~~N° 4~~

N° 5

70

Raouzet en Neby, Histoire de Mahomet, des premiers Khalifes et des Imams par Ismaïl bin Semerbey Dariany.

Ms persan nestaliq (1247)

مرا شکر خدا را
که بنده اوام

از آن دفتر کردم خدا را گود
که ذات و صفات خدا ام ستود

هذا کتاب روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

خدایا بشکرت زبان کام یافت ❊ ز نام تو هر نامه نام یافت ❊ دهان درج در از عطای تو شد ❊ زبان
درج روانه ثنای تو شد ❊ شود نعمت از شکر نعمت پدید ❊ زبان شد در نعمت را کلید ❊ قلم بهر حمد تو رفتار یافت
زبان بهر شکر تو گفتار یافت ❊ صحیحترین حکایتی که مورخان پاکیزه بیان نیکو ادا و شیرین ترین روایتی
که بلبلان خوش الحان دستان سرای در انجمن بلاغت و چمن فصاحت بقلم تحریر و لسان تقریر مقرر و
مثبت گردانیده اند حمد ذات احدیتیست که منزه از تشبیه و مثال و ثنای صفات صمدیتیست که مبرا
از فنا و زوال قدیمی که از صحایف تواریخ انبیا تمجید و ثنای او ارتباط یافته و اجب التعظیمی که فهرست قصص
اولیا بذکر اسما حسنی انتظام پذیرفته بیت خداوند بخشنده دستگیر ❊ کریم خطابخش پوزش پذیر ❊ عزیزی که هر کس
در ش سر بتافت ❊ به هر در که شد هیچ عزت نیافت ❊ الهی کرا رسد که در بحار حمدیت تعوذ جی [illegible] در دانه در رشته
تحریر کشد و که تواند که در میدان ثنایت فرس التیف در میدان بیان راند از اقران سبقت برد بیت نگنجد کنهش
در نیقشد هیچ عاقل ❊ کجا گردد محیط کنه او دل بیت تعلق اکم بانده در صفتش ❊ فهم عاجز شده ز معرفتش ❊ از مکان و زمان
بیرون دانش ❊ محض جهل است نفی اثباتش ❊ و الطف صلوات صلوات که مبحان پاکیزه سیر و اشرف
تحف تحیات که فصیح زبانان سخن گستر معرکه نحن نقص علیک احسن القصص در رشته
اداء سلسله املا کشیده و مجلس انس را بدان مزین گردانند نثار حاجبقرانی که از عرش تا فرش هر چه هست
بطفیل هستی او موجود گشته و ایثار رسالت پناهی که از سمک تا سماک از انچه به جلوه ظهور در آمده بسبب ذات
حمیده صفات او صورت یافته بیت انکه صدره اولین میقات اوست ❊ عالم و ادم طفیل ذات اوست ❊
یعنی عالیجاهی که خسروان کشور افلاک غاشیه رفعت و جلالش را بر دوش جان میکشند و معالی د[ستگ]اهی

که شهریاران

1

که شهریاران عرصهٔ خاک غبار نعل براق شرا توتیای دیدهٔ جهان بین خود میسازند متوجّه به تاج ابتهاج و ما
ارسلناک مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک سلطان بارگاه عزت دنی فتدلی
صاحب جاه قرب فکان قاب قوسین او ادنی مقتدای که خلایق را بنور هدایت از ظلمت ضلالت
خلاص گردانید پیشوای که سرگشتگان بادیهٔ کفر را از چاه ضلالت بمقام امن و امان رسانید حبیب حضرت
اله و جلیس خلوت خانهٔ لی مع الله بیت محمد که کونین از طفیل وی زمین و زمانرا است نور ازو سهیل بعدد
مطرات السحاب و قطرات البحار و بعدد النجوم الفلک الدوار ما طلع الشمس و القمر فی اللیل
و النهار و بر آل پاکیزه مال آنحضرت که بخطاب مستطاب قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی ممتازند و بر اصحاب محمدت انتساب آنحضرت که به تشریف ما انزل السکینة
علیهم و اثابهم فتحا قریبا مفتخر و سرافرازند و سلم تسلیما کثیرا کثیرا بعد از اقامت مراسم حمد نامحدود
و شرایط لوازم درود نامحدود عاقبت محمود چنین گوید بندهٔ کمترین و خادم اهل صدق و یقین المحتاج الی رحمة الله
فقیر حقیر احمد بن تاج الدین حسن ابن سیف الدین الاسترابادی احسن الله تعالی و غفر له و لوالدیه
که بر رای عقده کشای ارباب فضل و ادب و بر ضمیر مهر تنویر اصحاب جد و طلب پوشیده نماند که پروردگار
حکیم آفریدگار واجب التعظیم را در آفرینش انس و جان غرض کلی و مقصود اصلی الاظهار معرفت وجه کاملی ذات
کمال نعوت جلال و جمال شامل خود بوده و موافق این مقال است و مصداق این حال آیهٔ کریمه و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون و چون این مطلب اعلا و این مقصد اقصی بواسطهٔ معلم دانا و بوسیلهٔ
مرشد راه نما میسر و محصل نیست بناء علی هذا انبیا را که راه نمایان اهل عالم و پیشوایان طوایف امم اند
بکمال مرحمت و غایت عنایت و امتنان بازار دقایق معارف و رضاف حقایق عوارف مشرف گردانید و از کدورات
نفس و تعلقات انسی برهانید تا بازار دلایل و براهین واضحات و باسرار حقایق از مشارق معجزات ظاهرات
متحیران بیابان جهالت و گمراهان بادیهٔ ضلالت را بطریق معرفت و شناخت خالق علی الاطلاق رسانند
و از ظلمت جهالت رهانیده بنور معرفت و مالک الاستحقاق راه نمایند و چون حضرت الهی جناب رسالت
پناه را اشرف انبیا و اکمل اصفیا و خاتم النبیین و سید المرسلین گردانید و متابعت او را وسیلهٔ وصول بمنازل جنان
و رهیدن از شکنجه شداید نیران ساخت و موجب رفع درجات و مثمر نتایج سعادات گردانید فلاجرم

امرد ارثیر

محمدی و پیروان ملت احمدی را واجب و لازم گردید که در طریق متابعت قدم صدق از سر و صفا بر دارند
و فرمان برداری آن سرور را سرمایهٔ سعادت دارین خود سازند و آنرا افضل طاعات و احسن قربات شمارند
و این بندهٔ جانی و عاصی از عالم جوانان تا به حد پیری بمثابهٔ عاشقان جان باز و مانند مشتاقان جان‌نثار خاطر
خاطر متعلق میداشت که حالات رسول مختار و اوضاع حبیب جبار را از تواریخ سلف و روایات خلف
تتبع نماید و به نظر در آورد بناءً علی هذا کتب بسیاری که مشتمل بود بر سیر سید المرسلین مطالعه مینمود و بدان الفت
تام و استیناس لاکلام داشت و گاه گاه امر حکایات که مشتمل بر غرایبی بود در محفل اماثل دانایان و قواعد
دین و ملل و مجلس فضایل خورده شناسان ضوابط علم و عمل معروض میداشت مستمعان از استماع آن
مبتهج و مسرور می بودند و بشرف ارتضا مقرون در رشتهٔ تحسین و تعریف مینمودند و در خلال این حال بعضی از
دوستان و جمعی از محبان که اطاعت و فرمان برداری ایشان واجب و لازم بود گاهی آرزوی التماس ترتیب
کتاب و رسالهٔ تصنیف کردن مشتمل بر معظمات آثار نبوی و محتوی بر تحقیقات اخبار مصطفوی تا دوستان را
از خواندن و محبان را از دانستن آن حظ وافر و نصیب کامل بحصول موصول گردد و گاهی بواسطهٔ عدم
بضاعت و قلت استطاعت و گاهی بسبب رواج هنر و جلدی عرصهٔ گیتی از وجود سخن پروری در حیز
تعویق افتاده و شاهد مطلوب چهرهٔ مقصود نمی گشاد و ازین سبب پای ملال در دامن اندوه و غم میکشیدم
جرعهٔ از جام غصه و الم او بلکه چند کثرت ملال و عیال و انقلاب احوال واقع میگردد و بلکه چند تعرض زبونان و تعظیم دونان
مانع میشد زمانی در بیابان اندیشه و تفکر سرگشته میگشتم و راه بکعبهٔ مقصود نمی بردم و لحظه چند در بای اندوه
و غم غوطه میخوردم و گوهر مطلوب بدست نمی آوردم تا ناگاه ندای غیب از کارخانهٔ لاریب بگوش هوش رسید که
ما لا یدرک کله ولا یترک کله آنرا محض عنایت الهی و لطف بی‌غایت پادشاهی دانستم با وجود
حال خراب و کشاکش دل اضطراب عزم جزم شد که آنچه درین مدت در خزینهٔ خیال سواد مانده بود به بیاض پردهٔ مدار
بحریه دل نوشتم و پرده نشینان کاشانهٔ خاطر فاتر را بکسوت تقریر و خلعت تحریر پوشانید و به نظر
انور ارباب دین و صاحب مذاق و دقایق در آرد و چون کتب پیشین در سیر سید المرسلین مشتمل بود و بر روایات
مختلفه و اقاویل متنوعه خصوصاً روضة الاحباب که الحق آن کتاب نزد اولو الاحباب در حیثیت بیرانه در
بی بهاره در حریت بیرانه گوهر بغایت موید اما بغایت طویل الذیل بود به حدیکه طبع قاری از ربط مبادی

۲ من اوله الی آخره

۲ و استدعا در خواست مینمودند و گاهی
از سر فضل رنف و استعلا امر میفرمودند
که در این باب کتابی صح

۲ بحسب تشییل مرحم

فقر

۲ تا بقطع رواین عباراتش موجب ملال / ابیات کلیل مکرر ابیات باعث الدلال ازال / ابیات مختلف وصلابات

۲ معتبره

۲ التماس

عرض العقیدت حبیب حضرت الم / وطیب علل کتاب بیغ ابراهیم / ۲ مدحه

۲ غرایب

۲ موضع

فقه و فهم سامع از حفظ مطلع حکایت متنوعه نموده رجح روایات را آورده ولب لباب روایات صحیحه

با کتب معتبره که بنظر در آمده بود جمع کرده بین الاجمال والتفصیل مرتب گردانیدم و این کتاب را آثار الاحمدیه

نام نهادم امید که بتوفیق الله موافق و در جا واثق و آثار احمدی شود آنچه بزبان قلم گذرد و صادق باشد از فضلای زمان

و درستدعا از علما و عالیشان آنکه درین روایات که ایراد نمودم به نظر رضا بینند و اگر سهوی یا خللی

مشاهده نمایند باصلاح آن بنوع التفات فرمایند که رابطه عناد و شبهه تعصب و فساد بنا نشد

و مؤلف این کتاب را به فاتحه و دعای خیر یاد آورند ومن الله الاعانة والتوفیق وبیده ازمة

التحقیق والیه المرجع الی المقصود بعون الملك المعبود ذکر خلقت انبیا ۴ و باعث ایجاد

مخلوقات منافع مذنبین ۴ عندلیبان بوستان حکایات و نغمه سرایان شهرستان عجایب روایات

عنوان اخبار نبوی و مضمون آثار مصطفوی را برا ین طریق مقید اوراق و منتشر آفاق گردانیده اند

که چون حضرت حق جل و علی خواست که سرادقات عدم را از وجوه مخدرات کاینات که در تحت حجب غیب محجوب بودند

مرتفع گردانند و در کارخانه قضا و قدر خلعت ایجاد بر قامت کاینات دوزند اول چیزی که از صانع ازلی

وخالق لم یزلی بطریق ابداع خلعت هستی پوشید و اول مخلوقات گردید نور محمدی صلی الله علیه وآله **بیت**

درین کو پیش ازین خاموش میبود ؛ زجام نیستی بیهوشی میبود ؛ محیط لطف لاریبی بجوشید ؛ عیان گردید بر روی

موج تجرید ؛ پس آنگه زان کف دریای سرمد ؛ عیان شد پرتو نور محمد ؛ ازین جهت رسول صلعم فرمود که

اول ما خلق الله تعالی نوری وان نور تسبیح و تهلیل حق میگفت در مدت دو هزار سال چنانچه فرمود

کنت نوراً قبل ان یخلق الله السموات والارض بالفی عام یعنی من بودم نور آفریده صانع غفور

پیش از آنکه بیافریند خدا آسمان و زمین را بدو هزار سال وان نور بعد از چندین هزار سال نفسها برآورد

حق سبحانه و تعالی از انفاس متبرکه آن نور عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین و ملایکه سموات و ارضین

آفرید و همچنان آفرید ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و شهیدان و بندگان از کافر و مسلمان **بیت**

لاجرم اصل جمله عالم اوست ؛ سید کل نسل آدم اوست ؛ محترم بود در جهان قدم ؛ نور او پیش از عالم و آدم ؛ و قلم

بفرموده خداوند عالم بنوشت بر لوح محفوظ کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله فنعم ما قیل

بیت نور رخش شمع نبوت فروز ؛ آب نیدیده گل آدم هنوز ؛ بعد از ان نوشت هرچه از آسمان بزمین نازل

میکرد و از برف و باران و رعد و برق درختان و ریگ بیابان و روزی خلایق و سعادت و شهادت
و شقاوت ایشان و حدیث جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمة مخبر این حال
معنی و مصداق این دعویست بعد از طبقات آسمانها را از آفتاب و ماه و ستارگان مزین گردانیده
از میان ملائکه جبرئیل را امین خود ممتاز کرده بعزت و تقرب بارگاه عظمت خود بخشید بیت بفرمان
خداوند جهان ساز ❊ شد از جنس ملک جبرئیل ممتاز ❊ و چون ارادهٔ صانع ازلی و مشیت قادر لم یزلی متعلق
شد باینکه خود را آشنا گرداند از هستی خود جمعی را دانا سازد خطاب بملأ اعلی و سکان عالم بالا کرد و
فرمود که من انا و من انتم ملائکهٔ ملکوت و ساکنان عالم جبروت عاجز گشتند و نادان شدند
که جواب ملک متعال از روی صواب چگویند پس بموجب فرمودهٔ کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
خلقت العالم ان اعرف پس جبرئیل بفرمودهٔ رب جلیل تا پارهٔ خاک سفید از روی زمین بردارد
و نزدیک بارگاه جلال احدیت بگذارد و جبرئیل از آسمان بزمین آمده اتفاقاً مشت خاک از موضع که
قبر مقدس و تربت اقدس آنحضرت است برداشت و بآن نور بفرموده خداوند غفور مخلوط ساخت
بمشیئت در بیضا گشت و او را در جوی بلا انهار بهشت غوطه داد در قسم نبوت بر آن در بیضا نقش
کرد بیت گسترده در سرای نبوت بساط او ❊ آدم هنوز رخت نیاورده از عدم ❊ کعب الاحبار که راوی
اخبار غرایب سید مختارست میگوید که حق سبحانه و تعالی آدم را بیافرید آن نور در پیشانی او بود بعد
نهاده پیشانی آدم بواسطهٔ نور بهترین عالم درخشان و چون کوکب تابان نمایان بود و چون
لمعان درخشان مینمود آدم گفت الهی این چه نورست که از پیشانی من می تابد و حوا با و نور حق
مرا منور گرداند میدارد و خطاب از رب الارباب رسید که ای آدم این نور بهترین فرزندان
تست و از و خوبترین اولاد تست و پیغمبر آخر الزمان خواهد بود این آسمان معلق و زمین مطبق
و آدم و آدمیان بلکه عالم و عالمیان بطفیل وجود او موجودند و جبرئیل از رب جلیل از آدم عهد
نامه گرفت بگواهی ملائکه تا محافظت آن نور کنند و بطهارت آن نور را بارحام طاهرات
نقل کنند و همچنین هر یک از انبیا که مستودع آن نور بودند از جبرئیل عهدنامه میگرفت
باین دستور بطناً بعد بطن بنکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میشد تا بعبد المطلب

البته

رسید موافق اجمال و مصداق این مقال است بهر روایتی حدیث از رسول صلعم و آله وسلم که یا علی
انا وانت من نکاح لا من سفاح و در آن زمان بهترین زنان از روی حسب و نسب
و عفت و جمال و عصمت و کمال فاطمه بنت خالد بود او را بنکاح در آورد و از وی دو پسر شد
یکی عبدالله و یکی ابو طالب و آن نور دو قسم شد از صلب عبدالمطلب نصفی بصلب عبدالله
آمد و نصفی بصلب ابو طالب از عبدالله بوجود آمد حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
و از ابو طالب بوجود آمد علی و آله علیه السلام آن یکی مظهر نبوت و این یکی مظهر ولایت و آن
یکی سر دفتر انبیا و این یکی سرور اولیا بیت دیباچه نبوت ختم ولایت شد ؛ در ابتدا احمد در انتها علی
و حدیث رسول صلعم و آله وسلم که یا علی انا وانت من نور واحد اشاره باین معنی است
بیت بودند یکی علی احمد ؛ در دیده احولان اگر دو آمد ؛ و این عبدالله چنان بکمال و جمال آراسته بود که
زنان قریش از محبت او میسوختند بلکه بسیار نمودند که از محنت فراقش بهزار ناله و آه جان
عاشق
بحضرت اله میسپردند و چون پاکیزه ترین زنان آن زمان آمنه بنت وهب بود از روی حسن و ادب
و از فرط عفت و نسب عبدالله او را خواست و سلسله مناکحت مربوط ساخت و قواعد تزویج بجای
آورد اما خبر حسن و جمال و شمایل بی مثال عبدالله باطراف و اکناف عالم منتشر گشته بود و منجمان و اختر
شناسان آن زمان بمسامع عالمیان رسانیده بود که نور محمدی صلوات الله علیه از عبدالله ظاهر است
و آثار نجومی دلالت میکند که او پدر پیغمبر آخر الزمانست و در انجیل عیسی علیه السلام بر بموجب دلالت
که محمد آخر الزمان درین سال متولد گشته و چون این باطراف عالم منتشر گردید فاطمه شامیه
خواهد
که دختر ملک شام بود و از علم کهانت و انجیل وقوف تمام داشت بطمع آنکه شاید نور محمدی را
مستودع گردد او بهترین زنان آن زمان بود از روی صباحت رخسار و از حیثیت فصاحت
گفتار و چون نور محمدی از عبدالله ظاهر میشد عاشقانه قدم ساخته بلکه مشتاقانه سر از قدم
نشناخته بآرزوی جمال و تمنای وصال عبدالله متوجه مکه شد چون بمکه رسید بجوار بیت الله
نزول کرد و خیل و حشم او بیبارگاه ملک اشتباه وش مبا نهاد اتفاق زنان بطهارا بیاراستند و جز
حسن و جمال و مال و منال او در مکه شهرتی تمام یافت مردم بتماشای وی می آمدند و از گرفت

مال و منال و بسیاری جاه متحیر شدند روزی عبدالله از صیدگاه بازگشته و عرق بر گل رخسارش
نشسته و از تاب آفتاب سنبل مشکین اش در تاب شده اتفاقاً گذر او بر آن جانب افتاد
و چون بنزدیک خیمه و خرگاه رسید فاطمه شامیه از آمدن او آگاه گردید پابرهنه دوید رخسار دید
چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرده تابنده تر از ماه دو هفته استقبال نمود و احترام بجای آورد
و چون نزدیک رسید بر عبدالله سلام کرد و گفت این چه دولت است که مرا دست آورده و این
چه سعادت که روی بمنزل من نهاده از خوشی حال مترنم این مقال گردید **بیت** گذر فتاد بسر وقت
کشتگان غمت ❊ هزار جان گرامی فدای هر قدمت ❊ التماس و درخواست نمود که لحظه فرود آیند
و ساعتی در سایه خیمه برآسایند تا شرایط خدمتکاری و لوازم جان سپاری بجای آریم عبدالله
چون آن لطف و جمال حسن گفتار با کمال مشاهده نموده بمقتضای ان الله جمیل یحب الجمال بمحبت
او رغبت نمود **بیت** خدای در دو جهان دوستدار صورت خوبست ❊ برغم کج نظران بنده باش و کار
خدا کن ❊ و ملتمس او را باجابت مقرون داشته از مرکب فرود آمد و بر مسند لایق قرار گرفت خادمان
فاطمه طعام ملوکانه حاضر آوردند شرایط ضیافت و مهمان نوازی بتقدیم رسانیدند و بعد از ایثارهای
پادشاهانه و نوازشهای خسروانه آه سرد از جگر پر درد برکشید و بجهت اظهار مقصود خود متغیر گردید
عبدالله پرسید که سبب آه و باعث ناله چیست فاطمه بزبان فصیح و کلام ملیح ما فی الضمیر بعرض رسانید
عبدالله نیز زبان اخلاص گشود در اظهار شوق محبت نمود و مراسم لطف و لوازم اشتیاق و لوازم
مودت و وفاق بجای آورده گفت مرا درین پدر و مادر هست درین امر خطیر و مهم عظیم به مشورت
پدر و شارت مادر صورت اتمام نیابد فاطمه رای مصلحت آرای او را بصواب مقرون داشت
عبدالله از خرگاه بیرون آمده بخانه خود تشریف فرموده اما از دیدار فاطمه آتش شهوت مشتعل شده بود
چون آن آتش با آمنه خاتون افتاد رغبت تمام یافته با وی صحبت داشت و نور محمدی صلی الله علیه و آله از
پشت عبدالله منتقل شده برحم آمنه خاتون گرفته **بیت** زد در ارکان خورشید انور از برج ساخت منزل
برج دیگر ❊ عبدالله در اول صباح پیش پدر آمد و بحضور قصه فاطمه شامیه را معروض داشت و پدر
و مادر را قبال نمودند و او را در بردن فاطمه رخصت فرموده اند پس عبدالله باشتیاق تمام آمد که

شهر ۱۳

که مهم نکاح را باتمام رسانند همین که نظر فاطمه بر وی افتاد و نور محمدی را از جبین عبدالله مشاهده نکرد
کوکب مقصود از چهرهٔ او طالع ندید بفراست معلوم کرد که کار از دست و تیر از شست رفت فاطمه
بعد از تمهید مقدمهٔ چند گفت ای عبدالله من آرزوی آن نور داشتم که در جبین تو بود و تخم
آن سرور در دل میکاشتم که در زمین تو بود والا پادشاهان عالیمقدار و شهریاران گردن آثار
سائی آستانهٔ ما بودند و بصد هزار منت و خدمت خواستگاری می‌نمودند بر هیچکس فرو نیاوردم
و از راه دور و دراز بصد هزار منت و نیاز روی بسوی تو آوردم فغان بر داشت و فریاد بر آورد
و گریه و زاری و جزع و بیقراری آغاز کرد و گفت آه کوکب بخت من بعقدهٔ وصال در خوف وبال
رسید و ماه مطلوب من از برج شرف انتقال یافت آرزوی من آن بود که صدف نور محمدی
شوم و بآن وسیله بشرف خدمت احمدی مشرف شوم و با آه و ناله روی براه نهاده و بجانب
شام رفت و در همان روز که نور محمدی در رحم آمنه قرار گرفت حق سبحانه و تعالی ملائکه را امر فرمود
که تخت ابلیس را سرنگون کردند و ابلیس را بدریا انداخته چهل روز غوطه دادند و چون ابلیس
بهزار مکر و حیله خلاص شد بکوهی که بلندترین کوهها بود بر آمد و بزاری زار ناله کرد و فریاد بر کشید
که همهٔ بلاد عالم فغان و فریاد او رسیده هر جا که لشکر او بود بر وی جمع گردیدند و گفتند ای مقتدا و ای
پیشوای ما سبب چیست و باعث اینهمه بیقراری و نگونساری بتان ولایت تو از برای کیست و شیاطین را
گفت نزدیک شد که پیغمبر آخر الزمان بظهور آید و هیچ مکر و حیلهٔ ما کارگر نیاید و عبادت لات
عزی باطل گرداند خلق بتهای بتخانه تنها را خراب گردانند و دیگر رحمن فرمان برداری پیغمبر آخر
الزمان نمایند و من بواسطهٔ نور محمدی که در پیشانی آدم بود نافرمانی کردم و برآدم سجده نبردم از آنجهت
از درگاه عزت خود دور انداخت و از بهر اظهار و شرف و کمال مرتبهٔ آن نور مرا شیطان رجیم
ساخت و آنحضرت هنوز در شکم مادر بود که عبدالله پیشتر از چهار ماه از ولادت آنحضرت طایر
جان با گوش صدای ارجعی الی ربک شنود و بآشیان دار السلام توجه فرمود آنحضرت
بعد از نه ماه صباح پیش از طلوع آفتاب در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوجود آمده در فصل
بهار که عالم از گل و ریحان معطر و از نسیم صبا هوا از مشک و زعفران خوشبو شده

۱۲ ر ل

بیت معطر بوستان از مجمر گل ؛ صبا مشکین دم از گیسوی سنبل ؛ جهان شد روشن از انوار سرمد ؛ بزاد از
مادر مهروی احمد ؛ یعنی از علمای اهل سیر برانند که روز جمعه هفدهم اینماه بود که آنحضرت متولد شد و روی
زمین را باقتاب جمال خود منور ساخت بعد از وقعه عام الفیل به پنجاه روز در میان ولادت رسول صلی الله
علیه واله وسلم و زمان نبوت عیسی علیه السلام مدت ششصد و بیست سال بود و در میان عیسی و داود
علیهما السلام هزار و دویست سال بود و در میان داود و موسی علیهما السلام پانصد سال بود و در میان
موسی و ابراهیم علیهما السلام هفتصد و هفتاد سال بود و در میان ابراهیم و نوح علیهما السلام هزار و چهار
صد و بیست سال بود و در میان نوح و آدم علیهما السلام دو هزار و دویست و چهل سال بود و بعضی از اهل
سیر بر این منوال رقم کرده اند و بعضی زیاده گفته اند

ذکر ولادت آنحضرت ص

محمد کافرینش هست خاکش ؛ هزاران آفرین بر جان پاکش ؛ از آمنه خاتون رضی الله عنها منقولست که ایشان فرموده اند
که چون آثار وضع حمل بر من ظاهر شد از محل سرا برخاسته بخانه در آمدم و صدای عجیب و ندای غریب
استماع نمودم بهر طرف خانه نظر انداختم کسی را ندیدم از این معنی بغایت ترسیدم ناگاه مرغ سفید
با صورت بغایت زیبا بر من ظاهر شد و پر بال خود را بر من مالید آن ترس از من زایل شد
والم وضع حمل که لازم من بود نماند دیدم که جمعی زنان در آمدند و همت متعهد امر من گشتند بلطف
با من سخن آغاز کرده اند بکلام شیرین و کلمات رنگین تا آن زمان که آنحضرت متولد شد و از آنحضرت
نوری ظاهر شد که مشارق و مغارب بنظر من در آمد و سه علم دیدم بر پای کرده یکی
در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام خانه کعبه و آوازی شنیدم از روی لطف و مهربانی که یکی
میگفت [illegible] و مرغان بسیار دیدم که در آن خانه پرواز میکردند منقار ایشان
سبز و بال ایشان سرخ و ستاره گان مشاهده کردم که از آسمان میل بزمین دارند
و گمانم چنان بود که خود را از آسمان بجانب این مولود اندازند و چون آفتاب عالمتاب
وجود محمد عربی ص از مطلع ولادت در بهترین زمان و ساعت طالع گشت و ماه غره عالمتاب
تا از برج اقبال و دولت لامع شد زمین را آرامش و دلها را آسایش پدید گشت بیت جهان از
بخت از این گوهر صدف یافت ؛ زمین بر چرخ زنگاری شرف یافت ؛ آنحضرت چون از بطن

مادر برهانی رسید هر دو دست خود بر زانو نهاد و سر سوی آسمان کرده بزانوی ادب
در آمد و متوجه خانهٔ کعبه شد و بسجود رفت گویا تسبیح حق میگوید پاره ابر سفید دیدم
که ناگاه پدید آمد و آنحضرت را از پیش من بر داشت و آوازی می شنیدم که میگفت محمد را باطراف
زمین و اکناف عالم بگردانید و او را عطا دهید صفای آدم ع و رقت نوح ع و خلت
ابراهیم ع و صبر ایوب ع و فصاحت اسمعیل ع و بشارت یعقوب و جمال یوسف ع و صوت
داود ع و کرم عیسی ع از صفیه خاتون که قابلهٔ آنحضرت بود نقلست که چون آنحضرت متولد
شد زمین از شرف بر آسمان ترفع جست بیت زمین زین سرفرازی آسمان شد
ز مولودش علم مهاجران شد اول آنکه نوری ظاهر شد از آنحضرت که بر نور چراغ غلبه کرد
دوم آنکه بسجده رفت و خدا را تسبیح گفت سیوم آنکه سر از سجده بر داشت و
گفت لا اله الا الله و انی رسول الله چهارم آنکه خواستم او را بشویم هاتفی گفت خود را رنجه
مدارید که ما او را بید قدرت خود شسته بودیم پنجم ختنه کرده شده بود ناف بریده ششم
در میان دو کتف او مهر نبوت بود بر آنجا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله نقلست از عبد
المطلب گفت در شب ولادت آنحضرت در خانهٔ کعبه بودم و راز دل خود بعلام الغیوب باز
مینمودم ناگاه دیدم که بتان از خانهٔ کعبه فرو ریختند و هبل که بزرگترین بتان بود نگونسار
شد و از وی آواز آمد که آمنه محمد را بزاد و کار ما نگونساری کشید و مهم ما بخواری انجامید
بعد از مشاهدهٔ اینحال از کعبه بیرون آمدم و بطرف خانهٔ آمنه متوجه گردیدم و حلقه بر در زدم
در را گشودند و از ولادت آنحضرت مژده داده اند شادمان متوجه شدم بخانهٔ آنحضرت بود
تا بشادی تمام و خرمی لا کلام محمد را مشاهده کنم و در آئینهٔ جمال جهان نمایش صورت مراد
بنظر در آورم آمنه خاتون پیش آمده و گفت ای پدر بزرگوار و ای سرور عالیمقدار برگردید
و این عزیمت را بر طرف سازید که او هیچ احدی را تا سه روز اجازت دیدن فرزندم نیست
عبد المطلب باز گردید ~~فرزند ارجمند خودرا~~ و بگوشه قرار گرفت و چون ساعتی بر آمد
آتش اشتیاق زیاده گردید با تحمل شده برخواست و باز بدر خانهٔ آمد که دیدار فرزند

ارجمند خودرا پند امنه خاتون روا بصبر تسلی داده ودر آخر گفت سخن همانست که شنیدی
عبد المطلب مضطرب شد گریه و آغاز کرده و باه ناله بازگردید و از سوز محنت مفارقت
گذرانید و آن شب را بشدت مهاجرت بصباح رسانیده تا نصف النهار تحمل کرد
آخر الامر عنان تحمل از دست بداد برخواست و شمشیر صاعقه بار برهنه ساخت و بدر
خانه آمد و مادر آنسرور آواز داد که پسر را بمن نمای والا از محنت مفارقت این فرزند و از شدت
مهاجرت این دلدار ارجمند ترا میکشم و یا خودرا هلاک میکنم بیت وعده وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر گردد ❁ امنه خاتون گفت از غیبت صدا چنین و چنان می آید که ترا درین
محل ای سید و سرور اینجا آمدن نشاید تمت بد سخن نشنید و همچنان با آن شمشیر کشیده بخانه
درآمد خواست که قدم در اندرون خانه نهد شخصی با هیبت تمام حمله بروی کرد و گفت
بازگرد که ترا و هیچ احدیرا رخصت دیدن این مولود نبود تا ملایکه تمام زیارت نمایند باز
گردیده از هیبت این گفتار و آن کردار تا دو روز دیگر و تتمش نبود که آن واقعه را بر قریش
تقریر کند القصه بعد از سه روز ازجهة عبد المطلب آنسرور را بدید و خوشحال و شاد و یکه بوی رسید
هر بنده را که داشت همه را آزاد گردانید و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید و زبان حالش با
بمقال مترنم گردید بیت اندرین ساعت که دیدم تا زبان خویش را ❁ با تو خرم دل اندوه گین
خویش را ❁ پس عبد المطلب نام خدای را بر برد و آنحضرت را برداشت و بیوسید و از آب دهن
آنحضرت را که آب حیات رشحه از سرچشمه زنده کان دوانند بنوشید مترنم با بمقال گردید بیت
مفرح جگر خستگان عشق رسان ❁ از کیمیای سعادت که در دهان داری ❁ نقلست که جماعت
قریش را بتی بود که هر سال یکنوبت با آن مقام میرفتند و در آنجا نحر خزوده بندی و نشاط میکردند
و انواع مهمان و دعوت و ضیافت و در صافی تکلف و بهجت با یکدیگر بتقدیم میرسانیدند
در انروز عید و ایام فرح و نشاط حاضر مید آمدند اتفاقا بدستور معهود با آن مقام رفتند
دیدند که آن بت از جای خود افتاده بسیار غمناک شدند از آن برداشته بر جای او محکم کردند
همان ساعت از آنجا افتاد و باز بجای خود محکم کردند دیگر باره افتاد و از میان آن بت آواز

اندک هست از ما پدید که متولد شد کسیکه نور او جمیع عالم را روشن کرده وجمله بتان بسبب او
خراب خواهد شد و هم در آن شب چهارده کنگره از ایوان کسری افتاد و هم در آن شب
طاق کسری افتاده شکافته شد و دریاچه ساوه بزمین فرو رفت کسری را ازین وا
قعات غم بر غم افزود و از خواب و اطراف اسباب پریشانی روی نموده درین محنت
و پریشانی بود که از جانب فارس کسی رسید و خبر آورد که در دوازدهم ربیع الاول آتشکده
فارس بمرد و پیش از آن هزار سال نمرده بود و هم در آن چند روز مکتوب قاضی فارس
بکسری رسید که در دوازدهم ماه مذکور در خواب دیدم که شتران بلند کوهان تیز رفتار
با اسپان عربی برق رفتار از دجله بغداد گذشته باطراف بلاد فارس و جانب مشرق منتشر
گردیدند کسری را غم بر غم افزود و از کثرت ملال بسیاری و پریشانی بر حال خود زجری فرمود
بیت هر دم افزاید غمی بالای غم ⁂ لشکر غم داغها افشاند بهم ⁂ و در آن ایام هر لحظه نقصان عظیم
و هر ساعتی خللی جسیم در دولتش بظهور میرسید معبر و کاهن طلبید و از ایشان سببی وقوعها
و تعبیر خوابها و استشهاد شهاب پرسید انجماعت بعد از تأمل بسیار بلا حفظ تمام در گفتار فرمودند
آنچه بخاطر ما میرسد از اوضاع فلکی و از احکام نجومی و از تعبیر خواب آنست که در بلاد
عرب حادثه شده و مولود بظهور آمده که سروران بلاد عرب و مملکت فارس و نواحی
مشرق بلرزه در آمد کسری از استماع سخن اختر شناسان و معبران مضطرب و پریشان
شد فی الحال نامه نوشت بنعمان منذر که امیر او بود و در بعضی بلاد عرب مضمون آنکه عبد
المسیح را که اعلم کاهنان و منجمان و معبر آنست بمن روانه دارد و در فرستادن او تاخیر
جایز نداند بیت چو آمد قاصد او نزد نعمان ⁂ بجان کردید نعمان بنده فرمان ⁂ فی الحال
نعمان کسی دویده و دوید و عبد المسیح را حاضر کردانید و اسباب سفرش را حسب
المدعا مهیا ساخت بیت سوی کسری فرستادش هما نروز ⁂ رسید از ره بخدمت گشت فیروز ⁂
چون عبد المسیح بحضور کسری رسید کسری سبب و تاویل بتمام از و پرسید عبد المسیح
گفت آنچه از آثار نجومی و از احکام تعبیر خواب معلوم می شود آنست که در بلاد عرب هم

عبد المسیح چون حال خسرو ابدان منوال دید گریان و بیقرار و جزع و زاری بر حد اشت ۴۲ ح

[illegible]

در میان اکابر عرب واقعهٔ واقع شدست و حادثهٔ بظهور رسیده است و چون کواکب که مربّی
این حادثه و مقوّی این واقعه است در بیت شرف واقع و در تضاعیف و تزاید اند هر آینه
آن حادثه ساعت بساعت و روز بروز زیاده خواهد شد و چنان مینماید که زمین مشرق
و مغرب بلرزد و اثر فتنهٔ و آشوب آن بهمهٔ بلاد عرب برسد کسری از استماع این سخنان
خیره گردید و از شنیدن این کلمات موحشه تیره گشت و گفت این سخن بغایت مجمل است از این
روشن تر بیان فرمای عبد المسیح گفت زیاده ازین احکام نمیدانم و بیش ازین معلوم کردن
نمیتوانم اگر زیاده احکام میطلبی خال منست که در بلاد شام است و او را سطیح کاهن نامست او میداند
تعبیر کردن خواب و احکام نجومی ازروی واقع و راستی فرمودن میتواند اگر اجازت فرمای درین
خدمت لایق بتقدیم رسانم کسری او را مال بسیار داده و خلعت ملوکانه پوشانید و وعده های
پادشاهانه و بر مرکب شیرگام تند خرام بجانب شام فرستاد چون عبد المسیح بشام رسیده
بشرف خدمت او دقیقهٔ از آن نامه فرو نگذاشت و نعاته از سر خود باز کرد و جزئی در فضایل حال
خود آغاز کرد ناگاه آوازی از سطیح برآمد عبد المسیح گوش بر آواز نهاد میگفت ای عبد المسیح از
پیش کسری بسرعت تمام آمدی پس سطیح بعد از آن تمام واقعه را بیان کرد از افتادن
کنگرها بر زمین فرو رفتن دریا و مردن آتشکدهٔ پارس بعد از آن فرمود که این واقعه با علامت
ولادت محمد آخر الزمانست و بعدد کنگره های که افتاده است پارسیان پادشاهی کنند

در این ۴۰

بیت سطیح اینچالیها را گفت جان داد ❊ که اگر دون تمل امان داد ❊ و عبد المسیح بخدمت کسری
آمده آنچه شنیده بود از سطیح معروض داشت کسری اول گفت بیت مرا باید که باشد حال
نیکو ❊ پس از آن هرچه خواهد گو بشو گو ❊ بعد از آن گفت تا چهارده کسی از ما حکومت کنند
دویست سال خواهد شد امّا از سر کار واقفی نبوده ده کس از ایشان در مدت چهارده
سال حکومت کردند و یزدجرد شهریار که آخرین ملوک فرس از لشکر اسلام گریخته بجانب
خراسان آمده و بمرو افتاد خدمت آسیابانی میکرد و در آن خدمت با نواع خواری و مذلّت
گرفتار بود خورشش چندان نبود که شکمش سیر شود و کهنهٔ چندان بهم نمیرسد که تمام بدنش

بپوشیده

پوشیده کردد روزی آسیابان او را خدمتی فرمود اندک تقصیری و تعللی نمود بر وی خشم گرفت وازروی قهر و عتاب عنف چوپای بر سر او زد بکشت

ذکر رضاع آنحضرت و آمدن حلیمه از قبیله خود برضاع آنسرور

سپهر راویان اخبار معتبر و مورخان آثار پاکیزه سیر چنین آورده‌اند که چون آنحضرت متولد شد هفت روز مادرش آمنه خاتون او را شیر بداد و ثوبیه که از متعلقان عبد المطلب بود در مدت چهار ماه شیر بداد بعد از آن حلیمه سعدیه بارضاع آنحضرت مشرف شده حلیمه خاتون گوید که ما ده تن بودیم از زنان که از منزل خود بیرون آمدیم تا اطفال مردم مکه را گرفته بمنازل خود بیه شیر دهیم تا مدت رضاع ایشان بانجام رسد و آنچه اجرهٔ عمل باشد از پدران ایشان گرفته در وجه معاش خود صرف نمائیم و آن سال قحطی در میان ما چنان بود که گاهی زنان را از آسمان نمیدانستیم و گاهی شدهٔ جوع و عطش بغایتی بود که قیام از قعود نمیتوانستیم شبی از ضعف حال خواب بر من غلبه کرد و در واقعه دیدم که مردی مرا برداشت و در جوی آبی از شیر سفیدتر و از شکر شیرین تر غوطه داده و گفت ازین آب بنوش تا ترا خیر و برکت حاصل آید من از آن آب تناول نمودم و بسیار بنوشیدم تا سیراب گردیدم از عسل شیرین تر و از مشک و زعفران خوشبوتر بعد از آن مرا گفت حال تو از دیگران و مال تو از همه زنان نیکوتر خواهد از خواب بیدار شدم مشقت جوع که الله زنان من بودند نماند و پستانم پر شیر شده بود و زنان قبیلهٔ بنی سعد بن کعب شدند دیروز ضعیف و لاغر بودی و امروز بدختران ملوک میمانی ایشان بشتاب بمکه رفتند و من شوهر من بواسطهٔ لاغری دراز گوش و شتر از عقب میرفتیم در راه شخصی بر من ظاهر شد و گفت بشارت باد بتو که بحکم خدا شیطان را از تو دفع میکنم من از استماع این گفتار بغایت مضطرب و بیقرار شدم و از ترس دواسم خود را بشوهر رسانیدم و کیفیت واقعه اعلام او کردانیدم هر دو شتابان دران بیابان دوان آمدیم تا بدو فرسنگی مکه رسیدیم و بگوشهٔ بسر بردیم چون از شب

پاره‌ بگذشت بخواب رفتم و در خواب دیدم که درخت عظیم سایه کرد بر من و انواع رطب بر وی
بود و از آن تناول میکنم و زنان بنی سعد را دیدم که مهتران من بودند کهترانه بمن سلوک
نمایند و چاکروار نزد من شرایط قیام و قعود بجا می آرند چون بیدار شدم گفتم که خدای عز
و جل در حق من خیر خواسته و زنان بنی سعد بدو روز پیشتر بمکه در آمده بودند و هر کس رضیع با
لدار برا گرفته چون بمکه رسیدم رضیع ندیدم بسیار غمناک شدم و از طعن و سرزنش زنان همراهان
نیز اندیشه‌ناک بودم آنجماعت را دیدم همه خندان و من رنجیده نا امیدی در گوشه قرار گرفته
گریان ناگاه دیدم که شخصی میگذرد و از روی نشاط و افتخار میخراماند و از برای خود خبر میگوید
مضمونش اینکه **بیت** در نومیدی بسی امید است ÷ پایان شب سیه سفید است ÷ ای زن
بفال نیکو گرفتم و خوابها که دیده بودم بخاطر آوردم خوشحال شدم در این اثنا سرداری با
شوکت و سواری با تمکین و عزت بر من گذشت و آواز داد که در میان این زنان هیچ
مرضعه باشد که بفرزند من شیر دهد بجانب او رفتم و او را تحیت گفتم پرسید که از کدام
قبیله گفتم از بنی سعد فرمود چه نام داری گفتم حلیمه آن سوار بخنده در آمد و بغایت خوشحال
بر آمد از نام و قبیله من فال نیکو گرفت و گفت بواسطه این دو خصلت بعز سرمدی برسی
حلیمه گوید مرا از سخنان این سوار راحت بر راحت میرسید و خوشحالی می افزود گفت ای
حلیمه نزد من فرزندیست یتیم آنرا بزنان بنی سعد عرض کردم بسبب یتیمی قبول نکردند و تو او را
قبول کنی خدا در دنیا معمور در آخرت مسرور دارد با خود گفتم که از شوهر خود اجازت خواهم اما
الهام الله بدلم رسید که اگر این محمد را نبری و شرایط خدمت او بجا نیاری هرگز فلاح و رستگاری
نیابی **بیت** زان دلبر یگانه هر کس خبر ندارد ÷ کو هر نشان که دادند در یتیم ما را ÷ بازگشتم و بخانه عبد
المطلب آمدم دیدم بر کنار صفه بر مسند جلالت نشسته سلام کردم و تحیت بجای آوردم
و آنحضرت را طلبیدم جواب سلام داده فی الحال برخاست خندان و دامن کشان آمد تا مرا
بخدمت آمنه رسانید او را سلام کردم جواب داد و گفت اهلا و سهلا یا حلیمه دست
مرا بگرفت و در خانه که حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود در آورده آنحضرت را بر جامه صوف

پیچیده

پیچیده بر حریر سبز خوابانیده و بوی مشک و عنبر از وی امد در خواب بود دست بر
سینه او نهادم چشم بگشاد و تبسم کرد آتش محبت محمدی در دل من شعله زد او را برداشتم
و از جان خود عزیزتر داشتم **بیت** خوشا آن زن که گردد دایهٔ او را ÷ بسیا پی پیندان
روی نیکو را ÷ نوری دیدم از دو چشمش بیرون می اید فی الحال روی او را بوسیدم و در بستر آنحال
از مادرش پوشیدم ترسیدم که او را بمن ندهد که او پستان راست که چشمهٔ آب حیات
گذاشتم بسر شیری آشامید چون پستان چپ بوی دادم قبول نفرمود و در رعایت
عدالت نمود آن پستان را بجهت برادر رضاعی گذاشت و از سر انصاف و عدالت خاطر
بر من صفحه بدرشت آنحضرت برداشتم و در پیش شوهر خود آورده در دامنش گذاشتم چون
چشم شوهرم بر روی افتاد چنان محبتش در دل افتاد در حال گفت هزار جان و فرزندان من
فدای تو باد من و شوهر او را برداشتیم و بمنزل خود آمدیم و سه روز آنجا توقف کردیم در نیم شب
ستیم از برای اصلاح مهم آنحضرت برخواستیم و نظر بر جانب او انداختیم مردی دیدیم بر بالین
او نشسته و بوسه بر روی او میدهد صاحب خود را بیدار کردم و از آن حال واقف گردانیدم
گفت ای حلیمه این سر را پنهان ساز و در صدد با فشای آنحال مباش و از حقا که هیچکس از ما
بهتر و بمراد خود نیکوتر بدیار خود باز نخواهد گشت صباح روز سیم همراهان بوطن مراجعت
نمودند حلیمه میگوید من بخدمت مادرش آمدم و در محافظت آن سرور مرا سفارش بسیار نمود
و مبالغه از حد افزود **بیت** وداع آمنه کردم پس آنگاه ÷ نهادم با قبایل روی بر راه ÷ برداز
گوشن سوار شدم در تخت نزد پیش حفه گرفته روان گردیدم آن مرکب لاغر در حال فربه شد و برفتار
در آمد و بمراکب دیگر سبقت گرفت **بیت** بوقت آمدن دنبال بودم ÷ بر فتن گیک سبقت مینمودم
و آن شتر لاغر پستان پر شیر گردید و دیگر برفتار آمد مردم از آنحال تعجب میکردند و از سر
کار واقف نمیشدند **بیت** باهلی منزل خود چون رسیدم ÷ ز رنج محنت راه آرمیدیم ÷ در اندک
روزی در شتران و گوسفندان لاغری نماند و خدای تعالی برکت در نتاج بسیار داد و ازین
سبب مهتری و ریاست آن قبیله بر ما قرار گرفت **بیت** باندک مدت از یمن سفر ÷ شدم

از مالداران معتبرست چون محل سخن گفتن آنسرور رسید بزبان فصیح و بکلام ملیح میگفت الله اکبر الله اکبر مردم ازین کلمات تعجب نمودند و دران تعجب و تحیر بودند که فرمود لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون لا تاخذه سنة و لا نوم و در تحت بخت هرگز در جامه خود بول و غایط نکرد هر روز وقت معین داشت که دران محل بقضای حاجت رفتی و تا روز دیگر بقضای حاجت نرفتی تا آنوقت که احتیاج نبود و هرگاه شیر خوردی لب و دهان آنسرور آلوده نگشتی و اگر عورت او مکشوف میشد و در غضب میرفت تا آنزمان که پوشیده میشد و هفته بهفته چندان قدی کشید و ماهی در ماهی چندان بزرگ میشد و چون دو ساله شد چون جلد شد هرگز بدخوی جنگ و نزاع و لهو و لعب نمیکرد چنانکه شیوهٔ اطفال و طریقهٔ کودکان باشد و چون سه سال تمام شد اطفال را بازی کردن منع میکرد و از هرزه دویدن زجر میفرمود

بیت ز روی‌اش تافتی خورشید اقبال ‫٭‬ ز بازی مینمودی منع اطفال ‫٭‬ چنان کردی بدلها مهر او را ‫٭‬ که بودش هر که دید از جان هوا خواه

در ذکر غرایب حالات و عجایب قضیات آنحضرت روی داد و امور عجیبه و غریبه که آنحضرت مشاهده افتاد اصحاب حکایات از حلیمه خاتون نقل کرده اند که روزی نزد آنسرور نشسته بودم ناگاه دیدم دو مرغ سفید و طلعت نورانی ساعتی در پهلوی او نشستند و بعد از ان بگریبان آنحضرت رفته ناپدید شدند ازینوع غرایب میدیدم گاهی از قهر و غضب همچون مار بر خود پیچیدم و گاهی بمثابهٔ گل نرگس از شادی و فرح میخندیدم اما پیوسته از حال آنسرور غافل نمیکردیدم اتفاقا روزی بجهة بعضی ضروریات بجای رفته بودم و او را در خانه نزد دختران خود گذاشته بودم چون نصف النهار مراجعت کرده آنحضرت را ندیدم فریاد بر آوردم که محمد کجاست شوهر من گفت که بهمراهی خواهر خود بنام شیما بصحرا رفته آن روز بغایت گرم بود از عقب ایشان رفتم و فغان کردم و بدختر عتاب کردم چنین روز محمد را چرا بصحرا می بردی تا و را از تابش حرارت آفتاب آزار رسد وی گفت ای مادر غم مخور که اثر آفتاب بروی نرسید قطعه ابر سفید بالای سر او ملازم بود هرگاه که بجای میرفت آن ابر همراه بود گفت ای دختر راست میگوی دختر میگفت راست میگویم و براستی خود سوگند میخورم حلیمه دختر را وصیت کرد که

این کحل

جم آمنه و در کودکیها از اطفال ... شدند و از ایشان ... ثابت کعبی ...

این سخن را پنهان داری و این صورت واقعه را بر کسی نگوئی بعد از چند روز آنسرور چه شود ای مادر
که مرا بهمراهی برادران بصحرا فرستی که تماشای صحرا و گوسفندان کنم گفتم ای نور دیدهٔ حلیمه وای
سرور سینهٔ آمنه اندیشهٔ صحرا و تماشای گوسفندان بخود راه مده و داغ ملال مفارقت بر سینهٔ
پاکینهٔ پدر و مادر خود منه آنحضرت ازین سخن در تاب شد و غایت اضطراب نمود و آب در دیدهٔ
بگردانید و اشک بر گل رخسار دوانید من بجهة تسلّی خاطر آنحضرت برخواستم و سر و روی او را
بوسه داده جزع یمانی در گردنش انداختم و بهمراهی برادران بصحرا فرستادم آنحضرت عصا برداشت
و بهمراهی برادران با شوق و نشاط بصحرا میرفت و شبانگاه با ذوق و انبساط بخانه می آمد
روز دیگر بدستور معهود متوجه صحرا شد چون وقت ظهر شد ضمره که برادر رضاعی آنسرور بود
دوان و گریان بخانه در آمد و زاری و جزع آغاز کرد و گفت یا امّاه دریابید برادرم محمد را گفتم آه
وا ویلاه چه شد فرزندم محمد گفت من و برادرم محمد بتماشای گوسفندان دشت میگردیم از روی فرح
ناگاه سه کس پیدا شدند و محمد را برداشته بر بالای پشته رفتند و طشت و ابریق آوردند و او را برهنه کرده
شست و شوی دادند اکثر کتب سیر مذکور است که سینهٔ آنحضرت را شگافته اند و دل آنسرور را بیرون
آورده بتیغ برآب بکشیدند و قطرهٔ چند خون که نصیب شیطان بود از آنجا بچکانیدند اما امثال
اینوع سخنان نسبت بانبیاء که مخزن اسرار الهی و مهبط انوار لایزالی باشند سیما بحضرت
محمد مصطفی صلّی الله علیه و آله بعید مینماید دیگر ندانستم که حال او چون شد و مهم او بکجا انجامید
بلیته نمیدانم که حالا چیست حالش ؛ روان شو گر همی خواهی وصالش حلیمه گوید بیت من و شوهر
روان گشتیم زان حال ؛ غریوان جمع خویشان بدنبال ؛ بسرعت تمام میرفتیم تا خود را بآن
پشته رسانیدم آن سرور را دیدم تنها نشسته و سر و روی او را از غبار شسته و چشمان او بطرف
آسمان دوخته بر رخساری گل و زعفران برافروخته در قدمش افتادم و بر رخسار عرق بارش
بوسه میدادم پرسیدم چه حال داری و چه ملال دیدی فرمود که سه طن بر من ظاهر شدند و مرا
باینمقام آوردند و بدن مرا شست و شوی دادند و هرکدام جدا جدا نوازش دیگر فرمودند و بعد از
آن بوسه بر سر و روی من میدادند و مرا اینجا گذاشته بطرف آسمان طیران کردند و از نظر من

غایب کردیدند حلیمه آنحضرت را بر داشت و بخانه آورد این واقعه در میان مردم کفته شد ای
آن قبیله فاش شد آن حضرت را در خانه نگاه میداشتند ودیگر اورا در صحرا بیرون نمیگذاشت مردم
کفتند ای حلیمه این پسر را جن در یافته بکاهن مباید بردن و تفحص احوال او بواجبی نمودن
روز دیگر کاهن آوردیم واین سرور چون کذشته خود باو تقریر فرمود وآن سر کذشته معلوم کاهن
کردید **بیت** چو کاهن کوش کرد احوال آن الحال ؛ فریاد بر آورد وکفت ای قوم آنچه این پسر میکوید
اکر راست باشد اورا بکشید و خلق را ازو برهانید زود باشد که دعوی نبوت کند ودین آبا و
اجداد شمارا باطل کرداند حلیمه ازین سخن بترسید باتفاق مردم خود مصلحت چنان دید که اورا
نزد مادرش ببرد و بعبد المطلب بسپارد واز عهدهٔ امانت بیرون آید آنحضرترا بر داشت ومتوجه
مکه شد و نزد آمنه خاتون آورد وپس عبد المطلب حلیمه را نوازش بسیار کرد وانواع مراعات و احسان
نموده کارسازی حلیمه نیکو کرد واورا باز کردانید اما حلیمه در محل مراجعت آنچه از آنسرور دیده
بود وشنیده معروض داشت **ذکر محافظت نمودن عبد المطلب آنحضرت را** واورا بواجبی بجد بزرکوار
سپردن که عبد المطلب است **بیت** سخن سنجان این فرخنده اقبال ؛ چنین سازند واضح صورت
حال ؛ که آنحضرت چو شد واسته از شیر ؛ نکرده جد او در حفظش هیچ تقصیر ؛ عبد المطلب شب وروز
کاهی از حال آنسرور با خبر بود و بهیچ جهت در محافظت و تربیت او تقصیر نمیفرمود وهمچنین
مادرش پیوسته حاضر او بود و لحظهٔ ازو غیبت نمینمود چون آنحضرت شش ساله بود مادرش بیمار
کردید و مرض بر وی مستولی شد آنحضرت بر سر بالین مادر رفت اندکی کریه آغاز کرد وقطرهٔ
آب دیدهٔ آنسرور بر رخسار مادرش چکید ناکاه درین محل مادرش چکید بهوش آمد و فرزند
خودرا بآنحال دید کفت ای نور دیده وای سرور سینهٔ محنت کشیده **بیت** چو در خواب باشم
توی در خیال ؛ چو بیدار کردم توی در ضمیر ؛ ای جان مادر وای عزیز مادر کریه مکن که مرا طاقت
کریهٔ تو نیست آنحضرترا اندوه شد که پدر ندارم وحالا که مادرم مفارقت میکند روبکه آرم و آرزوی دل
خود بکه کویم بر تنها و بیکسی خود اندیشه میکرد ومیکریست و زبان حالش مترنم باین مقال بود
بیت سخت دشوارست تنها ماندن از دلدار خود ؛ باکه کویم حال تنها ماندن دشوار خود ؛

[illegible]

لعنه صابون

آمنه خاتون دیده اشک آلود آنحضرت بدید و آه درد آلود او را شنید برای تسلی فرزند
خود چند بیت بگفت **بیت** تبارک الله فیک من غلام ٭ ان صح ما ابصرت فی المنام ٭ فانت
مبعوث الی الانام ٭ من عند ذی الجلال والاکرام ٭ یعنی خدای ترا برکت دهد ای پسر
اگر آنچه من در خواب دیده ام در بارهٔ تو و از هاتف غیبی شنیده ام راست تو پیغمبری
بسوی آدمیان از نزد خداوند جهان بعد روی فرزندت بوسیده گفت ای فرزند وای
راحت دل دردمند بدان و آگاه باش اگر من ازین دنیا بروم دیگر من زنده خواهد بود و نام من
از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد **بیت** زنده است کسیکه در تبارش ٭ ماند خلفی بیادگارش ٭
وین بگفت و طایر روح پاکش بجانب اعلی علیین پرواز نمود بعد از وفات آمنه خاتون
عبد المطلب یکبارگی خود بتربیت آنسرور مشغول بوده از همه فرزندان اورا دوستر داشت
و عزیزتر میدید روزی عبد المطلب ابو طالب را میدید نزد خود میطلبید گفت ای فرزند
ترا می بینم که بمحمد چه داره محبت تمام داری از حال او نیکو باخبر باش که بنی مدلج میگویند در محمد
علامات ابراهیم خلیل الله با اتمام مشاهده میشود و سفارش نمود و دست اورا گرفت و بابو
طالب سپرد و خود بجانب یمن بدیدن یوسف بن ذی زن متوجه شد **ذکر**
رفتن عبد المطلب بجانب حبشه بدیدن یوسف بن ذی زن و خبر بنوت آنسرور و طوطیان
شکرستان سخنرانی و بلبلان گلستان معارک قصه خوانی چنین گویند که سیف بن ذی
زن لشکر بر سر حبشه برد میان ایشان محاربهٔ بسیار و خون ریزش بیشمار شد آخر الامر آن
دیار بتصرف او آورده اند و آن بلد مسخر او گردید و آن ولایت را مقر سلطنت و شهریاری خود
داد بغایت پادشاه بود عالم و دانای عرب از هر طرف و اعیان ممالک از هر جانب متوجه حبشه
شدند بجهت تهنیه و مبارک بادی او در قصری بغایت عالی قرار گرفت و مردم را که از جوانب
اطراف آمده بودند بحضور خود طلبید **بیت** نکرد آن آخر خورشید تنویر ٭ بتعظیم بزرگان هیچ
تقصیر ٭ الا بجهت عبد المطلب قیام نمود و اکرام و احترام او بر همه افزود او را در پهلوی خود بنشاند
و بعد از رسیدن سخن باتمام و انجام در رسیدن ضیافت باتمام مردم را رخصت داد

[illegible] عبد المطلب ... [illegible]

عبد المطلب را تکه داشت و مجلس را از غیر خود خالی گردانید و با عبد المطلب گفت ترا در امری محرم راز خود میسازم

و از سر خطیر خویش واقف میگردانم آن سر را از مردم پنهان دارم و در کتمان آن سعی موفور بتقدیم

رسانم بعد از آن سیف بن ذی یزن گفت ای عبد المطلب بیت شنو نکتهٔ سری که آن در پرده

نکوست ؛ مبادا آن مغز بیرون آید از پوست ؛ بدانکه در کتاب مکنون که ما آنرا بجهت خود نگاه

میدارم و هرچند گاه بجهت عواقب امور خود ملاحظه میکنم و هرگز در آنجا دروغ نمیرود چنان

معلوم شد که پیغمبر آخر الزمان متولد شده است و میان هر دو شانه او نشان ختم باشد

و نام او محمد بوده پدر را ندیده باشد مادرش در زمان طفولیت وفات یابد اول جد و بعد از آن

عمش تربیت نماید بیت بطفلی والد و امش نمانند ؛ غبار از روی عم و جدش میفشانند بیت

مطلب کرد چون قصه و برا گوش ؛ بسجده سر نهاد افتاد بیهوش ؛ چون بهوش آمد سیف بن ذی یزن

بگفت ای عبد المطلب از تو التماس دارم از سر که با تو در میان آوردم و ترا محرم راز خود نهادم که

ازین مقوله بر تو ظاهر شده باشد با من در میان آری و مرا محرم راز خود شماری بیت زبان بگشاد

عبد المطلب باز ؛ که ای صراف نقد مخزن راز ؛ مرا فرزند نیکو خصلتی بود ؛ که دامن هرگز از لوثی نیالود

ازین خاک وطن دامن برافشاند ؛ بسوی خلد از وی یک پسر ماند ؛ پس آنکه مادرش هم رخت بربست ؛

بکلّان ریاض خلد پیوست ؛ من و عمش نگهبانیم اورا ؛ ز جان بهتر همی دانیم اورا ؛ و آنچه در زمان ولادت

و زمان رضاع آنحضرت و از غرایب حالات و عجایب روایات آنسرور بود بعرض رسانید

آن پادشاه با عزت و دولت و آن شهریار با شوکت و سعادت دست عبد المطلب

گرفت و بوسه داده در محافظت آنسرور وصیت بسیار کرد و گفت گواه باش که بنبوت او

اعتراف دارم و رسالت او کردیدم بعد از آن گفت بخدا سوگند تو ای که عبد المطلب دانستم

که جد آنحضرتی و پسر تو ابو طالب نام مربی او چون با ابو طالب برسی سلام من باو برسان

دیگر بدانکه باشد که از تو پسری در وجود آید نام او علی و اول کسی که بنبوت او را اقرار کند پسر

تو باشد و او ناصر معاون محمد باشد و دین بشمشیر او مشهور و دشمن دین از تیغ او مقهور گردد

و او وزیر و قایم مقام محمد باشد این بگفت و بعد از آن هرچند خواست فراخور حال رعایتهای

[illegible] جان پنهان کاشته ام بود ؛
باد ... [illegible] ... بود ؛

پادشاهانه و نوازشهای خسروانه کرد و عبد المطلب رض ده چندان دیگران رعایت فرموده چون عبد
المطلب بمکه مراجعت نمود نوعی دیگر اعزاز آنحضرت میکرد و چون عمرش باخر رسید آن سرور را
طلبید و بهلوی خود بنشاند و فرزندان خود ابو لهب و عباس و حمزه و ابو طالب رض حاضر کرد
و گفت ای فرزندان من از دنیا میروم و منازل بعقبی میکشم از شما فرزندان کدام یک مهم محمد را
قبول میکنند و خاطر مرا در محافظت جمع میسازید همه گفتند قبول داریم و آنچه شرط پدر فرزندیست
بجا می آریم اما ابو طالب گفت ای پدر بزرگوار درین امر محمد را حاکم سازید هر کدام ازین
اعمام قبول کند شما محمد را بآن عم گذارید و باو سفارش نمایید عبد المطلب رض این سخن پسندیده
افتاد گفت ای نور دیدهٔ من بداغ حسرت تو میروم و داغ مفارقت تو همراه میبرم از برادران
پدر خود کدام عم را اختیار میکنی خاطر از تو جمع سازم و ترا بخداوند سپرده بآن عم سفارش
مینمایم آنحضرت برخاست و دست در گردن ابو طالب کرد و در دامن او نشست ابو طالب
بگریه در آمد و آنحضرت را در بر کشید و ببوسید پس عبد المطلب خلوت کرد ابو طالب رض پیش خود طلبید
و سلام سیف بن ذی یزن بوی رسانید و آنچه از وی شنیده بود با ابو طالب تقریر نمود و گفت ای
ابو طالب زود باشد که این محمد سید قوم شود پیوسته در جمیع ابواب متابعت کنی و او همیشه
در مقام رضا جویی او باشی و نصرت او بزبان و دست و مال کنی و مگذار بر شما ای او رحم و شفقت
بجای آر ابو طالب وصیت عبد المطلب رض در باب سفارش آنحضرت تمام قبول کرد پس
عبد المطلب خدای را گواه گرفت و گفت ای ابو طالب حالا مرگ بر من آسان شد
این بگفت و از سراچهٔ دنیا بمنزل دار البقا رحلت نمود و چون عبد المطلب ودیعت
حیات بقابض ارواح داد ابو طالب در رعایت آنحضرت براهی قیام مینمود که تا حضور
آن سرور طعام نخوردی و پیوسته او را در پهلوی خود خوابانیدی و اگر بجایی رفتی
همراه بردی و از جمیع فرزندان بیشتر دوست داشتی و در آخر سال هفتم عیسی ملک
بمکه آمد و از مغیبات سخن میگفت زنان مکه دختران خانه پیش او رفتند و همه و از
سخنان او تفائل میگرفتند قضا را جمعی زنان گرد او در آمده از و سخنان پرسیدند ناگاه

ابو طالب و آنحضرت از آنجا گذشتند حال بحیرا متغیر شد بیت بر آمد نعره از جان ترسا که ای
پاکیزه‌تر حصاران بطحا نبی خواهد اینجا گشت ظاهر ز هر الایشی چون روح طاهر حضرت از آن
که الله در نکاحش بود در دنیا و عقبا الله جفتش خدیجه خواهد بودن زانجا حافظ بود چون این سخن بشنید
گفت الهی مرا باین سعادت برسان و سرافراز گردان تیر دعای او بهدف اجابت رسید
بیت همانا در گذر بود است اختر که گشت این عز و جاه دیدنش میسر و هم درین سال از جانب شام قافله
تجار بمکه آمدند و ابو طالب آنحضرت را برداشته در میان قافله در آمد یکی از آن جماعت نظر بر آن
حضرت افکند و در تفحص احوالش جد بلیغ بتقدیم رسانید و بغایت بی‌تحمل و بیطاقت شد بر جست
و دست آن سرور بوسید و روی خود در پای آنحضرت مالید بعد از آن گفت در توراة موسی
و انجیل عیسی علیهما السلام خطا نمیرود بیت بحضرت گفت برگو نام خود را دگر نام پدر و آنگه جد را آنحضرت
بیان فرمود نام پدر و جد و بعد از آن نام خود را و دیگر پرسید که خدایان در بیت الله است
ایشان را طاعت و عبادت روا است آنحضرت بر آشفت و گفت بجز خداوند اگر هیچکس را
سزاوار نیست پرستش آن شخص فریاد و فغان بر کشید و گفت ای قوم بحق توراة و انجیل
که این پسر پیغمبر آخر الزمانست او را دریابید و متابعت او سرمایهٔ دولت دنیا و پیرایه
سعادت عقبا خود گردانید مردم سخن او را کذاف و حکایتش را لاف شمردند گفت
ای قوم سخن مرا قبول ندارید سخن دیگر میگویم امتحان فرمایید و سود یابید
گفتند سخن دیگر کدام است گفت امروز در مکه از حرارت آفتاب جگرها از نبات
و محصولات شما از بی آبی خراب است این پسر را بصحرا برید و از او درخواست نمایید تا دست
بر آورد و از خدای خود باران طلبد اگر دعای او فی الحال مستجاب شود فرمان برید
و از صلاح و سخن او بیرون مروید و اگر مستجاب نشود نافرمانی او را شعار خود سازید
پس مجاور و مسافر بموجب عهد بسته‌اند و باتفاق روی بصحرا آوردند آنحضرت
دست بدعا برداشت و گفت ای قیوم کارساز وای نادر بنده‌نواز باران رحمت
برین لب تشنگان ببار آب از دیده میبارید و اشک بر چهره میدوانید بیت دعا میکرد

چون

حضرت چون هویدا ز باران گشت محو خاک دریا از آن طوفان جهت نکبر رفت بر باد
وزین دل عالم شد آباد (طوفان) اسند اگه که رحمت شد ممهد شد ازین سعادت محمد

ذکر ولادت آنحضرت و رفتن ابو طالب بجانب شام

بهمراهی آنسرور و قصهٔ بحیرا راهب چون سال هشتم از وقایع ولادت آنحضرت در گذشت
ابو طالب بقصد چند نفر اهل اورده برسم تجارت بجماعت تجار قریش بجانب شام بیرون آمد
و داعیه نداشت که آنسرور همراه برد چون بموضعی رسیدند که یاران و دوستان که بمشایعت
رفته بودند یکدیگر را وداع کرده باز میگردیدند در اینجا آنسرور زمام ناقهٔ عم خود گرفت و گفت
ای عم مهربان مرا باینجا باعتماد که میگذاری و بکدام دل دست از تربیت من باز میداری و مرا اینجا نه
پدر و نه جده متعهد امر من گرامی سپاری کیست اینجا که غم من خورد و مرا در غصه و الم بنوازد و اگر گرد
ملال بر من نشیند که باستین شفقت پاک زد بیت ابو طالب چنان در گریه افتاد که خون
برجای آب از دیده بگشاد آنحضرت برداشت و بوسه بر سروری او داده بر بالای شتر
بگذاشت بیت خوش آنکس که همراه تو باشد شبش را نور از ماه تو باشد پس ابو طالب بمرافقت
آنحضرت باتفاق کاروان روان شدند و بجانب شام رفتند بیت بسوی شام منزل طی
نمودند گهی بستند بار و گه گشودند القصه منزل بمنزل میرفتند و مرحله بمرحله قطع میکردند تا بحدود
شام رسیدند در اینجا دهی بود که آنرا کفره میگفتند و در آن ده دیری بود که پیش از زمان
عیسی علیه السلام ساخته بودند و در آن دیر راهبی بود که اورا بحیرای راهب نام میبردند و بهترین
علمای عصر بود و ترک دنیا نموده و بزهد و ورع موصوف گشته بیت ز انجیل و زبور آگاه گشته
بدفترهای پیشین هر گذشته و در اینجا معلوم کرده بود که پیغمبر آخر الزمان اینجا نزول کند
بعلامات و خوارق عادات چند که مذکور خواهد شد بیت بامید وصالش مفتخر بود
گذشتی عمر زینسان منتظر بود قضا را بود بر در خود استاده که می آید نبی با بخت فیروز غباری
گشت پیدا ناگه از دور در آن ظلمت هویدا گشته نور قریش مکیان کردند آهنگ بپیش
دیر راهب کاروانگاه درختی بود خشک از دور ایام ما فرزانه بود از سایه اش کام

پس ابو طالب بزیر انددرخت فرود امد رسول صلی الله علیه واله انجا نشست و پشت خود را بان درخت
نهاد فی الحال اندرخت تازه و سیراب گشت و برگ بدید اورد بیت روان گردید سبز سایه
انداخت * بگردش شاخهایش سر برافراخت * بحیرا با امید دیدار حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه واله
قرنها بعد قرن انجا منزل ساخته و چشم بر شاهراه سید اخیار گذاشته در محلی که طلوع کاروان
ظاهر گردید و علامت پیغمبر از ملاحظت قطعهٔ ابر سفید بر سر انسرور سبز و خرم که دیدان شجره را ملاحظه
نموده جزم کرد که افتاب مرادش از مطلع مقصود طالع گشت و ماه مطلوبش از افق انتظارش نمودار
گردید از دیر بزیر امده فی الحال طعام لایق ترتیب داد بمردم قافله کس فرستاد که دعوت مرا
اجابت کنید و بشرف قدوم خود کلبهٔ مرا مشرف و بنور حضور موفور السرور انسرور کاشانهٔ
مرا منور سازند قریش گفتند که ما بسیار ازانجا گذشتیم و دیدار ترا ارزو داشتیم هیچکس را از ما
دوست نمیداشتی و بنظر التفات و مروت بر حال ما نمینگریستی چون قاصد باز گردید وانچه
از قریش شنیده بود تقریر نمود بحیرا در جواب گفت التماس دارم که قریش ازین قسم سخن
بزبان نیارند و حالا بعقد دعوتم را اجابت فرمایند بشرط انکه هیچکس از وضیع و شریف
قوی و ضعیف بنده و ازاد شکرد و در تحاد تخلف نکنند اهل قافله اجابت او نمودند
الا انحضرت بیت صبا امد و ما بوی از ان گلذار یابستی * چه حاصل از صبا ما را نسیم یار بایستی *
بحیرا پرسید که ای قوم کسی باشد از شما بدعوتم حاضر نشده باشد گفتند کودکی مانده که محافظت
متاع نماید استدعا نمود که تا او را حاضر کردند چون انسرور در امد بپهلوی عم خود ابو طالب
قرار گرفت و ساحت مجلس از طلعت رخسارش اراسته شد بعد از خوردن طعام و رسیدن
ضیافت بانجام مردم را رخصت داد ابو طالب و انسرور را نگاهداشت از ابو طالب پرسید
که این پسر چه نسبت با تو دارد گفت پسر عم من بحیرا گفت به توراة و انجیل سوگند میخورم که این جوان را
نه پدر و نه مادر زنده است ابو طالب فرمود که راست میگوئی بحیرا دیگر باره از ابو طالب احوال
انحضرت پرسید و بعد از ان روی بان سید عالم کرد و گفت سه چیز از تو میپرسم و ترا
بلات و عزی سوگند میدهم که مرا از ان خبر دهی و مقصود بحیرا بلات و عزی امتحان انحضرت

بود ارمانم

بوا از نام لات و عزی در خشم شد فرمود ای شیخ روشن ضمیر وای پیر پاکیزه بدین دو جلال را نزد
من وسیله ساز و خداوند آسمان و زمین را شفیع من وسیله ساز پس بحیرا او را بخدای آسمان
و زمین سوگند داد و بعد از آن پرسید خواب و بیداری تو بچه نوع است فرمود که چشمهای من
بخواب میرود اما دل من بیدار است هرچند که چیزی میگویند می‌شنوم دیگر پرسید که سرخی
چشم تو از کجا بارز است و چه حال دارد آنسرور فرمود از زمان ولادت تا این غایت با من است
و بر یک قرار است و آرام ندارد و بحیرا گفت بعد از سرخی چشم هیچ نشانی دیگر است فرمود میانه دو
کتف من نشانیست گفت چه شود که از راه مهر بنمایم بمطلوب چندین ساله خود برسم
آنمعنی بر آنسرور دگران آمد که بدن اطهر خود مکشوف سازد تا آن مهر نبوت بنظر او در آید ابوطالب
بجهة تسلی خاطر بحیرا دست محمد صلعم گرفته بوسه داد و گفت ای نور دیده التماس دارم که ملتمس
این پیر را مبذول داری و دیده انتظار کشیده او را از پرتو لطف محروم نسازی چون ملتمس
بحیرا باجابت مقرون گردید و مهر نبوت را بر کتف مبارک آنحضرت بدید بر جست و بر آنجا بوسه
داد و بعد از آن هر دو قدم آنحضرت را ببوسید و رخسار خود را بر آنجا مالید و گفت اشهد انک
رسول الله حقاً بعد از آن گفت ای ابوطالب این پسر سید کونین و رسول الثقلین خواهد
شد و در محافظت او اهتمام بظهور رسان و بر حذر باش بسیار عداوت یهودان
پسر ناسخ ادیان و در جمله مرسلین خواهد شد و پیغمبر آخر الزمانست مقارن اینحال و در
اثنای این مقال ده نفر از مردم روم بقصد قتال آنسرور می آمدند بحیرا طلبیده گفتند
ما در کتب سماوی خوانده ایم که امروز پیغمبر آخر الزمان در مقام تو باشد آمده ایم او را بقتل رسانیم
پیش از آنکه تغیر ملت و تبدیل شریعت پیغمبر ما نماید بحیرا گفت ای قوم چون خدای تعالی امری خواسته
باشد باوجود صد هزاران همچون شما تغیر آن امر توان کرد آن جماعت انصاف دادند و از
سر آن مهم درگذشتند و بحیرا ابوطالب را ببردن آنسرور از اعدا امتاع خود را در بحیرا رخ
کامل حسب المدعا فروخت باتفاق قریش از آنجا بمکه مراجعت نمودند نقلست که چون
ابوطالب وداع نمود بحیرا گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا بفرزندی که از صلب

تو بیرون آید امام متقیان و خلیفه محمد آخر الزمان خواهد بود او را اسلام من برسان چون متولد
شود و بآواز من بگو همچنانکه در انجیل ذکر محمد است وصف او نیز در اینجا مذکورست بوحدانیت خدا
و نبوت محمد صلی الله علیه و آله اعتراف نمودم بولایت و امامت تو نیز اعتراف دارم این سرور بنی
و السرور و ما خواهد بود راوی گوید که چون خبر آمدن ابوطالب و السرور بمکه رسید اهل
مکه باشتیاق تمام باستقبال آن سرور بیرون آمدند از مرد و زن و پیر و جوان و از خورد و بزرگ
الا ابا جهل که آن روز خمر خورده بود دست بخراب رفته چون ابوطالب بمکه در آمد اهل مکه
شد و بها کردند و تهنیت و مبارکباد گفتند و کلانتران مکه خصوصا قریش را طمع در آن بود
که ابوطالب باتفاق آنحضرت بکعبه روند نزد لات و عزی سر فرود آرند و شرایط سجود
بتقدیم رسانند ابوطالب بدعای ایشان را باجابت مقرون نداشت و جمعی را نیز بر آن
اینجا نگذاشت میانه ابوطالب و قریش ازین سبب رنجش بسیار و مقوله بسیار شد
آخر الامر ابوطالب گفت ای قوم البته من بشما راست گویم و ممکن نیست از آنچه بشما گویم
تجاوز نمایم در متابعت این پسر یعنی محمد صلعم مفارقت نمیکنم و البته فرمان برداری
او را واجب و لازم میدانم و او البته بهیچ حال نزد بتان نیاید گفتند محمد حالا خورد است
او را ست کن تا فرمان و عبادت بتان عادت کند ابوطالب گفت هیهات این
محالست قریش گفتند چرا چنین گوئی ابوطالب گفت بسبب آنکه راهبان بیکدیگر
گفتند که هلاک بتان و نگونساری بت پرستان بدست این پسر خواهد و در بطل
از بحیرا آنچه شنیده بود جمله را تقریر کرد قوم گفت ای ابوطالب این هرگز نباشد تا از ما
یکی زنده باشد کسی نتواند که بهلاکت بتان قائم نماید دیگر گفتند ای ابوطالب از
محمد چه دیدی ابوطالب قصه سبز شدن درخت و ملازم ابر بر سر آنحضرت و غیر آن
معروض قریش داشت آن جماعت بخندیدند و با یکدیگر گفتند که ابوطالب طمع آن دارد
که برادر زاده او پادشاه شود بعد از آن چند بیت گفتند مضمونش اینست بیت این فکر
محالش از کجا خواست // مگذر سخن که این چه سوده است // القصه که مقصدیست پس دور // عاقل

سودا از چنین هوس دور / از فکر عقیم زو چه زاید / وز رای سقیم زو چه آید / چون این حکایت بابو طالب رسید فرمود زود باشد که آتش حرارت شما را بآب تیغ بنشانند بعد از آن چند بیت انشا کرد مضمونش آنکه بیت در باغ دل و زمین جانها / جز مهر محمدی نکشتم / اسرار محبت محمد / بر صفحهٔ جان و دل نوشتم / انشاء الله تعالی و عنقریب باشد که دمار از روزگار کجرفتار بت پرستان برآورد و بتوفیق حضرت رب العزة و باستعانت شاه ولایت

ذکر حالات آنسرور از چهارده سالگی تا بیست و پنج سالگی و رفتن آنحضرت بجانب شام و تجارت و خواستن خاتون علیها السلام همان دیباچه سنج این حکایت / کند زینگونه از راوی روایت / که چون گردید سید بیست ساله / شدش سنبل نقاب برگ لاله / ابوطالب در بن سنوات اوقات بمحافظت آنسرور و تربیت و تمشیت حضرت پیغمبر میگذرانید تا کار پیغمبر بجای رسید که او را قوم بهتر و فاضلتر دانستند و آنحضرت بحسن صورت و سیرت و از راه خلق و مروت بر همه قریش راجح گردید و او را محمد نام میبردند و در مجالس و محافل بر همه کس تقدیم می فرمودند از آنسرور منقولست که چون سال از بیست تجاوز نمود روزی براهی میرفت ناگه آوازی شنید از چپ و راست نگاه کرد کسی را ندید و بعضی محل چنان بود که جمعی را میدید گاه روز و گاه شب اما از سر کار ایشان واقف و آگاه نمیگردید بیت کهی روز و کهی شب در مسالک / نمودندی باو خود را ملائک / ابوطالب میفرماید که روزی در خانه نشسته بودم و در بروی غیر بسته ناگاه دیدم که آن حضرت درآمد با رخساری از گل شکفته و عذاری از ماه دو هفته نورانی‌تر گفت ای عم بزرگوار ای عم زدای شفقت شعار امروز در راه میرفتم سه تن بر من ظاهر شدند و تیز تیز در من نگاه کردند بیت بهم در گفتگو کاین شخص آنست / که زو آوازه در هفت آسمانست / یکی از ایشان گفت این محمد / موعود است دیگری گفت راست میگوی اما وقتش نرسیده است سوم ایشان پیش آمده مرا تحیت کرده و تهنیت گفت و دست در شکم من مالید چنان نمود که اعضای و جثه‌ای اندرون مرا دست می‌مالید و من نهایت راحت می‌یافتم

و به نهایت خوشحال میشکر دیدم بعد از آن از چشم من غایب شدند ابو طالب او را در سن
کاهی برد که در کهانت نظیر نداشت و در علم طلب از با نظران بود و کیفیت احوال آنحضرت
باز نمود آن شخص از خواب و بیداری و از اکل و شرب و از بشره و نبض آن سرور تفحص
نمود و بعد از آن فرمود ای ابو طالب عنقریب باشد که آن جوان پادشاه اعظم انس و جان
و شهریار شهریاران گردد و پادشاهان گردن اثار و سلاطین با شوکت طوق
عبودیت او در گردن امر جان اندازند و خاک قدم او را از روی شرف و عزت توتیای
دیدهٔ جهان خود کرده اند بیت بشکوه شایت آن ذره بنگر او را بدیوان آشنایی نیست او را
بود لامع ز رویش نور اقبال نه شیطانیت رحمانیت همراه این حال و چون آن سرور بیست و
پنج ساله شد عاتکه خاتون که خواهر ابو طالب بود و عمهٔ آنحضرت بگفت ای برادر این فرزند
ما محمد از روی حسن و جمال نظیر ندارد و از رای صدق و مقال از با نظران است اهل مکه او را می ستایند
و از روی تعظیم و تکریم محمد امین میخوانند و مردان و زنان قبایل قریش مرا میگویند وقت
آن شد که نهال زنده کان خود را بدرخت برومند وصل کنید و این آفتاب مهر اندوز را با ماه
شب افروز در یک منزل جمع سازید بیت چو خورشید مه را شود مشتری چه زاید بغیر از
نیکو اختری ای برادر در حق این پسر چه اندیشه داری و چرا او را بجای لایق و نیکو
کدخدا نمیسازی ابو طالب آب در دیده بگردانید و اشک چند از نرگس شهلا بر رخسار
دو دیده گفت ای خواهر مپندار که من ازین اندیشه فراغی دارم حقا که بر جگر ازین غصه داغی
دارم و تو را معلوم است که درین چند سال متعاقب بواسطهٔ تغیرات بلند و کمی محصولات
هرچه بود از مال صرف اهل و عیال شد و حالا در دست ما چیزی نیست و معیشت بعسرت
میگذرد و این محمد را حرم کریم در خور نجابت از مناسب سلیم می باید اهل زمانه چشم بر مال
دارند نه بر فضل و کمال و اتفاقا در آن سال خدیجه خاتون مال بسیار بشام میفرستاد و کسی که امین
و معتمد باشد نمیداد پس ابو طالب و عمهٔ آن سرور مصلحت در آن دیدند که از خدیجه چیزی
مال گیرند برسم مضاربه و محمد را روانه سازند و آنچه حاصل شود در وجه کدخدای آنحضرت

کرن

صرف نمایند عاتکه خاتون نزد خدیجه خاتون آمد و این خدیجه ملکهٔ عرب بود در حسن و جمال و بکثرت
عقل و بسیاری مال بر اهل عالم سبقت می‌نمود و شبی در خواب دید که ماه از آسمان فرود آمد
و در آغوش او درآمد معبّران و کاهنان طلبید و در آن باب تعبیرات خواب خود پرسید ایشان
گفتند در کتب سماوی معلوم شده که پیغمبر آخر الزمان متولّد شده است اگر خواب تو واقع
شده است تعبیرش آنست که ترا بجلاله قبول کند و بشرف فراش او مشرّف شوی اوّل کسیکه
باو ایمان آورد تو باشی خدیجه شکر الهی بتقدیم رسانیده و منتظر رحمت الهی بود حالا که عاتکه
خاتون بخانهٔ او درآمد خدیجه خاتون چون دختر عبد المطلب را دید از جای برجست و استقبال
نمود و همچون مخلصان نیازمند تعظیم و تکریم کرده شرایط ضیافت و مهمانی که دستور بود زیاده
بر آن افزود و بعد از خوردن طعام و ادام خدیجه گفت ای سیدهٔ عرب و ای شریفهٔ خاندان
عزت و ادب قدم بر دیدهٔ ما نهاده و کلبهٔ ما را بنور حضور خود منور ساخته اید بفرمایید که فرمان چیست
و مقصود حضور انور در عرض حال چیست از نزد خویش مرا خبر ده و خدمتی که از دستم آید بر جان منت نه
عاتکه خاتون بغایت فصیح بود کلامش بنهایت ملیح گفت بسمع ملکه رسیده باشد که از برادرم عبدالله
فرزندی محمد نام مانده و حالا جوانی شده زمان کدخدائی اوست اما بجهت فقر و درویشی و اختلال
احوال ابوطالب این مرام دست نمی‌دهد و این مقصود روی نمی‌نماید شنیده شد که ملکه کاروان
می‌سازد و اگر این محمد که امین است جزوی مال بدو دهند که تجارت نماید و از حاصل مال چیزی بطریق
مضاربه بوی گذارند بنی هاشم ممنون خواهند بود خدیجه از کلمات عاتکه و از حسن ادای حکایت
بغایت خوش برآمد و از شمیم صدق رویای خود کرد و غنچهٔ باطنش از نسیم امید شکفته

بیت: کسی که می‌جوید همه سالها ❊ چه آید ناگهان چون لبت آن حال ❊

گفت ای سیدهٔ قریش
من صفت محمد را شنیده‌ام و آنچه فرمودی منت بر جان دارم و قبول کردم

بیت: خدیجه گفت
هر سو همی شتابم ❊ امین ترا ز محمد کس نیابم ❊

اما کرم فرمایید و لطف فرموده محمد را حاضر سازند
اگرچه من خصال حمیدهٔ او را شنیده‌ام و کمال امانت و راستی او را دانسته‌ام اما مهمّ بدو کنم
و مهمی که لایق بحال او باشد رجوع نمایم عاتکه خاتون خوشحال برآمد و از برای خبر آوردن

آنسرور را از خانهٔ خدیجه بیرون آمد و خدیجه خانهٔ خود را بیاراست و خود را نیز بجامهای فاخر بیاراست
و پردهٔ رقیق پیش خود کشید و تورات را بر کرسی که از زر با قوت آراسته بود گذاشت و جمع کثیر
از کنیزان و دختران خادمان برپای بداشت چون عاتکه بهمراهی آنسرور در آمد آن جماعت
که برپای استاده بودند استقبال نمودند و ویرا بجای نیکو و لایق بنشاندند خدیجه خاتون
صفات محمد را از رخسارش بخواند موافق یافت آنچه در تورات بود از خالات رسول صلی الله علیه و آله
اما آنچه او شنیده در منظرهٔ پاکیزه او بی نقصان مشاهده نمود حکایت مرد علیوی بیادش
آمد و تغیر چهره‌اش با خود گفت این مرد لایق حقیقت منست و از حکایات ما تقدم سخت آگاه آن
راز پنهان داشت و نقش انتظار بر صفحهٔ خاطر مینگاشت بعد از کلمات شیرین و حکایات
نمکین مهمتم مفاوضه مشخص شد عاتکه خاتون آنحضرت را بخانه و جانهٔ بعد سفره در پوست پیچیده بخانه
خدیجه آورد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از فرقت غم بغم بر آمده مرا همچون شمع از آتش مفارقت
گریان گردید و خدیجه خاتون از لذت رمیده وصال از ترقب وشاط ذوق اتصال همچون
گل خندان حضرت مصطفی را در دل از خجالت مفارقه بجراحتها و خدیجه را بعد حفظ عواقب امور
در سینه راحتها آنسرور را از فرقت احباب صد دل شکستگی و خدیجه را بهر تار موی آنسرور
هزار دلبستگی القصه خدیجه غلام خود میسره را بخلوت طلبیده و جامهای فاخر پنهان بوی سپرد
و شتری با جهاز ملوکانه بیاراست و تسلیمش کرد و گفت هنگام بیرون رفتن از مکه مهار شتر
بدست محمد ده و تو همچنان در پیش قافله باش و چون از مکه بیرون روی این جامها را بوی بپوشان
و او را بر شتر آراسته بنشان و مهار شتر خود بدست گیر و خود را بنده و خدمتکار او شناس و او را
خواجه و مولای خود دان در بیع و شری وداد و ستد با رخصت او در مال من تصرف مکن و از
حال او بوجب باخبر باش و با افعال و اقوال بهیچ جهة خاطر او را مخراش و او را سالم و غانم
باسپار تا پیش بنی هاشم معظم و بحضرت من مکرم باشی و چون بر بموجب که فرمودم بتقدیم
رسانی ترا از مال خود آزاد کنم و چندان مال بدهم که تمنای تو باشد و هر چه از تو در وجود
آید که خارق عادت باشد آن سر را بر جای نقش کن تا بحضرت ما معروض داری و در محل

مراجعت او را بمن فرستی که سه منی کاروان آید و بعد از ان خزیمه که عم خدیجه خاتون بود در باب
محافظت آنسرور امر فرموده واین وصیتها بکرد و کار دایشان روی براه آورد و آن حضرت
مهار شتر گرفت و نام خدا بر زبان براند و روی براه نهاد و ابو طالب و بعضی خویشان آنسرور که
بوداع آمده بودند بگریه درآمدند و آن حضرت را وداع کرده باز گردیدند زبان حال زمانه بمضمون
این کلام مترنم بود بیت گر دولت لبشکست دلبر هستی ٭ افزون کن کال گرشکستی جام مجنون
قصد لیلی دیگر است ٭ چون قدم چند برفتند میسره پیش آنسرور آمد و گفت ای خواجه من لحظه توقف
فرمائید واین جامه و عمامه را در سر و بر کنید آنحضرت خلعت پوشید و بران شتر آراسته سوار
گردید و میسره مهار شتر بر دوش افکند و دست و پای آنحضرت را بوسه داد و گفت ای سرور
اکنون تو مهتر و من کهتر تو خواجه و من غلام کلانتری کاروان تا اینجا تعلق بمن داشت بعد از این
تعلق بحضرت تو دارد و روان شدند و ابوجهل لعین و عتبه شیبه پر مکر و شین چون حال بر این منوال
دیدند گفتند ای میسره محمد با سطوت مشکل که غم متاع تواند خورد او را در محنت بدار تا در خدمت
آرام گیرد و میسره گفت آنچه فرمان ملک است چنان میکنم و آنچه حکم اوست از آن تجاوز نمیکنم
جان و مالی دارم از برای اوست و جانی که در بدن دارم فدای اوست بیت تجارت خواجه را از پا
برانگیخت ٭ چو جان بمردم تاجر برآمیخت ٭ خوش احوال آن فرخنده تاجر ٭ که باشد با چنان تاجر
مسافر ٭ منزل بمنزل و مرحله بمرحله قطع میکردند ناگاه دو شتر خدیجه در راه بماند که مجال چندین نماند
و جمعی متحیر شدند و در آن بیابان بجهة بار شتران درین محل که آنسرور در عقب کاروان بود
با جمعی سوداران برسید و از حال ماندن شتران واقف گردید آنحضرت خود را فی الحال از شتر افکند
و نام خدا را برده دست حق پرست خود را بر دست و پای شتران مالید و دعا کرد فی الحال آن شتران
در سیر آمدند و پیش پیش قافله میرفتند میسره میگوید من بموجب وصیت خدیجه از حال آنسرور
واقف بودم و نیز بواسطه افراط محبت از و غافل نمیگردیدم بیت دمی زان کوکب خورشید
پایه ٭ نمی گشتم جدا مانند سایه ٭ هوا بغایت گرم بود از مردم عرق میریخت درین حال دیدم دو مرغ
پهلوی ٭ یکدیگر بال گسترانیده بودند سایه بر سر سرور انداخته بملازمت قیام مینمودند بیت همی شد

آن مه خورشید پایه ٭ دو مرغش بر سر افکندند سایه ٭ سلیمان از تف خورشید امان یافت ٭ بسر از بال مرغان سایه بان ساخت ٭ چون بموضع بحیرا رسیدند داود ودیعت حیات سپرده بود خلیفه قایم مقام او نسطور راهب شده آن حضرت در زیر درخت فرود آمد اگرچه سبز بود اما میوه نداشت فی الحال میوه بار آورد نسطور چون حال مرغان و بار آوردن درخت مشاهده نمود از دیر فرود آمد ملاحظهٔ انگشتری کرد گفت والله بحق انجیل عیسی نبی الله که این اوست خزیمه چون این بشنید شمشیر کشید و نعره زد که یا آل غالب قریش همه جمع شدند و نسطور از هجوم ایشان بترسید و خود را بدیر انداخت و در ببست و بر بام آمد گفت ای قوم بحق عیسی نبی الله که هیچ کاروان رحب از شما بمانازل نشده بعد از آن خزیمه میسره را طلبید که با شما سخنی چند دارم بگویم گفت بدانید و آگاه باشید که این مرد در زیر این درخت نشسته است پیغمبر آخر الزمانست و عنقریب مبعوث خواهد شد بر کافهٔ خلایق و مردم را تابع خود گرداند و بر معاندان شمشیر کشد و قتل و غارت نماید و زود باشد که بر بلاد عرب غالب گردد و هر که دشمن او باشد دشمن خدا باشد اما از شما دو التماس دارم اول آنکه اهل شام با التمام دشمن اویند مگذارید که از اینجا بگذرد دوم آنکه بگذارید که دست و پای او را بوسه دهم هر دو مراد او باجابت مقرون کردید متاع خود را در اینجا فروختند و ده چندان دیگر سود کردند بمکه باز گردیدند تا به مر الظهران که چهار فرسنگی مکه باشد رسیدند میسره بفرمودهٔ خدیجه آن حضرت را بر شتری بغایت زیبا نزدیک خدیجه کبری فرستاد و از برای بشارت قدوم کاروان ابو جهل گفت بچه جهت این شتر زیبا و جهاز زیبا بمحمد دادی گفت عادت ملکه چنانست که هر کسکه خبر رسیدن کاروان آرد آن شتر را با یراق با و بخشد خواستم که به محمد نفع بیشتر رسد چون آنحضرت پارهٔ راه برفت لشکر خواب بر چشمان مبارکش تاختن آورد و شتر از راه بیرون رفت حضرت عزت جبرئیل را فرمود زمین را در نوردید که شتر را بره آورد و چنانکه آیهٔ کریمه وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى از آن معنی خبر میدهد و ملکی را فرمود که زمین را در نوردیدند که حبیب ما زودتر بخدیجه رسد نقلست خاتون روایت میکند که چون وقت کاروان نزدیک شد هر روز خدیجه خاتون با جمعی خدمتکاران بر غرفهٔ خانه

می نشست و چشم بر راه می گماشت که از کاروان خبر گیرد ناگاه دیدیم که محمد می آید و بر بالای سر او
قطعهٔ ابری به اندر جنت متحیر ماندیم خدیجه چون این بشنید از رخسار برافروخت و رشتهٔ جانش
شمع وار از آتش شوق پیش میسوخت از خادمان پرسید این ابر چیست و این شتر سوار کیست
گفتند ای ملکه این محمد است که می آید و خبر سلامتی کاروان می آرد خدیجه چون این بشنید روی بغیه
کرد و گفت خندان خندان محمد تنها اینجا چه میکند من نیز شگفته شدم و از خوشی خاطر خندان
خندان گفتم ای سیدهٔ عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی محبت را پوشیدن
با تغییر رنگ در روی محالست این آینده محمد زمان است و دلیل آن در رخسارهٔ ملکه رنگینی است
و در این حال آنحضرت باستانهٔ خدیجه بعد از رخصت در آمدن و تشریف دعا و ثنا مکتوب میسره را
بملکه رسانید خدیجه چون این بعد از مکالمه و اطلاع بر مضمون نامه و واقف شدن از سود و سرمایه
خدیجه را نوازش بزرگانه و مراعات محبانه نمود و شتر سوار را با جمیع یراق و پیرایه بوی بخشید
و جواب نامهٔ میسره نوشت و با آن سرور داده باز گردانید همان روز نزدیک شام بود که خود را بمیسره
رسانید و کتاب خدیجه را که بمهر در دستش بود بوی داد و تسلیم نمود ابوجهل آنجا حاضر بود بمیسره
گفت ترا گفتم که محمد را برسالت مفرست ابا کردی اینک راه گم کرده باز گردید میسره بخشم
بر آمد و گفت معلوم است که گمراه کیست ای ابوجهل اینک مهر خدیجه و کتاب او روز دیگر چون
میسره بخدمت خدیجه رسید و از سود و سرمایه واقف کردانید و از کیفیت شتران و حکایت
نسطور راهب و آنچه از آن سرور معروض داشت خدیجه بخنده در آمد و میسره را آزاد گردانید
کرد اینه و از مال خود چندان بوی بخشید که غنی شد و دلش مایل بآن شد که آنحضرت او را بزنی
بخود نکاح کند بیت دلش زین آرزو گردید تازه ○ زد از مهر بر چهره غازه ○ شدش دل تیر محنت را
نشانه ○ بصید مرغ قدسی ریخت دانه ○ وسیله در میان انداخت بسیار شد اگر زین حکایت یار و
دغیار محمد هم سوی کاش گشت مایل که دل را هست راه جانب دل القصه خدیجه نفیسه را نزد طلبید
و خلعت ملوکانه در روی پوشانید و گفت ترا محرم خود میدانم و بطریق خفیه نزد محمد رو و بنه
میس رم که از روز هستم مای کرمیل بکدخدای دارد باین نفیسه بخدمت پیغمبر آمد گفت ای نور دیده

من وای سرور سینهٔ من چرا بکدخدائی رغبت نمی‌نمائی و تنها در گوشهٔ خانه خفت و خواب می‌نمائی
آن سرور در جواب گفت که میل این کار بسیار دارم ولیکن اسباب و دستگاه آن نه دارم
نفیسه گفت اگر زنی باشد جوان با روی چون گل و در عنوان وارزوی عشق و دانش و جاه و جلال و در زاده
عزت و در مال و منال یگانهٔ آفاق و بطهارت ذیل و عفت و صلاحیت حسب و نسب از جمیع
کرایم اشراف طاق و کفایت مهم کدخدائی تو کند بهتر از جمیع قریش و بطون بنی هاشم
کیست رغبت مینمائی آنحضرت از کلمات نفیسه خواتون بغایت متبسم شد و فرمود آن زن
گفت خدیجه خواتون آنحضرت فرمود که او خود را ملکهٔ روزگار میداند چگونه درین مهم در آید
در قبال نماید گفت ای نوبادهٔ باغ زندگانی وای سرمایهٔ سعادت دو جهانی اگر قبولداری بعهدهٔ من که
او را راغب سازم و دیگر مدعای تست برانموجب پردازم آنحضرت فرمود برخیز و درین
مهم شروع کن نفیسه میگوید که بموجب فرمودهٔ آنسرور برخواستم و بخدمت خدیجه خواتون شتافتم
و او را بجهة محمد صلی الله علیه و آله خواستگاری نمودم و بی تامل منت بسیار برخود نهاد و از من
منت پذیرفت و تبسم نمود نفیسه بخدمت پیغمبر صلوات الله علیه و آله آمد و گفت که خدیجه میگوید
بیت با نقد غمت جز خود را بفروختم ۰ جان و دل خود بداد مهر تو خریدم ۰ و در همان روز یا روز
دیگر خدیجه کس فرستاد نزد آنحضرت بطریق خفیه که عمت ابوطالب بگوی تا قدم رنجه کند و به نزد
عم عمرو بن اسد رود خواستگاری من کند تا صورت ادب مرعی مانده باشد و ساعتی نیکو
بجهة نکاح اختیار کرد و طعام لایق ترتیب داد و غلام خود میسره را بخدمت آنسرور فرستاد
که در فلان روز ساعت تشریف قدوم شریف ارزانی فرمایند تا مهم نکاح فیصل یابد بیت طلایع
حفظا خدمت کار فرموده ۰ با عمام خود اظهار فرموده ۰ بهمراهی اعمام در ساعت بمنزل خدیجه رفتند
و عمرو بن اسد ملتمس ایشانرا باجابت مقرون داشت و خود بمجلس حاضر گردید و بشاشت
و خرمی اظهار فرمود بیت ابوطالب مبارکباد گفتش ۰ غبار از سینهٔ پاکینه رفتش ۰ بعد از
آن هر یک از بنی هاشم و اکابر قریش تهنیه و مبارکباد گفتند و از روی نشاط و انبساط
در تکلم در آمده بحسن وجوه بگفت و گوی در آمده صورت عقد و نکاح را باتمام رسانیدند

شعر ابوطالب

بیت ابوطالب زبان در خطبه بگشاد ° با این عز و شرف سخن داد ° به چنین حالی از این عقد همایون
لگدکوب حدیث گشت گردون ° مهر خدیجه خاتون بیست شتر و بعضی گفته اند چهارصد مثقال طلا
و بعضی گفته اند پانصد درم والله اعلم و در آن روز خدیجه خاتون جامه های
پادشاهانه و پیرایه های ملوکانه برای آنحضرت فرستاد التماس قدوم شریف
کرد برای آنحضرت بهمراهی ابوطالب در اتفاق حمزه بخانه خدیجه رفت و او
سرای خود را آراسته و قماشهای نفیس پای انداز [illegible] زبان حالش

مترنم با این مقال بود بیت خرم شده است کاشانه ما ° بر پای خود آمده ° سر من فدای راهی
که سوار خود آمده ° و در همان شب زفاف واقع شد و کنیزان سرود کردند و دختران شادمانی
کردند چون صباح شد خدیجه خاتون ابوطالب و تمام اقوام آنحضرت را نوازشهای خسروانه
کرد و لطفهای بزرگانه نمود و بحضور ایشان جمیع خزاین و اموال هرچه داشت تملیک
آنحضرت کرد و گفت میخواهم که تو در امور معیشت ممنون منت من باشی این همه مال
از آن تو باشد و من محتاج تو بیت میخواهم که تا من زنده باشم ° تو سلطان باشی و من
بنده باشم ° آن سرور بغایت خوش حال شد و ابوطالب و حمزه فرح بسیار نمودند
حضرت رسول صلعم را از خدیجه خاتون بامشهور روایت داشت فرزند شد چهار پسر عبدالله
قاسم و طیب و طاهر و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه زهرا پسران پیش از وحی
رحلت کردند و دختران همه بشرف اسلام مشرف شدند و از ماریه قبطیه یک پسر شد ابراهیم
نام و او نیز در خردی وفات کرد و فضایل خدیجه خاتون و التفات آنحضرت بجانب او از
غایت شهرت از شرح مستغنی است نقلست که در آخر این سال بعد از خواستاری آن سرور
خدیجه را یا بعد از سالی دیگر ابوطالب خاطر از مهم آنحضرت جمع داشت و او را در مکه گذاشت
و خود از آن سرور رخصت یافته برسم تجارت بجانب یمن رفت و در آنجا زاهدی
بود بمحراب عبادت آورده و ترک علایق دنیا و مافیها کرده او را معارف الهی بود از روی
برهان و دلیل و وقوف داشت بر تورات و انجیل بیت مریدش صومعه داران عالم ° اجابت

باد عاشق گشته بودم ۰ روزی بعد از تضرع بسیار و از گریه و زاری بیشمار گفت الهی پیر گردیدم
و اکنون بنزدیک گور رسیدم حاجتی دارم و چیزی بتو قاضی الحاجاتی از تو میطلبم بیت رسان سوی من
افتاده ایست از راه ۰ یکی از خادمان مکه الله ۰ فی الحال دعای او مستجاب گردیده قضارا ابو طالب
همان لحظه آنجا رسید و بروی سلام کرد زاهد جواب سلام باز داد پرسید که از کجا میرسی
گفت از مکه دیگر پرسید نام پدرت گفت عبد المطلب زاهد گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا
مرگ نداد تا بمراد خود رسیدم بعد از مکالمهٔ بسیار و تفحص احوال و اوضاع سید مختار گفت
ای ابو طالب از تو دو التماس دارم اول آنکه چون بمکه رسی برادرزادهٔ خود را بگو که زاهد یمنی
ترا نیازمندی بسیار میرساند و گواهی میدهد که خدا یکیست و تو رسول بحقی بر خلقان دوم
آنکه عنقریب ترا پسری متولد خواهد شد و صیت او بشرق و غرب عالم خواهد رسید
نیاز من بوی رسان و بگو ای پسر دوست و هوادار تو بود و چنین گفته که تو وصی پیغمبر و خلیفه
بحقی و دایم اوی همچنانکه نبوت بمحمد تمام شد و او خاتم انبیاست ولایت و امامت بتو بزرگوار را
شود و تو سرور اولیا باشی علی ولی الله در حرم حریم کعبة الله

ذکر ولادت

بامر حضرت اله بیت بطرف باغ شو شوریده بلبل ۰ نواکن ساز کاینک میرسد گل ۰ بشو دیده بآب
زنده گانی ۰ که خواهی دید روی یار جانی ۰ ولادت مظهر ولایت در مکه بود ۰ باشهر روایات بعد از
عام الفیل بسی سال سیزدهم ماه رجب روایت چنانست که فاطمه بنت اسد بطواف خانهٔ
کعبه بیرون رفت و در طواف بود درد زادن گرفت و آثار وضع حمل بروی ظاهر شد
و سر سوی آسمان کرد و گفت ای قیوم کارساز و ای خداوند چاره ساز ای پناه بیچارگان
و ای فریادرس درماندگان مرا در بیت الله راه ده و در ظل حمایت خود درآر فی الحال باب
رحمت بر روی او مفتوح کردند و از مفتح الابواب آنچه استدعا میکرد بآن رسید عباس
رضی الله عنه میفرماید که ما جمعی کثیر پیش خانه نشسته بودیم و با یکدیگر گفتگو میکردیم که فاطمه
پیدا شد و لحظهٔ برآمد ناپدید شد بعضی برآنند که از دیوار بام برآمد و از آنجا بخانهٔ کعبه
درآمد و بعضی برآنند که دیوار خانهٔ کعبه شگافته شد و او درآنجا درآمد بهر تقدیر درون

خانه درآمد و ناحله مینمایند **بیت** چو من جا در حریم حق گرفتم • خجسته نامی الحق گرفتم • الهی مرحمت
انداخت سایه • رفیقم شد سعادت بخت داده • با تسلیم و راحت آنحضرت متولد
شد **بیت** عذارش بود مانند شفق آل • سجود حق بجا آورد فی الحال • باواز بلند از گوشه بام
ندا آمد که کردیمش علی نام • بعد از چند روز آنحضرت را بیرون آوردم و چون بخانه رسیدم ابو
طالب شادی نمود و فرح بسیار کرد حضرت رسول اورا طلبید و روی اطهر خود برروی
او مالید **بیت** محمد با رخ مانند گلشن • شبستان علی را ساخت روشن • بعد از ان آنحضرت نسبت
ببلی سخنان گفت بتفصیل الشروع نمود مجمل کلام حضرت رسول علیه السلام گفت **بیت** من و
او از یکی نوریم در اصل • که نه فصل است و ما را که نه وصل • **ذکر بناء خانه** کعبة الله بدست حق پرست
محمد رسول الله در باب سیر و اصحاب سخن گستر برانند که طرح خانه کعبه از آدم شد و در
زمان طوفان نوح حریم کعبه خراب گردید و ابراهیم علیه السلام تعمیر کرد بعد از مرور ایام لیالی
انعمارت روی بخرابی آورد و سببی دیگر در خرابی خانه آن بود که مردم مکه مال خود را آنجا دفن
میکردند تا از حوادث روزگار محفوظ ماند جماعت مفسدان و طایفه دزدان بران دفاین
مطلع شدند شبی درآمدند و بعضی دیوار خانه را بکندند و آن مال را ببردند و باران بسیار می آمد
دیوارهای خانه ویران شد و در پولا از راه دریا کشتی بروم میرفت باد مخالف پیدا
گردید و آن کشتی را شکسته بنواحی جده رسید قریش از آن حال واقف گردیدند و آنرا
از توفیقات الهی دانسته برفتند و آن چوبهارا از مردم جده حسب المدعای خود بثمن
بخریدند و در آن کشتی شکسته بنا کشتی بود بغایت ماهر و در معماری نادره عصر و وحید
دهر بود نامش باقومی رومی و او در حسن خلق و لطف کلام نزد وی رفتند و از خرابی خانه
کعبه اورا واقف گردانیدند و استدعا نمودند اورا بلطف و ملایمت بمکه آوردند و بآن
مهم قیام و اقدام نمودند تا عمارت باتمام رسید خواستند حجر الاسود را بمکه بجای خود نهند
و در میان قبایل عرب و بزرگان قریش نزاع شد هر یک آرزو کردند که آن شرف
ایشانرا باشد مهم مقاوله بمقاتله انجامید و آن چهار گروه هر یک مردم انبوه جمع

کردند جمله با شمشیرهای آبدار و خنجرهای صاعقه کردار ابو امیه که رئیس ایشان بود و نیکو اندیشه
ترین مردمان بجهت دفع نزاع و رفع فتنه برخواست و فتنه را بنشاند با ایشان گفت که قوم همه کس را
در علاف کنند و خاطرها بهم صاف ساخته بران راضی شوند که هر کس از در مسجد الحرام
درآید حکم باشد میان ایشان و جمله بران اتفاق کردند و محاربه و فساد را برطرف
کرده چشم براه گذاشتند ناگاه دیدند که حضرت محمد رسول الله صلعم واله درآمد همه خوش حال شدند
و جمله آواز کشیدند که اینک محمد امین آمد و از خوشحالی مترنم باینمقال گردیدند بیت آمدی
ای شمع مجلس را چو گلشن ساختی • پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی • جمعی گفتند ای سید و ای
سرور و گروهی گفتند ای مهتر و بهتر ما بحکم تو راضی شدیم و از آنچه تو امر فرمائی و مصلحتی که اندیشه
فرمای فرمان برداریم و از آن گردن نه پیچیم آنحضرت بجهت تسلی خاطر قبایل عرب ردای
مبارک خود را از روی عزت و ادب بر زمین افگند و آن حجر را برداشته برآنجا بگذاشت و فرمود
از هر قبیله مهتر ایشان بیایند که گوشه ردا بگیرند تا جمله شریک باشند پس مهتران گوشه
ردا برداشتند و آن سرور حجر را از آنجا برداشت و بمحلش بگذاشت جمیع قبایل خوش حال
و نار عنبال گردیدند **ذکر** رسالت و آمدن جبرئیل نزد آنحضرت
و نزول بعضی از سوره قرآن با آن سید انس و جان چون سال آنحضرت بچهل رسید از اطراف
و جوانب راه صورتی سبزه میدید و آواز مختلف می شنید گاه رغبت بصحبت احباب
مینمود و گاهی اجتناب و نفرت از اصحاب میفرمود آنحضرت بیت نهانی با خدیجه گفت
یکروز • که ای روی تو از شمع دل افروزه • چنین حالات می آید مرا پیش • بدانم چون کنم می ترسم
از خویش • خدیجه چون این آنحضرت را دلداری داد و گفت ای سید و سرور هیچ اندیشه
بخود راه مده و داغ ملال بر سینه پاکیزه خود مده که خدا نگاهدار تست دل قوی دار که آثار
رحمتست نه مقدمات وساوس شیطان و چون ایام وحی آنحضرت نزدیک شد
از صحبت بشر یکبارگی اجتناب نمود و بهیچ وجه اصلا قیام و قعود نمیفرمود بیت مرا چو
خلوت خاص تست با خیال حبیب • چه حاجتست که با هر کسی در آمیزم • و آنحضرت در وقت

ششماه

شش ماه وحی در خواب میدید اما افشای آن راز بکس مصلحت نمیدید و اکثر اوقات از خلق عزلت
جسته بکوه حرا بسر بردی و چون مشتاق خدیجه میشد بخانه می آمد و اورا از قهر مفارقت خود
دلداری میداد و بعضی حالات خودرا باو گاهی در میان مینهاد خدیجه نیز آن سرور را
دلداری میکرد و بنوعی خاطر جوئی میفرمود تا تسلی تمام حاصل میشد بخاطر جمع از بیرون
می آمد و روی بغار مینهاد و در آن غار نوبت زیاده از یک ماه توقف نمود و درین مدت
خدیجه را یاد نفرمود و زنان قریش زبان ملامت دراز کردند و در تشنیع و غیبت باز کردند
و غائبانه سرزنش خدیجه میکردند که ملکهٔ زنان محمد را با انواع مکارم اخلاق بنواخت
و باصناف الطاف شهرهٔ آفاق ساخت حالا مستغنی شده باو نمی پردازد و از و ملول
گردیده بصحبتش رغبت نمی نماید چون این مقال تا حوالی سمع ملکهٔ فرخنده مآل خجسته خصال
رسید فرمود که ایشان نمیدانند و خلاف واقع میگویند و می شنوند این قطع الفت
نیست و اظهار نفرت نی بلکه بشائر صبح امید است و مقدمات طلوع خورشید این بوی
ریاحین چمن وصال و این پرتو لمعان انجم اقبال این محمد همان یار است و شمارا با سرار عشق
و محبت چه کار بیت در میان عاشق و معشوق کاری رفت رفت ٭ تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا با یار
چه شد این نوبت آنحضرت چون از غار بیرون آمد و متوجه خانهٔ خدیجه شد در راه هیچ حجری
یا شجری نرسید الا که شنید السلام علیک یا رسول الله آنحضرت از یمین و یسار همین
آواز می شنید و کسی را نمی دید از آن جهت بترسید و خود را بسرعت تمام بخانه رسانید
مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده است که چون بخانهٔ خدیجه در آمدم و احوال
گذشتهٔ خود بخدیجه خاتون باز نمودم خدیجه آنحضرت را بنواخت و طعام بجهة او حاضر ساخته
و گفت دل قوی دار و خود را بخداوند خود سپار چندان نوازش نمود که آن سرور را آسایش
پدید آمد و دل قوی گردید و قدری طعام تناول کرده باز متوجه حرا شد بیت سرو پا کاشخصی
گشت ظاهر ٭ بغایت معتدل در شکل باذره ٭ ندادم داد زینسان کای محمد ٭ نویدت باد از توفیق
سرآمد ٭ خداوند جهانت سروری داد ٭ بدین امت ترا پیغمبری داد ٭ مرا بشناس کی فرخ جبریلم

پیام آورده از رب جلیلم این بگفت و غایب گردید من از هیبت آن خطاب در تاب شدم
و با خطاب هرچه تمامتر خود را در غار افکندم و بواسطهٔ فکر و غم بوسیلهٔ غصّه دلم در خواب رفتم
هنوز ساعتی نشده بود که مرا بیدار کرد چون چشم گشودم شخصی دیدم از غار بیرون میرود و مرا گفت
برخیز ای محمد و از آنجا بیرون آی برخاستم و از عقبش بیرون آمدم آن شخص چون بمیان
مرو رسیده پای خود را بر زمین مالید دیدم سر او بر آسمان رسید چون پر خود را نشر کرد مشرق
و مغرب فرو گرفته پای او زرد و بال او سبز پیشانی حافتر از لعل بدخشان و رخسار شکفته تر از
گل خندان گفتم من انت گفت انا الروح الامین و انت سید المرسلین و مرا بخود کشیده
و بفشرد چنانچه بیطاقت شدم از من بداشت تا رنگم بر آمد بعد از آن گفت بخوان گفتم من خواننده
نیستم باز مرا بخود ضم کرد و بفشرد و محکم تر از اول سه نوبت و در نوبت چهارم گفت که بخوان گفتم
چه خوانم گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق بعد از آن پای
خود بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد وضو ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق و من نیز وضو
ساختم اما از غایت رعب و بیم میلرزیدم جبرئیل کف آبی بر روی من پاشید آن رعب و خوف
که ملازم من بود گم گردید و دو رکعت نماز بگزارد و گفت ای محمد صورت نماز اینست و بدانکه من
جبرئیل و آورندهٔ وحی جبار جلیلم این بگفت و از نظر آن سرور غایب شد آنحضرت ترسان با خاطر
بغایت پریشان بخانه آمد و دل در بدنش میطپید بنوعی که خدیجه می‌شنید و گوشت شانه و گردن
او میلرزید بنوعی که میدید پیغمبر بجای خواب آمد و تکیه زد و فرمود زملونی زملونی خدیجه
پروانه صفت گرد شمع رخسار آتشبارش بر آمد و جامهٔ خواب بر بالای او انداخت و او را
از بالای جامه در بر گرفت و محکم نگاه میداشت تا زمانی که ترس نماند و لرزه برطرف شد آنحضرت
از جامهٔ خواب بیرون آمد و بخدیجه گفت ای محرم دمساز و ای محترم دلنواز لقد خشیت
علی نفسی بتحقیق که ترسیدم بر نفس خود بدانکه شخصی بر ما ظاهر شد و آنچه از جبرئیل
دیده و شنیده جمله را با تمام تقریر نمود بخاطر خدیجه رسید که آنچه این محمد میگوید موافق
انجیل عیسی و موافق تاویل کلام بحیراست خدیجه بجهة تسلّی خاطر پیغمبر گفت ای سید و سرور

نم

غم درماندگان مخوری و مهمان دوستی داری و صلهٔ رحم بجای آوردی و همیشه احسان بمردم مینمائی **بیت**
کسی با خلق نیکو زندگانی • براوفتد تا حد درماندگانی • عزیزا غم چنین تراشان عظیم است • ز حد هر مشکلی مر را
چه بیم است • و اکثر روایات آنست که هفدهم ماه رمضان بود که آنحضرت مبعوث شد بر کافهٔ خلایق
در سال چهلم از ولادت والله اعلم و چون در آن زمان ورقه بن نوفل اعلم زمان بود خدیجه خواتون
بعد از رفتن حضرت رسالت پناه بخدمت عم خود ورقه آمد که بعلم کهانت مهارت تمام داشت
و گفت ای عم چه شود که مرا از غم برهانی و خبر دهی که جبرئیل کیست و کار و مهم او چیست ورقه چون
نام جبرئیل بشنید نعره بزد و بیهوش افتاد گفت سبوح قدوس در آن دیار که بت پرستند و بتکدها
ساخته باشند نام جبرئیل چرا برند خدیجه صورت واقعهٔ آنحضرت را باز نمود ورقه از استماع قول
خدیجه بغایت خوش برآمد و از غایت شوق و ذوق **بیت** فغان برداشت کاخر سروری یافت •
چو عیسی رتبهٔ پیغمبری یافت • گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که مبعوث شد محمد و عرب را سرفرازی
حاصل آمد و شرف عزی ابدی و عزت سرمدی بحصول پیوست و بهترین زنان عالم گشته این دولت در
خاندان تو تا بابد ماند تا قیامت • از غایت خوشحالی رجزی آغاز کرد یک بیت از آن اینست **بیت**
مان تک حقاً یا خدیجه ما علم • حدیثک ایانا احمد مرسل • بعد از آن گفت پیر شدم و بواسطهٔ ضعف پیری
نمیتوانم که بخدمت محمد رسم چه شود که قدم رنجه فرمایید و مرا از راه ذلت برداشته باوج عزت رساند
القصه آنحضرت نزد ورقه رسید و از آمدن جبرئیل و مکالمهٔ ایشان واقف کردانید ورقه گفت
ابشر یا محمد ابشر یا محمد ثم ابشر و دست و پای محمد را بوسه داد گفت گواهی میدهم که پیغمبری و بعد از چند
روز وفات کرد اما پیغمبر فرمود که ورقه در بهشت خواهد بود که تصدیق نبوت من کرد پیش از آنکه مأمور
شدم بدعوت نقلست که بعد از آمدن جبرئیل و واقف شدن آنحضرت برسالت خود از رب
جلیل فتور وحی واقع شد تا سه سال و درین مدت جبرئیل دیر دیر خود را بآنسرور مینمود اما تعلیم قرآن
و تکلم نمیفرمود آنحضرت ازین واسطه متألم بود میترسید که خلق او را شاعر گویند یا مجنون خوانند و زبان
طعن دراز کنند و بعیب و مذمت دهن باز کنند آنحضرت میفرماید درین اندیشه گاه گاهی در
گوشه می نشستم و حرف ملال بر صفحهٔ خیال می بستم و گاهی در میان صحرا و کوه بصد غصه و اندوه می گشتم

چنانچه محنت والم بنهایت رسید و غصه و غم بمرتبه هلاکت انجامید در شدت انفعال و ملال قصه

و غصه خود را بحضرت ذوالجلال باز می نمودم که آواز عجیب و ندای غریب از جانب آسمان شنیدم

نگاه کردم و دیدم آنکس را در کوه حرا بمن نموده از دور دیدم و در خانه آمدم خود را بجامه خواب پوشانیدم

جبرئیل مرا از جامه خواب بیرون آورد و بلطف خوش فرمود یا ایها المدثر قم فانذر و ربک

فکبر و ثیابک فطهر بعد از آن وحی متواتر شد و دل آنحضرت قوت یافت و آرام گرفت

و از آمد و شد جبرئیل استیناس تمام بحصول پیوست روزی جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و گفت

ای سید کونین و ای رسول ثقلین خدا ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که خلایق را بوحدانیت

من و برسالت خود دعوت کن **بیت** شد رش دل طارم توفیق را ماه دگر شد خلق را داعی الی الله

گفتار در مبعوث شدن حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله

ناقلان اخبار نبوی و روایان آثار مصطفوی متفق اند بر آنکه چون آنحضرت مأمور بدعوت شد

بخانه در آمد و چشم خدیجه خاتون بر آئینه جمال جهان آرای محمدی افتاد بفراست معلوم کرد که

آنحضرت سخنی میخواهد که گوید و در گفتن آن تأمل میفرماید گفت ای سید و سرور و ای خواجه

پاکیزه نظر التماس دارم که تأمل نفرمائید و آنچه خاطر انور تو میطلبد امر فرمائید که بموجب رضای

تو قیام نمایم و بموجب فرموده تو بتقدیم رسانم و شرایط متابعت و لوازم اطاعت مرعی بدارم

پیغمبر فرمود ای خدیجه کبری و ای مونس مخلص باوفا بدان و آگاه باش که جبرئیل وحی از پیش رب

جلیل آورده مرا به پیغمبری خود ساخت و امر فرمود که خلق را بخدا دعوت نمایم میخواهم اول کسیکه

اجابت دعوتم کند تو باشی و بشرف اسلام از همه زودتر مشرف شده باشی خدیجه خاتون بپاک توفیق

ایمان آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله حقا از آنجهت پیغمبر خوشحال گردید

و آنرا بفال نیکو پسندیده و بعد از ایمان آوردن خدیجه هنوز نیم ساعت بر نیامد که **بیت** تجلی کرد انوار

ارادت دمید اسلام راصبح سعادت هنرپرور به توفیق یزدان امیر ملک احسان شاه مردان

شه مسندنشین ملک توفیق مه عالم فروز ملک تحقیق علی المرتضی معصوم طاهر ز محزن نقد مخفی ساخت

ظاهر با وجود صغر سن چنانچه مصدق بوحدانیت خدا بود تصدیق بنوت حضرت مصطفی نمود

پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی را تعلیم وضو داد آغاز نماز کرد چنانچه علی فرموده صلیت مع
النبی سبعا قبل ان یصلی معه الناس بعد از آن زید بن حارث ایمان آورد ودر بعضی کتب سیر
بنظر آمده که ابوبکر درین محل در شام برسم تجارت رفته بود ودر آنجا دیری بود ودر آن دیر
راهبی بود واز علم کهانت وقوف تمام داشت ومغیبات می‌گفت ابوبکر بوی ملاقات نمود
واز کهانت سخنی پرسید جواب وگفت در مکه محمد بن عبد الله دعوی نبوت کرد اگر بروی
بگروی بعد از او سلطنت بتو قرار گیرد ابوبکر چون این سخن بشنید آرزوی امارت در دلش
گردید متوجه مکه شد وبخدمت رسول الله رسول گفت ای ابوبکر ترا بوحدانیت خدا وبرسالت
خود میخوانم اجابت دعوتم کن وتوقف مکن پس ابوبکر گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک
رسول الله ودر روضة الاحباب وسیر مولانا حسین خوارزمی مسطور است که ابوبکر بعد از زید بن حارث
ایمان آورد والله اعلم بحقیقة الحال بعد از آن جعفر ابو طالب ایمان آورد نقلست که آنحضرت
ابو طالب را گفت ای عم مهربان وای آرام دل جان ترا بوحدانیت خدا که یگانه است وشریک
ندارد دعوت میکنم وبمعاونت ونصرت خود در اعلای کلمهٔ حق که بدان مبعوث گشته‌ام میخوانم
ابو طالب گفت ای فرزند من راست میگوی آنچه میگوی وبران ثابت قدم باش وتا من زنده‌ام
نگذارم که دشمنی بتعرض تو برخیزد وحاسدی از روی حمیت جاهلیت با تو ستیزد بیت من چه شود
اگر شوم کشته برای چون توئی ° صد چو من از فنا شود باد بقای چون توئی ° پس فرزندان خود علی وجعفر را
گفت شما چیزی از نماز آنچه محمد فرماید از من پنهان مدارید وملازم او باشید وهرچه فرماید فرمان
برید که تا من زنده‌ام این محمد را مکرم ومحترم میدارم وسخن او را حق وصدق میشمارم ودر اکثر کتب
معتبر منقولست که ابو طالب ایمان آورد اما پنهان میداشت وبمقتضای ظاهر با کفار میساخت
وبدان وسیله بتمشیت مهمات حضرت رسالت میپرداخت وبعد از آن عمار وعبد الله بن
مسعود وسعد وقاص وعبد الرحمن عوف وطلحه وزبیر وعثمان ایمان آوردند در مدت سه سال
مردم را بخفیه دعوت میکرد یکیک ودو دو می آمدند وبشرف اسلام مشرف میشدند وبعد از
قبول اسلام بیت بکس اظهار نمیکردند اظهاره ° بدل اقرار وبر لب حرف انکاره ° جبرئیل الله

بجهة اعلای دین سید المرسلین فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین یعنی ای محمد
اظهار کن نبوت خودرا واعراض کن از مشرکان وغالباً آنحضرت بجهة اظهار نبوت خود
بمسجد یا بکوه صفا برآمد وجمیع قبایل عرب وبطون قریش را حاضر کرد وفرمود که ای قوم هرگز از من
دروغ شنیده اید یا مکر وفریب مشاهده کرده اید همه گفتند ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم ومکر
وفریب ندیده ایم آنحضرت فرمود بیت زبان جانب من گوش دارید • زبان خویش را خاموش
دارید • حضرت الهی مرا بسوی شما فرستاد برسالت وبآواز بلند خواند یا ایها الناس
انی رسول الله الیکم ابولهب از سر غضب گفت برادرزاده من دیوانه شده است واز
ملت آبا واجداد بیگانه گشته رسول علیه السلام چون دید که قریش بقصد ایذای او برمی خیزند وبانواع
آزار ومکابره می ستیزند بر مردمان ملامت می نمودند وبلطف ومدارا قوم را دعوت میفرمود
جبرئیل آمد وگفت یا رسول الله حکم الهی بحضرت تو چنانست که در تبلیغ احکام ملامت نکنی وخویشان ونزدیکان
خودرا البته بیم کرده باسلام دعوت کنی واین آیت خواند وانذر عشیرتک الاقربین آن
حضرت علی را طلب کرد وگفت میخواهم اقارب خودرا از عذاب خدا وعشایر خودرا بعد از بیم از عذاب
الیم باسلام دعوت نمایم اگرچه میدانم بقصد ایذای من برخیزند وانواع جفا ومکاره بمن رسانند حالا خیز
و طعام حاضر ساز وبجهة خورش پاچه گوسفند بپز واول معجزه بود که آنحضرت در بیان
دعوت ظاهر فرمود پس علی فرموده نبی از یک صاع آرد طعام ترتیب داد ویک پاچه طعام
بپخت ومقدار چهل کس از اعمام وخویشان جمع شدند وآن حضرت پاچه را ریزه کرده در اطراف
طبق نهاد وایشان را فرمود بگویید بسم الله تناول نمایند چون ایشان اغذای ؟ در قصه
روایت آن طعام مقدار بود که یک مرد یا دو مرد را کفایت کند وشیر آن قدر بود که یک کس را سیراب
سازد همه طعام سیر خوردند وهمه سیراب شدند وهنوز از طعام چیزی باقی مانده بود ابولهب
گفت آنحضرت ای خویشان من هرگز دروغ نگفته ام ودر میان شما بدروغ گفتن
متهم نیستم همه گفتند ای محمد تو بهترین مایی در امانت وراستی وپاکیزه ترین مایی در رعایت
خویشی آنحضرت فرمود بیت اگر کریم بس امسکه سکیکی • سیاهی ز خانه زار سر اکنی •

کنید اکنون

سخن مرا قبول دارید و براستی گفتار من اعتراف نمایید همه گفتند قول ترا قبول داریم و سخن ترا تصدیق مینماییم **بیت** بلی داریم باور هرچه گوی • کز آب صدق داریم تازه روی • ز گفتارت سر نپیچیدیم هرگز • دروغی از تو نشنیدیم هرگز • آنحضرت گفت شما را دعوت میکنم بوحدانیت خدای کریم و بیم میدهم بعقاب الیم بگویید لا اله الا الله و اعتراف نمایید برسالت من **بیت** زجان بولهب فریاد برخواست • که ننگ ترا چغا کرده راست • کشیدی جمع ما را بهر این کار • ازین گفتن زبان خود نگه دار • اما ابو طالب گفت ای برادران و خویشان بدانید و آگاه باشید اگر قبول رسالت محمد صلی الله علیه و آله نمایید بر شما بهشت دارم و اگر ابا میکنید و از روی عناد تکلف میورزید من با شما اتفاق ندارم و تا زنده باشم فرمان او میبرم و بمحافظت و حمایت محمدی میپردازم و جان شیرین خود را سپر بالای او میسازم آن جماعت بفرمودهٔ پیغمبر و بگفتهٔ ابو طالب در نیامدند و از روی خشم و غضب متفرق شدند و قبول اسلام نکردند جبرئیل آمد و بجهت شومی حرف بادبانهٔ ابولهب سورهٔ تبت یدا آورد و سرزنش کرد راوی گوید که قریش از ابو طالب رنجیدند و بدل عداوت آنحضرت نگاه داشتند و آنحضرت مردم را باسلام دعوت میکرد اما متعرض بالهه باطلهٔ ایشان نمیشد ایشان نیز اظهار عداوت نمیکردند تا آنکه روزی آنسرور فرمود که آبای شما در دوزخند و معبود شما باطل ابوجهل جاهل را ابولهب را و عتبه و ولید مغیره که سخت ترین دشمنان پیغمبر بودند باتفاق سی کس از اکابر قریش و گلهٔ تران مکه بعداوت پیغمبر کمر بستند و بر مرصد آزار و جفا ایذای آنسرور نشستند و لات و عزی را وسیله ساخت بنزد هبل رفتند و بعداوت پیغمبر سوگند خوردند و بعد از آن هرجا که آنحضرت میرفت که خلق را بخدا دعوت وکند ابولهب از عقب میرفت و پیغمبر را بقول زشت یا بفعل درشت میرنجانید و آزار مینمود و از آنجا میدوانید قریش گاهی ساحر و مجنون میخواندند و گاهی شاعر و کاهن نام مینهادند **بیت** بتر خصمش ز خویشان بولهب بود • بغایت مشرک و دور از ادب بود • جبرئیل از سدرة المنتهی بفرمودهٔ حضرت حق سبحانه و تعالی برای تسلی خاطر مصطفی و آرام دل سرور انبیا این آیه آورد کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون آنحضرت بسب آلههٔ باطلهٔ ایشان و عیب دین قریش

ممنوع

ورد زبان کرده بود هرچند ازآزار و ایذای آنسرور میکردند انوبت ستیم که اغاز ناسزا کردند پیغمبر فرمود که
ای اهل مکه ای گروه عتبه فرمان من ببرید و اطاعت احکام الهی نمایید والا بیقین بدانید که من بحکم خداوند
ذوالمنن **بیت** با شما کارزار خواهم کرد و الله لقد جئتکم بالذبح العظیم یعنی تحقیق امده ام
که همه شما را بکشم با وجود تنهای خود و کثرت دشمنان اندیشه نکرد و از اتفاق آن گروه مکروه
نترسید قریش دیدند که محمد روز بروز قوت می یابد و از هیچ جهة ترس بیم در دل او راه نمی یابد
اتفاق نمودند که عتبه را بعقل و دانش و بینش از همه زیاده بود پیش پیغمبر فرستادند و بهر حال که دانند مصلحت
پسند رضاجوی کنند و دلداری داده بمهتری و کلانتری بردارند بشرطیکه سب الهه باطله
ایشان نکند عتبه پیش پیغمبر امد و گفت ای محمد در میان قریش اختلاف بدید آوردی و همه جمعیتها
بتفرقه مبدل کرده امیدی تا انکه میان ابوطالب و ابولهب نزاع افگندی و بان راضی نشدی
وطعن و لعن الهه ما و اباء ما کردی اگر ازین سخنان مدعی زنست هرکدام را رغبت کنی بتو دهیم
و اگر زر و مالست انمقدار که تو خواهی قبول کنیم و حاضر سازیم و اگر میل سلطنت و شهریاریست
ترا بپادشاهی برداریم و بشهریاری قبول نماییم آنحضرت فرمود سخن خود تمام کردی فاستمع
ما نتلوا علیک اکنون سخن من گوش کن و انچه بر تو خوانم از نزد خداوند خود فراموش مکن
اغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت ایاته قرانا عربیا لقوم
یعلمون تا باین آیت رسید فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و
ثمود عتبه را گریه امد و گفت حسبک حسبک یا محمد و از پیش آنحضرت برخاست و امد نزد قوم
نشست و گفت والله کلامی شنیده ام که نه شعرست و نه سحر و سخنی استماع نموده ام که پاکیزه ترست
و در وشن ترست از نور ماه و مهر ای قوم سخن من بشنوید و اعتراف برسالت محمد نمایید و خود را از
مذمت اهل دنیا و عذاب آخرت برهانید انجماعت بواسطه شقاوت که در طینت ایشان
مذکور بود نصیحت نشنیدند و دشمنی آنحضرت را درجه اعلی رسانیدند **بیت** زبان و دست در ایذا
کشادند قدم در کوی بیدادی نهادند و از جمله ازآر یکی آن بود که روزی آنحضرت در سجده بود
ابولهب یکی را فرمود که مشیمه شتر که غرق خون بود بر پشت انسرور نهادند و قریش از خنده شکم

آخر شعر
ع بر شما کارزار خواهم کرد
ح

بر زمین مالید

بر زمین مالیدند. فاطمهٔ زهرا آمد و آنرا برداشت و دور افکند و میگریست تا آنحضرت از نماز فارغ
شد و چون فاطمهٔ زهرا را گریان دید دل بر فرزند بسوخت و او را تسلّی داد و بدعوت حق
مشغول شد چون در دوستی حق از همه انبیاء در پیش بود هرآینه آزار و ایذای او از همه انبیا
پیش بود **بیت** هر کرا ذوق محبّت بیشتره سینه اش در زخم محنت ریشتره بعد از آن روی
نیاز بقیّوم کارساز کرد و گفت وافوّض امری الی الله انّ الله بصیر بالعباد الحال
جبرئیل آمد و گفت خدا ترا سلام میرساند و بواسطهٔ ثبات قدم تو نوازش میفرماید انّا کفیناک
المستهزئین در روز بدر آنجماعه کشته شدند و هلاکت ایشان در مجلس مذکور خواهد شد راوی
گوید که آنجماعت یاد باد آنرا **بیت** بروز بدر دیدم سر زتن دور بدن پرکاله پرکاله اساطیر قریش با
نفاق. بنزد ابو طالب آرا از حمایت آنسرور سؤال شد باز گردانید **بیت** حمایت بود بو طالب نبی را
بر دوستی بود نکنی اجنبی را. امّا جماعتی مسلمانان که قوم و قبیله و حمایت و غیره نداشتند ایشانرا
شمشیر و نیزه و وقت مقاتله و مجادله بنود قریش بسوی ایشان دراز کردند و بانواع تعرّض زبان دراز
کردند ملامت آغاز نهادند و بعضی بلال را گرفتند او را چوب بسیار زدند و گفتند بگو لات بدل
میباید آورد که احداً احداً و او را بر سنگی تفان انداختند و بر سینه او نشستند و حلق او را گرفتند تا حرکت
نماند و نفس او منقطع شد بعد از نیم شب بخود آمد روز دیگر ریسمان در گردن او کردند و بدست
طفلان داده و در کوچهای مکه ~~د~~ دوانیدند ابو بکر آنجا رسید او را از ایشان بخرید و آزاد
کردانید و همچنین دیگری را که عمر بن خطّاب عقوبت بسیار میکرد و میگفت بگو هبل هبل آن غلام
میباید آورد خدای احد عزّ و جلّ ابو بکر آنرا نیز خرید و آزاد کردانید عمّار یاسر و رفیقش را گرفتند
و ایذاء آنمقدار کردند که دشمنان ترحّم نمودند عمّار از شدّت استیلای کفّار لفظی بمراد ایشان
گفت و خلاص کرده و رفیقش گفت ای قریش اگر بند از بندم جدا سازید که از لات عزّا
برگشتم و از ایشان بیزار گشتم و بوحدانیّت خدا و برسالت محمّد مصطفی اعتراف نمودم این
ملّت من که اعلام کردم و بهیچوجه بر نمیگردم **بیت** تیغ بکش بکش مرا هیچ مراد من. جان
هزار چون منی باد فدای دین حق. آنجماعت کافران و معاندان از چهار طرف سنگ

ولگد میزدند تا اورا بدرجهٔ شهادت رسانیدند کفار مورخذ نیست اما رفیقش درجهٔ اعلا یافته
بشیر و شهادت درین ملت باین دستور مسلمانان ایذا میکشیدند وازهیچ ممر مقر خود
نمیدیدند بیت نقان برطاق گردون رفت دیگر • جفا از اندازه بیرون رفت دیگر کفار در
ذکر آزار یافتن انحضرت از کفار در سلام اوردن حمزه عم بزرگوار صلعم سید ابرار
راویان با خبر و مورخان پاکیزه اثر چنین روایت کرده اند که درمیان قریش و قبیله عرب بغیرت
وحمیت وحمایت عشیره ورعایت اقربا از حمزه کسی بهتر و نیکو بود تیر را نیکو انداختی واکثر اوقات
بشکار صید شکار بر و دوختی روزی بشکار رفته بود والقا قا همان روز ابوطالب نیز از مکه بیرون
رفته رسول صلعم واله وسلم بسوی مقابر بیرون امد ناگاه ابوجهل با جمع سفهایش امدند وبه ایذاء
آنسرور مشغول شدند رسول بحکم واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بمجادله برنیت ودر
کوشهٔ سر در پیش افکنده بنشست وباز از واندا کفار میساخت دیگر باره ان کافر بیدین یعنی
ابوجهل لعین پارهٔ خاک درجای کرد وبفرق خواجهٔ لولاک ریخت وچنین ازار وجفای بحضرت
مصطفی رسانید بیت تقضا را حمزه شیر بیشه دهر • نهنگ خشم بوزطه تمهر • از شکار باز امد
ودرخانه در امد گرسنه بود طعام طلبید ودرین دو روز در شکارگاه اصلا چیزی نخورده بود خواست که
دست بطعام برد چیزی شاول نماید دید که حرم محترم وخادمه حرم هردو میگریند نزدیکست که خون از دیده
بیارند چون حال برینمنوال دید دست از طعام کشیده پرسید که ناله وزاری چیست وگریه وبیقراری از
دست کیست گفتند ابوجهل با جمعی سفها برادر زاده تو محمد را گرفتند وانقدار مشت ولگد زدند که ممکن
بود وروی مبارک او را بزمین مالیدند چندانکه خون از بینی او بیرون امد حمزه پرسید که ابوطالب
کجا بود گفتند گوسفندان بمرعی برده اند حاضر نبود گفت ابولهب کجا بود گفتند از دور ایستاده فریاد
میکرد که بکشید این کذاب ساحر را پرسید عباس کجا بود گفتند عباس بر اوانه حقت کرد شمع
رخسار محمد برمی امد وفریاد میکرد اما با آن بدبختان برنمی امد حمزه از راز جگر بیست باوجود گرسنگی
دوروزه گفت طعام برخود حرام گردانیدم تا انتقام برادر زادهٔ خود نکشم طعام بگذاشت وکمان
برداشت وبطلب رسول رفت اورا دید پیش خانهٔ کعبه وبصد فکر واندیشه سر در پیش افکنده بیت

بر چهرهٔ خویش اشک گلگون میریخت ۰ خون جگرش ز دیده بیرون میریخت ۰ و رخسار آن سرور شکسته
و بهزار محنت و غم نشسته گفت السلام علیك یا بن اخی عم تو آمد که غم تو بر دارد و انتقام
تو از دشمنان بستاند و خاطرت را بدست آرد آن سرور گریان شد و گفت بغیر از بیکسی را که او را غمخوار
به غم دارم نه پدر بجز محنت چه می بری کسی را که مدد کارش چرخ و ازار باشد و چه می جوی بیکسی را
که از آه و ناله بیقرار باشد **بیت** شکست از بار محنت کشتی تن ۰ وقت آن آمد ۰ که از تیر خدنگت
هر طرف او سوزن باشد ۰ حمزه دست آن سرور را گرفت و ببوسید و او را در بر گرفت و زار زار
بگریست و گفت سوگند بلات و عزی یا بن اخی که بمدد تو آمده ام و به هبل که انتقام که انتقام تو از
دشمن می ستانم رسول صلعم فرمود که آمدی که جفای قریش از دل من برداری از یاد کردن لات و هبل
صد هزار محنت و بلیت بر دلم میگذاری بحق آن خدای که مرا برسالت من بیاری سزاوار درگاه
حق بغیر از دوری چیزی نباشد و در بارگاه کبریای مطلق ما هیچ قربتی بجز مهجوری حاصل نشود دیگر آنکه
بلات و عزی که نزد من هزار هزار مرتبه از ابوجهل بدترست و هبل که از ابولهب بدتر سوگند مخوری
دل حمزه بنور ایمان منور گردید و کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بزبان راند آنحضرت
از جفای قریش همچون غنچه دلتنگ بود از نسیم گفتار حمزه بمثابه گل شگفته شد و همچون ابر بهاری
اشکبار بود باسلام عم بزرگوار خندان گردید **بیت** بی را دل ز بند غم شد آزاد ۰ که گوئی شد
ازین پس دست بیداد ۰ بمن آن نهنگ بحر اقبال ۰ محمد رست از آزار جهال ۰ رسید از جلوه
گاه ارجمندی ۰ بهار روی شریعت سربلندی ۰ نقلست که حمزه بعد از آوردن اسلام از نزد
پیغمبر علیه السلام آمد دید که ابوجهل پیش خانهٔ کعبه در میان مردم بسیار نشسته کمان برآورد
و بر سر او زد که عمامه اش افتاد و سرش شکسته شد و خواری بسیار کرد با آنکه تنها بود از قوم
اندیشه نکرد مردمان گفتند ای عماره جان غضب آلوده سعی چرا کن که پشیمان شوی و آن
زمان سود ندارد حمزه گفت ای قوم حاضر برسانید بگروه غایب و بدانید که ایمان آورده ام
بوحدانیت خدا و اعتراف نموده ام برسالت محمد المصطفی و از لات و عزی که دو جماد ناقص اند
و از هبل بیزار گشتم و پیش ازین نیز اعتقاد بآن نداشتم راوی گوید که بواسطهٔ ایمان

اوردن حمزه و سر شکستن ابوجهل و تعرض و تشنیع لات و عزی و هبل بار اسلام عزت تمام و رسول را ص
حرمت مالاکلام بحصول پیوست ملت بت پرستی ملتانرا کار شد بد که تو آن کرد ایذای محمد ٥ بعد از چند
روز از ایمان اوردن حمزه انحضرت بعمر بر آن گذشت و ایشانرا بغایت مجتمع یافت فرمود
انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم و انتم لها واردون ابوجهل بی تاب
شد و از ترس حمزه هیچ نتوانست گفت برخواست و فریاد براورد و گفت ای قوم خود را
ازین غصه میکشم و از طعن محمد خلاص میشوم یا یکی از شما درا بکشید و هزار شتر سرخ موی بلند کوهان
و هزار دینار سرخ از من بستانید عمر برخواست و گفت این مهم بسازم و شما را از محنت محمد خلاص
سازم بشرطا انکه سخن تو لاف نباشد و انچه فرمودی وعده خلاف نباشد ابوجهل دست عمر گرفت
و بلات عزی سوگند خورد و بکعبه در امد و هبل را که بت کلانتر بود گواه ساخت که خلاف وعده نکند
عمر بر سوگند ابوجهل اعتماد تمام کرد و شمشیری برداشت که بزرگترین شمشیرهای عرب بود و متوجه قتل
پیغمبر شد در راه بنعیم رسید از عمر پرسید که کجا میروی گفت بکشتن محمد گفت ای عمر چرا خیال باطل
کرده و بغایت راه خطا پیش گرفته حمزه انجا حاضر بود و علی اکنون جوانیست رسیده انجا ناظر ترا
قدرت آن نیست که بر انحضرت تیز نظر اندازی عمر خواست که بر نعیم حمله برد و گفت ای عمر این
جرئت و دلیری بجناب که داماد تست و بخواهرت که زوجه اوست نما که ایشان هر دو مسلمان
شده اند و از لات و هبل بیزار گشته ترا میدانند عمر خشم بر خشم افزود و دست از نعیم بداشت
بخانه داماد و خواهر امد چون بدر خانه رسید اواز خواندن قرآن شنید بخانه درامد و پرسید
چه ترنم بود که نمودید هر چند بهانه کردند سودی نداشت اغاز ازار و ایذا کرد و حلق داماد را گرفت
و بر زمین نهاد و گفت از محمد برگرد و او را نفرین کن خواهرش بحمایت شوهر خود بیرون امد عمر
مشتی برو در خسار خود هر شکست و خون روان شد زن و شوهر فریاد براوردند که ای عمر ما مسلمان
شدیم و اعتراف بلا اله الا الله محمد رسول الله نمودیم بولات عزی و هبل میخوانی و ما سلام نیم خدای
واحد عز و جل میگوییم عمر از کردار خود پشیمان شد و دلش باسلام رغبت نمود دست داماد ببوسید
و روی خواهر و عذر خواهی کرد و از انجا بیرون امده بخانه حمزه امد و حلقه بر زد مسلمانان

ترسیدند و متواتر گردیدند حمزه خواست که بیرون آید و جواب عمر گوید رسول خدا بیرون آمد و گریبان
عمر گرفت و بجنبانید حال برو متغیر شد بعد از آن پیغمبر فرمود ای عمر تو اگر بصلح آمدهٔ دست از تو بدارم
و اگر بجنگ آمدهٔ و ما را از تو برآرم عمر از آن سرور بترسید و همچون بید میلرزید و کلمهٔ توحید بر زبان گذرانید
و برسالت آنسرور معترف گردید نقلست که چون عمر مسلمان آورد چهل کس شد از مبارزان شمشیر
زن و دلیران مرد آنگاه گفت یا رسول الله بعد از این خدای عز را پنهان نمی پرستم و اسلام را بر
خلق آشکار میسازم پس روز دیگر سید ابرار بیرون آمد و ابو بکر و حمزه از یمین و یسار و علی و دیگر
پس پیش سید ابرار با شمشیرهای برهنه متوجه کعبه شدند قریش انتظار می بردند که عمر می آید و سری
می آرد اکنون دیدند که می آید و سرور می آنگاه رد حمله آوردند علی و عمر باتفاق بعض دیگر حمله بردند
و ایشانرا منهزم کردند و رسول صلعم بتان را چوب میزد و میگفت جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا پس جبرئیل آمد و این آیت آورد یا ایها النبی حسبک
الله و من اتبعک المؤمنین و مولانا حسین خوارزمی آورده که اخر سال ششم
بود از مبعث عمر مسلمان شد بیت چنین گوید روایت سنج این حال • که آورده عمر ایمان
درین سال ذکر بیان سابع بعثت حضرت رسالت و هجرت صحابه بجانب حبشه
و مباحثه جعفر ابن ابی طالب با عمرو عاص در حضور نجاشی مخبران آثار نبوی و مبینان
اخبار مصطفوی چنین آورده اند که چون قریش دیدند که مردم مسافر و مجاور و بنده و آزاد
سفید و سیاه جوان و پیر باسلام رغبت مینمایند و فرمان برداری پیغمبر را سرمایهٔ
سعادت خود میشمارند و روز بروز بازار نبوت ترقی می یابد و ابو طالب دست از حمایت
آنحضرت بهیچ جهت باز نمیدارد و حمزه و عمر ایمان آوردند و معاونت پیغمبر مینمایند و مردم
باشکارا میگذارند و ترس و بیم از کس ندارند بیت عدو آگاه گشت از رتبهٔ قدره که گردد عاقبت
این ماه نو بدر • فروزان شمع خورشید جهانگرد • نهان در زیر دامن چون توان کرد جماعت قریش
اتفاق نمودند و از روی عناد و تعصب و از راه خشونت و ف دست بآزار و ایذای مسلمانان
دراز کردند و جور و جفا با اهل اسلام آغاز نمودند رسول ما در بود که دفع مفسدان کند تسکین

مسلمانان در بلد در نصرت اصحاب فرمود که هجرت بجانب حبشه نمایند و خود در دربار بادشاه عادل
رسانند اول کسیکه هجرت کرد عثمان بود با زوجهٔ خود رقیه بنت رسول و بعد از آن یک یک و دو دو میرفتند
و در غیبت هجرت میشدند تا آنکه جعفر ابن ابی طالب با مردم بسیار در رفتند تا از مکه بیرون آمد و در رفت
چند روز شد قریش را معلوم شد که جعفر هجرت نموده تفتیش ایشان حیران گردیدند بسبب آنکه جعفر مرد دانا
سخن پرداز حسن صوت بود تا بمرتبه بود که هر کس استماع قرآن وی کردی بی اختیار گریه در آمدی و با اسلام
رغبت نمودی قریش ترسیدند که بمجلس نجاشی در آید و از زبان و خواندن قرآن او بادشاه را رغبت
نماید و کار ایشان تباه و روزگار سیاه گردد اما معلوم قریش نشده بود که جعفر کدام جانب رفته
و درین اندیشه بودند که کسی از راه جانب مکه آمد و قریش را حیران و پریشان یافت پرسید که سبب
ملال و باعث انقلاب احوال شما چیست ایشان از پریشانی خود شمه گفتند و از حال جعفر تفحص نمودند
گفت جعفر را دیدم که همراه او زیاده از صد کس بودند که بساحل دریا میرفتند پرسیدم که کجا میروید
و چه داعیه پیش آمده گفتند کشتی شکسته مردم که کشتی میخریم و بعضی دیگر گفتند با بهای دریا
کشتی میرویم قریش را یقین شد که جعفر با مسلمانان [در آن دو کشتی در آمدند و روان شدند]
و بجانب حبشه رفتند فی الحال بر شتران تیز رفتار سوار شده در عقب آنها بسوی ایشان راندند اتفاقا
مسلمانان بکنار دریا رسیدند و از عقب شتران سواران را دیدند آنجا دو کشتی حاضر بود جعفر با مردم خود
مسلمانان در آن کشتی در آمدند و روان شدند درین محل قریش رسیدند و جعفر با مردم را در آن
کشتی بر آب حاضر دیدند بسیار بحسرت گردن دراز کردند و با حسرت تحف و هزار غصه باز گردیدند و چون بمکه
رسیدند عمرو عاص که مهتر ایشان بود و به مکر و حیله از بت گران بود تحف بسیار با هدایای بیشمار بجانب
حبشه روان گردید به نجاشی عمرو عاص بحبشه آمد آنجا آوازه رفت و تحفه بسیار بهر کس که راه سخن بمجلس نجاشی
داشت گذرانید و برشوت ایشان را بجانب خود مایل گردانید و عمرو العاص همراه هدایا بمجلس نجاشی رفت
آمد و تحفه [illegible] که نجاشی را [illegible] دولت [illegible] گذرانید و دعا و ثنا [illegible] قریش
بعرض رسانید و با نجاشی آغاز سخن کرد و چون حکایت بانجام رسید از روی التماس و استدعا
مسلمانان طلبید که همراه من بسپارند تا بمکه بروم و چنین مراد قریش را آورده باشم

درگردن قریش وکلانتران تکه اندازم چون عمرو عاص سخن باینجا رسید امرا پیش آمدند و وزرا تقرب
جستند و آغاز سخن کردند گفتند ای پادشاه با دولت و ای شهریار با شوکت التماس اهل حرم را
رد مکن این جماعت گریخته و بی سر و سامان را بقوم و قبیله باید سپردن و صف دیده قریش را بزیر بار
منت خود درآوردن نجاشی گفت معلوم من شد که قریش را با محمد که دعوی نبوت کرده و دین و آئین
نو در میان آورده عداوت بنهایت است و اکنون این جماعت از جهت گریخته بپناه بدرگاه من آورده
با جرمی و تقصیری و بی آنکه گناهی بر ایشان ثابت نشود چون توان بدشمنان سپردن و از آن
جماعت عذر بیان نمودن عمرو عاص ظهور محمدی و فرمان برداری مسلمانان را صورت گناه ساخته
بسمع پادشاه رسانید نجاشی گفت اگر آنچه تقریر نمودی و معروض گردانیدی واقع باشد
بعد از تحقیق بتو سپارم و اگر خلاف باشد نزد باز گردانم و ایشان را سالم نگاه دارم پس علمای
زمان خود را حاضر گردانید و جعفر و با مسلمانان را طلبید چون بمجلس نجاشی درآمدند آثار بزرگی و فر و دانش
او را بدیدند تعظیمش نمودند و بر اهل مجلس تقدیم نموده پهلوی نجاشی نشاندند و جعفر آغاز سخن
کرد که فصحای شیرین زبان و بلغای رنگین بیان از ادای سخنانش حیران شدند بیت لوامع
کلماتش چو مهر عالم گیر • طرایف سخنانش چو شمع نورافزا • گفت ای پادشاه با شوکت و سعادت
و ای شهریار با حشمت و عدالت ما و جماعت قریش خویش یکدیگر بودیم و از معروفات اجتناب
نموده بمنکرات قیام و اقدام مینمودیم بت پرستی و خمرخواری و فواحش در تربیت ما بود و از آزار
و ایذا و جور و جفا اندیشه ما بود حق تعالی رسولی با فرستاد با دلایل واضحه و معجزات لایحه ما نیز
ایمان آوردیم و متابعت وی واجب و لازم دانستیم و ترک افعال شنیعه و اوضاع پیشینه نمودیم
قریش از آن جهت تعدی بر ما روا میدارند و همت بآزار و ایذای ما بر گمارند از خدا پرستی ما را
منع میکنند و به بت پرستی ارشاد و دلالت می نمایند چون قهر و تعدی و جفا و الم ایشان
از حد گذشت از وطن خود هجرت نمودیم و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرده بمملکت تو روآوردیم
تا دست ظلم ایشان از دامن کوتاه داری و در ظل عاطفت و عدالت خود آورده با جمع
بیگانه را نگاه داری بیت بدین لطافت و خوبی ادا نکرد کسی • مطالب خود از صاف خواجه دو سرا

نجاشی گفت آنچه بر پیغمبر شما نازل شده بخوان جعفر با آواز ملیح و بزبان فصیح آغاز کرد کهیعص
ذکر رحمة ربک عبده زکریا و این سوره را با آخر خواند نجاشی و باقی حاضران از استماع
قرآن گریه کردند و بزاری زار آه و ناله کشیدند چون سوره با تمام رسید نجاشی گفت والله
که این کلام مثل کلامیست که بموسی و عیسی نازل شده بلکه بهترین است و بفصاحت نیکوتر و از
سر ذوق و غایت شوق گفت بیت چشم گر بهر دوست تر داریم • گر شود چشمه دوستر داریم •
عمرو عاص دید که کار رفت از دست و مهم بمدعای جعفر پیوست تدبیر کرد که جعفر را بکشتن
دهد چون بمکه آید بر قریش منت نهد گفت ای ملک ایشان در حق عیسی سخنان بیادبانه
میگویند و در حلاوی اعتقاد به بنوت ندارند نجاشی را از عمرو عاص خوش نیامد و از جعفر آزرده
گشت و با لوان مختلف برآمد پرسید پیغمبر شما در حق عیسی چه میگوید و چه میفرماید گفت هو عبد الله
و رسوله نجاشی شگفته شد و خوش برآمد و گفت والله که عیسی همین گفته است که تو گفتی علما
مجلس از شوق دیدار حضرت رسالت پناهی گریستند و آواز بلند کردند و فریاد و واشوقاه
برکشیدند و رجزی گفتند مضمونش آنکه بیت ای خوش آن روزی که الطاف رب العالمین • وصل
تو روزی شود والله خیر الناصرین • بعد از آن جعفر را نوازش بسیار کرد و دلداری داده انعام
بیشمار کرد عمرو عاص را گفت سخنان دروغ گفتن و خود را و قریش را بدروغ گفتن رسوا کردی
و چنان معلوم شد که امرای من از تو رشوت گرفته اند و وزرای من از طریق صواب بیرون رفته
بجهة حصول مقاصد تو راه خطا گرفته اند من رشوت نمی ستانم و آنچه بر رسم تحفه آورده با تو
باز میگردانم و ارکان دولت آنچه گرفته بودند باز دادند عمرو عاص مردود الشهداء و مخذول الرجا
از پیش نجاشی بیرون آمد بروایت صحیح از ابن عباس منقولست که چون عمرو عاص متوجه مکه شد جماعه
راهبان و گروه قسیسان بحضور نجاشی آمده گفتند که ابراهیم یهودیست یا نصرانی و تو تابع ملت
اوئی و حال آنکه حمایت کردی و قبول قول ایشان نمودی که مخالفت دین ما میکنند اجازت ده
تا با ایشان خصومت کنیم حضرت الهی وحی فرستاد بجناب رسالت پناهی که میان جعفر
و جماعت یهودان منازعتست و آیات چند فرستاد پس رسول صلعم آیات منزله را نزد جعفر

فرستاد

فرستاد روزیکه وعده محو صحیفه و آیات منزله بوی رسید پس جعفر در خلال مقاوله این آیت خواند

ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا نجاشی گفت راست گفتی و سبب آنکه یهودیت

و نصرانیت بعد از ابراهیم پیدا شد و نجاشی اسلام آورده و جعفر را گفت بر تست که دران مکروه

بخواهد رسید بعد ازان هرگز بمعبد ایشان نرفت و جعفر متوجه خانه حق گردید

اما جعفر و رفقاء او خبر شنیدند که رسول صلعم از جفای قریش از مکه هجرت نموده بمدینه تشریف فرموده

ازین جهت بجز شمع ز آتش دل می سوزند و آب دیده و آتش سینه [illegible]

خبر رسید که حضرت آلهی بفیض الطاف نامتناهی حبیب خود را بر صنادید قریش منصور گردانیده

و لوای دین را بر اعلی علیین بر افراخته بغایت شادمان شدند و روز عید خود دانستند محافظت

نمودن ابوطالب پیغمبر را از کفار و خلاص کردن آنسرور ~~آنحضرت باب بر یاران~~

و آمدن جبرئیل از نزد ملک جلیل ع

~~در شعب~~ راویان معتبر و سخن گستران با خبر آورده اند که چون قریش دیدند که مهمات آنسرور روز بروز

بهتر و هفته بهفته قوی تر میگردد و نجاشی میل باسلام کرده در مقام حمایت ایشان در آمده و اهل

اسلام را پناه و ارام مکانی پدید آمد باتفاق نزد ابوطالب آمدند و گفتند ای ابوطالب از فرزندان

ای ابوطالب ~~از پسر~~ ما هرکدام که تو خواهی بفرزندی بتو ارزانی داریم و بلات و عزی سوگند

خورده که هیچ جهة از تو نستانیم و تغیرات نه دهیم و آن مقدار مال که اراده تو باشد همراه کردانیم ابوطالب

گفت ای قریش شما را دماغ خبط کرده و جنون دریافته اید هیچکس پسر ندهد که نور دیده و سرور سینه

باشند که بکشند و بسر دشمن بردارد داد ماث و تمشیت و ترتیب و مهمات کذارند ای سفاهت صفات

ای قریش شرم بدارید و در خیال باطل و محال درگذرید گفتند ای ابوطالب ما را بیش ازین تحمل نماند

از برادر زاده تو محمد بیقین او را بکشیم و بلات و عزی آنچه مقدور است از فنا دستی او میکوشیم

بیت باسلیم کن از آدمی باش اگر او را نصیحت کنی و از راه موعظه در آمده از طعن و لعن الهه ما

و گرنه جنگ را آماده میباشیم

آخر شعر

درگذرانا فتنه و نزاع و آشوب برطرف کردانا ما همان خویش و پیوند باشیم و از هیچ ممرّ

خاطر یکدیگر نخراشیم بیت عناد از سر بدر کردیم و رفتیم * سخن را مختصر کردیم و رفتیم * مرویست که ابو

طالب آنحضرت را طلبید و گفت ای سید و سرور ای آرام دل غم پرور قریش چنین و چنین

میگویند چه مصلحت اندیشم و چه جواب بدیشان دهم سیّم پیغمبر فرمود لعن الله ایشان با مرحذاست ترک
آن نمیکنم و دست تعرّض از ایشان باز نمیداریم امّا در خاطر مبارک آنسرور گذشت که ابو طالب
دست از حمایت میدارد و او را بمعاندان قریش میگذارد گفت ای عمّ بزرگوار و ای مشفق
مرحمت اثر یقین بدان که اگر با من معاونت و یاری و مددکاری نباشد دست از کار و زبان از
گفتار باز نمیدارم و بتان بت پرستانرا بقول و فعل میرنجانم بیت بکوشم درین کار مردانه وار
چه اندیشه از دشمن بیشمار • و من بیقین میدانم که دشمن من بسیارند و مخالفان بیحد و شمار اگر ای عمّ
بیت ترا به گرمن نصرت رسانی • وگرنه عون است از آسمانی • این بگفت و قطرات عبرات در دیده بگردانید
ولؤلؤ تر و مرجان بر رخسار دوانید ابو طالب را دل بسوخت و سر و روی آنحضرت را بوسه داد و
نوازش فرمود و دلداری بسیار کرد و از برای تسلّی خاطر آنسرور رجزی فرمود یک بیت اینست
بیت والله لم یصلوا الیک بجمعهم • حتّی اوسّد فی التراب دفینا • کس نیارد کرد قصد جانت
ای فرزند من تا نخواهد گشت در خاک لحد تنّت دفین بیشه و اندیشه ام در راه تو صدق است و مهار
دعوی کردی و حقّ در جانب تست ای امین ابو طالب دید که قریش بر اتّفاق قتل آنسرور قصد نمودند
و از اطراف و جوانب مدد و معاون طلبیدند و او نیز بضرورت مردم خود را جمع کرده بعد از آن
بیت با آل مطّلب قاصد فرستاد • درین اندیشه زیشان جست امداد • بنو هاشم و بنو مطّلب را
جمع کرد و بعضی از کفّار قریش بواسطهٔ رابطهٔ خویش و جمعیّت جاهلیّت با بو طالب اتّفاق نمودند
آنحضرت را بر داشته بشعب خود در آمدند و کفّار قریش چون شدّت تعصّب و صلابت حمایت را
معلوم کردند اتّفاق نموده پیش لات و عزّی آمده عهد کردند که من بعد با بنی هاشم و بنی مطّلب
مناکحت و مبایعت ننمایند و صلهٔ رحم و طریق صلح بجای نیارند بیت باین مضمون ورق
مسطور کردند • بتأکیدش قسم مذکور کردند • و هر کس برآنجا نام خود نقش کرده مهر نهادند
و پیش خانهٔ کعبه نهاده بیاویختند و اسلحه برداشته در حوالی شعب ایشان محاصره کردند و هر که از شعب
بیرون آمدی بجهة مهمّ معاش او را ازار و ایذا میکردند و مانع میشدند که از بیرون طعام خریده
بشعب ببرند و ابو طالب آنحضرت را هر شب بجای دیگر میخوابانید و پسر خود علی را بجای آنسرور

بخوابانید

نکته میفرمود بیت علی را جای خوابش جلوه میداد . بجای مهر و مه را میفرستاد . و آنحضرت در آن شعب
سه سال بود درین مدت اوقات بمحنت و مشقت میگذرانید و آواز گریهٔ اطفال جماعت
قریش می شنیدند خوشحال میگردیدند راوی گوید که در آخر سال سیم اکثر کفار قریش از عهد پشیمان
شدند و بر آن آمدند که آنگهرا بر اندازند و آن سرور ابوطالب را از شعب بیرون آرند هشام بن عبد
المحارب باتفاق زهیر بنزد مطعم آمدند و ابوالبختری را یار و مددکاری خود کردند بیت بنقض عهد
گردیدند یکدل . نکرد و یکدلان را کار مشکل . روز دیگر هر یک جدا جدا آمدند و هر کدام بگوشه قرار گرفتند
زهیر در میان سخن بتقریب تمام آغاز کرد و گفت ای معشر قریش اهل و عیال ما در ناز و نعمت
و بنو هاشم در محنت و عسرت باشند لایق نمی نماید و عرب را که بمروت و کرم نسبت میدهند
عیب و عار لاحق میگردند و نقض عهد میکنیم و از کرده پشیمان میشویم ابوجهل گفت ترا حد آن نیست
که نقض عهد کنی و خلل در اتفاق ما اندازی مطعم گفت زهیر از که کمتر است از روی نسب و از که فروتر است
از راه حسب که باو تعرض میکنی و سخن زشت و درشت بوی میگوی سخن از روی سخن بر خاست
و آن دو مرد دیگر هر کدام از گوشه مدد رسانیدند اهل مجلس دو گروه شدند و نزاع ایشان بالا
گرفت اندو گروه در مقام قیل و قال و در میان شدهٔ مقال بودند که ابوطالب از شعب بیرون
آمد و پیش قریش آمده در مسند بلند نشست و از نزاع ایشان بتمامی واقف گشت گفت حالا نزاع یقین
نزاع برطرف سازید و مهمی که من پیش شما آمده ام و صلاح شما هر دو گروه در آنست بشنوید و بسازید
محمد میگوید که جبرئیل پیش من میگوید که خدای من خوره را بر عهد نامهٔ باطلهٔ ایشان مسلط کرده
تا همه مکتوب را بخورد و الا نام خدا ماند و نام من اگر سخن او راست باشد شما انصاف دهید و دست
از عداوت او بردارید و فرمان او ببرید و اگر دروغ باشد من نیز دست از حمایت او بردارم
و او را بشما می سپارم خواه بکشید و خواه رها کنید همه بر آن اتفاق کردند و صحیفهٔ باطله را نزد او آوردند
گشوده بیت چو نامه باز کردند آنچنان بود . که پیغمبر بعینه خویش فرمود . ابوجهل از جهال کینه جوی . حرارش
سینه داد از یاوه گوی . قریش همه شرمنده شدند و از خجالت همه در پیش افکندند مطعم آن نامه را
برداشت پاره پاره کرد و جماعت خویشان خود برداشت همه مسلح شده بدر شعب آمدند و

وپیغمبر ویاران را ازانجا بیرون آوردند بیت بلطف ابواب رحمت برگشادند یکایک را بمنزل جای دادند

ابو طالب با صاحب خود آنگاه درآمد در حریم مکة الله مردمان بشرف خدمت حضرت پیغمبر مشرف گردیدند

ودست وپای آنحضرت بپوسیدند جمله مسلمانان ازروی نشاط وکامرانی خندیدند وآن روز راعید دانسته

بفرح وشادی که راندند رفتن خواجهٔ لولاک ازسطح کرهٔ خاک باوج سپهر افلاک وتکلم

نمودن باحضرت خداوند تعالی در مقام قرب او ادنی بیت ولا زین خاکدان دامن برافشان • چو عیسی

روبران نطع زرافشان • توان کردن بعون لایزالی • سخن را رتبهٔ معراج عالی • بر اصحاب بصارت وارباب

فطانت پوشیده ومخفی نماند که عجیبترین واقعات نبوی وغریبترین روایات مصطفوی قصهٔ معراج

بود که مجرد عقل ناقص کوتاه اندیش بسرحد قبول آن راه نمی یابد دار معتقد کلام صادق القول چون عتبه وابوجهل

روی می نماید خداوندی که هزار بار جبرئیل را از آسمان بزمین تواند فرستادند اگر محمد را نیز یکبار از زمین بآسمان

برد عجب نباشد آن قادر یکه جرم آفتاب را که سیصد وشصت وشش هزار کرهٔ ارض است ودور کرهٔ ارض هشت

هزار فرسنگ در لمحهٔ چندین هزار ساله راه تواند حرکت دادن جسم لطیف محمدی ص را که هزار بار از جان گرامی

لطیفتر است در یکشب از کرهٔ خاک باوج سپهر ورواق افلاک تواند رسانیدن چه نور باصره بیک چشم

کشادن قطع همین مسافت میکند اگر جسم محمدی ص که از نور باصره الطف است دریکشب بقدرت الهی

قطع این مسافت کند چرا عجب نماید ونور آفتاب از فلک چهارم در چشم برهم زدن برزمین میرسد اگر

آنحضرت که از نور آفتاب لطیفتر است دریکشب بآسمان رود چه جای مجال ومحال نباشد ودرین معجزات

وامور شرعیات اعتماد بر عقل ناقص کردن عین خطا ومحض غلط است آنحضرت میفرماید در خانهٔ ام هانی

شبی ببستر راحت مشغول بودم وراز دل خود بعلام الغیوب باز مینمودم بیت شبی چون زلف خوبان دلافروز

نهفته زیر دامن چهرهٔ روز • دیدم که سقف خانه شکافته شد وشخصی ظاهر گردید بیت ناصدی اندر کشور نور

ایمان • پاک ز آلایش ظلمها نیان • امد داورده برانی چون برق • پیکری از نور قدم تا بفرق گفت ای رحمت

عالمیان وای پیغمبر آخر الزمان ای صاحب معراج وای متوج بتاج دره التاج ای محرم سر لی مع الله

وای مخصوص بوده باسم محمد رسول الله بیت خدا نزدیک خود میخواندت نیز • بسکان سموات اندر آمیز

برین خاکدان دامن برافشان • چراغی کز زمانی هست نیشان • محمد گفت بسم الله • وبرخاست

ش درزیرا

تن از پیرایهٔ تجرید پیراست. چون از خانه بیرون آمدم دابّهٔ دیدم از استر خرد تر و از دراز گوش
بزرگتر روی او چون روی آدمی و گوش او پهن چون گوش پیل بغایت زیبا و خوش نما چابک
تیز رفتار که تا آنجا که چشم کار کرد یک قدم آنجا رسیدی بیت نبی را گفت ای سلطان لولاک
بنه پا در رکاب از غره چالاک. آنسرور پیغمبر علیه موجب فرموده ملک اکبر سوار گردیدم و با ملایکه
بسیار بمسجد الاقصی رسیدم ارواح جمیع انبیا باستقبال من آمدند و تحیت و سلام من بجا
آوردند و من بر ایشان امامت کردم سوار گردیدم بهمراهی جبرئیل به آسمان دنیا برسیدم
آدم آنجا حاضر بود پیش رفتم و سلام جواب السلام داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی
الصالح و چون آسمان دوم بر آمدم عیسی و یحیی را دیدم بر من سلام کردند و گفتند مرحبا بالابن
الصالح والنبی الصالح بهمین دستور در آسمان سیم یوسف را و در آسمان چهارم ادریس را و در آسمان
پنجم هارون را و در آسمان ششم موسی را و در آسمان هفتم ابراهیم را زیارت کردم و از ایشان
گذشته بسدرة المنتهی رسیدم و این سدرة المنتهی درختیست که اگر بدنیا در آرند سرا و از آسمان
بگذرد و اطراف او از مشرق و مغرب تجاوز کند و چون از سدرة المنتهی گذشتم جبرئیل مرا در پیش
داشت و خود از عقب می آمد تا بجائی رسیدیم از رفعت جبرئیل الحجاب را محرک ساخت
آواز آمد که کیست گفت جبرئیل با امت محمد از جانب حجاب آواز آمد که الله اکبر الله اکبر و از جانب
دیگر آواز آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر بیت منم اکبر ز من اکبر نشاید ز من رشید بزرگ
در زمن آید. مرویست که رسول صلعم و آله پیغمبر علیه از در های حجاب دستی بیرون آمد مرا برداشت
و جبرئیل را بگذاشت گفتم ای رفیق همدم وای شفیق محرم چرا همراهی نمی نمائی و در چنین منازل
خطرناک مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت وما منا الا له مقام معلوم بیت نیارم قدم نیز
ازین پیشتر. ترا با خدای سپارم دگر. و جبرئیل امین از آنجا باز گردید و آنحضرت تنها روانه
شد و حجابها از نور ظلمت قطع میکرد تا عرش عظیم خداوند کریم رسید و تجلیات انوار الهی
میدید بیت رسید از خداوند عزت خطاب. که بهر چه دیر آمدی در شتاب. در خلوت
ذو الجلال گاه. قدم بر بساط تقرب نهاد. خطاب از رب العالمین رسید که یا محمد ادن

حتی آنحضرت ~~شهاداوار~~ شد بیرون از حدود جهات قطع مسافت بعید میکرد و در تتق
متعاقب آواز ادن حتی می شنید زق عظیم میکرد و در تتق نور ذات احدیت خداوند
بیچون سیر میفرمود تا بمرتبهٔ دنی رسید و از آنجا ترقی کرده خود را بمرتبهٔ فتدنا رسانید
بواسطهٔ استیلای نور حق بر آنسرور از هستی خود منخلع شده بمقام جلوت کاه قاب قوسین رسید
و در باب قاب قوسین سخن بسیارست و از آنجمله یکی آنست که در میان عرب قاعده چنانست
که هرگاه عهدی میکردند و توثیقی میفرمودند که تغیر آن ندهند و خلاف آن محال دانند هر یک
از اهل عهد آن کمان میکردند و یک تیر بر آن هر دو چله محکم کرده می انداختند یعنی موافقت آن
میان ایشان بمرتبه که رضای یکی عین رضای دیگری باشد و همچنین غضب احد غضب
دیگری باشد این معنی مودی شد که میان خدا و رسول محبت بنوعی موکد شد که مقبول خدا
مقبول رسول باشد و آیهٔ کریمهٔ ولله العزة و رسوله و من یطع الله و رسوله
و من یعص الله و رسوله مشعر بن معنی و مصداق این دعوی است مرویست که آنحضرت
میفرماید که خداوند تعالی بر من تجلی کرد دانا گشتم آنچه در آسمان بود و زمین بعد از آن خطاب
کرد که ای محمد انا و انت و ما سوی ذالک خلقنا لاجلک رسول فرمود انت و ما
سوی ذالک ترکتها لاجلک ثلاث بیت بجلوتگه لا یزال شد • کلامی که محتاج آن بیفتاد
محمد حوزت دان عزت خویش • شفاعت جست بهر امت خویش • بر آمد انجم اوج سماوات مقرر
گشت ارکان عبادات • حریم راز را گردید محرم • بیکدم ساخت کار هر دو عالم • حجاب انداز
رخسار اسرار • زبان عاجز بود ابخار گفتار میان عاشق و معشوق حالیست که آگاهی بر آن امر محالست
بعد از دریافت آنسرور شرف مکالمهٔ بحضرت الهی و مخصوص گردیدن باستکشاف استار
اسرار نامتناهی و سرخوش گردیدن از جام الست و آوردن منشور کونین بدست بعالم کون
و فساد تمام امر رشاد مأذون بمراجعت گشت و چون بسدرة المنتهی رسید بیت به پیشش
جبرئیل آمد ثناگفت • بر سم شهر یار انش دعا گفت • که ای سید بجای رسیدی که هیچکس نرسید
و کلامی شنیدی که هیچ احدی نشنیده بعد از آن جبرئیل آنسرور را بر طبقات آسمان مطلع کردانید

بهشت و دوزخ را بآنسرور نمود و در انجا آنسرور بهمراهی جبرئیل سبحانه اتم تمام رسید بیت بیک طرفة العین ازین کهنه دیر • بمنزل رسید آنشه تند سیر • علی الصباح که خورشید رخشان از افق آسمان بر آمد آنحضرت بدستور معهود بسلام پیغمبر آمد رسول فرمود که دوش از تنگنای عالم زمین بر اعلی علیین و از تنگنای زندان سرای خاک بفضای دلگشای افلاک بر آمدم و احوال او و صانع معراج را از غرایب که بنظر در آمده بود بالتمام تقریر نمود آنحضرت گفت صدقت و لیکن یا رسول الله این سخن با قریش نگوی که مبادا ترا تکذیب کنند و آیینهٔ ضمیر منیر تهر شوید را بغبار تکذیب تیره کرده اند رسول گفت مرد اگر بر تکذیب کنند از تبلیغ فرمان الهی چاره نیست اما آنسرور بعد از نماز بامداد ملول نشست بواسطهٔ آنکه میدانست که قریش تکذیب او خواهند نمود و آنسرور را از تبلیغ احکام معراج چاره نبود ابوجهل آنجا رسید و از آن سرور پرسید ای محمد دوش ترا از واردات چه روی داد و از فتوحات غیبی چه مشاهده افتاد آنسرور قصهٔ معراج را تقریر کرد ابوجهل تکذیب نمود قریش انکار کردند و گفتند تا اکنون محمد میگفت جبرئیل از آسمان بمن آید و از برای من از نزد خداوند خبر می آرد آن سخن او را قبول نکردیم و مسلم نداشتیم حالا قصهٔ غریب تر و حکایت عجیب تر در آن میگوید چون بودند که شخصی در یک شب بآسمان برود و بیت المقدس را زیارت کند قریش چون میدانستند که آنسرور مسجد الاقصی را ندیده و به بیت المقدس نرسیده پرسیدند آنحضرت از بیت المقدس صورت شروع نمود بتفصیل بمعاونت جبرئیل چنانچه بود ادا فرمودند نه زیاده و نه کم از قافلهٔ شام فرمود در فلان موضع نزول کرده بودند و شتر گم کرده می جستند و من تشنه بودم قدحی شیر از ایشان گرفتم و تناول کردم و اشتران کاروان از زدن براق رم کردند و یکی را بینداختند در فلان موضع از قافله خاصهٔ قریش پرسیدند فرمود در تنعیم گذاشتم فردا پس فردا اول طلوع آفتاب میرسند قریش ازین اخبار تعجب نمودند و منتظر قدوم کاروان میبودند بیت چرا ایمنا مسکران ازوی شنیدند • سر انگشت حیرانی گزیدند • روز موعود که مردم قریش دو گروه شدند و گروهی بطرف کوه بجهت آفتاب نگاه میکردند و گروهی دیگر نظر بر طلوع کاروان بر گماشتند گروهی فریاد بر آوردند که اینک آفتاب گروهی دیگر نعره زدند که اینک کاروان پس قریش و باقی کفار از مردم تجار از حال کم

سنن شتر و مدح شیر و رم کردن شتران از برای استفسار کردند همه بیان واقع بود با وجود این حالات
مجلس السحریه ارا استند و در اخر بعناد و انکار بر خاستند و گفتند ما هذا الا سحر مبین
پس ابو جهل و تابع معاندان با اهل باتفاق مامه ابو سفیان پیش ابو طالب امدند و انچه از انسرور شنیده
بودند تقریر نمودند ابو طالب گفت چون نشان بیت المقدس راست باشد و حکایت شتر موافق
تکذیب را مجال نیست ازین پیش ابو طالب نا امید شده پیش ابوبکر امدند و گفتند ای ابوبکر گفت از محمد دروغ
در نمی اید و شما را این انکار سود ندارد نقلست که ابو طالب بعد از گفتگوی بسیار با جماعت قریش
نزد انسرور و گفت ای فرزند عزیز و ای مقتدای با عزت و تمیز بانچه مأموری از پیش خداوند اکبر
بتقدیم رسان واز اختلاف احوال قریش و جماعت ایشان خاطر اشرف خودرا پریشان مگردان
بهمه حال حراست تو مینمایم و لوازم محافظت تو بتقدیم میرسانم **بیت** ما دست ز دامان تو کوته
نکنیم ، انسرور بدل گرمی عم از عداوت قریش چند سر موی نمی اندیشید و بهر کس که میرسید در تبلیغ
احکام الهی و در امضای امر حق بجان و دل میکوشید و ابو طالب جان عزیز خودرا سپر بلا ساخته
و عداوت قریش را در همه امور بجهة محافظت انسرور داشته **ذکر وفات یافتن** ابو طالب و خدیجه کبری
رضی الله عنهما و تابع سال سیزدهم از بعثت حضرت محمد مصطفی چون سال سیزدهم از نبوت در امد
ابو طالب بیمار و در ان بیماری کسان و خویشان خودرا طلبید و انحضرت به بالین عمش نشسته
بود و گفت اجل من نزدیک رسیده و من بعالم اخرت میروم حالا صحبت مرا غنیمت دانید و انچه
وصیت میکنم شمارا بران موجب عمل نمائید تا در دنیا معمور و در اخرت مسرور باشید احباب
بگریه در امدند و خویشان جزع و بیقراری اغاز کردند گفت ای خویشان و حاضران گریه بگذارید
و گوش بر سخن من دارید وصیت میکنم شمارا بمتابعت این سید و سرور و این برگزیده خداوند
اکبر فرمان محمد برید و از متابعت او سر متابید تا در روز بازار اخرت فرو مانده نزد خداوند
اسمان و زمین شرمنده نباشید رسول صلی الله علیه واله وسلم دست ابو طالب را گرفت
و گفت ای عم مهربان خدا ترا جزای خیر دهد و در حالت صغر سن کفالت مهمات من کردی و در
حین کبر سن محافظت من نمودی و حالا که بلقاء حق متوجه شده سفارش من میکنی

جفا و ازار نمودن قریش آنحضرت را

و عمّ من درین محل میگوید انّك اعظم النّاس علینا حقّاً و احسنهم عندی یداً یعنی
دست حمایت تو بر من احسنت و بیشتر از جدّ و پدر و از باقی خویشان دیگر آنحضرت کلمهٔ شهادت تلقین
میکرد ابو طالب میگفت و درین محل ابو لهب و ابو جهل با کفار قریش حاضر بودند فریاد بر آوردند
و فغان بآسمان رسانیدند که ای ابو طالب ازین سراچهٔ دنیا میروی و محمّد را بیکدیگر میسپاری از تو
توقّع داریم و درچنین محل استدعا داریم که از روی انصاف و راستی سخن گوی و عداوت
و خشونت که میان ما و محمّد است برطرف سازی ابو طالب گفت ای قوم طریق راستی و شیوهٔ
انصاف آنست که متابعت محمّد کنید و هرچه گوید از آن تجاوز ننمایید و بعد از آن چند بیت
انشا کرد بیت ولقد علمت بانّ دین محمّد من خیر ادیان البریّة دینا این
بگفت و از سراچهٔ دنیا بمنزل دار القرار عقبی رحلت کرد بعد از آن علی او را غسل داد و آنحضرت
بر سر او ایستاده شرایط تجهیز و تکفین بجای آورد بهمراهی جنازه رفت و از فراق عمّ حقّا
گریست و او را دفن کردند و چون رسول بخانه آمد سه روز بعد از فوت عمّ حق از خانه بیرون
نیامد و بمردم الفت و آمیزش نکرد و هم درین سال بعد از سه ماه یا کمتر خدیجه وفات یافت و رسول
متألم شد و درد بر درد افزود چه خدیجه خاتون آنحضرت را وزیر صادق و مخلص بنهایت
موافق بود و آرام دل پیغمبر و تسلّی خاطر آنسرور چون آنحضرت خدیجه را دید در سکرات موت افتاده
بر بالین او آمد و بلطف و انعام دستش را گرفت و بسیار بگریست و دعای خیر کرد خدیجه گفت یا رسول الله
من از مرگ باک ندارم و لیکن از مفارقت خدمت تو حسرت دارم بیت زمرگ بیم ندارم و لیکن از آن
ترسم. که من بمیرم و تو جان دیگران باشی. گفت ای خدیجه بیقین بدان که بهشت مشتاق تست
و تو بهترین زنان عالمی و از این نوع نوازش و تلقین بگفت و مرغ روحش از قفس قالب خاک
بفضای دلگشای عالم املاک متوجّه گردید و از تنگنای زمین بجانب اعلی علیّین پرواز نمود
آنحضرت او را بدست مبارک خود در قبر نهاد و در مفارقتش جزع و بیقراری نمود و ردای مبارک
خود را که پیوسته بر دست و روی خود می مالید و بهنگام نزول وحی بر سر خود می گسترانید بر او کفن
کرد و مرتبهٔ خدیجه و التفات آنحضرت و توجّه بجانب او بیش از آنست که بقلم تحریر و تقریر توان نمود

نقلست که چون ابو طالب و خدیجهٔ کبری بعالم عقبی رحلت نمودند کفار مکه و جماعت و صنادید قریش و زنان
ابو سفیان و جماعتی دیگر از زنان گروه مشرکان بیشتر از بیشتر اظهار عداوت کردند همچنین سفیهان
بی حرمتی بظهور رسانیدند ملیت در قصد آنحضرت باز کردند جفای نو بنو آغاز کردند تا آنکه در راه یکی از بی ادبان
کف مشت خاک بر فرق خواجهٔ لولاک ریخت دار سینهٔ آنسرور دو محنت و آتش درد آلود مصیبت برانگیخت
پیغمبر گفت انا لله و گریه در افتاده آنگه چند بر جفا برده اید و گفت تا عم ام ابو طالب زنده بود کس بمن
این جفا نتوانست کرد ابولهب با وجود کفر بر او ترحم نمود و پیش آنسرور آمد و دلداری فرمود و گفت بحال
خود مشغول باش که من ترا ایمن دارم از جماعت سفهای کفار گفتند ابولهب هیچ ابو طالب میل باسلام
دارد که محمد را حمایت مینماید گفت ای قوم بلات که میل باسلام نکردم ولیکن بوصیت ابو طالب
قیام نمودم و صلهٔ رحم بجا می آرم آنگروه بکروه تسکین کرده شد دار ازار کردن باز آمدند پیغمبر بخاطر جمع خلق را
بخدا دعوت میکرده گروه گروه اقرار باسلام می آوردند تا آنکه روزی یکی بپرسید از پیغمبر پدر ابوجهل و جماعت
بت پرستان و فلان فلان در کجایند آنحضرت فرمود در دوزخ قریش و تمام مشرکان در خشم شدند
و ابولهب بی ادب در مجمع جمیع قریش برخواست و گفت محمد را از حمایت خود بیرون کردم ملیت کیرم
که مار چوبه کنند تن بشکل مار که کور هر بهر دشمن وکو مهره بر گرفت که کفار بر سر آزار رفتند و از هر طرف
جفا بحضرت مصطفی میرسانیدند و آنسرور بواسطهٔ آزار یافتن از قریش و شنیدن سخنان بی
ادبانه از کم و بیش بمکه نتوانست توقف نمود بهمراهی زید بن حارث از مکه بیرون آمد و روی بصحرا نهاد
و بقبیلهٔ بنی بکره رفت آنجماعت بشرف ملازمت آنسرور نشدند و او را نیز در آنجا منزل ندادند بلکه
بصد خواری از آنجا براندند و آنحضرت از آنجا رانده بسوی طایف آمد و آن طایفه نیز بمحافظت او قیام
ننمودند یکماه در آنجا بسر برد و خلق را بخدا دعوت کرد هیچکس از ایشان باسلام رغبت نکردند و در مقام معاونت
و نصرت پیغمبر نشدند پیغمبر از آنجا بی ظفر برایشان و با دیدهٔ گریان بر روی سنگ می آمد پیاده و پای آبله
کرده تا بقبیلهٔ بنی ثقیف سه کس از اشراف حاضر بودند با ایشان ملاقات نموده آنحضرت را باسلام دعوت
نمود هیچ کدام از ایشان قبول اسلام نکردند و هر یک علیحده زبان تعرض گشودند سخنان بی ادبانه
گفتند و در آخر سفیهان را فرمودند که سنگ چند بر آنحضرت انداختند و هر دو ساق مبارک رسول را مجروح

ساختند و سفیه و مجنون گفتند و ساحر و کذاب خواندند و از قبیلهٔ خود بیرون کردند بیت تو غافلگر
که دور ستمگار می‌کند رسید الله ببین که عالم غدار می‌کند * رسول از آنجا بیرون آمده روی در بیابان
نهاد گرسنه و تشنه گریان و نالان و فغان و فریاد کنان باین طریقه متوجه مکه گردیده و در راه
بحضرت اله بنالید و از ضعف حال و کثرت ملال روی نیاز بقیوم کارساز آورد و گفت الهی اگر
غضب تو بر من نیست از این اندیشه ندارم بلکه هرچه میرسد عطای تو میشمارم عزیز من محنت باندازهٔ
محبت است و بلای هرکس فراخور ولا و لوموش مقرر است بیت هر کرا ذوق محبت بیشتر / سینه‌اش
از ذوق محنت ریشتر / بارخدایا از ضعف قوت خود با تو شکایت دارم و از آزار و ایذای مشرکان
بحضرت تو حکایت میکنم این قوم خواری و مذلت من روا داشته‌اند و از جور جفا دقیقه فرو نگذاشته‌اند
و هزار محنت و بلا و شدّه و عنا بر من رسانیدند آیات و معجزات را سحر و کهانت انگاشته‌اند
پناه بدرگاه تو میبرم که اکرم الاکرمینی و جور جفای این طایفه بحضرت او معروض میدارم که غیاث المستغیثینی
بیت ظالمان را بکردگار سپار / تا جزای شان دهد بزاری زار / آنحضرت میفرماید که هوا گرم بود
و در آن گرم روز میرفتم اتفاقاً باغی دیدم در آن باغ درآمدم و در سایهٔ درختی قرار گرفتم بیت نهی باکی
شد آن نخل از ثمر دیده / چو انگورش پر از آب از غصه دیده / اتفاقاً آن باغ [struck] از آن عتبه و شیبه
بود آن هر دو را در دشمنی پیغمبر هیچ تقصیری نبود و در این ایام بجهت حصول باغ از مکه بیرون آمده
و اوقات آنجا میگذرانیدند درین محل هر دو آنجا حاضر بودند چون آنسرور را از دور دیدند و از آنکه
آن معدن نور واقف گردیدند و بر ایذاء و آزار او مطلع شدند عرق خویشی بحرکت آمد طریق فتنه و
قال گذاشته غلام خود عداس نام را قدری انگور در طبق نهاده بوی فرستادند آنحضرت دست دراز
کرد و بیدار لبسم الله الرحمن الرحیم گفتن انگور خوردن آغاز کرد عداس از نام بسم الله در شگفت و گفت
کلامی ازین بهتر نشنیدم و از تو نیز آدم نیکوتر ندیدم و از توریت واقف بود و از انجیل خبردار بیت
نی گفتش که چه شخصی و زکجایی / که آید از تو بوی آشنایی / عداس گفت غلام نصرانیم اهل از قریهٔ نینوا آنحضرت
فرمود از ده یونس بن متی گفت تو یونس را چه میشناسی پیغمبر گفت او برادر منست او پیغمبر و من پیغمبر عداس
پرسید چه نام داری فرمود محمد دیگر پرسید که از آل کیستی فرمود که از آل عمران پس عداس بنیاد کرد

وصف آنحضرت از توریه و انجیل بخوانند و با آنکه پیغمبر او را باسلام دعوت بشرف اسلام مشرف شد
و گفت یا رسول الله پدران ما انتظار تو میبردند و با آرزوی دیدار تو میمردند این دولت بمن رسید
و من باین سعادت مشرف گردیدم بیت دیریست که سودای تو در سینه ماست تا بعثت پیوسته
و در اکثر سیر مذکور است که آنسرور خواست که بمکه در آید بهر کسی از بزرگان مکه فرستاد که مرا در جوار
خود در آید هیچ کدام قبول نمودند و در مقام معاونت و نصرت پیغمبر نشدند آنسرور از جفاهای
سفیهان و از آزار بیخردان اندیشه کرده باز گردید و بجانب کوه حرا میل فرمود و دو روز آنجا توقف
فرمود صباح روز سیم مطعم بن عدی برخاست و فرزندان و خویشان خود را مسلح ساخت و آنحضرت را
حمایت کرده بمسجد الحرام در آورد و آنحضرت بطواف مشغول شد ابوجهل با اهل با جمیع قریش بداندیش
رسول را دیدند که در طواف میکند فریاد بر آوردند که ای قوم اینک محمد دو ناصر او ابوطالب بود مرد و حالا
با ما مرد تنها مانده و او را بگیرید و هلاک کنید مطعم چون این سخن بشنید پیش ابوجهل دوید و آواز بر کشید
که ای معتبر عرب و ای ابوجهل و ابولهب بدانید و آگاه باشید که محمد را بجوار خود در آوردم و قبول
معاونت و نصرت نمودم و ایشان نیز گفتند ما امان دادیم و دست از آزار و ایذای او کوتاه کردیم
آنحضرت جمع طواف خانه کعبه فرمود متوجه خانه خود شد و در راه بجماعت خزرج که از مدینه آمده بودند
و طواف بیت الله فرموده در گوشه نشسته بودند ملاقات افتاد و با ایشان لحظه صحبت داشت
و از صحبت آنسرور ایشان نیز ابتغایت دریافت نموده فرمود ای قوم شما را بوحدانیت خدا و برسالت
خود دعوت میکنم اهل مدینه که شمایل آنسرور را در توریه و انجیل خوانده بودند و از آنحضرت مشاهده
نموده موافق دیدند همه کلمه شهادت گفتند و بشرف اسلام مشرف شدند و چون بمدینه رفتند
دیگر خبر آنسرور در میکردند اهل مدینه از وضیع و شریف و قوی و ضعیف رغبت باسلام نمودند
و مشتاق ملازمت پیغمبر گردیدند و درین سال آنحضرت سوده دختر را بخواست و در آخر این سال
دختر ابوبکر را بنکاح خود در آورد

گفتار در هجرت نمودن سید ابرار و آزاد یافتن از کفار بدکردار

و ایمان آوردن انقوم بر رسول صاحب سکینه و عهد و میثاق ایشان با آن سید کونین چنان روایت است
که آنحضرت بعد از چند روز که مطعم همراهی و مددکاری پیغمبر نموده بود کفار قریش باز بر سر آزار رفتند

و از روی اتفاق بزبان آوردند که ما بهمه حال محمد را بکشیم یا او را از مذمت گفتن بتان باز میداریم
چون مقصود کفار بسمع اشرف سید ابرار رسید آنحضرت ایشانرا گفت ای قوم تبلیغ احکام
الهی بشما و آنچه بمن فرستاده شده است از اوامر و نواهی جمله بشما میرسانم ایمان بوحدانیت خدا
بیارید و بنصرت و معاونت من قیام نمایید کفار قریش ابا کردند و قبول مقال آنحضرت ننمودند
پس رسول از همراهی قریش و مدد کاری اهل مکه نا امید شده و از ندیدن خلاصی و تدبیر رهای خود مینمود
و از مسبب الاسباب نجات و رهائی خود مسئلت میفرمود چون خواست خدای حق سبحانه و تعالی چنان
بود که اعزاز دین محمدی کند و بنیاد کفر و عداوت بر اندازد و در آخر سال سیزدهم از بعثت
از اهل مدینه پانصد نفر از اوس و خزرج و از کل مسلمان و بقصد زیارت کعبه آمده بودند و با سرور
ملاقات کردند و در اوضاع و اطوار یکدیگر مطلع گردیدند **بیت** پس بعد از تکلم خواند قرآن ٭ بیکجا یکی را
ز جان برخواست افغان ٭ اکثر آن جماعه با آنحضرت بغایت راغب گردیدند و اظهار متابعت
و فرمانبرداری بجای آوردند و التماس نمودند که آنحضرت را اگر میل هجرت باشد بمدینه برند و آنچه
اراده آن سرور شود بر آن وجه بتقدیم رسانند بعضی اهل مدینه را نسبت بجود خادم و ثابت قدم
دید وعده فرمود که در شب دوم ایام التشریق در شعب عقبه بروید و از پنهان آنجا حاضر شوید و مهم
بیعت و هجرت با تمام رسانند القصه بعضی شبی موعود برفاقت عم خود عباس بموعد رفته
و با اهل مدینه ملاقات نمود عباس سخن آغاز کرد و گفت ای اهل مدینه این محمد در میان ما
عزیز و مکرم است و حال در دیار ما با وجود بسیاری اعدا محترم از دشمنان نگاه میداریم و از مال
و جاه هرچه اراده نماید نثار میسازیم اما او میخواهد که از ما بگسلد و در میان شما آمده مواصلت
نماید و از هر طرف انقطاع میجوید با سوی شما پیوند و اگر اعتماد دارید بر خود دید آنچه بگوید و ما خواهید
کرد بگویید و قبول نمایید انصار گفتند ما هرچه گوییم بر آن موجب عمل نموده تغییر آن نمیدهیم
و بموجب قرار قدم فراتر نمی نهیم عباس گفت ای قوم این محمد داعیه دارد که خلق را بخدا دعوت
کند سلاطین عالم را طوعاً و کرهاً تابع دین خود گرداند اگر راست میگویید و در مقام فرمان
برداری هستید خاطر آن سرور چنین میخواهد که اول اسلام آرید بوحدانیت خداوند تعالی

و برسالتش اعتراف نمایید انصار یکبار ایمان آوردند بعد از آوردن ایمان بخدا سوگند یاد کردند
که ما ایمان بخدا و برسالت این سید و سرور آورده ایم که هرچه فرماید و هرچه گوید بران موجب بتقدیم
رسانیم و جان خود را نثار خاک قدم او کنیم و مال و منال و اهل و عیال در سر کار و بار او در بازیم
سعد معاذ و سعد ابی عباده برخاستند و شرایط خدمت بتقدیم رسانیدند و زبان اعتذار
بقانون عرب بیاراستند و گفتند ما بیعت باین حضرت کردیم تا در میان ما باشد با اعدای
دین و دشمنان سید المرسلین مقاتله کنیم ای سید این پرورده ای برگزیده ترین خیل البشر
سرهای فدای خاک قدم تست و مال و عیال ما برای مقدم تو رسول چون دید که انصار از راه صدق
و صفا دم میزنند و از مهر و وفا قدم بر نمیدارند ایشانرا دعای خیر کرد و بجهة نصرت و مساعدت
خود بیعت طلبید جمله بیعت کردند فرمانبرداری و مخالفت پیغمبر نکردن قسم یاد کردند بموجب اراده
آنحضرت و در میان بیعت براء بن عازب پیش آمد بیت بنی را دست بگرفت و چنین گفت
که ای نادیده طاق آفرینش جفت که بر هر چیز کان از تو شنودیم بجان تا زنده ام بیعت نمودیم
بعد از آن یک یک بیعت نمودند و در فرمان برداری و محافظت پیغمبر یکجهت گشتند بعد از گفتگوی
کلام و رسیدن بیعت بانجام یکی برخاست گفت ای عباس ما باین حضرت بیعت کردیم و دل
بر محاربهٔ عرب و عجم و بر مقاتلهٔ ترک و دیلم نهادیم چون نصرت و غلبهٔ او را شود برخیزد باز بمکه رود
و ما را اینجا تنها بگذارد و نعمت وصال ببرد و محنت فراق روا دارد حیف باشد که بگیرند و دیگر بگذارند
این بگفت و چون ابر نوبهاری گریه کرد دید انصار نیز بگریه درآمده آغاز بیقراری کردند
آنحضرت نیز موافقت کرده بسجده بنالید و قطرهٔ چند از دیده بیارید و در آخر لب شیرین کرده
تبسمی نمود فرمود انتم منی و انا منکم حیات و ممات ما با شما خواهد بود السرور فرمود که
دوازده کس میخواهم از شما بر شما امیر گردانم ایشان گفتند یا رسول الله ما صد کس اینجا حاضریم
هر کس را که میخواهی اختیار کن و بر ما امیر گردان جبرئیل پیش آنحضرت آمد و دوازده کس که اشرف
بودند با نحضرت نمود رسول ایشانرا برگزید و بر سر هر جماعتی یکی را امیر گردانید بغفلت که چون
کفار از بیعت انصار واقف شدند یکبارگی به آزار و ایذای مسلمانان مشغول گشتند السرور

فرمود که هرکه خواهد بجانب مدینه رود رخصت چون مردم را معلوم شد که آنسرور اصحاب را بهجرت
رخصت فرمود مسلمانان بواسطهٔ ایذای مشرکان یک یک و دو دو فوج فوج بسوی مدینه روان شدند چنانکه
کسی نداند تا چندانکه عمر ابن خطاب و عمار یاسر و سعد وقاص و بلال حبشی و ام مکتوم با بیست
تن دیگر بمدینه هجرت کردند کفار بیقین دانستند که آنسرور بمدینه خواهد رفت بعد از چند روز عم
خود حمزه را رخصت هجرت بمدینه داد حمزه گفت یا رسول الله بمدینه میروم اما خاطر من بواسطهٔ تو متردد است
آنسرور فرمود مرا بخدا بسپارید و علی را پیش من گذارید و تا من هستم شما بفراغت هجرت نمایید **بیت**
مدینه شد ملاذ اهل اسلام / نمیکردند تا آن خطه آرام / پس حمزه و عثمان و جمعی از مسلمانان چون شب
در آمد و گذرها از دشمن خالی گردید هر یک از ایشان دست اهل بیت گرفته بجانب مدینه روان شدند
چون شب بصباح رسید و ابابکر از رفتن یاران واقف گردید نزد پیغمبر آمد که یا رسول الله یاران
موافق و دوستان صادق سیما حمزه بمدینه رفتند و ما را بدل گرمی حمزه او میگذاشت
یا رسول الله من بسیار از جماعهٔ کفار میترسم مبادا که ضرر بمن رسانند و مرا بخاک هلاک اندازند
من نیز میروم و خود را بیاران خود در مدینه ملحق میسازم رسول صلعم فرمود در هجرت تعجیل مکن
و در خانه مخفی باش و آزار ده خاطر مباش نقلست که چون قریش دیدند که [illegible]
قوت گرفت از بیعت کردن رؤسای خزرج و مسلمان شدن ایشان مقر قوی پدید آمد خوف با ایشان
مستولی شد گفتند مبادا که محمد بجانب مدینه رود و جماعت را با خود متفق ساخته
بر اهل مکه لشکر آرد اتفاق نمودند و در موضعی جمع گردیدند تا در باب حسم محمد مصطفی
مشورت کنند از بنو هاشم کسی را در مجلس راه ندادند در آن مشورت ابلیس لعین بصورت پیری
آنجا حاضر شد گفتند ای پیره کیستی و بچه مهم آمده ای گفت مردی نجدی ام شیطان گفت من از
نجد می‌آیم و تدبیر میدانم و در امداد کردن هم میتوانم مشورت آغاز کردند دیگری
گفت [illegible] از ایشان گفت محمد را گرفته بند کنیم و در گوشه
زندان نگاه داریم و نگذاریم که کسی پیش او آید آن پیر نجدی گفت این عقل نیست این سخن نگوید
او با جمعی زنند برون آرند و عداوت بیشتر و خصومت بدتر گردد دیگری گفت

گفت از شهرش بیرون کنیم دار شرش برهیم پس نجدی گفت این بدتر از اول بهر جا رود بکلام فصیح
و بحدیث ملیح مردم را تابع خود گرداند و اهل عالم را بر شما دشمن سازد و همراه خود جزا از شما ستانند
و سزا حسب المدعا بدهد پس را اعزاز کردند و دست او را گرفته برخود مقدم شدند بیت ابوجهل
جهالت پیشه رهزنان را رقم برداز شد بر لوح عصیان را گفت ای قوم رای من آنست که از هر قبیله
جوانی اختیار کنید و بهر یکی شمشیری دهید تا یکبار بر وی حمله برند و به ضربتهای مختلف او را هلاک
گردانند و خون او را در میان چندین قبایل منتشر گردانند تا دل و جان از و بپردازیم و در قبال
دولت از دودمان عبد المطلب براندازیم و چون فرزندان عبد المطلب بجمیع قبایل عرب
نتوانند محاربه کنند و انتقام خون محمد بکشند بضرورت بدیه رضی خواهند شد بجای یک
دیه صد دیت بدهیم و از بلا و محنت برهیم آن پیر نجدی گفت اکنون سخن تمام کردم
و آنچه شرایط دانش بود ادا نمودم بیت خوش آید گفته شکو شنودن را بگفت او عمل باید نمودن را

محاصره نمودن کفار و در شب هجرت نمودن آن سرور

از مکه بجانب مدینه در شب تاره خوابانیدن علی را بجای خود با مر ملک جبار چون کفار قریش
باتفاق ابوجهل و ابولهب از هر قبیله مردی را تعیین کردند بدست هر یک شمشیر کین دادند
و بقصد سید المرسلین فرستادند چنانکه آیه کریمه واذ یمکر بک الذین کفروا
لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین
از آن خبر میدهد جبرئیل امد آنحضرت را از اندیشه کفار واقف گردانیده و گفت ان الله
یامرک بالهجرة خدا میفرماید که ای محمد امشب در خانه خود خواب مکن و نهیت هجرت
نموده بجانب مدینه شتاب کن پس آنحضرت علی را طلبید و از حکایت جبرئیل واقف
گردانید و گفت من بمدینه هجرت میکنم و ترا بجای خود میخوابانم بیت بجای خواب من ای سپه دار
مپیش به بحمد خالق دادار میباش و علی را در جای خود خوابانید و برد سبز خود برروی پوشانید و او را
بخدا سپرد و آنحضرت از آنجا بیرون آمده روی براه آورد و سوره مبارکه یس بنیاد کرده تا وجعلنا
من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا بخواند و مشت خاک برداشت

و بجانب اعدا روان شد اما اعدا امده بودند و بیرون حجرهٔ پیغمبر در خواب غفلت رفته بفرق
هر یک قدری خاک ریخت و برفت **بیت** بر اعدا ریخت مشتی خاک یکدست : بچشم بخت ایشان عالم
سیه گشت : نقلست که الله سبحانه و تعالی خطاب کرد بجبرئیل و میکائیل که عمر یکی از شما میخواهم
که چیزی کم کنم و در عمر دیگری بیفزایم جبرئیل گفت الهی مرا عمر دراز می باید که تردد میسازم پیش پیغمبران
تو احکام آسمانی میرسانم بر زمین نزدیک رسولان تو میکائیل گفت خدایا روزی بندگان
تو در دست منست و کلید ارزاق ایشان نزدیک من مرا عمر دراز باید و از عمر من چیزی
کم کردن نشاید خطاب از رب العالمین رسید که بروید ملازم علی باشید و محافظت
وی نمایید که جان خود را نثار حبیب من کرده اعتماد بکرم بینهایت من کرده جبرئیل آمد
بالای سر وی و میکائیل آمد زیر قدم حیدر صفدر بحراست قیام نمودند و زبان و ثنا و ستایش
او گشودند جبرئیل گفت بخ بخ لک یا علی حق سبحانه و تعالی بتو مباهات کرده بر ملائکه مقربان
و آیه باعنایة و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد نازل شد و میکائیل گفت **بیت** چنان دانکه داده ایزد
پاک : ترا تسبیح بر سکان افلاک : فدا کردی جان بیار از دو دستداری : همین باشد
جمال جان سپاری : ترا رسید که باشد افتخار بلند : نشاید جز تو برجای محمد : و چون آنسرور سلامت
از میان کفار بگذشت شیطان رجیم آن مشرکان لعین را بیدار کرد و گفت ای سیه بختان
وای بدبخت ترین مردمان محمد از میان شما بیرون رفت و خاک بر سر شما ریخت
وای بر ما و فغان بروزگار شما ایشان سراسیمه از جای بر جستند و از جای دور نگاه
کردند شخصی را دیدند که تکیه کرده و گمان برده اند که محمد است بخانه در آمدند و شمشیرها برهنه
کردند خواستند که دستبردی نمایند علی از صدای ایشان برخاست گفتند محمد کجاست
علی فرمود نمیدانم بعد از گفتگوی بسیار و کشاکش بسیار دست از علی برداشتند و از
آنجا بیرون آمده با شمشیرهای برهنه بقصد قتل پیغمبر همت بر گماشتند اما آنسرور از میان
مشرکان بیرون آمده بخانهٔ عایشه رفت و ابابکر را از خانه بیرون آورد و اد و شتر

داشت و آنحضرت یک شتر از او بخرید و چیزی از طعام که حاضر بود برداشت و باتفاق ابابکر از مکه
بیرون رفت و مقرر فرمود که ساربان شترانرا در فلان روز بدر غار ثور آورد و آنحضرت پای
برهنه با شکم گرسنه بعدم عرش فرسا بصد مشقت و هزار محنت از جور مشرکان و جفای لئیمان
بهمراهی ابابکر می آمدند تا بغار ثور درآمدند و شب در آنجا خاطر بیتوته کرده صباح ابن روز ابابکر از
دشمنان بترسید و رعبی عظیم در دلش افتاد و چنانچه دندانهای او برهم میخورد پیغمبر او را تسلی
و دلداری کرده فرمود لا تحزن ان الله معنا حق سبحانه و تعالی بجهة محافظت پیغمبر
خود درختی نزدیک بغار برویانید و کبوتر را الهام شد که بر آن درخت خانه ساخته فی الحال بیضه
نهد و عنکبوت را فرمود تا حوالی و نواحی آنرا خانه سازد و پرده داری آنحضرت کند و باد را امر کرد
که قدری خاک برداشته بر آنجا پاشد اما مشرکان با گمشدگی بر آن اثر پای آن سرور گرفته بخانه ابا
بکر آمدند و از شما خبر پیغمبر و ابابکر پرسیدند گفت من از ایشان خبر ندارم بعد از قیل و قال بازگشتند
و اثر پای آن سرور را یافتند بر اثر پای ایشان آمدند بحوالی غار و در آنجا پا گم کرده بودند و از دور گرد غار
بر آمد و گفت ای قوم مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده انجا گفت کفار بیکبار بدر غار آمدند ابابکر
ایشانرا بدید بغایت بترسید نزدیک بود که فریاد بر آورد و آن سرور فرمود ما ظنک باثنین الله ثالثهما
همچنان اضطراب میکرد و تسکین نمی یافت آنحضرت گفت ای ابوبکر در عقب خود نگاه کن
چون نگاه کرد دریای دید انجا کشتی بداشته فرمود هرگاه این جماعت گمراه درین غار آیند ما نیز
بکشتی در آئیم ابابکر ازان بدید تسلی گردید و گفت نفسی فداک چون جماعه کفار بدر غار رسیدند
کبوتر از آنجا پرواز کرد بیضه او را بدیدند و خانه عنکبوت مشاهده نمودند و گرد و غبار بر آنجا نشسته بنظر
در آوردند گفتند پیش از میلاد محمد عنکبوت خانه کرده اگر محمد اینجا می آمد خانه عنکبوت پاره میشد
و بیضه کبوتر باقی نمی ماند بیت علامتی بازگردیدند زنشد که سوی گنج پنهان ره نبردند چون بمکه
رسیدند کفار قریش منادی کردند که هرکه محمد را کشته و یا زنده بیارد صد شتر سرخ موی بلند کوهان
بطلب و زانچه مراد او باشد بر آریم مردم از اطراف و جوانب متوجه گرفتن خلاصه عبد مناف شدند
بیت سخن سنجی که گرد این نسخه تقریر ورق را داده زینشان زیب تحریر چون آن سرور

که ادر ابابکر

سه روز یا کمتر در آن غار بسر برد بعد از آن شتران بموجب وعده آوردند پیش از طلوع آفتاب آن سرور
وابابکر سوار شدند و آنروز و آن شب و روز دیگر شتران را بسرعت هرچه تمامتر راندند و در اثنای طریق
و در گرمی هوا سنگی عظیم پیدا شد و بح الملک سایه اندر حشه بود آنجا لحظه فرود آمدند بغایت گرسنه و تشنه
ناگاه گوسفند چند و چوپان پیدا شد و قدری پیش آن سرور آورد با اسم تناول کردند از آنجا سوار شده
شتابان از بیم کافران در آن بیابان میراندند تا بخانهٔ ام معبد رسیدند و از و ما حضری طلب کردند
چیزی حاضر نبود مگر گوسفند لاغری که از لاغری برجای مانده بود و قدم از قدم فراتر نمی نهاد آن سرور
فرمود دستوری ده تا او را بدوشیم ام معبد گفت این گوسفند شیر ندارد و از لاغری برجای مانده
بچرا رفتن نمی تواند القصه آنحضرت دست حق پرست خود را در پستان او کشید و از دعا بدوشید
و بنوشید و هر کسی که در آنجا بودند شیر سیر خوردند و هر ظرف که آنجا حاضر بود آنحضرت پر شیر کرد و پیش
ام معبد گذاشت و برفت و چون شوهر ام معبد از صحرا بخانه آمد گوسفند را فربه و ظرفها را پر شیر یافت
بغایت متعجب شد ام معبد آنچه گذشته بود بشوهر تقریر نمود آن مرد گفت اگر غلط نکنم این آن محمد است
که از اهل مکه گریخته و مردم بطلب او سرگردان شده درین صحرا و بادیه **بیت** بود تفعلی که از زبان شنیدست
رسیده دولت اسلام دریافت اما چون سراقه از صنادید قریش در رفتن آنحضرت بمدینه
واقف شد بطمع مال و شتران بر مرکب باد رفتار سوار شد و خود را بانگ زنان بآن سرور رسانید
ابابکر آن سرور را از حال سراقه واقف گردانید اما سراقه نزدیک بود که نیزه رساند پیغمبر نگاه کرد
و روی بحضرت اله آورد و گفت اللهم اکفنا بما شئت در حال چهار دست اسب سراقه بزمین
فرو رفت تا بزانو سراقه چون آن معجزه بدید عاجز گردید فریاد بر آورد که ای محمد مرا با تو کاری نیست
کرم نما و در خلاصی اسب من دعا کن پیغمبر فرمود اللهم ان کان صادقاً فاطلق فرسه در حال
از دعای آن سرور اسب سراقه خلاص شد **بیت** ای شفیع ما بر ما در پاک ؛ بر آمد دست و پای
توسن از خاک ؛ نبی را گفت خدمتکار گشتم ؛ بهر کاری شکست را یار گشتم ؛ بعد از آن سراقه گفت
ای محمد صلعم شتران و گوسفندان من در پیش است هرچند خواهی از مال من برگیر آن سرور فرمود
مرا بمال تو حاجت نیست اما مهم مرا مخفی دار و اگر کسی از عقب من آید باز گردان سراقه چون نزد

و آثار عزت و شوکت از آنحضرت مشاهده کرد گفت ای محمد صلعم میخواهم که مرا چیزی نشان دهی تا فردا
چون بر ما مسلط شوی در امان باشم آنحضرت نشانه بوی داد چون رسول فتح مکه نمود سراقه
بخدمت پیغمبر آمد بشرف اسلام مشرف شد و کلانتری آن قبیله را پیغمبر بوی ارزانی داشت اما سراقه
چون باز گردید زیاده از پنجاه کس که بطلب آنسرور میرفتند باز گردانید ابوجهل چون از قصه سراقه واقف
شد سراقه نامه بدو نوشت که ای ابوجهل اگر میدیدی که اسب من تا شکم چگونه فرو رفت از دعای محمد صلعم
با وجود همه جهل که تراست اقرار و اعتراف بر رسالت او میکردی و انصاف پیش آورده مسلمان
شدی و آنسرور بسر بیعت هرچه تمامتر شتر در بادیه میراند روایت چنانست بریدة الاسلمی از رفتن
آنحضرت بمدینه و منادی قریش واقف گشت تا الی الآن با مردم تمام با سلاح در آن بیابان چون
ایشان با همه شتر های دو دم چون ما از قسم بطلب پیغمبر آمد و آنسرور چون بدو فرسنگی مدینه
رسید ناگاه از گوشه راه بریدة الاسلمی با هفتاد سوار پدید آمد دو سوار دیدند که بجانب مدینه
میروند ایشان بر اندند و سر راه پیغمبر گرفتند آنحضرت از روی تهور و جلالت و از ممر استیلا
و جلادت بانگ بر ایشان زد و از مهتر ایشان پرسید من انت تو کیستی گفت بریده گو مرا تا
سبکو باشد کار ما دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله بنی اسلم رسول صلعم فرمود سلمنا سلامتی
یافتیم بریده چون دلاوری آنسرور و ملاحت گفتار پیغمبر ملاحظه نمود و در دل گذرانید که اگر این
محمد است که من بطلب وی بیرون آمدم بوی ایمان آرم پرسید کیستی تو گفت من محمد بن عبد الله
رسول حقم بر کافه خلایق ای بریده ترا بوحدانیت خدا و بر رسالت خود دعوت میکنم اگر قبول
اسلام کنی عزت دنیا و سعادت عقبی ترا باشد و اگر قبول اسلام نکنی بخسران دنیا و زندان عقبی
گرفتار باشی بریده از روی اخلاص ایمان آورد بوحدانیت خدا و بر رسالت آنسرور بتمامی مردم
خود بعد از آن از مرکب در افتاد و رکاب آنسرور بوسه داد و گفت یا رسول الله باین نوع بمدینه
در آی آن مردم را بو منت باشد از تو دریغ ندارم و چون بشرف اسلام مشرف شدم خواری
ترا تحمل نمی آرم لحظه اینجا توقف فرمایید و علم عنان خود را کشید که ترتیب رفتن شما بجانب مدینه
نمایم پس بریده بیت عمره داده دستار از سر خویش لوای کرد از تو دارد و داشت در پیش مادر مان خود را

فرمود که جا کرد او

فرمود که چاکروار در همین راه رو از عقب خیر البشر روند و حضرت رسالت پناهی باین دستور
متوجه مدینه شد چون اهل مدینه از آمدن پیغمبر واقف شدند منادی کردند که ای گروه عرب وای
جن و پری با عزت وادب اینک دولت ابدی و سعادت سرمدی که انتظار میکشید و چشم
برش براه آمدن آن شاه هموار نهاده بودید رسید و کوکب مطلوب شما از افق مقصود طالع
گردید جمله سلاح بر خود راست کردند و از خورد و بزرگ و مردان و زنان حتی فرزندان و دختران
خانه باستقبال آنسرور بیرون رفتند بیت نزول موکب شه چون یقین گشت ¦ تهی شد شهر
پر شد عرصه دشت ¦ خلایق بهر تعظیمش دویدند ¦ طلبکردند و مه خورشید دیدند ¦ زکوی دوستان
غوغا بر آمد ¦ که ماه از جانب بطحی بر آمد ¦ و چون آنسرور بمدینه رسید هر یک از اعیان و اکابر را داعیه
چنان بود که آنحضرت سبحانه و منزل ایشان نزول فرماید ملتمس هیچیک از ایشان باجابت مقرون نشد
عنان مرکب خود بگردانید و از جانب راست مدینه بمحلهٔ قبا متوجه نمود و در میان قوم بنی عمرو
و عوف نزول اجلال فرمود همانروز امر کرد که مسجد بنا نهادند حق سبحانه و تعالی از آن خبر میدهد
لمسجد اسس على التقوى من اول يوم احق ان تقوم فيه فيه رجال يحبون
ان يتطهروا والله يحب المطهرين بعد از چند روز که آنسرور از مکه بیرون آمده بود
علی بن ابی طالب مهمات خود را بموجب فرمودهٔ پیغمبر سرانجام داده از مکه بیرون آمد و باندک زمانی
خود را بمدینه رسانید و بشرف خدمت رسول مشرف گردید پیغمبر علیه السلام از آمدن علی خوش برآمد
و زبان حال مترنم این مقال بود بیت رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود ¦ آمدی وز قدمت جان بتنم
باز آمد ¦ هر دو پای مبارک علی از کوفت راه پر آبله شده آنسرور دست حق پرست خود را بر پای علی
مالید در حال صحت یافت از محنت و مشقت سفر خلاص گردید و آنسرور علی را بشارت داد و لوازم
اختصاص و اتحاد مخصوص گردانید و با نواع مکارم اخلاق بنواخت اول نصیحت که پیغمبر بمردم مدینه
فرمود این بود که يا ايها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام
وصلوا بالليل والناس نيام تدخل الجنة بسلام عبد الله ابن سلام از
نصیحت و موعظهٔ حسنهٔ آنحضرت میل باسلام کرد و بطریق امتحان پیش پیغمبر آمد و گفت ای محمد

سه سوال دارم در جواب آن نمیداند کسی الا پیغمبر اول آنکه بگوی علامت قیامت چیست و دیگر آنکه بگوی طعام اهل
بهشت کدامست سیم آنکه فرزند گاهی مشابه به پدر و گاهی مشابه به مادرست سبب چیست آنحضرت فرمود علامت
قیامت آتش دود و دود آمیزیست که خلایق را بگاه برآید از مشرق بسوی مغرب و طعام اهل بهشت جگر
ماهیست که زیادتی در پشت اوست و چون آب منی زن برآب منی مرد پیش گیرد آن فرزند به مادر
ماند و برعکس آن به پدر ماند عبدالله گفت آنچه فرمودی موافق توریة و انجیل است ایمان آورد
واز ایمان آوردن او بسیار کس از قوم یهود ایمان آوردند و هم درین سال بفرموده ملک متعال رسول
بمیان اصحاب عقد مواخات بست چنانچه برادری داد ابابکر و عمر مراد و همچنین میان طلحه و زبیر
و میان عثمان و عبدالرحمن باین دستور آن سرور هر دو کس را بیکدیگر برادری داد بعد از آن بجانب
علی التفات فرمود گفت ای علی ترا فراموش نکرده ام و بجهة خود نگاه داشته ام برادری مرا با مر خدای
انت اخی فی الدنیا و الآخرة توی ای اختر فرخنده منظر مرا در دین عقبی یگانه برادر مرا پیوند تو
پیوند جانست دیگر پیوندها برآستخوانست که یهودان گفتند محمد در دین مخالف است و در قبله که بیت
المقدس است موافق همانا راه آشتی دارد و یکبارگی با ما مخالفت نمینماید این سخن بسمع اشرف آن سرور
گران نمود و در باب قبله تامل و تفکر میفرمود جبرئیل آمد این آیت آورد قد نری تقلب وجهک
فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام رسول نماز
پیشین را روی به بیت المقدس کرده بود نماز دیگر را روی بکعبه آورد و نماز گذارد و سفیهای مدینه
و یهودان آغاز کردند که محمد میل وطن دارد و منافقان در غیبت فراز کردند که محمد در مهم خود
متحیر گردیده چاره نداند و بعضی از ایشان گفتند که از بغض و حسد قبله ما را محمد ترک کرده بیت
زبان عیب بگشودند کفار که سرگردان شد بیچاره در کار خود چون ازین گفتار ناهموار گرد غبار ملالت
برآینه دل سید ابرار نشست حق سبحانه و تعالی بجهة تسلی خاطر آن سرور این آیت فرستاد سیقول
السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق
والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم پس دل پیغمبر و خاطر مبارک آن سرور
از غبار گفتار یهودان و منافقان پاک شد بیت رسید آیت که مقبولست ایمانها فرد بند ازین

گفتن زبانها

گفتن زبان نهاد ذکر وقایع سال دوم و خواستگاری نمودن اصحاب فاطمه را از آنحضرت
و دادن آنحضرت فاطمه را باو بامر حضرت سبحانه و تعالی چون سال دوم از هجرت در آمد و آنحضرت بواسطهٔ
آنکه دخترش فاطمهٔ زهرا علیها السلام در خانه بود اندیشه میفرمود بعضی اصحاب را آرزوی آن شد که فاطمه خواستگاری
نمایند و بشرف دامادی آنسرور ممتاز و سرافراز گردند راوی گوید که روزی بیت محمد بود در جایی
نشسته ز خود بگسسته و ز غیر رسته ابابکر آمد و برجای نشست نبی را ذوق خلوت رفت از دست بعد از آن
آغاز سخن کرد و گفت یا رسول الله تو میدانی که من از بهر محبت تو هجرت کردم و ترک قوم و قبیلهٔ
خود نمودم و از مال آنچه داشتم صرف تو کردم و بجهت خوشنودی خاطر تو بلال را خریدم و آزاد کردم
رسول گفت تو یار منی و مصاحب غار منی و تو بزرگترین سابقان اسلامی و تو خویش منی اما مدعا
چه داری بیت نبی را گفت دارم خواستگاری که زهرا را بمن در عقد آری رسول فرمود که در باب
مهم فاطمه اختیار ندارم و انتظار وحی از پیش ملک جبار دارم و در میان همان سال عمر ابن الخطاب
آمد بنزد آنسرور خواستگاری فاطمه نمود ملتمس او باجابت مقرون نشد و التماس دعای او بوصول
موصول نگشت و در آخر این سال مردم علی را بدان داشتند که از آنحضرت خواستگاری فاطمه نماید
و او را حیا مانع میشد بسبب آنکه در حجر پیغمبر بود اما ابابکر و عمر باتفاق یکدیگر علی را بمبالغه هرچه تمامتر
بخدمت پیغمبر فرستادند که فاطمه را خواستگاری کند بجهت خود پس علی ع بخدمت نبی ص آمد و سلام
کرد و لحظهٔ توقف نمود و از کثرت حیا هیچ نگفت و باز گردید دیگر باره علی را اصحاب بمبالغه بیشتر
از پیشتر بخدمت حضرت فرستادند بیت علی آن گوهر دریای سرمد بدولت شد روان سوی
محمد مرادیست که چون علی بنزد پیغمبر آمد و لحظه از حیا بالوان مختلفه برمی آمد زبان حالش مترنم
باین مقال بود بیت دمی که درد دل بایدم بجانان گفت رود زبان من از کار هیچ نتوان گفت
آنسرور چون دید که علی سر در پیش دارد و از کثرت شرم و حیا عرق از رخسارش میبارد بفراست
معلوم کرد که حاجتی دارد و در خواستن حاجت خود از شرم تعلل مینماید آنحضرت فرمود ای علی اگر
حاجتی داری بخواه گفت یا رسول الله اصحاب مرا فرستادند که فاطمه را بجهت خود خواستگاری کنم
پیغمبر فرمود اهلا و سهلا علی آن شنید باز گردید عذارش برافروخته و بر رخسارش عرق

نشسته مردم گفتند ای علی بعد از سوال از پیغمبر چه شنیدی گفت اهلاً و سهلاً دیگر هیچ نگفت اصحاب دانستند
که آنحضرت دختر خود را بعلی میدهد و روایتی هست که روزی جبرئیل نزد آن سرور آمد و گفت خدا ترا سلام
میرساند و بعد از سلام میفرماید که امشب ستارهٔ زهره بخانهٔ هرکس نازل گردد بیت بعقدش جلوه ده
خیر النسا را ۞ نصیب خضر کن رشک بقا را ۞ چون شب در آمد خلایق بر بام بر آمدند و نظر بجانب آسمان
افگندند اما علی سجادهٔ عبادت بر زمین افگنده و دل از غیر حق پرداخته بعبادت جانان واصل گردید
زهره بعد از زمانی بیت شد از بالا پس از قطع منازل ۞ ببرج حیدر کرار نازل ۞ امیر المؤمنین را تهنیت گفت ۞
که خاتون قیامت شد ترا جفت ۞ شدی در بارگاه عز سرمد ۞ ز بخت سعد داماد محمد ۞ و در روایتی دیگر
هست که روزی پیغمبر علیه السلام در مسجد نشسته بود که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله طبقات آسمان را
زینت و ملایکه شادیها نمودند بسبب حق سبحانه و تعالی دختر تو فاطمهٔ زهرا را بعلی عقد بست بیت
طلب فرما علی المرتضی را ۞ باو تسلیم کن خیر النسا را ۞ و قدری سنبل و قرنفل نزد آن سرور در گذاشت
و گفت اینها نثار مجلس عقد تو بوده است پس پیغمبر علی را طلبید و پیغام جبرئیل بوی رسانید
و روز دیگر آن سرور بیت بمنبر خطبهٔ غرّا ادا کرد ۞ بعقد آسمانی اکتفا کرد ۞ و در روایتی آنست که پیغمبر نزد
فاطمه آمد و گفت ای دختر ترا خواستگاری بجهت خود مینماید هیچ نگفت و خاموش شد آن سرور از
خانه بیرون آمد و علی را طلبید و فرمود اسباب عروسی چه داری علی فرمود اسب و شمشیر و زره
آنحضرت فرمود زره را بفروش و باقی را نگاهدار و قیمت آن بمن آر علی آن زره را بفروخت بچهار
صد و هشتاد درهم و پیش پیغمبر آورد و آنحضرت مشتی از آن برداشت و ابوبکر را طلبیده
بوی تسلیم کرد و فرمود ببازار برد و آنچه ضرورتست بخر سلمان و بلال را بهمراهی ابابکر فرستاد
و ابابکر ببازار در آمد و اسباب ضروریه بخرید و چیزی بر داشت و چیزی بسلمان داد پیش پیغمبر
آوردند نقلست که از آن ارخابه و چادره و دستینه از نقره و بالش و نهالی و قدح و آسیا دستی از
و پرده و سبو مشک و مشربه بخریدند و چون اسباب بتمام مهیا شد آنحضرت فرمود یکی را که اصحاب
مرا از خورد و بزرگ همه را بخوان پس مردمان بموجب فرمودهٔ پیغمبر حاضر آمدند و علی را نیز حاضر
کردند رسول بعد از خواندن خطبه فاطمه را بزنی بمرتضی علی داد و در حق ایشان دعای بخیر گفت بعد از آن

طبق خرما آوردند بعضی منافقان نیز حاضر بودند آن خرما دیدند با یکدیگر گفتند اگر این خرما را یک یک بمردم قسمت
کنند وفا نمیکند آنحضرت دست حق پرست خود بآن خرما مالید و چند کس را امر فرمود که مشت خرما بر
دارید و به حاضران مجلس نثار کنید راوی گوید چندان خرما بر مردم نثار کردند که هر کس را گمان
شد که برابر خرمایی که در طبق بود بوی رسیده باشد و حال آنکه در آخر کار طبق همچنان پر خرما بود
پیغمبر فرمود زنان را که فاطمه را بخانهٔ علی بردند و بوی سپردند بیت قرین ماه تابان مهر افتاد / در
شاهی بدست شاه افتاد / مزین از دو گوهر شد یکی درج / مه و خورشید را جا شد یکی برج / و در آخر سال چند
نوبت پیغمبر مردم خود را بر سر جمعی کفار فرستاد که از مکه بیرون آمده بجانب شام برسم تجارت میرفتند
و چند نوبت دیگر خود بنفس مبارک متوجه ادراک کاروان قریش شدند اما بهیچ جهت وجه
ملاقات بگروه دغا و محاربه و مقاتله نمودن بجماعت اعدا واقع نشد ارباب سیر فرق
کرده اند میان غزوه و سریه بیت اگر همراه بود آن ذات معصوم / بغزوه میشدی آن قصه موسوم /
دیگر سوی عدو کس میفرستاد / سریه کردی اثر را نام استاد /

و ملقب ساختن علی المرتضی را بابو تراب

منشیان اخبار نبوی و مبینان آثار مصطفوی چنین آورده اند که خبر بآن سرور رسانیدند
که ابوسفیان بجمیع قریش برسم تجارت بجانب شام میروند و متاع بسیار همراه میبرند آنحضرت
بادراک کاروان و غارت کردن مال ایشان با دویست مرد از مدینه بیرون آمد و بسرعت
تمام بموضع عشیره رسیدند خبر بآن سرور رسید که کاروان بجانب شام گذشته آنحضرت
از مدینه چون بیرون آمد و داعیه نمود که بقبیلهٔ بنی مدلج تعرض رساند آن جماعه جمعی از
قبیلهٔ خود پیش پیغمبر فرستادند و شرایط خدمت و لوازم مودت به ظهور رسانیده
استدعا و التماس نمودند که آنحضرت بایشان تعرض نرسانند و میان یکدیگر طریق
صلح و قاعدهٔ عهد مرعی باشد آنحضرت ملتمسات ایشان را باجابت مقرون گردانید و
عنان توجه بجانب مدینه معطوف داشت و چون بمنزلی رسید آنجا فرود آمدند و هر کس بگوشهٔ
رفته باستراحت مشغول شدند رسول فرمود برخاست و بطلب علی بیرون رفت او را یافت

درگوشهٔ بخاک ریخته وجامهای او خاک آلوده فرمود قم یا ابا تراب علی میفرماید که هیچ نام مرا ازین بهتر
و هیچ رسمی ازین نیکوتر نمی آید **نبیت** علی رضی الله عنه شادی زیادش را لقب بو تراب ازین بعد گشته است
بعد ازان از علی پرسید که میدانی بدبخت ترین آدمیان که بود گفت بلی یا رسول الله آنکه ناقهٔ صالح را
پی کرد رسول صلعم فرمود از کجا دانستی از آیهٔ کریمه اذ انبعث اشقیها فرمود راست گفتی دیگر آنسرور
از علی پرسید که بدبخت ترین امت من و باسعادت ترین ملت من که خواهد بود علی گفت نمیدانم
یا رسول الله پیغمبر فرمود آنکه محاسن ترا بخون رنگین کند بعد ازان دست حق پرست خود را بر سر علی
مالید فرمود انت منی وانا منک جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله وانا منکما و هم درین سال
خبر بآنسرور رسانیدند که کاروان عمرو خزرجی میگذرد و مال بسیار دارند و با مسلمانان عداوت بسیار
و هرجا که مارا می یابند می کشند و برده میکشند باین دستور سخنان گفتند و باد راک کاروان
مبالغه نمودند اما آنحضرت ملتفت این حکایت نشده بواسطهٔ آنکه بعضی منافقان حاضر بودند رسول علیه السلام
علی را طلبید و آهسته سخن گفت پس علی برخواست و برفت لحظهٔ شده باز آمد و کاغذی بآنسرور
داد و رسول عبد الله اسد برا که معتمد بود طلبید و آن مکتوب را بوی سپرد و فرمود در میان مردم خود
برو و آنچه نوشته ام نیز آنموجب بتقدیم رسان و کسی را بر مضمون نامه مطلع مگردان عکاشه را
طلبید و مردم خود را جمع کرده بهمراهی وی روان گردید و چون بموضع بنی النخله رسیدند حال بر مردم
ظاهر شد که ایشان بملاقات کاروان بیرون آمدند و چون در تنگی برآمد مردم کاروان رسیدند
و مردم آنحضرت را بدیدند بغایت ترسیدند و گروه یکدیگر گردیدند عکاشه دید که اگر کاروان اینجا نزول
نکنند کار بایشان تباه گردد و هیچ چاره بر کاروان ظفر نیابد حیله برانگیخت و سر خود را بتراشید
و مردم او موافقت کرده سرها تراشیده اند و چنان نمودند که بقصد عمره و از مرو متوجه زیارت
بیت الله اند اهل قافله خاطر جمع گردیدند و در تر رشته بار فرود آوردند و شتران بصحرا فرستادند هرکدام
بگوشهٔ بخواب رفتند **نظم** غبار غم زخمی بسینه رفتند **لا** شترها را بصحرا برده خفتند **لا** مسلمانان
چون آنجماعت کفار را در خواب غفلت کردند یکبار بر سر قافله ریختند یکی را از اهل قافله بقتل آوردند
و تمامی مال و اسیر از انزد آنحضرت بردند رسول آنرا بر مردم قسمت کردند

ذکر یاری نمودن سلمان [illegible]

از نجد حرکت

از هجرت حضرت خاتم الانبیا و غزوهٔ بدر کبری و ظفر یافتن بر دشمنان در آن جنگ بتوفیق حضرت
ایزد تعالی راویان اخبار نبوی و ناقلان آثار مصطفوی چنین آورده اند که در اثنای سال دوم
از هجرت اصحاب بسمع اشرف پیغمبر رسانیدند که کاروان قریش از مکه بیرون آمده بشام میرود
آنحضرت بخوض خود متوجه ادراک ایشان شد اما کاروان گذشته بود و بجانب شام رفته
بود آنحضرت بمدینه مراجعت نمود و طلحه و سعید را مقرر فرمود که تفحص احوال کاروانیان کنند
و در مراجعت ایشان آنسرور را اعلام نمایند بعد از چند گاه که محل مراجعت کاروان بود هر دو بر
شتران سوار شدند و بجانب بدر آمدند هیچ نوع خبری نیافتند از آمدن کاروان قریش ناگاه
دیدند دو جاریه بطلب آب بر سر چاه بدر آمدند و با یکدیگر سخن میگویند و تقاضای دین خود میکنند
یکی دیگری را میگوید امروز صبر کن که فردا کاروان میرسد و مهم دین تو میکنند بیت سعید و طلحه
زیشان کین شنیدند برجهت عرصه و وادی رسیدند باز گشته بخدمت پیغمبر آمدند و خبر آمدن
کاروان بآن سرور رسانیدند قضارا همان ساعت که ایشان روانه گردیدند ابوسفیان
بآنجا رسید و از جاسوسان پیغمبر خبر پرسید آن دو جاریه گفتند دو شتر سوار از آن
موضع رحلت نمودند ابوسفیان بآن موضع آمد و پس افکنده بشکافت ریزهای استخوان
خرما دید گفت جاسوسان محمدند که خرمای یثرب خورده در ساعت خود را بکاروان رسانید
و بدر را بر یسار خود گذاشته کاروان را براه دیگر بتعجیل تمام بمکه برد اما آنسرور خبر از آمدن کاروان
گرفت ام مکتوم را امارت مدینه ارزانی داشت و خود بنفس مبارک خود سیصد و پنج نفر از
مهاجر و انصار برداشت و از مدینه بیرون آمده و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب و شش زره
و هشت شمشیر بود و مشرکان قافله کس بمکه فرستادند که محمد قصد قافلهٔ شما دارد بادراک
مال خود بشتابید و اتفاق نموده بجماعت قافله بیرون آیید روایت که عاتکه خاتون دختر
عبدالمطلب شب در خواب دید که شترسواری بر بام کعبه ندا میکند که ای جماعت قریش بکشتنگاه
خود بشتاب کنید چون این خواب را بمردم تقریر نمود گردید تا بسمع مبارک ابوجهل رسید
برآشفت و گفت ای عباس مردان شما دعوی نبوت کردند بس نیست که زنان شما دعوی نبوت

کنند تا روز حشر خواهم داشت پس اگر دروغ بدر آید بر صفحهٔ نقش کنیم که دروغ گوترین مردمان بنو هاشم اند
عباس را رنگ زرد شد و از زیر قدمش گرد برخواست که محاسنش پر گرد شد و بوسیلهٔ الصبر مفتاح
الفرج خود را از تعرض که رانید و بخانه آمد غمناک و رنجیده هنگام آمدن زنان بنو هاشم از استماع این سخنان
پریشان شدند و از غایت بی جری بر عباس جمع گردیدند و آغاز جنگ و نزاع کردند که ای عباس
غیرت شما کجا شد که ابوجهل در مجلس قریش زنان بنو هاشم را طعن کند و تو آنجا حاضر باشی و جواب
ندهی عباس از آن جرو تحمل پریشان گردید و از غایت غیرت و نهایت حمیت برخواست که با ابو
جهل در مجلس قریش ملاقات کند و انتقام از و بکشد روز دیگر چون از خانه بیرون آمد ابوجهل شتابان
پیشه را دید که بسرعت هر چه تمامتر آشفته گشته میدوید و لاف و گزاف میزد که محمد تصور کرده که این
کاروان مثل کاروان عمرو خزرجی است که تالان کند و از گوشهٔ دیگر دید که ضمضم غفاری بر شتر سوار
و بینی چاک کرده و گوش او بریده و جامه در بدن خود پاره کرده و فریاد کنان و نعره زنان که ای
قوم بدانید و واقف گردید که محمد بر سر مال شما رفته تا تاخت و تالان آورده شتابید با دراک
مال خود و سرعت نمائید قریش چون واقف شدند جمله بسرعت تمام کارسازی کردند و بر پشت
شتر طعام بار نهاده و بعضی مردم را سلاح داده همراه بودند و ابولهب را گفتند که تو از سادات
قریشی ازین لشکر تخلف مکن گفت کس میفرستم و در خود ثقالت هدیه نموده تخلف مینمایم
و آهسته بعباس گفت من از خواب عاتکه خون تو بغایت ترسانم و بنهایت هراسان بهیچ حال
ما فعلت نفس خود مینمایم و بیرون رفتن را بهیچگونه مصلحت نمیدانم القصه اشراف مکه و دشمنان
پیغمبر زنان مغنیه و آلات طرب و خمر برداشته و روی براه آوردند و چون بمنزل وادی صفرا
رسیدند عرض لشکر خود کردند نهصد و پنجاه مرد شمشیر زن همه شجاعان و دلیران و مردافکن
و صد اسب تازی و هفتصد شتر عربی با نیزه های آبدار و شمشیرهای صاعقه کردار این خبر به پیغمبر رسید
که قریش متوجه بدر شدند و داعیه محاربه و مقاتله بلشکر اسلام دارند آنحضرت خواص خود را
جمع کرده مشورت فرمود بیت صلاح کار باید دید امروز / که تا فردا توان گردید فیروز / و مقصود
آنسرور امتحان بود که معلوم فرماید که انصار در چه مقام اند زیرا که انصار در وقتیکه ببستند

ابرار در کار

انصار در مکه بیعت میکردند شرط آن بود که آنحضرت در مدینه باشد ایشان از خدمتکاری و جان
سپاری تقصیر ننمایند و اکنون این موضع مدینه نیست سعد عباده و سعد معاذ بفراست معلوم کردند
که مقصود ازین مشورت ایشانند هر دو یکبار برخاستند و هر دو دست به سینه تا ملی بالای یکدیگر گذاشتند
و زبان اخلاص گشودند و اظهار اعتقاد خود نمودند و گفتند ای سید دین پرور و ای گزیدهٔ خداوند اگر
ما ترا به نبوت بشناختیم و لوای فرمان برداری بر سر میدان متابعت افراختیم اگر ما را بحرب میخواهی میرویم
اگر بدریای حرب میفرستی فرمان برداریم یا رسول الله بیت حدیث آیت جان پرور ماست لله بهر جا بنهی
انجا سر ماست لله بتو آورده ایم از صدق ایمان ترا هستیم از جان بنده فرمان پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم
چون دید که اصحاب تمام از مهاجر و انصار از روی صدق و صفا خالص دلند و از راه صدق و وفا ثابت
قدم اند بغایت خوشحال و بجد تمام [illegible] گردیده فرمود ای یاران مژده میدهم شما را باخذ اموال تجار
و قتل جماعت کفار پس مهاجر و انصار در خدمت سید ابرار سوار شدند و بتعجیل تمام برفتند تا بموضع بدر
رسیدند و آنجا نزول اجلال فرمودند و آن شه سوار عرصهٔ لولاک سوار شده و اطراف و جوانب بدر را
بنظر در آورده ناگاه به پیری رسید و جهة امتحان ازو پرسید که از محمد و قریش هیچ خبرداری گفت
شنیدم که فلان روز محمد از مدینه بیرون آمد اگر راست باشد امروز در بدر است و شنیدم که قریش
در فلان روز از مکه بیرون آمدند و اگر واقع باشد امروز در عقب این پشته است و چون پیغمبر از حال کمینگاه ایشان
خبر گرفت و باز گردید و بمیان مردم خود در آمد و علی را طلبید و فرمود از جانب دشمن واقف باش
پس بفرموده نبی دور تر تردد میکرد دو کس را یافت در لشکر دشمن که بجهة آب آمده بودند ایشان را
گرفته پیش آنحضرت فرستاد در آنمحل آن سرور بنماز مشغول بود اصحاب از ایشان پرسیدند
که درین محل لشکر چه کسانند جاسوسان گفتند ابوجهل و عتبه و شیبه عمر ایشان را آزار بسیار کرد
که راست بگویید ایشان از ترس گفتند که ابوسفیان و فلان فلان قبول کردند و دست از ایذای
ایشان بداشتند چون آن سرور از نماز فارغ شد تبسم کرد و فرمود ای عمر این مرد در اول راست
گفت ایذا کردی دروغ گفت دست از آزار او بداشتی آن سرور از آن دو مرد پرسید که قریش چند
کس باشند ایشان گفتند مردم بسیارند اما عدد ایشان نمیدانم دیگر پرسید که هر روز چند

شتر میکشند گفت شد روزی ده و روزی نه آنسرور فرمود از نهصد زیاده اند و از هزار کم و آن چنان
بود که آنسرور فرمود جگر پارهای گوشتهای خود را پیش شما انداخته نقلست که در همانشب ابن صلت که یکی از اعیان
لشکر قریش بود از قوم عبد المطلب در خواب دید که مردی بر اسب سوار است و شتری را مهار کرده
میکشد و آواز بر آورده گفت فلان فلان و جمعی دیگر را نام برسید که این گروه کشته خواهند شد
و همچنین در خواب دید که شتر را بخون آلوده کرده خیمهای ایشان میکشید چنانچه هیچ خیمهٔ نماند
که اثر خون شتر بر آنجا نرسیده باشد ابو جهل همین بر آشفت و گفت اینک پیغمبری دیگر در میان ما
پیدا شد بیت شود معلوم بعد از سعی موفور که سر از تن کرا خواهد شدن دور روایتست چنانکه
که چون ابو سفیان کاروان قریش را بسلامت گذرانید و از رفتن قریش بجانب بدر واقف
گردید نامهٔ بنوشت بمضمون هر چه تمامتر با بو جهل که مال بسلامت گذاشتیم باز گردید و بهیچ جهة
جانب بلا مروید و متعرض محمدیان مشوید مبادا که فتنه و نزاع زیاده گردد و بغض و عداوت یکی در
صد شود چون بر مضمون نامهٔ ابو سفیان واقف شدند و خواب ابن الصلت را نیز منظور ساختند
و عزم جزم کردند که مراجعت نمایند و رو بجانب بدر نهند آن کینت زشت بدنام ابو جهل بن
هشام گفت ما باز نمیگردیم و میرویم تا ببدر سه روز آنجا توقف میکنیم و خمر میخوریم و آوازهٔ عظمت
و شوکت خود در عرب می اندازیم و محمدیان نیز از جلالت و هیبت واقف میگردانیم که من بعد
ایشان را آرزوی آن نشود که بر سر کاروان ما آیند و طمع در حال و اموال ما کنند جبرئیل آمد که یا رسول الله
ازین منزل کوچ کرده چاه بدر را پس پشت کن و یک چاه را بجهة خوردن آب بگذار و باقی را پر کن بیت
همین ارباب راحت باشد حسود آن را جگر پر تاب باشد آنحضرت بفرمودهٔ جبرئیل آنچه فرموده
بود بتقدیم رسانید بعون ربانی و نصرت آسمانی ملهم گردید پس پیغمبر اصحاب دلداری فرموده محل قتل
ابو جهل و عتبه و شیبه و باقی کفار را باحتیاط نمود بیت که هر زیکو نه است و سخن بسفت که شد آن نوع
کان فخر بشر گفت مرویست که سعد معاذ در آن روز بجهة آنسرور از چوب خرما و از گیاه صحرا
سایه بانی ساخت و اسپی و شتری لایق آنسرور بداشت و گفت یا رسول الله شما درین سایه در آیید
و درینجا براحت بیاسایید تا ما حرب کنیم و بریکدیگر حمله بریم اگر غالب شدیم خدمت رسیده بجای آوردیم

واگر مغلوب شدیم سرفرازی تو گریم شما سوار شوید و خود را با صحاب مدینه رسانید پیغمبر سعد را دعا
خیر کرده دلداری داد درین محل کفار قریش رسیدند و صف قتال آنگروه بد اندیش کشیدند
و چون سپاهی آن سپاه گمراه در نظر رسول الله بسیار نمود روی نیاز بقیوم کارساز کرد و گفت
اللهم انصر من نصر الدین واخذل من خذل الدین بیت محمد دیدشان گفت
ای خداوندا بر اهل دین جفای کفر مپسندا بکین اهل دین آهنگ دارندا همی بالو روی جنگ
دارندا ابوجهل فی الحال یکی را فرمود که از دور مشاهده لشکر نماید و از کیفیت و کمیت لشکر
پیغمبر خبر آورده دهد و آن شخص آمده ملاحظه احوال لشکر الشرور نموده باز گردید و گفت ای ابوجهل
مردم محمد سیصد کسند بیت سپاهش بود ابر جل بارا بباشد بر سر شان جز بلا بارا محمد تا بنزا
دیدم بر اسبان و شتران خود بلا بار کرده و پناه خود شمشیرها ساخته متاعیکه بر شما فروشند بلا
خواهد بود و نیمت که از شما ستانند مرگ تارک خواهد بود و چنان دیدم تا یکی از ایشان کشته
نشود از شما کشته پشته خواهد شد مصلحت چنان میبینم و صرفه مهتم در آنکه با محمد صلح کنید
و از روی منت مردم خود را برداشته بمکه روید با پند سود داد مبالغه بداد گفت بیت تا بکی
کن درین اندیشها سیهالا که شکل بد برآورده مهالا عتبه و شیبه این صلح راضی شدند و هر دو باتفاق
یکدیگر نزد ابوجهل تعصب و عنادرا فراموش کن و آنچه از روی مصلحت بتو گوییم گوش کن و گفتند
هیچ امکان دارد که امروز کاری کنی و مهمی پیش بری که تا آخر زمان به نیکی یاد کنند و هر کسی از
عقلا شنوند از آن کرده شاد شوند و حال آنکه در آن کار هیچگونه عیب و عار بتو لاحق نشود ابوجهل
گفت مدعا چیست و این سخنان مصلحت آمیز برای کیست گفت آنکه ~~در آن کار هیچگونه~~ مردم
خود را باز گردانی و این حرب و قتال با محمد تا آن نمائی بسبب آنکه اگر غالب آمدیم خویش و کسان
خود را کشته باشیم و اگر مغلوب شدیم رسوای عالم گشته باشیم ابوجهل بخندید و گفت ای عتبه پسر
تو پیش محمد است و این محمد پسر عم تو نمیخواهی پسر تو پسر عم تو کشته شوند عتبه در خشم شد
و دیگر سخن گفتن ملتفت نشد ابوجهل حاضران را مخاطب ساخته گفت عتبه عرق خویشی را
رعایت مینماید و حال آنکه من میخواهم که خون برادران ایشان باز طلبم درین محل عامر مالکی

که برادرش کشته بود فریاد برکشید که با اخواه واعماه سوگند یاد کرده که باز نمیگردم تا محمّد واصحاب اورا
نکشم **بیت** زدی فریاد مانند بهایم   بدشت کینه تا شد جنگ قایم   درین محل ابوجهل دغل آواز
بلند کرد که ای قوم خاطر جمع داشته باشید که ما محمّدرا گرفته ایم و دمار از مردم او برآورده ایم عتبه راتحمّل نماند
گفت ای ابوجهل همین زمان معلوم خواهد شد که محمّدرا گرفته یا ما تیغ قهر او هلاک خواهیم شد آن
ملعون هیچ نگفت تا میمنهٔ تا میمون خودرا بدست وهب بن وهب داد و میسرهٔ لشکر خودرا بزمعه سپرد
وسه علم برپای کرد آنحضرت دید که ابوجهل ترتیب لشکر میدهد میمنهٔ لشکر خودرا بحکیم بن حزام داد و میسرهٔ
لشکر خودرا بمصعب سپرد و سه علم برپای کرد علم خزرج را بحباب بن المنذر داد و علم اوس را بسعد بن معاذ
سپرد و علم خاصّهٔ خودرا بعلی بن ابی طالب ارزانی داشت وآنحضرت چوبی در دست گرفته صفوف لشکر
راست میکرد و مردم پس و پیش امر میفرمود و درین محل چوب بر سینهٔ سواد نهاد که عقب تر باز کش
سواد گفت یا رسول الله سینهٔ من برهنه بود از چوب تو آزرده شد قصاص میطلبم پیغمبر سینهٔ پاکیزهٔ خودرا
برهنه کرد و چوب بدست سواد داد وقصاص کن **بیت** سواد آن سینهٔ پاکیزه بوسید   ز روی شوق بر دیدها
چهره مالید   وگفت یا رسول الله محل عجب است با خود گفتم اگر شهید شوم این مرتبه وشرف نیز دریافته باشم
پیغمبر اورا بخیر یاد و دعا و یاران را بجهاد ترغیب نمود و نصرت الهی وعده داد فرمود ابتدا بحرب نکنید
تا ایشان بحرب مشغول شوند وانسرور بعریش خود در آمد راوی گوید **بیت** ز هر جانب بساط کینه شد راست
بدل ناوک نشست و کینه برخاست   سلامت برطرف شد از میانه   ز هر سو آتشین کین زد زبانه
علم زد. هر طرف شمشیر خونین   که یعنی زد زبانه آتش کین   فضا از فتنه چون کینه انگیخت   حق باطل
بیکدیگر برآمیخت   سه نفر از دلیران کفّار بدر سر عتبه وشیبه و ولید که از اکابر قریش بودند بیرون آمدند
وچون بمیان میدان رسیدند از لشکر اسلام مبارز طلبیدند و مسلمانان نیز سه نفر از مردم
خود معاذ و معوذه و عوف فرستاد عتبه فریاد برآورد اسم کوفو ما را بفرست تا حرب کنیم پیغمبر فرمود نیز
دیگران من بردند پس حمزه و علی و عبیده متوجّه حرب شدند **بیت** سه پردل برکشیدند از میان تیغ
بقصد دشمنان غرّنده چون میغ   علی آن شهسوار دشت هیجا   دلیر خصم سوز کفر فرسا   اوّل بدشمن رسیده
بیک ضرب شمشیر سرش را بصحرای عدم دوانید و حمزه نیز خصم خودرا هلاک گردانید اما عبیده بر دشمن

زخم کاری زد

زخم کاری زد و خود نیز زخم کاری خورد پس حمزه و علی عم پدر را نزد آن سرور آوردند درین
محل خون بسیار ازو رفته بود حال خود را متغیر دید گفت یا رسول الله من شهید نیستم پیغمبر فرمود که
شهیدی و از اکابر شهدائی ~~[illegible]~~ گفت بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست بعد از آن لب شیرین و مرغ روحش از صدای یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از قفس بدن بجانب جان آفرین پرواز نمود و طیران نمود
مرویست از عبد الرحمن عوف که گفت در آن روز در میان دو جوان خورد سال ایستاده
بودم بخاطر گذشت که امروز بایستی که من در میان دو مرد کار دیده و دو مبارز روزگار دیده
میبودم ناگاه یکی ازین دو جوان مرا گفت ای عم اگر ابوجهل را بمن نمای و آرزوی منت طوق عبودیت
در گردن من اندازی خاطرم از مرافقت ایشان قوی شد ناگاه ابوجهل خون گرفته پیدا
گردید و همچون شتر مست کف کرده مردم را بحرب ترغیب مینمود و او را بدین دو جوان نمودم ایشان
همچون شیر و پلنگ بقصد قتل آن لعین آهنگ کردند اتفاقا او نیز بجانب ایشان روانه گردید
آری بیت صید را چون اجل آید سوی صیاد رود یکی رسید و ضربتی بزد و ساق او را انداخت
و دیگری رسید و ضربتی بزد و دست او را جدا ساخت بعد از آن هر دو جوان پیش پیغمبر آمدند
و هر کدام دعوی کشتن ابوجهل کردند پیغمبر شمشیر هر دو را طلبید نگاه کرد و فرمود هر دو شما او را کشتید
و ایشان را دلداری داده بسیار و مراعات بیشمار کرد نقلست که علی ابن ابی طالب گفت روز بدر
با کفار محاربه میکردیم و در میان جنگ بجانب پیغمبر رسیدم او را در سجده یافتم نوبت ستم که
بجانب دشمن متوجه گردیدم ناگاه باد عظیم دیدم که از جانب آسمان بزمین می آمد و اسبان ابلق
در میان هوا دیدم اما سوار از ان نمیدیدم و من بحرب مشغول گردیدم ناگاه آواز گیر و دار از یمین و یسار
برآمد و آتش حرب زبانه کشید یکبار نعرهٔ مبارزان و شیههٔ اسبان بسیار گشت بیت
سواره جمله بر اسبان ابلق با صحاب نبی گشتند ملحق درین محل آن سرور از عریش خود بیرون آمد دست
بدعا برآورد و گفت اللهم انجز ما وعدتنی و بعد از آن آواز بلند کرد و گفت سیهزم الجمع
ویولون الدبر و مشتی سنگ ریزه برداشت و بر روی دشمن پاشید و فرمود شاهت

الوجوه پس ای مشرک نماند در چشم و دهان وی از سنگ ریزه بود آن سیه بختان برگشته و آن
دان تیره روز کافران برگشته بخود مشغول شدند و اهل اسلام دست بقتل ایشان دراز کرده در نیم
ساعت کفار قریش و کلانتران ایشان کشته شدند و یا منهزم شدند و روی بگریز آوردند و چون مسلمانی
در پی کافران میرفت پیش از آنکه بوی رسد و بروی شمشیر زند میدید که سرش بیجا افتاده و اگر مسلمان
یکی را میکشت دو سه کشته میدید و کشنده را نمیدید و آن از معاونت ملائکه بود و بر روایت صحیح در بیان شده
حدیثیه بصحت پیوسته که در روز بدر ملائکه می آمدند و امداد و معاونت پیغمبر نمودند بمضمون آیه کریمه
و یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین ازین معنی خبر میدهد عبد الله
مسعود را طلبید و گفت برو از کشتن ابوجهل خبری بیار عبد الله میگوید در میان کشتگان آمدم
او را یافتم رمقی ازو مانده بود رو بر سینه او نشستم و ریش او را گرفتم و تعرض آغاز کردم ابوجهل
درین محل چشم باز کرد و گفت ای جوان چه عجب جای بلند آمده بگو باری فتح کراست گفتم
ای از فرعون بدتر او در محل غرق شدن بدریا اقرار کرد بوحدانیت خدا و انصاف داد برسالت
موسی و تو ای سگ پلید باین حال رسیدی و ترک ضلالت نمیکنی ابوجهل گفت میدانم که مرا
مهلت نمیدهی و سر مرا نزد دشمن میبری اما توقع میدارم که چیزی از گردن من داخل سرم سازی
تا در نظر دشمن من محمد تمام محقر ننماید و عبد الله را خشم بسیار غلبه کرده تیغ کشید و از روی قهر و غضب
نصف سر او را بر داشت و بنزد آن سرور آورد و بگذاشت پس رسول خدا خدا را سجده کرده
و گفت الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه آن روز هفتاد کس از کفار بقتل آوردند
چهارده کس از مسلمانان شهید شدند مرویست که آن سرور از یاران پرسید که هیچکس
از شما خبر دشمن خدا و رسول یعنی نوفل بن خویلد دارد بسیاری مردم گفتند که آری یا رسول الله
ما در حرب گرم بودیم دیگر ما انبوهی بسیار دیدیم که شمشیر کشیده نعره میزد علی آنجا تنها
بود و جمعی با وی حرب میکردند نوفل آنرا از توفیقات دانسته بر سر علی رفت تا ضربتی زند
امیر او را مجال نداده تیغ صاعقه کردار بر فرق سرش بزد و دو نصفش کرد بیت بزد بر تارکش زان سان
بلارک که تا گشت ناف از خال تارک گذشت از ناف همچو الماس از آب فتاد از پا و تا دوزخ

والمناد

ز استاد ابو عمر میگوید که چون پیغمبر این خبر بشنید علی را طلبید و اورا نوازش بسیار کرد و فرمود که چیزی که
لایق تو باشد ندارم که نثار تو سازم اما مژدهٔ بتو دارم که بهتر است از دنیا و ما فیها بدانکه در شب
معراج بعد از مراجعت از درگاه حق بهمراهی جبرئیل بتماشای بهشت رسیدیم دیدم بر آستانهٔ
از درهای بهشت نوشته بودند که لا اله الا الله محمد رسول الله وایده بعلی بن
ابی طالب ع بعد از آن پیغمبر پرسید که عباس کجاست گفتند یا رسول الله در میان اسیرانست
نقلست که امروز پیغمبر ابابکر و عمر را طلبید و در باب اسیران مصلحت پرسید عمر گفت یا رسول الله
اسیران را بکشید تا هیبت شما ظاهر گردد اما ابابکر گفت یا رسول الله گرفتاران را ببخش تا بر عالمیان
رحمت تو فاش گردد پیغمبر فرمود تا از اسیران جزیه گیرند و دیگر را آزاد گردانند بعد از آن
آنحضرت فرمود عباس را میازارید که اورا قریش باکراه آوردند و چون آنحضرت بمدینه رسید
بجهة خاطر مبارک عباس اسیران را رعایت کرد و فرمود هرکس فراخور حال خود چیزی بمسلمانان
دهند و مسلمانان آنچه داشته باشند بستانند و رها کنند و هرکدام که چیزی نداشته باشند آزاد
کنند بشروط آنکه من بعد بجنگ مسلمانان نروند و آزار مسلمانان نکنند نقلست که امروز پیغمبر
چهار کس را از صنادید قریش در چاهی افکندند پیغمبر چون بآنجا رسید بایستاد و بنام یکیک را
ندا کرد و فرمود ما وعدهٔ خود را باعلاء کلمة الله و نصرت اهل اسلام موافق یافتیم شما نیز وعدهٔ
پروردگار در باب خذلان و نگونساری خود درست یافتید عمر گفت یا رسول الله سخن گفتی
با اجسادی که روح با ایشان نیست آنحضرت فرمود ای عمر بحق آنخدای که جان محمد در قبضهٔ
قدرت اوست که شما از ایشان شنواتر نیستید دیگرباره بر اسیران خشم گرفت و گفت یا رسول الله
ما اسیران را میکشیم و مالهای ایشان را میسوزانیم رسول فرمود اسیران بشرف اسلام مشرف
میشوند و مال بر اهل اسلام غنیمت است پس رسول آنچه از زر و نقره و اسب و اشتر و امتعه و اسلحه
که بدست مسلمانان افتاده بود بر همه تقسیم کرده و بمدینه مراجعت نمود **گفتار در ذکر بنی قینقاع**
و رفتن پیغمبر بر سر یهودان با رسول عاقبت محمود در متن رسول بر سر ایشان بفرمان حضرت ملک معبود بلبلان
پاکیزه گفتار و طوطیان شکر نثار چنین روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم و آله و سلم

بنابر بعضی مصلحت مسلمانان ملبت بقوم قینقاع دور از انصاف لم بگوی عهد کرد رب الخنین
حاف لم که نمایند امداد اعادی لم نه گاه محنت نه وقت شادی لم بی نیز از تعرض روی نابد لم
بر ایشان با ایشان ره نیابد لم رسول صلعم و آله با آن عهد راضی گردید و دست از تعرض ایشان
یکبارگی کوتاه کرد ایشان را اعتقاد کفار چنان بود که قریش بر مسلمانان غلبه کنند و دمار از روزگار
ایشان برآورند چون رسول صلعم در بدر نصرت بر قریش یافت بسیار ابوجهل و عتبه و شیبه با بقیه ایشان
بقتل آمدند حسد در دلهای یهودان کار کرده بواسطهٔ بغض و عداوت که در طینت ایشان
مرکوز بود نقض عهد کردند اظهار مخالفت و عداوت نمودند رسول چون بمدینه رسید و از اطراف
و جوانب احوال مردم می پرسید بسمع اشرف آنسرور رسانیدند که یهودان در مقام عداوت
شدند و اظهار مخالفت نمودند آنسرور کس فرستاده و تنی چند از ایشان بحضور طلبید و گفت
ای معشر یهود بمن اسلام آرید و پیش ازین مخالفت روا مدارید شما اهل کتابید و در کتاب
خود دیده و دانسته اید که من رسول خدایم و برگزیدهٔ حضرت کبریایم فرمان من برید و متابعت
من نمایید تا بشما نرسد آنچه بقریش رسید ملبت قریش از فعل بد جزا می کشیدند لم بر روز کار دیدند
آنچه دیدند لم قوم یهود گفتند ای محمد بلطف اعتماد مکن و باین قضیهٔ اتفاقیه مغرور مشو که ایشان را
بما نسبتی نیست ایشان مردم تجارند و معامله با اصحاب محاربه و ارباب مقاتله این بگفتند و از
مجلس خیرالانام بیرون رفتند بعد از آن بانواع اظهار عداوت کردند روی مخاصمت بوجوه مختلفه
آوردند از انجمله کشف عورتی کردند در میان بازار که از زوجات مردم انصار بود یهودان خنده
بسیار و بشاشت بیشمار نمودند یکی مسلمانان حاضر بود غیرتش بران داشت که آن یهودی را
منع کند میان ایشان مقاوله بلند شد و بمقاتله انجامید یهودی خنجری زد بر مسلمان و مسلمان
نیز تیغی زد بر یهودی هر دو کشته شدند و باقی یهودان گریختند و در حصن متحصن شدند جبرئیل
آمد این آیت آورد و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس
آنحضرت مرموق در صحابه را کارسازی کنید در شهر و بجهة مهمات خود بنفس نفیس قیام نمود بعد از
چند روز متوجه قلعه ایشان شد روایت چنانست که لوای قریش بر بدین حارث داد و از آن

انصار را

انصار را بسعد معاذ سپرد و علم با و رایت خود را بعلی ارزانی داشت و ابولبابه را در مدینه بامر با
گذاشت و چون از مدینه بیرون رفت میمنهٔ لشکر خود را بعمر سپرد و میسرهٔ لشکر خود بعثمان
داد باین ترتیب میرفت تا بقلعهٔ ایشان رسید آن جماعت را قوت مقاتله و مجال محاربه با آن سرور
نماند بضرورت الفرار مما لایطاق را وسیله ساخته روی بگریز نهادند و بقلعه در آمده متحصن
گردیدند آنحضرت پانزده روز ایشان را محاصره کرده و هیچکس را مجال آن نه بود که سر از قلعه بیرون
آورد و کار بر ایشان دشوار گردید و مهم ایشان باضطرار انجامید یکی را پیش پیغمبر فرستادند
که ما را ره دهید تا ازین قلعه بیرون رویم و این عرصهٔ وسیع را بشما باز گذاریم آنحضرت فرمود
تا دستهای شما را بند نکنم و بعد خواری و رسوائی پیش خود نگاه ندارم چاره نیست آخر الامر دست
به بند دادند و مسلمانان به قلعه در آمده و آن جماعت را دست بسته و رسن در گردن کرده از
قلعه بیرون آوردند و اموال ایشان را مسلمانان تاراج کردند و اسلحه بسیار بود در آنجا جمله را نزد پیغمبر
آوردند سه کمان و دو زره و سه شمشیر و سه نیزه بجهة خاصهٔ خود برداشت و باقی هرچه بود از اقمشه
و اسلحه بیاران قسمت کرد بعد از آن یاران گفتند یا رسول الله حکم اسیران چیست پیغمبر فرمود ایشان را
بکشید و بردار کشید تا عبرت یهودان و گروه کافران گردند عبدالله بن منافق که پیشوای منافقان بود
این سخن شنید **بیت** چو قتل جمع بسر گشت مقرر منافق گشت ازین معنی مکدر فی الحال دوید و دست
های علی و عمر را بوسید و ایشان را وسیله ساخته بنزد پیغمبر آمدند و درخواست خون ایشان
کردند پیغمبر بنا بر بعضی مصلحت مسلمانان **بیت** گذشت از خون آن جمع سیه روزان بشکر آنکه گشتش
بخت فیروز اما فرمود که ایشان را بجانب شام اخراج کردند **بیت** چو گفتار این حکایت را شنیدند
بروی خاک چون ماهی طپیدند که از کشتن بسی مشکلتر است این نه اخراجست مرگ دیگر است
این جماعت یهودان چون بشام رسیدند اندک زمانی بر آمد در آنجا همه هلاک گردیدند و چون
آن سرور بمدینه نزول اجلال فرمود عید قربان رسید رسول علیه السلام بلال را فرمود تا منادی
کردند و مردم بصحرا بیرون رفتند نماز عید قربان کرد و خطبهٔ عید بخواند و در آن خطبه امر فرمود
که مردم قربان کنند فی الحال مسلمانان گوسفند و شتر بهم رسانیدند و بموجب فرموده آن سرور

بهم قربان مشغول گردیدند گفتار در ذکر رفتن ابو سفیان بقصد پیغمبر از سر کینه بجانب مدینه و فرستادن آن سرور لشکر
بر سر او و سریهٔ بنی سلیم و بنی غطفان اخذ اموال ایشان بیت سبب این غزوه را گویند آن بود
که چون از بدر ابوسفیان مردود گریزان رفت سوی مکه بطحا را بدل محنت بجانش کرده غم جا را نذر کرده
بود و بلات عزی سوگند خورده بود و هبل را باین موجب گواه کرده تا انتقام از محمدیان نکشم و خون
قریش از و باز نطلبم روغن بر سر خود ننهم و بر بدن خود نمالم و براحت خواب نکنم و با زوجات خود
صحبت ندارم بیت مگر وقتی که از احمد کشم کین دهم دل را ز تاب کینه تسکین چهارصد مرد جنگی همه
مردان معارک قتال و جمله هژبران بیشهٔ جنگ و جدال برداشت و بعد از نیم شب از مکه بیرون آمد
بنوعیکه هیچکس ازین معنی خبر نداشت و بر سر مدینه براند و باندک روزی خود را بسه فرسنگی مدینه رسانید
و چون از احوال حضرت واقف گردید دانست که در مدینه نمیتوان رفتن و بهیچ طریق دست برد
با لشکر نمیتوان نمودن از قهر و غصه دو مرد فقیر را که بر سر زراعت بودند بقتل آوردند و درختی چند
خرما از آن نواحی بریدند و چیزی از زراعت بسوختند و خانهٔ چند که در آن مزرعه بود آتش زدند
بیت گمانش اینکه کردم راست سوگند باین فعل ذمیمه گشت خرسند چون بسمع شریف پیغمبر رسید
دویست مرد جنگی کاردیده بر سر ابوسفیان فرستاد آن کافران رد در کار سپاه محمد را از
دور دیدند بترسیدند و با آنچون لشکر نامجتمع بودند مانند بنات النعش از یکدیگر متفرق شدند از غایت
ترس و بیم مردم پیغمبر سویق که بجهت توشه راه آورده بودند همه را برداشتند و باز گشتند و بجانب
مدینه مراجعت نمودند هنوز لشکر پیغمبر بمدینه نرسیده بودند که خبر بسمع اشرف آن سرور رسانیدند
که مردم بنی سلیم و غطفان جمع شدند و از اطراف مدد میطلبند و قصد مدینه دارند آن سرور علی را
مرتضی که با آن دویست کس بر سر آن جماعت بر وفق الحال از مدینه بیرون رفت و بتعجیل تمام براند و آن
گروه مکروه دیده بان گذاشته بودند و از آمدن لشکر پیغمبر واقف گردیدند روی بگریز نهادند
و تمامی گوسفندان و شتران را پیش کرده بودند پس علی واقف گردید و از عقب ایشان براند
کفار بترسیدند و متفرق گردیده گوسفندان و شتران را گذاشتند و هر کس بطرفی روی
بگریز نهادند پس علی مرتضی تا گوسفندان و شتران رانده بمدینه بردند ذکر سال سیم

کم آزار

از هجرت حضرت ختمی پناه و غزوهٔ ثعلبه و ایمان آوردن دعثور سر در آنجماعت بر دست
حضرت رسالت پناه اصحاب سیر و ارباب خبر آورده اند که چون سال سیم از هجرت در آمد خبر
بآنحضرت رسید که دعثور بن حارث باتفاق مردم ثعلبه و جماعتی که پایه نشین لشکری ترتیب
داده اند و از اطراف و جوانب مدد میطلبند که بر سر مدینه آیند رسول عثمان را در مدینه گذاشت
و علی را در مقدمهٔ لشکر بداشت و با چهارصد کس از مدینه بیرون آمد در آن راه یکی را گرفته و نزد
آنسرور آوردند رسول از وی پرسید که دعثور در چه خیالست گفت یا رسول الله السا نزاد داعیهٔ مخالفت
و خیال محاربتست اما قوت مقاومت این لشکر ندارند و کمال ایشان نیست که کسی درین ایام
بر سر ایشان لشکر آرد و حالا که خبر شما گیرند و سیاهی سپاه ترا در نظر آرند البته فرار مینمایند و
بر سر کوهها میروند و از لشکر شما پنهان میشوند پیغمبر چون این خبر بشنید در حال سوار شد و بجانب دشمن
روان گردید و حال آنکه باران میبارید آنجماعت دیده بان گذاشته بودند و بواسطهٔ افعال پسندیدهٔ
خود اندیشه میشمودند تا گاه انبوهی لشکر مشاهده نمودند آنجماعت از آمدن آنسرور واقف گردیدند
مسلمانان بواسطهٔ باران جامها تر شده بود هر کس بگوشهٔ رفتند و جامها بیرون کرده بآفتاب
افگندند و دعثور که پیشوای آنجماعت بود و در شجاعت و دلاوری سر آمد قبایل عرب بود واقف
شد که پیغمبر از میان مردم دور تر برهنه نشسته است و جامهای خود را بآفتاب خشک میکند
و دیگر هیچکس در حوالی و نواحی او نیست درین محل فرصت یافت و وقت را غنیمت شمرد
شمشیر کشید همچون آتش و شکستهٔ پیدا کرد و از گوشهٔ خود را بآن شکسته رسانید و از
آنجا بزیر آمد و مردم پیغمبر هر کس از دور تر بخود مشغول بودند بیکبار خود را بآنسرور رسانید
و بانگ بر آنسرور زد و گفت من یمنعک کیست که ترا از من خلاص کند آنحضرت فرمود خدای
من دعثور تیغ بر آورد و خواست که بر سر آنسرور اندازد جبرئیل از سدرة المنتهی خود را رسانید و پر با فر
خود را بزد بر سینهٔ دعثور که پشت افتاد و مجال حرکتش نماند و شمشیر از دستش افتاد آنسرور برخاست
و شمشیر گرفت و بر سینهٔ او نشست و گفت من یمنعک گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله و آنحضرت از نزع جوشش بستم آمد و از سینهٔ او برخاست

دعثور هر دو قدم پیغمبر را بوسه داد و گفت یا رسول الله عهد کردم که هرگز مخالفت نکنم و نیز با مخالفان تو موافقت
و مرافقت ننمایم و ایمان که بحضرت تو آوردم برنگردم و در مقام محاربه و مقاتله بحضرت تو نشوم پیغمبر شمشیر
او را ارزانی داشت و باز گردید و چون بمردم خود ملحق گردید و از ایمان آوردن قوم خود را اطلاع گردانید
او را مردمش ملامت کردند و بعجز و دوال نسبت دادند بیت زبان بگشاد که ای اصحاب علی الحق / محمد
مرسل است از جانب حق / کشیده تیغ چون رفتم ببوسش / فکندم چشم بر روی نکویش / یکی زد آنچنان بر
سینه ام دست / که ازان چون خاک گشتم بر زمین پست / بعد از آن دعثور در اسلام ثابت قدم ماند
و خلق را بخدا دعوت میکرد و پیوسته شرایط متابعت و لوازم فرمان برداری نسبت به پیغمبر مرعی داشت

فرستادن آنحضرت لشکر ببلاد عراق

و الاسم درین سال خبر به پیغمبر رسانیدند که قریش در مکه سخنان بیهوده و حکایتهای کودکانه نسبت بمسلمانان
میگویند و میشنوند و مردم خود را به تجارت از راه عراق بشام میفرستند و ترک طریق معهود
کرده اند و میگویند ما راه پیش گرفته ایم که بهیچ وجه محمد و محمدیان بر تجار ما دست نیابند این خبر بسمع
اشرف الشرور رسید فرمود اصحاب تفحص نمایند که کاروان خاصه قریش از راه عراق بجانب
شام کی میروند و نا راستی سخنان ایشان باز نمایم و دلیری مسلمانان بر عالمیان ظاهر گردانیم
درین بودند که خبر رسید که کاروان عظیم خاصه قریش متوجه عراق شده بجانب شام میروند و این
خبر بسمع اشرف رسانیدند رسول زید بن حارثه را طلبید و صد سوار بوی داده و فرمود ببلاد
عراق در آیید و اصلا بمردم اهل الولایت بهیچ جهه تعرض مرسانید و خود را بکاروان قریش رسانید
القصه زید با مردم خود بجانب عراق متوجه گردید و قطع منازل و طی مراحل نمود تا بعراق رسید
و متفحص احوال کاروان گردید چون خبر رسید کاروان معلوم زید شد روی بدیشان آورد
و ایشان از وصول زید خبر یافته روی بگریز نهاده بودند سواران ایشان بیرون رفتند اما مردم پیاده را
با جمیع بارشتران و اموال ایشان گرفته باندک روزی بمدینه آمدند آنحضرت فرمود تا خمس از آن بجهة
خاصه برداشتند و باقی را بیاران قسمت کرده **ذکر محمد مسلمه که کعب را بجهت خشنودی پیغمبر بقتل آوردن** بر دست
محمد بن مسلم کعب شاعری بود بمدینه و از جمله اصحاب شیطان لعین بهت و دلالت مانند مار بر زبان باش

زبانش نکو

زتیغ نکته گیران در امان باش بگفت ناصواب اهل او مباش زبان هرزه گویان لال اوما به بدگویان مکن
بیرون زبانرا که در روزی بیرون ارند او را بهیچ کس مکن بیرون سر از جیب که بستن عیب بر مردم بود
عیب چه افزائی بعیب دیگران سر بجیب عیب خود اکنون سر فرو بر بود تیغ زبانرا زخم کاری نگهدار ازین
دگرنه سر نداری زنشتر بگذر چو بدگویا بود حرف نبیند مرد با سرار سخن طرف نه کلک سخن
سنج نکته سنجان چنین سنجید گفتا دل اشنا که در نزدیک مدینه قلعه بود در انجا شخصی که او را کعب بن اشرف
میگفتند واو دشمن خدا و رسول بود پیوسته لات و هبل را ستودی و همواره بواسطهٔ ظهور محمدی متألم
و ملول بودی مسلمانانرا بزشتی نام بردی و پیوسته زنا میکرد و خمر میخورد و هجو مردم میکرد و جور و جفا
بمردم میرسانید بدست و تمامی زبان ستم و تعدی کردی علی الدوام بیت یعنی هرزه گوی نا قبولی
پلیدی تیره روزی بوالفضولی ان بدبخت چون خبر قتل ابوجهل و عتبه و شیبه و باقی کفار قریش شنید
بنهایت متألم گردید و زبان طعن بحضرت رسول دراز کرد و مذمت و هجو آنسرور اغاز کرد
بیت کشادی سخن ملعون خارج از حد در زبان در گفتن هجو محمد ازین لقمه زبان سوزد خدایا
چه سان گوید بدخیر البرایا دیا بحر مقدس تا شنیدی که گرد از زبان سگی پلیدی سگان افغان
کنند مه تابد فروغ مه نقصانی نیابد اما هرکس که از آن جانب بمدینه می امدند با صحاب و مسلمانان
حکایت کم دیش ان بدبخت کافر کیش را میگفتند و تمامی را بسمع اشرف خیرالانام میرسانیدند آخر
الامر آینهٔ دل پیغمبر از کثرت گفتار آن کافر بدسیر غبار آلوده گردید و در جمع اصحاب فرمود کعب نزد
من هزار بار از ابوجهل بدتر است و من مدتیست که ازو تحمل میکنم نشاید که انصاف پیش ارد و باسلام
رغبت نماید بیت تحمل خوش بود لیکن بچندان که آن گردد لب بدخواه خندان تحمل چون کند
از حد فزونی تحمل نیست آن باشد زبونی روز دیگر رو با صحاب و احباب کرد و فرمود که آیا کس
درمیان شما هست که همت برکار رود و آن بدترین خلق خدا را از کشور حیات دور گردان محمد مسلمه
برخاست و گفت ای پادشاه کشور رسالت وای شهنشاه عرصهٔ خلافت هیچ غم و اندوه بخود راه
مده و دریغ تعرض کعب بن اشرف بر سینهٔ بیکینهٔ خود منه میخواهم که سرش بریده و جگرش از زخم خنجر دریده
باشد انحضرت تبسم کرده و خوش برامد محمد مسلمه از پیش انحضرت بیرون آمده و به مردی مسلمانی

باسبب آغاز جنگ کرد و مشت چند بروی زد آن مسلمانان نیز مشت چند بروی زد القصه خودرا پریشان
و متهرگشان بمردم تحفه و بعضی سخنان با او بانه فرمود مسلمانانرا گمان شد که محمد مسلمه مرتد شد مردم
بانسرور از گفتار و کردارش باز نمودند رسول صلعم گفت دل محمد از ایمان پرست راوی گوید چون از
مدینه بیرون آمدم و خودرا بحصار کعب رسانید و گفت ای کعب با مردم محمد جنگ کرده ام واز روی
خشم از میان ایشان بیرون آمده ام و من بعد از میان ایشان نمیروم واز اقوال وافعال ایشان
بیزارم و یکبارگی دل من از صحبت ایشان در پیچیدم و در میان مردم رفته بزراعت مشغول گردیده ام
کعب پرسید که اهل مدینه را بمحمد چون یافتی گفت حالا بدستور پیشتر نیستند واکثر مردم بسبب اندک
چیز با محمد در مقام مبالغه و مضایقه هستند مهاجر بتنگ آمده اند وانصار از اطراف وجوانب دشمن
پیدا شده اند و معلوم است که از هم جدا شده اند و هر یک بگونه متفرق گردید کعب گفت وقت مرا خوش
کردی من نیز ترا خوش حال باز گردانم و قرض آنچه خواهی بده اسم بشرطها آنکه زنان خودرا بمن دهی اند
تا من ایشانرا درین قلعه نگاه دارم گفت مهم زن را موقوف داد که ایشان مرا در امور معیشت معاون
اما اسلحه مرا میدانی و قیمت آن نزد تو ظاهر است بیارم و بگرد پیش تو بگذارم قبول نمود و شب [illegible] را موعود
مزمنه پس محمد بموجب وعده پنج نفر را برداشت و همت بر قتل آن کافر گماشت و بدر حصار آمد و آواز
زن گفت شب ازین حصار بیرون مرو که ازین آواز بوی خون می آید کعب التفات بسخن زن نکرد
واز حصار بیرون آمد ای صیدرا چون اجل آید سوی صیاد رود واو در آن چند روز نوداماد شده بود و بوی
خوش بکار برده اتفاقا آن شب ماهتاب بود واندک دورتر از حصار فضای بود بغایت زیبا
و برانجا صفه ترتیب کرده بودند بجهت نشستن و تماشای اطراف کردن بایکدیگر خوش برآمدند و دست
یکدیگر را گرفته خندان و مطایبه کنان چون نزدیک این صفه رسید که مردم محمد اینجا مخفی بودند محمد
گفت ای کعب چه عجب بوی خوش از تو می آید و مفرح روح ما میگردد باین بهانه دست دراز کرد و گیسوی
باشه اورا گرفت و محکم بدست پیچیده و کعب را گمان چنان بود که بوی میکند یکبار گفت ای یاران
دریابید دو مار ازین حرامزاده برآید تا خدا از شما راضی و رسول خوشنود گردد یاران از کمین جستند
و شمشیر در وی بستند و سرش را از تن برداشته متوجه مدینه شدند آنحضرت نماز بامداد کرده بود

ولیک بجواب داده یاران صحبت درشته بود که یاران رسیدند بیت سرش پیش نبی بر تاب
دادندا به پیش افگنده سر بر پاستادندا بشکر حق نبی در سجده افتادا از این شد راستان غمگین
زمین شادا پس پیغمبر بعد از مناجات بقاضی الحاجات محمد مسلمه را بانواع التفات ممتاز و سر
افراز گردانند و یاران او را نوازش بسیار کرد و وعدهٔ بهشت داد در حق ایشان فرمود بیّض
الله وجوهکم بعد از آن اصحاب رسول از محمد مسلمه پرسیدند که بچه طریق او را در یافتی
محمد مسلمه کیفیت گذشته را بتمامی تقریر نمود اصحاب فرح بسیار نمودند و شادی بیشمار کردند

در ذکر قصهٔ غم و اندوه جگر سوز احد

در کوه احد و آنچه در اولا واقع شد راویان اخبار جگر سوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین آورده اند
که چون قریش کاروان خود را بسلامت بردند و صاحبان مال اکثر در بدر بدست مسلمانان کشته
شدند اکابر قریش و بزرگان مکه اتفاق نمودند و صفوان و عکرمه را باجمع یار و مددکار گردانیدند
و پیش ابوسفیان آمدند و گفتند بالتطوع والرغبة وازطیب نفس و نشاط خاطر جمله متاع تجارت را
میفروشیم و رأس المال بصاحبان میدهیم و سودش را صرف مصالح آن شر میکنیم و انتقام از محمد
و اصحاب او میکشیم بیت ابوسفیان چنان آمد بگفتار که من اول کسم راضی باین کار بدین موجب
اتفاق نموده اند و بجهة تاکید و توثیق مهم نزد لات و هبل آمده سوگند خوردند بعد از آن
ابوسفیان گفت من هرچه اکنون دارم و سرمایه عزم میسپارم و همت بر آن دارم که جان خود را نیز نثار
سازم تا انتقام خون قریش از محمدیان بکشم باقی مردم تجار که در آن دیار بودند موافقت نمودند
و بر آن موجب رضا دادند و رخت تجار را همه بفروختند پنجاه هزار دینار سرخ ربح آن بود جمله را
نیزه و شمشیر و کمان و تیر و زره و جوشن خریدند و از اطراف و جوانب یار و مددکار طلبیدند حق
سبحانه و تعالی بجهة توبیخ و سرزنش ابوسفیان و جماعهٔ مشرکان این آیه فرستاد ان الذین
کفروا ینفقون اموالهم لغیر الحق فبشرهم بعذاب الیم ابوسفیان چهار مرد
فصیح زبان را بانواع رشوت یار خود کرده ایشان را در میان قبایل عرب فرستاد که بمکر و حیله
و افسون و افسانه مردم را فریب دهند و همچون شیطان در عروق ایشان درآیند و بجز

پیغمبر بدر آرند و آن چهار مرد پر تلبیس بنا بیت ابلیس خلق را از برای انتقام خون قریش بمحاربهٔ پیغمبر
بر انگیختند عباس از مکه کتابتی نوشته و بمدینه فرستاد و حضرت رسالت را از حال ابوسفیان اعلام
نمود و چون کتاب عباس بحضرت رسول رسید و بر مضمون نامه مطلع گردید اتفاقاً ابی بن کعب منافق
ورزنجه سعد وقاص آنجا حاضر بودند و بر مضمون کتاب مطلع شدند رسول منع فرمود این سخن از مجلس
بیرون نرود و کسی افشای این خبر نکند اما بشومی این دو منافق منافقان حکایت ساختند
و بجهة آزار خاطر مسلمانان بنوعی سخن می پرداختند **بیت** بگوش الله زنام درارا جیف کلکل شد
زنگ آبان تضایف ور شرف مکه چون صفوان و عکرمه و حارث و اقران ایشان تا پنجاه بزرگ
باتفاق یکدیگر ابوسفیان را با مارت برگزیدند و سه هزار مرد مکمل و مسلح از مکه بیرون آمدند بذوالحلیفه
رسیدند و در آنجا دو سه روز توقف کردند چون این خبر بسمع شریف آنسرور رسید دو مرد کارد یده
روزگار کذرانیده که در شب تار بطریق عیاری در دیدهٔ مار درآیند بطریق جاسوس بجانب دشمن
فرستاد و ایشان رفتند و از لشکر ابوسفیان خبر تحقیق نزد پیغمبر آوردند رسول پرسید
چه مقدار مردم اند و یراق ایشان تا چه مرتبه است گفتند یا رسول الله سه هزار مرد شمردیم و هفصد زره
مشاهده نمودیم و دویست اسب دارند و سه هزار شتر آنسرور فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل
و اصحاب را از مهاجر و انصار طلبیده سخن آغاز کردند و در مصلحت و مشورت برروی یکدیگر باز کردند و قرار
بران دادند که از مدینه بیرون نروند و با دشمن مصلحت آن دیدم که در مدینه باشیم و چون کافران بپای
رسید از در بام باران آتش بر ایشان ریزیم **بیت** قمر در هاله نیکوتر نماید ۞ برون شهر بند م
نوش نیاید ۞ بهر جانب صحرا میداریم ۞ بشهر خویش هر کس شهریاریم ۞ ایشان گفتند
یا رسول الله ما بیرون مدینه میرویم و با عدای دین مقاتله کنیم اگر ظفر یافتیم عنایت حق شامل
حال ما باشد و اگر کشته شتیم شهادت سرخ روی آخرت حمزه گفت یا رسول الله بحق آنخدای
که ترا بخلق فرستاده که من امروز روزه ام و در شب دست بطعام نخواهم کرد مادام که بیرون
مدینه با مشرکان جولان نکنم آنروز روزه داشت و فردا نیز روزه داشت تا شربت شهادت
چشید و بسید الشهدا ملقب گردید و چون آنسرور راضی نبود که بیرون رود و بعضی از اصحاب

بزرد و راضی نبودند

نیز راضی نبودند که آنسرور از مدینه بیرون رود و علی علا از آنجمله بود ایشانرا طلبید و پرسید که مصلحت شما
چیست گفتند یا رسول الله ما فرمان برداریم و داعیه اندازیم که این جان عاریتی را نثار رهگذر خدمت سازیم
پس خواجهٔ کاینات نماز جمعه گذارد و بر منبر بر آمد و مردم را بجهاد نصیحت فرموده از مسجد بخانه آمده
و لباس سفر پوشید و زره در بر کرد و شمشیر حمایل ساخت و سپر بر پس پشت افکند و نیزه در دست
گرفت درینمحل مردم از در حجرهٔ رسول تا پیش منبر صف صف ایستاده بوده‌اند سعد معاذ نزد
ابابکر و عمر آمد و گفت ای قوم شما این سرور را باکراه از شهر بیرون میبرید و چون فرمان الهی
از آسمان باو می آید از شما بغایت عجبست که مهم او را بمصلحت او نمیگذارید درین سخن بودند
و از بیرون رفتن شهر ابابکر و عمر و باقی یاران دیگر پشیمان گردیدند ناگاه دیدند که آنسرور
مکمل و مسلح از حجره بیرون آمد پس باتفاق اصحاب پیش دویدند و گفتند یا رسول الله
ما مخالفت رای تو کردیم و اکنون از کردهٔ خود پشیمان گردیدیم بغایت اکنون فرمان
تست و حکم حکم خداست و رسول آنحضرت فرمود پیشتر شما را گفتم که از شهر بیرون نمیرویم ابا
کردید و سخن ما را نشنیدید حالا کار از دست و تیر از شست جسته ایشان دیگر باره گفتند
ای سرور بیت غلطا کردیم احسان کار فرما ❀ بگذر از مرحمت این جرم بر ما ❀ آنحضرت فرمود
سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد و از خانه بقصد ملاقات دشمن بیرون آید آنرا
از خود دور کند تا زمانی که بدشمن ملاقات نکند پس آنحضرت ام مکتوم را در مدینه امیر گردانید
و سه لوا مقرر فرمود یکی را باسید بن حضیر داد و یکی را بحباب المنذر داد و لوای خاصهٔ حضرت
که در دست داشت علی را طلبید باو سپرد بیت لوای خاصهٔ پیغمبری حق ❀ بنا رد غیر او افراخت
الحق ❀ و نوازش نمود علی را باین عبارت انت اخی فی الدنیا والاخرة و بجانب دشمن
روان شد با صد مرد زره پوشیده و مردم در اطراف و جوانب آنسرور میراندند تا به بنی
النجار رسیدند و شب آنجا توقف نمودند تا لشکر تمام با آنسرور جمع شدند صباح از آنجا سوار شدند
و در فضای احد نزول فرمودند نقلست که پیغمبر علیه السلام چون بموضع احد رسید زره طلبید و پوشید
و مغفر بر سر نهاد و خود بر بالای آن گذاشت و اصحاب رسول زیر تنگ و زبر تنگ بر اسبان محکم

کردند و جوقه جوقه از سوار و پیاده روی بصف قتال و جدال آوردند درین محل ابی بن کعب منافق
که بحسب ظاهر طریق اتفاق بمردم پیغمبر مرعی داشت نفاق خودرا ظاهر ساخت
و با سیصد منافق که بحسب دیگر عنان بگردانیدند و انواع سخنان بیهوده بر زبان جاری ساخت
روی بمدینه آوردند آنحضرت عبدالله عمررا از عقب او فرستاد هرچند اورا نصیحت کرد فایده نداد و باز نگردید
آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و بفرمود که صفوف لشکر راست کردند و عکاشه را
طلبید و دلداری کرده اورا بر میمنه لشکر خود امیر گردانید و میسره لشکر خودرا بابو سلمه مخزومی
ارزانی داشت و سعد وقاص را بر مقدمه لشکر بداشت و مقداد بن عمرورا در عقب لشکر بگذاشت
و آنحضرت در قلب لشکر جای بگرفت و عبدالله جبیررا طلبید و پنجاه مرد تیرافکن از شجاعان
لشکر بنزد وی سپرد و فرمود شما آن رخنه کوه را نگاه دارید که در برابر ماست و از آنجا قدم فراتر
منهید و نصیحت گوش کنید و از آنجا قدم بهیچ طرف باز منهید اگر غالب باشیم
و اگر مغلوب شما آنجا باشید و دست بهیچ جهة بغارت و تالان دراز نکنید بیت بهر حالی
که ما باشیم در کار ❊ مکن در دیده جای خویش زنهار ❊ و ابوسفیان و خالد ولیدرا بمیمنه لشکر بداشت
و میسره لشکر خودرا بعکرمه بن ابی جهل نامزد کرد و در پس صفوف خود زنان را بداشتند و دفها
بدست ایشان بدادند تا خونریزی کشتن اهل بدررا یاد میکردند و کفاررا بحرب رسول دلیر و راغب
میگردانیدند بیت میان دو صف صحبت آماده شد ❊ بجز آن خصومت صلا داده شد ❊ ابو
عامر فاسق با پنجاه کس پیش صف لشکر اسلام و تیر بر اهل اسلام انداخت مسلمانان نیز
بر ایشان تیرباران کردند و بعد از آن حمله بر یکدیگر بردند آواز بداره بکیرار هر دو طرف
از زمین دلیر برخاست در میمنه از جانب دست راست دشمن طلحه ابی طلحه که صاحب لوا بود و سرآمد
مبارزان یثرب و بطحا بودند بمیدان آمد آواز بر آورد که ای محمد مبارز بمن فرست تا با
او نبردی کنم و لحظه در نظاره شاد دست برد نمایم تا دلیران یثرب و مبارزان بطحا تماشا
کنند تا بخت کرا نوازد و نکبت کدام را بر خاک هلاک اندازند در حیرتی خواند مضمون یک بیت
آنکه بیت روز جنگست درو زخم بلای در پی ❊ کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد ❊ الکابر انصار

51

که در همین دشت با حضرت پیغمبر بودند چون ابوبکر و عمر و سعد وقاص و باقی یاران دیگر هیچکس
متصدی میدان او نشدند و بمحاربه و مقاتله وی بیرون نرفتند در تحمل آن شیر بیشه
قتال و هژبر میدان جنگ و جدال بیت علی آن صفدر میدان مردی ٤ در و عالم فروزگان
مردی ٤ هژبر بیشه گردان هیجا ٤ حریف غالب مردان بهرجا ٤ چون لاف و گزاف او را شنید و هیچ
احدی را متصدی محاربه او ندید از غیرت بر آشفت و علم را بدست یکی داد و پیش پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله
این مرد که به میدان آمده اگرچه مبارز صف شکن است و دلاور مرد افکن اما عون ربانی بر لشت و نصرت
آسمانی همراه تو اجازت ده که بمیدان در آیم و رایت لاف که برافراخته بتیغ صاعقه آثار از
پای در آرم آنحضرت سر سوی آسمان کرد و گفت خدایا علی را بتو میسپارم و بجانب دشمن روانه
میکردانم پس علی ع روی بدشمن آورد بیت در آمد در مقابل تیغ در دست ٤ سره بر عدوی
کینه جو لبت ٤ طلحه چون علی را بدید بجانب او روان گردید و گفت ای جوان چه نام داری و چرا
روی بملک عدم می آری گفت علی نام دارم و داعیه چنانست که ترا بملک عدم روانه گردانم پس طلحه
از روی مکر و حیله بیت بگفت ارزی بعیز از تو کیا رد ٤ که سویم مهر اسپ روی آرد ٤ بهم او گخشند از کینه
سازی ٤ رزد به شیر کا سر جوزده بازی ٤ همدیگر را میدوانیدند و چون روز شب گرد بکدیگر را
میکردیدند آخر الامر آن حرامزاده تیغ بر آورد تا بر علی زند علی او را امان نداد و از زود دستی
تیز دستی تیغ آتشبار بر فرق طلحه نابکار زد که سر و گردن ببرید و سینه و ناف بدرید
فغان از هر دو لشکر و فریاد از مسلمانان و کافر بر آمد رسول از خوشحالی تکبیر گفت اصحاب نیز
تکبیر گفتند کفار چون طلحه را کشته و علمش را نگون و سرگشته دیدند دو دلیر مرد افکن دو د کافر
جنگی پسل تن دویدند و علم برداشتند علی در تحمل بجانب پیغمبر روان گردید دید که ایشان
بر وحمله بردند علی را خشم بر آمد باز گردید و یکی را زد بر گردن که سرش بصحرا افتاد و دیگری را
بزد بر فرق سرش که تا سینه بشکافت عثمان ابی طلحه دویده و آن علم برداشت حمزه بر و
حمله برد و چنان بر فرقش زد که فی الحال جان بمالک دوزخ سپرد ابوسعید طلحه علم برداشت
سعد وقاص چندان امان نداد که نفس کشد تیر بر سینه او زد که از پشتش بیرون رفت کافر

دوید که علم برداره مسلمانان بیکبار حمله کردند و اهل کفر و ضلالت را از اطراف و جوانب در شمشیر

گرفتند صفهای ایشان شکسته شد و لوای ایشان نگونسار گردید و زنان قریش دامنها از

دست انداختند و دامنها بر داشته و دستها برهنه کرده بجانب کوه دویدند و هر کس که باطراف

و جوانب صحرا روی بگریز آوردند و گروه گروه متفرق گردیدند مسلمانان چون دشمن را متفرق

گردانیدند بخاطر جمع دست بغارت و تاراج بر آوردند درین محل مردم دید و عبد الله جبیر دیدند

که کفار گریختند و همه طرف مسلمانان بغنیمت گرفتن مشغول و از غایت حرص قول رسول را فراموش

کردند و بوصیت رسول گوش ننهادند و روی بغنیمت گرفتن آوردند هر چند عبد الله از عقب

ایشان دوید و فریاد و ناله میکرد بجای نرسید و خالد ولید و جماعت پلید روی بگریز نهاده

میرفت چون بشکاف کوه رسید دید که عبد الله جبیر با اندک مردم آنجاست فرصت غنیمت شمرده

بر سر عبد الله راندند و ایشان را آنجا بکشتند و از عقب مسلمانان راندند **بیت** فضای لشکر دین

گشت خالی ❊ جهان در کینه رایت ساخت عالی ❊ بگوش آمد ز سکان سموات ❊ نفیر الحذر یا سیهات

یا سیهات ❊ صفوف اهل اسلام در هم ریخته و مسلمانان از عقب نالان رفته و کفار شمشیر کشیدند

و بر سر مسلمانان از هر جانب دویدند **بیت** بر آمد جرجر بیداد گردون ❊ ورق برگشت حالت

شد دیگرگون ❊ فتاد از برق کین آتش بخرمن ❊ بر آمد دود و بیدادی ز رزوزن ❊ وزید از جوب

محنت داد و بیداد ❊ در قصر ستم از آرد بکشاد ❊ ابلیس از روی مکر و تلبیس آواز بر کشید الا ان محمد

قد قتل چون این آواز بسمع اکابر اصحاب رسید بهم بر آمدند و هر یک بجانبی روی بگریز

آوردند و بیشتر از همه ابابکر و عمر گریختند و روی بمدینه آوردند و هر چند رسول ایشان را از عقب

میرفت و می گفت که یا ایها الناس الی رسول الله آواز پیغمبر می شنیدند و از ترس

استیلای کفار باز نمیگردیدند و جماعه نزدیکان آنسرور مثل ابابکر و عمر با وجود اینکه یاری

بعد از اطلاع بر شهادت حمزه علی الاختلاف الاقوال از بیم و جان مددکاری نمودند و نبات

قدم نورزیدند **بیت** جنیبت اهل دین یکباره راندند ❊ به پیرامون انجم نماندند ❊ رخ مرات

نصرت بیصفا ماند ❊ نه یار غار نه هامون بجا ماند ❊ ز پیش ستید با مکر رفته شد ❊ گریزان زیدو

عمر و بکر و رفتند و آن حضرت در میان چندین دشمنان تنها ماند و از هیچ جانب یاری و مددکاری
نماند الا علی بن ابی طالب ع گفتار در محاربه کردن حنین بکفار آمده گروه کافران بر جماعه مسلمانان و هزیمت
اهل ایمان و تنها ماندن پیغمبر در مصاف حیدر صفدر و محافظت نمودن حضرت خیر البشر از شر
آن گروه بد سیر بموجب خواست خداوند اکبر بجان از یار جانی و اثنانی بیت نبود جان دریغ از یار جانی زندگی کسی
که پی لاف یاری زد ولی ظاهر شود در جان سپاری محبت را کسی رایت برافراخت که پیش روی
جانان جان سپر ساخت وفا را روز مردی مرد باید وفاداری ز نامردان نشاید علی ع میفرمود
که عادت رسول چنان بود که هرگاه در غضب میشد از پیشانی آن حضرت عرق و از گل رخسار آن عرق
بیرون می آمد همچو مروارید سفید در محل غضب چنین بجانب من نگاه کرد و فرمود ای علی چرا
بیاران دیگر ملحق نشدی و با ایشان نپیوستی و نرفتی من گفتم یا رسول الله اکفر بعد
الایمان ان لی بک اسوة یعنی از ایمان کفر باشد بدرستیکه مرا بحضرت تو اقتدا است
نگاه دارنده تو خداست و من اینجا بحکم خدا و بحکم تو بحرب مشغولم در این محل پنج نفر از جانب دشمن همه
شجاعان مردافکن و همه مبارزان حربی و دلیران شمشیرزن باتفاق با آن سو اقدام نمودند و متوجه
حضرت پیغمبر گردیدند رسول فرمود یا علی این گروه مکروه را از من دفع کن علی نعره کشید و متوجه
آن پنج ستمگر گردید یکی را بگرفت و سرنگون بر زمین زد که همه اعضای او در هم شکست و دیگری را
تیغ بر فرق زد که تا سینه بشکافت باقی روی بگریز نهادند ناگاه جمعی دیگر متوجه آن سرور شدند پیغمبر
گفت یا علی این جماعت را از من دفع کن علی میگوید تیغ کشیدم و بسوی جوق در دیدم بیت هژبر
بیشه هیجا شدم باز نهنگ لجه غوغا شدم باز و آن جماعت را بشمشیر گرفتم آواز گیر و دار ایشان خون از یمین و یسار
بر آمد من نیز نعره کشیدم و آواز تکبیر بفلک اثیر رسانیدم اصحاب چون آواز علی ع شنیدند و از
حیات حضرت رسالت واقف گردیدند یک یک و دو دو خود را به پیغمبر رسانیدند اما علی مانند نهنگ
در دریای جنگ در آمده بود و دشمنان هلاک میگردانید و داد مردی و شیوه مردانگی بظهور
میرسانید آخر الامر کافران روی بگریز آوردند هنوز علی نزد آن سرور نرسیده بود که گروه
دیگر بیشتر متوجه آن سرور شدند دیگر باره علی را آن سرور بخواند و گفت ای علی خود را بعون ربانی بپردم

و نصرت آشنا باشد این جماعت را از من دور کن پس علی نظر نموده بی درنگ بآنگروه شقی متوجه شد حرامزاده
بغایت قوی تیغ حواله فرق علی کرد او بر پشت شمشیر بدم تیغ آبدار او برد تیغ حرامزاده شکسته شد خنجر
کشید خواست که حیدر را بخنجر زند او را امان نداد و شمشیر آبدار بر فرق سرش نهاد تا بدو نیم شد
مقارن این حال و در وقت شدت این قتال ابوسفیان صد کس را بقصد قتل آن سرور فرستاد **بیت** علم کرده
هر یکی تیغ خون ریز را روان گشته بر قصد آن تیز را جفا جو کافری چندی غضبناک را شده هم پشت بهر
کین چو افلاک را آن سرور چون آن حال مشاهده نمود علی را آواز داده فرمود ای برادر مرا دریاب
و در حوالی من بوده بدفع اعادی بشتاب پس علی آن گوهر دریای مردی پیش ایشان دوید و آن
صد کافر را بشمشیر کشید کفار نیز هجوم کردند و از اطراف و جوانب ایشان در آمدند و بعضی شمشیر میزدند
و بعضی سنگباران میکردند ناگاه سنگی بر پیشانی آن سرور آمد مجروح شد و خون روان گردید آنحضرت
بدامن خون پاک میکرد و میفرمود کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم یعنی چگونه فلاح یابند قومی که با نبی
خود چنین معامله کنند عتبه علیه اللعنة سنگی بر لب آن سرور زد چنانکه یک دندان آنحضرت شکست و لب
آن سرور بغایت آزرده شده در خون نشست **بیت** با قوم آنان که در جنگ زدند را در درج یاقوت تر از
سنگ زدند را گوهر جام لبت را خسته اند را ساغر دولت خود بشکسته اند را و عبدالله شهاب حربه بر مرفق
زد و مجروح ساخت عتبه ابن ابی وقاص رسید و شمشیر با آن سرور انداخت آنحضرت پهلو تهی کرد اتفاقا آنجا
گویی بود و کرانها در زره هم افتاد **بیت** فغان بر داشت ملعون ستمگر را که کار کینه جویی بردم از سر را
محمد را بزخم تیغ کشتم را ز زیر بار غم شد راست پشتم را و این آه و ناله ناخوش بهمه جا رسیده و لشکر
اسلام که برای سرور جمع شده بودند یکبارگی متفرق گردیدند از آنجمله سعد بن عثمان گریخته آمد و این
خبر ناخوش با اهل مدینه رسانید زنان بر در جمع شدند و فریاد و فغان بر کشیدند که آنحضرت را کشته
دیدی گفت نه پس زنان زبان ملامت دراز کردند و با سعد جنگ و نزاع بلند آغاز کردند و گفتند
ای روزگار تباه الفرقت من رسول الله لعلت که در آن روز ابوسفیان گفت تا علی را بقتل
نیارم مهم محمد را باتمام رسانیدن نمیتوانم دولت کافر را مقرر فرمود که حمله بر علی کنند ~~گفت~~
~~تا علی را بقتل~~ آرند بقصد آنکه اقبال دولت از دودمان نبوت و از خاندان ولایت بردارند

ابجماعت کفار را

انجماعت کفار را که در حوالی پیغمبر صلی الله بودند بشمشیر گرفت و تن چند را بقتل آورد و خود را بعلمدار
رسانید و او را با علمش بدو نیم گردانید با کفار چون علمدار را کشته دیدند و علم نگون گشته بگریختند
و روی بگریز آوردند و مغازان دو نیز پر تاب رفتند و درین اوان با آن دولت کس
رسیدند و جماعت گریخته موافقت نموده باز گردیدند و سپید کس شدند و علی را در میان گرفتند
جبرئیل آمد که یا رسول الله ملائکهٔ ملکوت زبان بثنای علی علیه السلام گشودند و سکان عالم جبروت برین
غرفهٔ رستان برآمده نظارهٔ علی میکنند و از خدای تعالی نصرت او میطلبند تو نیز یا رسول الله
ببین که با برادر تو علی چه معامله میرود و با دشمنان تو چگونه کارزار میکند روای بیکبار از
اطراف حیدر کرار در آمدند دست به تیر و تیغ و سنگ کردند بیت شه لشکر گشت هزبر مصاف ۞
گرز او تب شد از زهرهٔ کوه قاف ۞ گفت مرا جان بچه کار آید که در حراست پیغمبر نباشد و سر چرا
منت بر گردن نهد در قدم نثار آتش غضبش زبانه کشید پیش حملهٔ ایشان دوید و از زحمت
جراحت اثر در مطالعت گردید دست بردی مینمود که اگر رستم دستان بدیدی تا دامن
قیامت اثر از دستان ساختی و برلوحی بر دشمن حمله میفرمود که اگر سام نریمان آن معرکه را
مشاهده نمودی طوق عبودیت از روی انصاف در گردن جان انداختی گنانه که یگانه روزگار
و زبردست‌ترین جماعت کفار بود ابوسفیان گفت تا کی لاف دلاوری و تا چند نام بهادری
بر خود نهی و امروز در چنین محل که علی عالمی بتنگ آورده اکنون کوفته و مانده و زخم کاری خورده
بیرون نمی‌روی و بادی محاربه نمی‌نمایی اگر امروز اده امالحق از غیرت و استیلا و شمشیر آبدار
بمثابهٔ آتش شعله بار کشیده خود را بعلی رسانید خواست که ضربتی بر او زند علی امانش نداد نزدیک
او دوید و از روی قدرت آن پیل تن کوه پاره را از روی زمین بر کند و بالای سر برده بر زمین
زد که همه اعضای او در هم شکست و بروایتی آنکه او را در هوا انداخت و در محل فرود آمدن بضرب
شمشیر او را بدو نیم ساخت بیت سر گنجور داور گردون هسردم از چرخ برین ۞ حرب او میدید و
میگفت آفرین باد آفرین ۞ یکی از خویشان نزدیک گنانه را مردم بغیرت آوردند و بحرب علی
روانه کردند آن خطا کار برگشته روزگار تیغ انداخت بر علی خطا آمد علی تیغ بزد بر فرق او که

که مغفر و عمامه و سر و گردن و نصف بدن او بعمرا انداخت درین محل کفار هجوم کردند علی را در میان
گرفتند و علی در میان ایشان افتاده حرب میکرد و از چهار طرف حمله مینمود و مردم میکشت
و از هجوم کفار هیچ اندیشه بخود راه نداد خروش و فغان از آسمان تا زمین برآمد ساکنان عالم بالا
و فرشتگان ملکوت اعلی بفرموده حق سبحانه و تعالی این ندا در دادند لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار این حدیث بتواتر و صحت رسیده و هیچ احدی از فرقهٔ اسلامیه
انکار ننمودند بیت نبی را جبرئیل مرحمت سنج چنین گفت ای زاعدا دیده صد رنج نظر کن بر علی
بنگر چه یار است بروز رزم چه آن تنگ رست برای تست روز کینه خواهی مجسم شخص از حفظ
الهی نمی باشد ازین بهتر مواسات نداده کس چنین داد مواخات آنحضرت گفت ای جبرئیل
علی مرا بمنزله جانست و آنچه در حق او گفتی آنچنانست هو منی وانا منه جبرئیل گفت یا رسول الله
وانا منکما بیت تعالی الله زهی دولت موید که همراه حق خدا بود احمد رخش لامع بهر زاد و از خدایت
برابودن مقدم بیجا بیت القصه لشکر کفار از پیش حیدر کرار فرار نمودند و باتفاق عتبه و سعد و ما
و عبد الله شهاب پیش ابوسفیان آمدند و گفتند ما را دیگر قوت محاربه و قدرت مقاتله نماند حالا
مهمی ساخته ایم و هنری کرده ایم و دل کابر محمد یاران تمام گشته ایم مبادا که بجهة زیادتی طمع مردم زخم
خورده خشم آلوده گشته برگردند و با ما محاربه کنند و ما کشته شویم بیت نماند اصلا بجا دلهای کفار ز
تیغش مهرداده چه بند یکبار و حال آنکه جمعی بسیار گرد علی درآمدند و زخمهای عظیم بر او رسید اما چون علی
دید که کفار از معرکهٔ حرب بیرون رفته اند و دست از مقاتله بداشتند حالا نزد آنسرور آمد و اورا
از آن مناک بیرون آورد درین محل ابی بن خلف رسید و از حال پیغمبر واقف گردید آواز بلند
کرد که ای محمد خدا مرا نجات ندهد اگر ترا نجات دهم علی خواست که اورا ضربتی زند آنسرور گفت بگذار
بمن مهم اورا که میان من و او وعدهٔ مخاصمت است چون نزدیک آمد بیغمبر حربه بجانب او انداختند برگردنش
آمد و اندک جراحتی بوی رسید آخر آمرزاده عنان مرکب بگردانید و فریاد برکشید که محمد مرا کشت مردم
بر او خندیدند و گفتند ای نامرد اگر این جراحت بر چشم ما باشد بر هم نزنیم گفت ای قوم این زخم حکم
دیگر دارد در راه مانند گاو فریاد میکرد تا جان پلید خود بمالک دوزخ سپرد آنسرور دید که اصحاب

یاران ترین خطاب

سیم عمر بن خطاب ایشان را دلداری داده باتفاق مسلمانان بجانب کوهی بشعب احد
کرده بواسطهٔ آنکه اگر ابوسفیان داعیهٔ محاربه نماید از یکجانب باشد و چون ابوسفیان نظر
کرد دید که اصحاب آنحضرت پشت برکوه داده‌اند خواست بر ایشان دیگرباره حمله برد لشکر
اسلام در نظر ایشان غلبه نمودند و رعب بسیار در دلهای کفار افتاد از آن عزیمت
برطرف کرده متوجه مکه شدند چون بدامنهٔ کوه رسیدند ابوسفیان خود تنها مانده پیش آمد و آواز
بلند کرد و گفت افی القوم محمد افی القوم فلان و فلان آنحضرت فرمودند هیچ جواب
مدهید ابوسفیان چون دید که جواب نمیدهند خنده کرده و بتان خود را نوازش نموده گفت
اعل هبل اعلی هبل مسلمانان در جوابش گفتند الله اعلی واجل ابوسفیان گفت محمد صلعم و علی و حمزه را
کشتیم و ابابکر و عمر و عثمان را زخمهای زدیم پس اصحاب رسول را تحمل نماند بر حضرت پیغمبر جوابش
دادند که ای دشمن خدا و رسول دروغ میگوئی اینک محمد و اینک اکابر اصحاب ابوسفیان گفت
ای محمد این عوض بدر است و وعدهٔ ما و شما همین موضع است در سال آینده آنحضرت فرمودند
قبول نمودیم پس ابوسفیان عنان بجانب مکه بگردانید و بمردم خود ملحق شده برفت درین
محل فاطمه زهرا از شنیدن خبر حضرت محمد المصطفی بیطاقت شد گریه کنان از مدینه با جماعتی
زنان متوجه احد شد آن سرور را با آنحال مشاهده نموده بعد از آن مرتضی علی به سپر آب می آورد
و فاطمه زهرا خون از سر و روی آن سرور بشست و خون همچنان سوخته بر آنجا نهادند و آن
زخم را مداوا کردند **ذکر شهادت حمزه سید الشهدا** و وصول او بجوار رحمت حق تعالی و نماز کردن
حضرت پیغمبر بر آن سرور و سایر سروران روز محشر ارباب سیر و اصحاب سخن گستر
آورده اند که جبیر ابن مطعم را غلامی بود نام او وحشی گفت ای غلام ترا بچندین درم خریدیم و مدتی
شد که اوقات بتربیت تو گذرانیدم اکنون بتو حاجتی دارم اگر مراد من از تو حاصل شود بلات
و عزتی که مراد تو برآریم و ترا از مال خود رهنی آزاد گردانم و دختر عتبه که هنده جگرخواره مشهور است
از برای تو بخواهم غلام را بانواع وعدهای نفیس و باصناف وسوسهای شیطانی فریب داد و گفت
هرگاه محمد یا علی یا حمزه را بکشی آزاد باشی و چندان بتو دهم که در معیشت احتیاج بکسی

نباشد وحشی بطمع مال و آزادی و بوعده‌های وساوس شیطانی درین روز از اطراف و جوانب در کمین بود
نتوانست که به پیرامون محمد و علی بگردد اما دید که حمزه بهر جانبی که حمله میبرد از اطراف و جوانب خود ملتفت
نمیگردد در محل آنحضرت در حرب بود و از وحشی واقف نبود حربه انداخت بر تهیگاه
حمزه رسید و این زخم کاری بود روح مقدس و جان اقدس شهسوار میدان شجاعت ببال شهادت
پرواز نمود بیت دنیا بهشت رحمت پروردگار یافت / در روضهٔ بهشت بخوبی قرار یافت
بعد از آن وحشی شکم او را بدرید و جگرش را بیرون کشید و بهندهٔ جگرخوار رسانید و آن
ناخجسته برخواست و بر سر حمزه آمد گوش و بینی شاه شهیدان را برید و دست وی کمان باز گردید اما
آن سرور عم بزرگوار خود حمزه را در میان یاران ندید و میدانست که آن شیر بیشه هیجا بهیچ جا نمیرود کس
فرستاد و تفحص احوال عم خود نمود او را در میان کشتگان افتاده یافت شکم پاره و گوش و بینی
بریده یافت قاصد باز گردید و خبر شهادت حمزه بسمع اشرف پیغمبر رسانید آنحضرت
آمد و عم بزرگوار خود را با آن خواری مشاهده نمود بسیار بگریست و بیچاره اندوهناک گردید و همچون
ابر قطرات مطرات از دیده ببارید و در روی خشم و غضب فرمود اگر وقتی مسلط گردم هفتاد
کس از ایشان بکشم و انتقام خون عم بزرگوار از ایشان بکشم جبرئیل از نزد رب
جلیل الله بجهة تسلی خاطر مبارک حضرت مصطفی و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند
و بمصیبت عمت پرسش مینماید و میفرماید که در راه رضای ما بدفع اعدا کوشیدن و شربت
هلاکت نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن و دولت ابدی و سعادت سرمدی آن
بیت چون شهید راه ما در هردو عالم سرخ روست / خوش دمی باشد که او را کشته زین میدان برند
دیگر گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی میفرماید که ما ترا رحمت عالمیان و برگزیدهٔ آدمیان
گردانیدیم اگر داعیهٔ ترا خون عمت باشد آن مراد میسر و آن مطلوب حاصلست اما زیاده مکن
وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول
از آن اندیشه باز گردید و طریق تحمل و صبر شعار خود گردانید درین محل صفیه خاتون خواهر
حمزه از دور پیدا شد آنحضرت زبیر را گفت برو و مادر خود را بلطف و مدارا باز گردان تا برادر

خود را با آن حال

خود را بایحال نه بیند و باین خواری مشاهده نکند که طاقت و تحمل دیدن برادر خود ندارد زبیر نزد مادرش
آمد و گفت خاطر مبارک این سید و سرور و این برگزیدهٔ خداوند اکبر چنان میخواهد که باز گردی
مادرش گفت فرمان برم و قدم از اینجا فراتر نمی نهم اما چه شود ای فرزند که آنحضرت مرا رخصت
دهد تا برادر خود را کشته و شکمش دریده و جگرش زهندهٔ جگرخوار مکیده و گوش و بینی او را بریده مشاهده
نمایم و طریق صبر و تحمل پیش گیرم و بثواب صابران برسم رسول او را رخصت داد آمد برادر خود را بدانحال
دید استرجاع و استغفار کرده لیکن طاقت و تحمل آتش نماند از گریه نتوانست که خود را نگاه دارد آب
از دیده بریخت و آتش از سینه می ریخت فاطمهٔ زهرا ع بموافقت نموده گریه آغاز کرد رسول نیز با ایشان
موافقت نمود و زار زار بگریست اصحاب نیز گریه بسیار کرده‌اند و آه و نالهٔ بیشمار کشیدند
جبرئیل آمد که یا رسول الله نعمت حمزه در هفت آسمان شیر خدا و سید الشهدا او می خوانند و تمامی
ملایکهٔ آسمان بر وی نماز کردند و شما نیز بر وی نماز کنید پس رسول ص بر وی نماز کرد بعد از آن یکان
یکان شهدا را می آوردند و در پهلوی حمزه میگذاشتند و آنحضرت نماز میکرد تا هفتاد نماز
بر حمزه کرد و پیغمبر ص فرمود تا او را همانجا دفن کردند و با اصحاب خود بمدینه مراجعت نمود بلبیت همانجا بالباس
غرقه در خون بفرمان نبی شد حمزه مدفون راوی گوید چون رسول ص ع واله وسلم بمدینه آمد مردان
و زنان مدینه باستقبال پیغمبر بیرون آمدند و بر سلامتی ذات اشرف آنسرور شکر میکردند
با آنکه اکثر ایشان مصیبت زده بودند میگفتند یا رسول الله مردان و زنان و فرزندان ما فدای
خاک قدم تو باد ما مصیبت تو ~~زده بودند میگفتند یا رسول الله~~ نمیخواهیم بلکه از آزار دل ترا طاقت نمی
آریم آنسرور مردان را دلداریها نمود و زنان را بلطف و مرحمت نوازش میفرمود چون بخانه در آمد
از اکثر خانه‌های مسلمانان آواز گریه و فریاد و زنان بر آمد الا از خانهٔ حمزه آنسرور را بجهة عمش گریه آمده
فرمود اینجا کسی نیست که از برای عمم گریه کند و او درین دیار غریب بوده است و حال غریبان بنوعی
دیگر است این بگفت و بحجره در آمد و از کثرت ملال و غصهٔ حمزه بخواب رفت انصاری برخواستند
و بخانه‌های خود رفتند و زنان خود را بخانهٔ فاطمهٔ زهرا فرستادند تا نصف شب آنجا جهة حمزه
گریه کردند آنحضرت بجهة کثرت آه از زنان و فریاد و فغان عورتان از خواب بیدار شد پرسید

که این ناله و زاری برای چیست واین گریه و بیقراری از برای کیست گفتند یا رسول الله زنان انصارند
که از برای عمت گریه میکنند و شرایط تعزیهٔ حمزه بجا می ارند پس رسول صلعم در حق ایشان فرمود
رضی الله عنکن و عن اولاد کن بیت گریه میکن گزان ثمرها اشک ریزی
کی کهربا ها بعد از ان هرکس را که در مصیبتی رسیدی اول بجهة حمزه سید الشهدا گریستندی
و بعد از ان بر موتهای خود گریه میکردند این قاعده در مدینه باقی ماند الی یومنا هذا روز دیگر
انسرور از خانه بیرون امده مردم بر وجمع شدند پیغمبر زبان بستایش شهدای احد گشوده
چندان از فضایل ایشان باز نمود که هرکس را ارزوی شهادت در دل گردید جبرئیل نازل
شد و گفت یا رسول الله خدای ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید ما که خداوندیم شهدا را
پیش خود بردیم و از خورش و پوشش که مثل ان چشم هیچ افرینده ندیده و گوش هیچ شنونده نشنیده
باشد با ایشان ارزانی داشتیم بعد از ان از کلام باری تعالی این ایت فرمود و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما اتیهم الله من فضله و عادت انسرور چنان بود که هر سال یکنوبت بجهة زیارت شهدای
احد رفتی و گفتی سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار ای عزیز بصحت پیوسته که شهدای
احد را بر باقی شهدا مرتبه بلندتر و ثواب بیشتر است در روایت چنانست که در جنگ احد حضرت
مرتضی علی ع هفتاد زخم خورده بود چه از پیش روی بعضی بر پای و بعضی بر شکم تیری بر پای مبارک وی
رسیده بود و انجناب در گرمی حرب بوده بواسطه کثرت تردد حرب تیر بشکست و پیکان
بر استخوان محکم نشست و بعد از مراجعت مدینه الم برالم افزود که بیرون اوردن از پا هیچگونه انجناب
تحمل نمی اورد روایت چنانست که چون انحضرت بنماز مشغول شد حسنین جراحرا فرمودند که گوشت
پای او را شکافت و پیکان را از انجا بیرون اوردند و حال انکه جناب ولایت مآب را از ان
خبر نبود بیت شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی روز احد چون صف هیجا گرفت
تیر مخالف بتنش جا گرفت غنچهٔ پیکان بگل او نهفت صد گل محنت ز گل او شکفت روی عبادت
سوی محراب کرد پشت بدرد سر اصحاب کرد خنجر الماس چو بفرزند شد چاک بتن چون گلش اندر شد

عرفه بچون غنچه رنگارکون / امد از ان گلبن احسان بیرون / کل کل خونش بمصلی چکید / گشت زنان غ
رنمازان بدید / گفت که این حجت تر بای من / ساحته رنگ از مصلی من / صورت حالش چو نمودند باز /
گفت که سوگند بدانای راز / کز الم تیغ ندارم خبر / گرچه زرخش نیست خبردار تر متوجه شدن ابو سفیان
الشرار بر سر سید ابرار و استقبال نمودن مسلمانان ایشان را و مراجعت ایشان اصحاب
سیر وارباب خبر اورده اند که چون ابو سفیان بمکه رسید و اوقف گردید که اهل اسلام
بغایت مجروح شده وا[ز] تاب جنگ و قتال همین علی مانده و او نیز زخم کاری خورده و اشراف
عرب را جمع کرده که ما مبلغ کلی صرف لشکر کردیم و مردم محمد ص بعضی کشته و بعضی را اعضا شکسته و زخم
بیت سران لشکرش را سر بریدیم / خلل در ملک او بیحد نمودیم / چو افکندیم عدد و مکدر از خیزد / دیگر
خیزد بکینت خون بریزد / حالا مصلحت چنان می بینم که بر سر محمد ص رویم و ایشان از ما غافلند
بر سر ایشان ریزیم و بیک ساعت دمار از ایشان برآریم صفوان امیه گفت این چنین
خیال بام[؟] طلب و این اندیشه بغایت بیحاصل بسبب انکه اهل مدینه بما کینه دارند و هر کس جان داشته
باشد بقصد ما تیغ بردارند و بنوعی دستبرد نمایند که دامن قیامت از ان باز کو بند ابو سفیان
سخن نشنید و لشکر از مکه بیرون برد بیت درین لشکر خطا بودند ایشان / که امده بودی
از بیابان / و انسرور را از اندیشه مخالفان خبردار کردانیدند رسول ص امروز بلال را فرمود که بمدینه
منادی کند که هر کس در احد حاضر بوده باشد بیرون اید بغیر از مجروحان و اصحاب چون
این ندا شنیدند سمعاً گفتند و انقیاد نمودند و طوق اطاعت در گردن جان افکندند
بعلاج جراحتها التفات نموده اجابت انسرور را سرمایه سعادت خود دانسته دست از
علاج برداشتند و تیغ نیزه برداشته متوجه خدمت پیغمبر گشتند جبرئیل امد که یا رسول الله حق
سبحانه و تعالی میفرماید که مردم تو با وجود انکه مجروحانند خدمت ترا به علاج جراحتها مقدم داشته اند
ما نیز ایشان را بایه کریمه الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح نواختیم پس
انحضرت ام مکتوم را امیر مدینه کردانیدند و علم خاصه خود را بعلی داد و از مدینه بیرون امد و بهیچ منزل توقف نفرمود
تا بحمراء الاسد رسید انجا توقف فرمود بیت بمجروحان خون الود یکدل / بحمراء الاسد کردید نازل / در ان

ع بجای مکان شاه ... [illegible]

منزل آنحضرت تفحص احوال دشمن نمود درین محل معبد بن ابی معبد اگرچه بشرف اسلام مشرف نشده
بود اما طریق محبت پیغمبر و دوستی و مودت سید صفدر و شیوهٔ اتحاد و یکانگی با ابی بکر و عمر و یاران دیگر و باقی
مسلمانان مرعی میداشت و شرایط جان سپاری و لوازم خدمتکاری و حرمت و غبطهٔ آن حضرت را
دقیقه فرو نمیگذاشت چون درین منزل بآن سرور رسید شرایط و لوازم تعزیهٔ حمزه بجای رسانید
و گفت یا رسول الله جراحتی که بر تن مبارک تو آمد و شکستی که بر بعضی احباب و اصحاب تو واقع شد
امید میداشتم که نصیب اعدای تو شود ان شاء الله بعد از این الم با اصحاب تو زده بنا بر عذرخواهی بسیار
نمود و از آن سرور اجازت طلبید و روی براه نهاد و بسرعت تمام برآمد بجانب مکه چون ابی سفیان
معبد را بدید احوال پیغمبر پرسید معبد گفت محمد و یاران و لشکر بیکران همه دلیران مردافکن و همه
شجاعان شمشیر زن در صحرای اسد گذاشتم یحتمل که شما را در همین منزل دریابند و چنان دیدم
که در لحظهٔ دمار از لشکر تو برآرند این بگفت و از عقب نگاه کرد ابوسفیان گفت بیت با این سرعت
که اوره می بوزد ا عجب گر گرد شان پیدا نگردد ابوسفیان گفت این سخن درست نیست بسبب آنکه
محمد زخم کاری خورده و علی ع که صاحب اوست او نیز زخم خورده قدم از قدم بر نمیدارد و ایشان را
که قوت بیرون آمدن از مدینه نیست چگونه قدرت مقاتله و محاربه باشد بلات و عزی سوگند
خورد که آنچه گفتم راست است و علی و پیغمبر زخم خورده تو دیدند اما نه چنان بند که از آن گفت ای
ابوسفیان اگر امشب تا صباح مهلت داهند من مرد نباشم و بعضی ملاقات شود اگر از
شما کسی زنده بدر رود مرد نباشم ترسی در دل ابوسفیان و رعبی در دل کافران افتاده و صفوان
ابوسفیان گفت حالا دولت از آن ماست و فتح و نصرت بجانب ما مبادا که قضیه
برعکس گردد پس مصلحت بدیدند کوچ کردند بعد از خوف و ترس راه مکه آوردند معبد قاصدی از ثقیف
و شرح احوال را بتمامی بخیر الانام فرستاد آن حضرت از مراجعت بمدینه نمود داستان
زنان طلحه و سفیان کفار روشها ... و بعضی از اصحاب سید ابرار روایت کرده اند که چون
کفار بمکه رسیدند هر کس اسلای عورات بدجای تعزیه پدر گشتند و هم دیگر را از روی نشاط
و فرح تهنیت میگفتند اما زن زن طلحه و ابطه آنکه شوهر و پسرانش را کشته بودند فریاد و فغان

برآورده

میکرد و آه و ناله باسمان میرسانید و از بطاقت موی سر خود بر برید و نزدیک قوم دوید و گفت موی مرا رسن سازید و در گردنم افکنده بر دار کشید و سر از این خواری بکشید و از این غصه و الم خلاص سازید کفار گوش بر گفتارش نکردند و اورا بغایت منع کردند گفت چون مرا نمیکشید کشنده شوهرم و پسرم را بکشید و انتقام خون ایشان بستانید صد شتر نقد هم فربه و جوان و همه سرخ موی و بلند کوهان تسلیم می نمایم و هرچه مراد دوست بر می آرم و زنبر طلبید و عاصم بمصلحت ابو سفیان نام کبری حیله کردند و مکری اندیشیدند و روی بمدینه آوردند بعد از طی مراحل و قطع منازل بمدینه در آمدند و نزد پیغمبر رفتند و گفتند ای سید و سرور ما بوحدانیت خدا و بر رسالت تو اعتراف نمودیم و اتباع ما جمله مسلمان شدند اما از اوامر و نواهی و از احکام شرایع حضرت رسالت پناهی ناپیدا شدند و التماس از حضرت تو مینماییم که جمعی را همراه ما سازید که مردم ما را تعلیم فرایض و سنن کنند و طریق نماز و روزه ارشاد نمایند آنحضرت ده کس را تعیین نمود از آنجمله یکی عاصم بود که تعلیم قرآن کند القصه مسلمانان بیخبر از مکر ایشان روی براه آوردند چون منزلی چند رفتند یکی از ملاعین بیخبر از مسلمانان جدا شد و خودرا با بو سفیان رسانید و از آوردن مسلمانان واقف گردانید آنها بیزاده دویست کس مسلح برداشت و بر سر ایشان شبخون آورد مسلمانان سحری بود که بر مجمع رسیدند و نماز بامداد با جماعت ادا کردند ناگاه از دور سپاهی دیدند حالا از مکر دشمن واقف گردیدند و اتفاق نموده عاصم را مهتر خود کرده شدند عاصم چون دید که یاران همدم و دوستان ثابت قدم اند گفت
رخ از جنگ اعادی بر نه پیچم   شهادت خوش بود زان سر نه پیچم
کفار چون دیدند که اهل اسلام عزم جزم کردند که محاربه نمایند سفیان گفت ای عاصم اگر سلامت میطلبی دست بر سینه به بندید و از ما امان طلب عاصم جواب داد که با شما حرب خواهم کرد و بعوض خون خود چندین کس را بر خاک هلاک خواهم افکند بیت
بعون قادر قیوم قاهر   نخواهم شد مطیع هیچ کافر
نصیب ما شهادت شد ز اول   باین دولت
و زن گشته سجل   بر رسم عرب جنگ آغاز کردند
و عاصم تن چند از ایشان بکشت و زخم کاری نیز بخورد و در دیار بعثوم کار ساز کرد و گفت اللهم صباح امداد دین پیغمبر تو کردم روا

مدار که سر مراد دشمنان نو برند این بگفت و با وجود زخم کاری حمله برد و تنی چند را بقتل آورد ند
واز پای در افتاد و شربت شهادت بنوشید کفار خواستند که سر او را جدا سازند بفرمان خدای
تعالی در حال زنبوری چند پیدا گردیدند و نیش بر آن کافران بداندیش زدند نتوانستند که سر عاصم را
جدا سازند بگوشه رفتند و توقف نمودند که زنبوران بروند و ایشان بیایند و آن سر را برداشته
بمکه برند و صد شتر بستانند شبانگاه از کهسار سیلی آمد عاصم را از جا برکند و برد تا بدریا افکند
بیت غریق بحر رحمت گشت مظلوم ۱ ز نقد کام دشمن گشت محروم ۱ و شش تن دیگر همچون عاصم
حرب کردند و تنی چند را کشتند و در آخر کشته شدند اما سه تن دیگر از مسلمانان ماندند
کفار ایشان را بانواع فریب و اصناف مکر بازی میدادند تا دست از جنگ بداشتند
دو سه کس را بند کردند و یکی را از ایشان عبدالله نام بود فریاد برکشید و فغان برآورد که مرا
اینجا بکشید و بجانب مکه در میان دشمنان مبرید قضارا بند دستش گشاده شد تیزدستی
نموده و شمشیر دشمن از نیام برکشید و همچون شیر و پلنگ بغرید و در میان ایشان دوید
و چون دل بر مرگ نهاده بود مردانه حرب کرد و از ایشان تنی چند را بکشت آخر به تیغهای مختلف
او را شربت شهادت چشانیدند و آن دو مسلمان را بند محکم کرده بمکه بردند و انواع آزار
و ایذا بآن دو مسلمان رسانیدند و چون بمکه بردند یکی را بر دار کشیدند و یکی را مبالغه تمام فرمودند
از محمد روی بگردان تا از خلاص شوی آن مؤمن پاک دین روی بجهان آفرین کرد و گفت
الهی از حال ما آگاهی حال ما را بآن سرور برسان و انتقام ما ازین گروه کافران بستان بیت
زکشتن نامدش بر دل ملامت شهیدش ساختند اهل ضلالت آنحضرت در مسجد بود با یاران
صحبت در پیوسته که جبرئیل آمد و از حال شهادت شهیدان آن سرور را اعلام نمود رسول
از آن حال برآشفت و رو بیاران کرد و گفت عنقریب باشد که خدا یکی را برانگیزد تا انتقام خون
مسلمانان بکشد حیله انگیختن عبدالله بجهت خاطر اشرف پیغمبر بسعی یکی از اصحاب بر وجه بیان
و تتبع احوال ایشان بیت حکایت پیشه کین عقده پرداخت ۱ روایت را بدین قانون ادا ساخت ۱
که چون سفیان لعین بمکر و حیله خون چندین مسلمانان بریخت بآن فارغ نشده دماغ

او خیال باطل بدید کرده و لوای فتنه بلند گردانید باطراف و جوانب هرجا که دشمن پیغمبر بود
به حقیقت جمع کرد و بخیال آنکه بر سر مدینه آید و بنیاد اهل اسلام براندازد شخصی از میان ایشان
جدا کردید و آمد بمدینه نزد رسول گفت سفیان ده کس را از مردم مسلمان بقتل آورد و از راه مکر و حیله
پیغمبر فرموده هیچکس در میان ما باشد که سفیان را بکشد و خدا و رسول از او خوشنود سازد و سر او
بر دارد و بحضور من آرد و در میان جماعتی که با پیغمبر عداوت ورزیدند روزی چند آنجا بسر بردند
اتفاقا سفیان با جمع سفیهان بآنجا رسید و او را بدید و این عبدالله بغایت نیکو رفتار بود و چند
پاکیزه گفتار بود از آنجهت با وی ملتفت گردید و از وی پرسید که چه نام داری گفت فلان نام دارم و خود را
از بهادران میشمارم و انتظار میدارم که اگر کسی بقصد محمد بیرون رود من نیز بهمراهی ایشان
بروم و انتقام خون پدر و برادران از وی بکشم سفیان را از خوش برآمد و بهمراهی خود او را برداشت
و در وی بمنزل آورد پس عبدالله در آن راه از هر جا لاف و گزاف آغاز کرد خوشش آمد چنانکه گفت
و بعد از آن گفت ای امیر التماس میدارم که مرا در سلک خود درآری و در خدمت لایقه حسب الاشاره
بتقدیم رسانم سفیان را اعتقاد تمام از گفتارش حاصل گردید او را ملازم نزدیک و محرم خود گردانید
اما عبدالله چون خیمه درآمد بیت سپاهی دید با وی عرق آهن ۞ تمامی کینه گیر و ناوک افکن ۞
چون شب درآمد و هرکس بمنزل خود قرار گرفت و از آمد و رفت خلایق در بسته شد سفیان
برخواست و بی محابا به خواب درآمد من قصه آغاز کردم و خارش و مالش نمودم تا بخوابش بردم
و چون خوابگاه او از مردم خالی بود برخاستم و بخاطر جمع بیت دلم گردید با و هم از توکل ۞ سرش
از تن بریدم بی تامل ۞ با تیغ کشیده و سرش از دست او تحفه از آنجا بیرون آمده روی
براه نهادم چون قوم او واقف شدند از عقب بهر طرف دویدند و من در میان
شکستها درآمدم غاری دیدم و در آنجا درآمده پنهان گردیدم بیت زبیم راه بیابان تا بکی ۞
بغاری شد نهان چون گنج در خاک ۞ اما اندکی نسیمی می‌آمد و نشانه پای مرا می‌پوشید مرا ندیدند
و بجانب دیگر بطلب من دویدند و چون درنگی برآمد خاطر از ایشان جمع کردم و از آنجا
بیرون آمدم قطع منازل و طی مراحل کردم تا بخدمت پیغمبر رسیدم چون چشم آنحضرت بر من

انا دیتهم یمنی واز التفات فرمود که انعم الله وجهک سر سفیانرا بر زمین افکندم اول مرا
به بهشت وعده داد و بعد از آن بسجده رفت وخدا را شکر کرد و بعد از آن مرا نوازش بسیار
نموده وعصای خاصهٔ خود را بنوسته ان را بدست گرفتی بمن ارزانی داشت و من از آن عصا فواید
بسیار ومنافع بیشمار دیدم پس عبد الله از وعدهٔ جنة المأوی و یافتن عصا از حضرت مصطفی مترنم
مضمون این مقال شد بیت لله الحمد که از یاوری بخت بلند ٭ بچنین منصب شایسته شدم دولتمند ٭
ذکر وقایع آنحضرت و سال چهارم از هجرت بجهة ابلاغ آن کرده بالسرور و لشکر کشیدن بدانجانب بفرمان
حضرت اکبر بیت اگر باید نکوی بد میندیش ٭ که در دل هرچه داری آیدت پیش ٭ نکوئی پیشه کن تا در نمانی ٭
رند بگذار که نیکو بگذرانانی ٭ مصداق این حال و موافق این مقالست که راویان معتبر و ناقلان سخن گستر
چنین آورده اند که حضرت رسالت عمرو بن امیهٔ ضمیری را بجهة بعضی مهمات اعادی بطریق جاسوس
و خبرگیری بحوالی بنی النضیر فرستاد تا از ایشان خبر گیرد و بحضرت پیغمبر آورد که آنجماعت در چه کارند
و در چه حال اند عمرو بعد از گرفتن خبر و واقف شدن از حال کافران بدسیر باز گردید و متوجه
خدمت حضرت خیر الانام شده بموضعی که آن را قرقره گویند رسید دو کس را دید از مردم بنی النضیر
که در گوشهٔ تکیه دارند و بخواب رفته اند بنا بر عداوت دینی که مسلمانان را با آن دو کس قوم بود
عمرو آنرا از توفیقات الهی دانسته تیغ برکشید و فی الحال سر دو را سر از تن جدا کرد و حال آنکه دو
کس را پیغمبر امان داده بود و با ایشان عهد در میان آورده و عمرو از آن معنی خبر نداشت
چون بمدینه رسید و بشرف خدمت پیغمبر مشرف گردید و آنچه از قوم بنی النضیر دیده و شنیده بود
معروض آنسرور داشت و در خلال سخن هنر خود را بسمع پیغمبر رسانید تا بجتید آنکه او را تحسین
کند پیغمبر فرمود که نیکو نکردی و این بد بود که از تو بظهور رسید من ایشانرا امان داده
بودم القصه از عمرو این نوع مهمی در وجود آمده منضم واقعه شده بعضی از آن نیز مذکور خواهد شد
با مصنوعات و مفتریات فتنه خوانانست که بظهور میرسانند و چندین افترا بر اصحاب رسول ع
میبستند مردم بنی النضیر پیش پیغمبر آمدند و شکایت از عمرو کردند و گفتند ما با تو عهد کردیم و مخالفت
ظاهر نکردیم دو مرد ما را عمرو کشته و نقض عهد از جانب شما ظاهر گشته رسول ایشانرا بلطف

~~ممتاز گردانید و گفت عمرو اینها را بخطا کشته ونقض عهد از جانب شما ظاهر گشته رسول ایشان را~~
واز عهد واقف نبود اکنون دیت ان برمن است فرمود تا دیت دو کافر اوردند و با ایشان
دادند بجهت تجدید عهد الجماعة پیغمبر از مدینه بیرون امد و متوجه ان قبیله شد باتفاق اصحاب
پیغمبر با موضع رسید و مردم باستقبال بیرون امدند وانواع مسرت بظهور رسانیدند و گفتند
هرچه محمد فرماید وازما طلبد فرمان میبریم و بتقدیم میرسانیم دیگر گفتند حالا التماس داریم در سعادت
میشناسیم که بحصن ما درایید و طعامیکه ترتیب داده ایم تناول فرمایید انحضرت باتفاق
اصحاب دران حصن درامدند وایشان جای لایق ترتیب داده بودند و برانجا نشسته اما کفار
تردد بسیار مینمودند و بهر طرف میدویدند یاران رسول را گمان شد که اینجا باسباب مهمانی تردد
دارند بیت بیکدیگر عذر اهرا زنا فرشته غافل دیوان مهمان زنا عمرو نام بدبختی باتفاق حیی بن اخطب
بربام برامد و سنگی ناسزا بقصد انکه از بالای بام بر فرق پیغمبر اندازد بیت همانرم جبرئیل امد خبر
داد که دارند انجیس فسکر اهل بیداد فی الحال انحضرت برخاست و اصحاب را گفت شما اینجا باشید
که من طهارت و وضو میسازم و از انجا بیرون امد و متوجه مدینه شد چون دیرگی شد یکی از بیرون حصن
بدرون امد اصحاب را معلوم شد که انحضرت بمدینه رفته بهم برامدند و از انجا بیرون امدند
وچون بمدینه رسیدند پیغمبر واقعه را بیاران تقریر کرده عذر انجماعت را اشکار گردانید و در
همان روز انحضرت مسلمه را طلبید و با آن غداران فرستاد که از دیار من بیرون روید
که چون ده روز بگذرد ایشان را امان نخواهد بود و بدیشان خواهد رسید انچه باید رسید بیت
رنج جاهلان کینه اندوزرا امان نبود کسی را بعد ده روز را چون محمد مسلمه امد وادای رسالت
کرد و در میان ایشان شخصی بود توریت خوان گفت ای قوم بشما نصیحت میکنم واز راه
محبت و شفقت موعظه حسنه میخوانم طریق تعصب بگذارید و دست از روش جاهلیت بدارید
و یکی از دو کار که بشما میگویم قبول فرمایید اول انکه اسلام قبول فرمایید و فرزندان خود را
ضایع مکنید و خانهای خود را خالی مسازید و مواشی و اموال بتاراج مدهید و من بخدا سوگند
میخورم که این ان محمد است که خدا تعالی در توریه ذکر کرده و در چندین مواضع صفت او فرموده

کفتند بهیچ طریق ایمان نمی اریم و متابعت محمد نمیکنیم ان شخص کفت از شهر او بیرون روید
و در ملک او مباشید و کسی بوی فرستید که شمارا یکی مهلت دهد اموال خود را انچه توانید بیرون برید و باقی را
بفروشید و قیمت بستانید تا نقصان بشما نرسد و مال شما ضایع نکردد کفتند این قول را قبول کردند
اسبان بکرایه کرفتند که اموال بیرون فرستند و انچه باید فروخت بفروشند و بیرون روند
درین محل عبد الله بن ابی منافق کس بایشان فرستاد که بهیچ کونه تفرقه بخود راه مدهید و در قلعه خود
متحصن بوده بیرون مروید که ما با دو هزار کس بمدد شما خواهیم امد بیت سلاح خویش را بسازید محکم / بکام خویشتن
باشید خرم / فی الحال ایشان بکفت عبد الله منافق فریفته شدند و فرستاده رسول صلی الله علیه و اله
باز کردانیدند و کفتند محمد را بکوی که ما از مقام خود بیرون نمیرویم و حصار خود را محکم کرده با فسانه
و افسون تو فریفته نمی شویم و قلعه و حصار خود بتو نمیدهیم و از تهدید تو نمیترسیم بیت به تهدیدی
که میکوی / و ما کی زدستت / هرچه می اید بما کن / محمد مسلمه از حصار بیرون امد تا احوال منافقان و پیغام
عبد الله ابی منافق با ایشان بالتمام معروض داشت رسول صلی الله علیه و اله کس فرستاد
و اکابر اصحاب را حاضر کردانید و در باب قلع و برانداختن ایشان مشاورت بتقدیم رسانید
و قرار بدان دادند که حرکت کنند و بر سر ایشان لشکر برند و بامر انحضرت بفرمود که در مدینه
منادی کنند که پیغمبر صلوات الله علیه و اله بمحاربه بنی النضیر میرود و چون خبر منادی بمجاهدان دین رسانیدند
فی الحال اسلحه برداشته بخدمت خیر الانام دویدند و اصحاب کبار در خانها در امده زره پوشیدند
و خود بر سر نهادند و شمشیر برداشتند و بخدمت رسول صلواة الله علیه و اله درامدند انحضرت لوای خاصه خود را
بعلی علیه السلام ارزانی داشت و از مدینه بیرون امد چون پاره راه برفتند پیغمبر علیه السلام را با ده کس شتر
فرستاد چون علی علیه السلام بدر حصن رسید ان نامرد با جمعی کثیر از ان کافر رجز کویان بیرون دویدند
اول در مقام مقاتله شدند و حز مهتر مقاتله ای حمید مهتر ایشان شمشیر کشیده تا بر علی علیه السلام زند
و زبردستی خود را ظاهر کرداند علی چندان امان نداد که تیغ بالای سر برد ضربتی حیدری بروی زد و چنانچه
فی الحال جان بمالک دوزخ سپرد اصحاب رجز کفتند و علی را ستودند مضمونش انکه بیت خدای که بالا و پست
افریده / زبردست هر دست افریده / بلی مردم چون مهتر خود را کشته دیدند بترسیدند و باز کردیدند

بقلعهٔ خود در آمدند و جنگ قلعه آغاز کردند تا نماز خفتن رسول صلی الله علیه و آله علی را فرمود که این قلعه را
محاصره دار و شبگیر با خبر باش که مبادا از جانبی مددی یا کومکی باین گروه مکروه رسد پس بقیهٔ
بنی بیت جهان در دیدهٔ اعدا سیاه داشت || بپای حصن شان ارائکه داشت || و پیغمبر صلعم و آله
ببعضی مردم خود متوجه مدینه شد یکروز و یا دو روز در مدینه توقف نموده باز متوجه قلعه شد و
بفرمود تا درختان خرما را قطع کردند و ازین زیادتی غم و الم ایشان گردانید و کفار را از هیچ
جانبی یاری و مددگاری پیدا نشد چون پانزده روز علی ایشان را محاصره داشت تنگ آمدند و ترس
عظیم در دلهای ایشان افتاده و فریاد برآوردند ندای الامان باسمان رسانیدند رسول ص
و آله ایشان را امان داد ایشان نزد کس فرستادند که چون ما را امان دادید کرم دیگر کنید و بگذارید
که از دیار شما بیرون رویم و آنحضرت فرمود که این ملتمس شما را باجابت مقرون گردانیدم اما بشرط آنکه
اسلحه را بگذارید و از اموال آنمقدار که بر شتری بار کنند هر کس که خواهد بردارید و بیرون روید
ایشان راضی شدند و خانهای خود را بدست خود خراب کردند حضرت حق سبحانه و تعالی از برای
توبیخ و سرزنش کفار این فرستاد وقذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم
و ایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار پس کارسازی کردند و ششصد شتر بار نهادند
و از حصار بیرون آمدند و جا و مقام موروثی خود را و مال و منال کسی را بصد غصه و غم و هزار محنت و الم
گذاشته بعضی بجانب شام رفتند و بعضی روی بخیبر آوردند و بعضی دیگر از آن طوایف باطراف
طایف پریشان گردیده اند و اسلحهٔ بسیار و مال بیشمار گذاشته شد و از آنجمله سیصد زره اعلی
و پانصد شمشیر رنهار و پنجاه درع میانه و پنجاه خود و باقی آلات حرب از کمان و تیر و نیزه و شمشیر و سپر و خنجر
و خورش و پوشش بهمین دستور نیز می افزود بیت مخالف در ره عمر گشت پامال || بدست آمد فزون
زاندازه اموال || در کتب معتبر دیدم و از ائمه حدیث نیز شنیدم که چون رسول صلوات الله علیه و آله
بفتح و نصرت متوجه مدینه شد اکابر و اصاغر و انصار پیش سید مختار آمدند و گفتند یا رسول الله
مهاجرین بسیارند و محتاج ایشان نیز بیشمار هیچکس را از ایشان منزل نیست و مقام
معین ندارند التماس مینمائیم و استدعا از حضرت تو داریم که هر کس از ما که انصاریم یکی را

یکی را از مهاجرین بخانهٔ خود بریم و شرایط خدمت ضروری او بتقدیم رسانیم و این خدمت را از عطایای
الهی دانسته منت دار باشیم رسول صلوات الله حسن اخلاق انصار و لطف و مروت از گفتار ایشان
معلوم فرموده بغایت خوش برآمد و گفت اگر انصار مصلحت دانند اموال بر مهاجر قسمت کنیم و ایشان
در خانهای شما نباشند و کفایت امور معیشت خود بنفس خود نمایند سعد معاذ و سعد ابا عباده هر دو
گفتند یا رسول الله خاطر ما چنان میخواهد که اموال را بر مهاجر قسمت کنی که جهة اعلای این و اظهار
شریعت سید المرسلین از خانمان گذشته اند و بهوای خدمت حضرت شما هرچه داشتند
گذاشته اند و بدرستی الله اند و علم نصرت دین و هوا خواهی شما بر سر میدان مخالفت برافراشته اند
و هر یک از ایشان در خانهای ما باشند در حضار ما را با حسن مفارقت نخراشند باقی انصار از یمین
و یسار رسیدا برابر آواز برآوردند که یا رسول الله ما نیز بدین موجب قبول داریم و تا زنده ایم این خدمت
منت داشته بجای می آوریم رسول صلوات الله علیه و آله و سلم چون انصار را ثابت دم و ثابت قدم
دید روی نیاز بقیوم کارساز آورد و گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار
پس رسول صلوات الله علیه و آله آن اموال را بر مهاجر قسمت کرد و منت جبرئیل آمد که یا رسول الله
حق سبحانه و تعالی کرم انصار را پسندید و ایشان را نوازش فرموده باین کریمه و یؤثرون علی انفسهم
و لو کان بهم خصاصة ای عزیز من کرم کار خود میکند و صاحب خود را از حضیض خاک
باوج افلاک میرساند بیت کرم کن که هر کس که دارد کرم ❊ کرم دار و شد در جهان محترم ❊

رفتن آنسرور بسبیل حرب ابو سفیان و تخلف نمودن ابو سفیان
از وعدهٔ خویش راویان معتبر و مورخان پاکیزه سیر روایت کرده اند که قریش را عادت چنان
بود که هر سال در اول ذی الحجة تا ده روز از اطراف بلاد عرب ارض در نزدیک در بدر جمع میشدند
و سودا و معامله چندان میکردند که در سالی آنمقدار در شهر نمیشد چون در سال گذشته فی الحجة
ابو سفیان در بدر بمسلمانان غلبه کرد و شکست بر اهل اسلام و بحضرت رسول الله وعده نموده که در
سال آینده بهمین موضع حرب خواهیم نمود تا مردم تماشا کنند که دولت کرا یاری میدهد
و نکبت کرا برخاک خواری می افکند و پیغمبر علیه السلام قبول نموده بود که در موعد حاضر گردد و این

جمع در بلاد عرب

خبر در بلاد عرب منتشر گردید بعضی مردم بجهة تماشا و بعضی بجهة معامله و سودا روی ببدر نهادند آنحضرت
اصحاب را فرمود که کارسازی کنید که بوعدهٔ خود وفا کنیم و متوجه بدر شویم مردم رسول بکارسازی
مشغول شدند ابوسفیان چون واقف گردید خواست که مکر کند و مسلمانانرا از روی مکر بترساند
تا از مدینه بیرون نیایند و خلاف وعده از جانب پیغمبر واقع شود در اینولا آن پلید مردود
نعیم ابن مسعود از مدینه برسم تجارت بمکه آمده بودند و با ابوسفیان خصوصیت و محرمیت تمام
بظهور میرسانید ابوسفیان با آن نعیم شیطان راست آمد که اورا بمدینه فرستد و مردم را بترساند
و از بیرون رفتن از مدینه پشیمان گرداند القصه نعیم سر خود بتراشید باین بهانه که بزیارت
کعبه رفته بودیم چون بمدینه رسید زبان بستایش ابوسفیان بکشاد و کثرت عدد و عُدد و لشکر
اورا با اهل اسلام تقریر مینمود اراجیف در میان مردم پدید آمد علی علیه السلام کس فرستاد
نعیم را بمجلس حضرت رسالت پناهی آورده احوال ابوسفیان را پرسید گفت از اطراف
و جوانب بسی لشکر جمع شدند که پایان ندارد و داعیه دارد که در موسم حج بر سر مردم مدینه
آید شمارا مصلحت نیست که از مدینه بیرون روید و با ایشان مقاتله و محاربه نمایند مبادا که
غالب شوند و کسی را از شما زنده نگذارند این بگفت اما از رخسار گفتارش آثار کذب ظاهر و از
افعال ناهنجارش علامت خلاف واقع و باهر چون اصحاب تکذیبش کردند آنحضرت فرمود
ما توکل بحضرت خداوند قدیم نمودیم و بجانب دشمن بموجب وعده متوجه گردیدیم اگر ابوسفیان
بیاید معلوم خود خواهد شد که مهم بکجا میرسد و نظر و ظفر و نصرت از جانب حق کرا روی میدهد
و حال آنکه ای نعیم سخن تو دروغ و گفتار تو بغایت بی فروغ آنحضرت در همان مجلس
لوای خود را بعلی ارزانی داشت و از مدینه بیرون آمد و فرمود اگر هیچکس با من نیاید من
باتفاق برادرم علی علیه السلام میروم تا بموضع بدر رسم و بوعدهٔ خود وفا کنم الله معنا وحافظنا
وناصرنا اما مسلمانان از استماع سخنان نعیم غمگین گردیدند و جهودان و منافقان
مسرور گشتند پس علی علیه السلام بیاران گفت شما همراه پیغمبر باشید و مهم محاربه و مقاتله بما گذارید
مسلمانان چون این سخن بشنیدند قوی دل گردیدند و مردانه و در متوجه خدمت خیر الانام

شدند و ران در رکاب پیغمبر را بوسه دادند و التماس نمودند که لحظه‌ عنان را کشیده دارید و درنگی
توقف فرمایید پس یکبار مسلمانان سخنها در آمدند و اسلحه بر داشته دوان دوان خود را بخدمت
آنحضرت رسانیدند آنجا عبد الله بن رواحه را امارت مدینه بداد و خود با هزار و پانصد مرد دوی
براه نهضت نمودند بیت قوی دل گشت حیدر اهل دین را / بعضد خصم مالید آستین را / بیرون شدیم از دیار
اصحاب / ز جا جنبید لشکر همچو سیلاب / آنحضرت با لشکر نصرت و ظفر منزل بمنزل و مرحله بمرحله
خرامان خرامان می آمد تا اول ماه ذی القعده بموضع بدر رسید هشت روز آنجا توقف نمود
و مسلمانان مال التجارت بسیار همراه برده بودند خرید و فروخت کردند و ارباح کامل یافتند و خبر
آمدن آنسرور باطراف بلاد عرب رسید و خلاف وعده‌ نمودن ابوسفیان بر عالمیان ظاهر
گردید اما ابوسفیان از مکه بیرون آمده بود و از خبر آمدن مسلمانان واقف گردید دلیری
ایشان بر او ظاهر شد بترسید و بهر وسیله و بهانه باز گردید بهانه‌ اول آنکه امسال گرانی است
و لشکر کشیدن میسر نیست اما تنگدلی کردند و مردم تجار و تماشا کردند مذمتش زبان گشودند
بیت دو منزل رفت و دیگر باز گردید / لب طاعن چو جوی در لوز دید / و اصحاب آنحضرت زبان
تعرض دراز کردند و انواع کنایات از نظم و نثر بظهور رسانیدند و مضمون یک بیت از آن
اینست وقایع سال پنجم آنسرور بجانب بنی المصطلق رفتن و بعد از ملاقات القوم دختر حارث را امان بخشید شین قلم زبان حکایت
گستر آمد که چون پنجم سال هجری چون در آمد خبر بآنسرور آوردند که قوم بنی المصطلق لشکر
ترتیب دادند و داعیه آنگروه بدین است که با مسلمانان در مقام مقاتله و محاربه در آیند رسول علیه السلام
بر آن آگاه شد و اصحاب را بحضور خود طلبیده گفت آماده حرب شوید و از شهر مدینه بیرون آمده پس رسول علیه السلام
رایت خود را بعلی داد و روی بدشمن آورد و لشکر آنحضرت بملاحظه هرچه تمامتر میرفتند و در راه
شخصی را گرفتند که جاسوس حارث بن ضرار بود احوال دشمن پرسیدند اول دروغ آغاز کرد
آنحضرت فرمود که اگر راست بگوی خلاص یابی و الا گردن ترا بزنند آخر الامر بترسید و گفت
حارث از هر قبیله مردی طلبید و لشکری بسیار بهم در آورده و داعیه دارند که محاربه نمایند
و مرا فرستادند که کیفیت لشکر شما معلوم کنم و اصحاب او را باسلام دعوت نمودند قبول نکرد

بشرف اسلام

و بشرف اسلام مشرف شد **بیت** کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه / بآب زمزم و کوثر سفید
نتوان کرد رسول صلعم فرمود تا گردن او را بزنند منافقان که در لشکر پیغمبر بودند خبر کشتن جاسوس
بحارث رسانیده و چون این خبر بایشان رسید بسیار کس بترسیدند و چون شب در
آمد با طراف عالم پریشان گردیدند اما حارث با مردم بسیار متوجه لشکر سید ابرار شد
این دو لشکر بهم رسیدند از هر دو طرف صف بیاراستند و میمنه و میسره برآراستند اول
حال جنگ تیر آغاز کردند چون آتش حرب زبانه کشید بر یکدیگر بغریدند و شمشیرها کشیدند همچون
قضای آسمانی به بالای ناگهانی بر سر هم دویدند و در لحظه چندین سرها بریدند و سینها
چاک کردند بنظر مقاتلان در آمد بسیار از کفار در معرض زوال افتادند و مجروحان ایشان
بیشمار گردیدند تا کفار یکبار رفتند یا الفرار الفرار بر کشیدند و روی بگریز آوردند و مسلمانان
زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و مال ایشان را بغارت گرفتند و رسول صلعم فرمود
تا آن مال را در میان مسلمانان تقسیم کردند و همچنین زنان را نیز در تقسیم آوردند و بمردم رسید
رسانیدند از آنجمله دختر حارث که بحسن و جمال یگانه آفاق و در میان مهوشان بخط و خال
بغایت طاق بود **بیت** از این زنان موزون قدی بالا بلندی / سمن بر گلرخی ابرو کمندی / برخ
چون گل لطیف مانند شمشاد / بسهم ثابت ابن قیس افتاد / و عادت آنسرور چنان بود که هرگاه بغزوه
رفتی یکی از ازواج طاهرات را همراه میبرد و این نوبت عایشه همراه بود و نزد پیغمبر در خیمه
نشسته دید که دختر حارث در آمد و بر آنسرور سلام کرد عایشه چون او را بدان زیبایی و خوبی
بدید متغیر گردید و همچون سپند بر خود بلرزید و گفت آه که پیغمبر باو رغبت خواهد نمود و در محبت
و عشقه بر دلم خواهد گشود القصه آنسرور جواب سلام او بداد و التفات بجانب او کرد دختر
گفت ای سید سرور بخدمت شما آمدم و بشرف اسلام نیز مشرف شدم و من دختر
حارث بزرگترین قبایلم و حالا مرا بسهم ثابت انداخته اند و او را بچندین مکاتب کرده و من
اینجا چیزی ندارم و پیش هر کس رفتن لایق خود نمیدانم پناه بدرگاه تو آوردم و التماس و استدعا
از جناب شما دارم که نسبت بمن کرم فرمای و مرا یاری داده رعایتی نمایی ادای کتابتش

بغایت شیرین بود و از ظهار سخنانش خیلی تمکین و آنحضرت بواسطهٔ لطف گفتارش و بسبب
ایراد کلام شکر نثارش باو رغبت نمود و آرزوی لطف و مرحمت نوازش فرمود بیت بگفت
آنچه خواهی هست حاضر || و ما زین خوبتر آید بخاطر || آنچه مکاتب تو باشد نقد بدهم و بعنایت
خداوند اگر ترا از ثابت ستانده آزاد کردانم و بعد از آن ترا در سلک ازواج طاهرات
درآرم دختر حارث چون از حضرت این مژده شنید چون غنچه از نسیم صبح بخندید و آرزوی
ذوق و شوق و از راه نشاط و انبساط زبان گشوده در ثنا و ستایش آنحضرت فرمود ای خورشید
فلک رسالت و ای جمشید مسند سریر خلافت و ای مهر سپهر آسمان و ای مهتر و بهتر پیغمبران
بیت چه بهتر زین سعادت در جهانم || که خود را از کنیزان تو دانم || خوش آن ساعت که از
بخت همم را || بسلک بندگان کردم سرافراز || پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم کس فرستاد
و ثابت را طلبیده بدل مکاتب را ازو قبول نمود و آن دختر را آزاد کردانیده و بشرف زوجیت
رسول مشرف کردانید و آنحضرت مهر او را آزادی اسیرانش مقرر کردانید و هرکس از
مسلمانان کسی را بقید عبودیت داشت بگذاشت بیت بکام دل نوازش داد و همراهانش ||
که شد آزادی اتباع مهرش || عایشه میگوید هیچ زنی بخانهٔ آنحضرت نیامد که قدم او مبارکتر
بوده باشد از قدم دختر حارث و اکثر در نشاط تمام و انبساط مالا کلام متوجه مدینه شد
و چون بشهر خود رسید از اطراف و جوانب از ابی الحقیق سخنان زشت و روایات
درشت شنید و از احوال ناپسندیده و از اقوال ناسنجیده و بغایت برنجید بلکه سر بجانب
آسمان کرده از جفای او بنالید و آن حرامزاده راه بر مسلمانان بسته بود و زبان بمذمت
پیغمبر و صحابش گشوده پیوسته مردم را بحرب رسول الله ترغیب مینمود و خلق را از قبول اسلام
متنفر کردانیده بعد از آن رسول الله امر فرمود رسول علیه السلام عبدالله نام را با پنج نفر
مرد دلاور که هر کدام در طریق عیاری و روش شب روی چنان کامل بودند که برین نه سپهر
بقلعهٔ فلک اثیر برآمدندی و در شب دیجور راه بدیده مار ره مور بردندی با ایشان امر
فرمود که بخیبر روید و بهر طریقه که روی دهد ابی الحقیق را بقتل آرید که تا کسی را از آزاری

ان کز

آن شود که راه بر مسلمانان ببندد وزبان بمذمت یاران پیغمبر گشاید القصه نیم شب از دیه بیرون
آمدند وراه خیبر را بنوعی قطع نمودند که کسی را اصلا ندیدند بلکه از جنس وحوش وطیور نیز از رفتار
ایشان بی خبر ماندند بیت رفتند بره رفت وری خونها ملک نبی ۞ زانسان که زمانه
رفتار کس ندیده ۞ چون بنواحی خیبر رسیدند عورتی را که بحکم رحمیه نظیر وعدیل نداشت واو پیغمبر
ویاران اورا دوست میداشت پیدا کردند واز زره خفیه اورا نهانی یار خود گردانیده واین عورت
در خیبر منزل داشت القصه آن شبی بود چون دل کافران بغایت تاریک وچون طره طراران
بغایت دراز وباریک ودر چنان شب ابی الحقیق صحبت خمر داشته وصلای عام در داده بود
همه کس را خوردن خمر رخصت فرموده فوج فوج خمر میخوردند وگروه گروه قدح وپیاله میکردند تا آنکه
تا همه مست شدند هر کس جای خود را بگوشه کشیده بخواب رفتند پس زن آن پنج تن بطریق خادمان
بقلعه در آورده ودر گوشه پنهان بردند تا سلطان سپاه شب شبیخون خواب مستی بر سر ایشان
تاختن آورد واز غلبه شب مردم برطرف گردید آن جوان مردان از گوشه در آمدند وآن
حرامزاده خمارخواری خورده وزنا کرده ودر بغل فاحشه غنوده چون اورا بآن حال بدیدند چستی
کردند وسبک دستی نمودند وسر اورا بریدند واز میان آنگروه مکروه بخواب رفته بیرون دویدند
وبعد از مدتی خود را به پیغمبر رسانیدند آنحضرت چون عبدالله را بدید واز عمل پسندیده یاران
واقف گردید ایشان را بانواع التفات ممتاز گردانید وفرمود آنچه شما کردید پسندیده ما افتاده
بعد از آن گفت ای عبدالله آنچه مراد دل شماست در دنیا میسازم ودر آخرت وسیله شفاعت
گناهان شما میشوم پس عبدالله وبقیه یاران خوش برآمدند وآواز برکشیدند وهر یک مترنم باین
مقال گردیدند بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست ۞ که این مژده آسایش جان ماست ۞

اتفاق نمودن کافران با ابوسفیان وآمدن بمدینه بجنگ پیغمبر آخر زمان مشهور بغزوه احزاب

بیت
بدانش چون کسی نبود موفق ۞ نداند کرده حیوان را ز خندق ۞ عنان آنکو بدست جهل داده
بصد خواری درین خندق فتاده ۞ شنیدستی که کین چون رایت افراخت ۞ قمر در شهر بند

ماله جانستان را نهاده بهر استحکام اطراف را جهان بر گرد خود دیواری از آفاق را صحیح‌ترین
روایتی و بهجت رسیده‌ترین حکایتی که در باب حرب خندق ایراد نموده‌اند آنست که چون
ابوسفیان جلادت و دلیری مسلمانان معلوم کرد و طعن و لعن خلاف وعدهٔ بدر از دوست
و دشمن شنید بغایت سخافت گردید و همچون مار بر خود می‌پیچید و پیوسته در آن باب
تدبیر می‌اندیشید رای ناصوابش بر آن قرار گرفت که از اطراف و جوانب مدد طلبید
و بمدینه رسانیده از روی خود بجای آرد کس فرستاد و مهتران ایشان را بمکه حاضر گردانید تا پنجاه
کس از بطون قریش و قبایل عرب جمع شدند و در باب استیلای آن سرور مشورت نمودند
درین محل ابوعامر منافق و هوده بن قیس با بست کس از بطون بادیه‌نشین بمکه آمدند چون
ابوسفیان از آمدن ایشان واقف شد بغایت خوشحال گردید و در آمدن ایشان را بفال
نیکو گرفت فی الحال سوار گردید و بیهانه پرسش خود را بایشان رسانید و بغایت ابلیس
بصد مکر و تلبیس وسوسه آغاز کرد با انواع فریب در سخن باز کرد و از روی مهر و محبت
و از راه شفقت و مرحمت مطلب بایشان گفت که ای اصحاب مظلوم را زاحبی بمقام و
خویش محروم را اینجا بچه کار آمده‌اید و خدمتی که باشد اشاره فرمایید دیانت و عزتی که هرچه از
دستم آید بجای آرم و هر اشاره که فرمایید که حسب المقدور موافق ارادهٔ شما بتقدیم رسانم
ایشان نیز آغاز خروش آمده کردند و در اثنای آن مقال اظهار کثرت عداوت بمحمد نمودند
و گفتند ای شمع شبستان مظلومان وای پشت و پناه ما غارت رسیدگان محمد قوم ما را
از اطراف مدینه بقهر و استیلا اخراج کرده مال و منال را از روی خشم و غضب تاراج و تالان
کرده مطلب در چار غم شده بیچاره گشتیم و باطراف بلاد آواره گشتیم ملک و مساعد ما رحمت
افزون رکف نقدینه ما کرد سپردن اگر محمد با این حال بماند امسال یا سال دیگر با شما همین
معامله نماید و هرچند زود دست مس زند و باین بهانه فتنه بر می‌انگیزد ای بزرگ مکه و ای
شریف کعبه مصلحت در آن می‌بینم و اندیشه بصواب مقرون گشته را بر تو میخوانم که همه اتفاق
کنند و از راه صدق و صفا بیکدیگر وفاق ظاهر کنند و کمر عداوت محمد بر میان

ببندند و چون

بدان

ببندید و چون بدین موجب عمل نماید زود باشد که بمراد خود رسید **بیت** ابوسفیان بگشاد
لب کای دوست ۴ رخت فرخنده گفتار تو نیکوست ۴ یقین بدان و نیکو آگاه باش که دوست من کسی است
که دشمن محمد باشد و دشمن من شخصی است که با محمد دوست باشد این نوع سخنان گفته شد
و بهانها شنیدند و در آخر الامر همه بعداوت پیغمبر متفق اللفظ والمعنی گردیدند و باتفاق یک
دیگر برخاستند و بجهة استحکام اتفاق بخانهٔ کعبه در آمدند و سینها برهنه کرده بدیوار کعبه
نهادند و روی بر آنجا آوردند و سوگند خوردند که در قتال محمد متفق باشند و تا یککس از
ما زنده باشد حرب کنیم و در دیگری نیاریم همچنین سوگند خوردند و عهد کردند که بر ملت آبای
خویش باشند و از آن برنگردند و ترک بتان نکنند و گفتند **بیت** بتانرا از دل و جان می
پرستیم ۴ چنین بودیم و ما پیشیم و هستیم ۴ خلاف گفتهٔ آبا نگوییم ۴ مراد از جبت و از طاغوت
جوییم ۴ و مقرر نمودیم که هرکس بجا و مقام خود رفته اسباب حرب بردارند و با مردم خود در فلان
روز در فلان محل حاضر گردند بعد از بستن عهد و شکستن مجلس هرکس بجانب خود رفته
و متوجه قوم و قبیله شدند و بکار سازی مشغول گردیدند راوی گوید جماعت یهود که بسیار عداوت
سید عاقبت محمود داشتند بسوی غطفان آمدند و برشوت تمام و بوعدهای پخته و خام از
از تمر و گندم داشت نیز امداد و معاون خود ساختند و یکساله تمر خیبر را برمزید رشوت بانعام
ایشان گذاشتند و مردم قریش بمصلحت ابوسفیان در میان اعراب بادیه نشین
در آمدند و تقبلات بسیار نمودند و بلات و عزی سوگند خوردند که آنچه قبول نمودیم تسلیم
کنیم و خلاف وعده نکنیم و هبل را گواه گرفتند آنجماعت نیز رشوت را قبول نمودند و متوجه حرب
پیغمبر شدند باین دستور چهار هزار مرد به خود جمع کرده و از مکه بیرون آمده و متوجه مدینه شد
و چون بموضع مرالظهران رسید خیمه زدند و آنجا روز چند توقف نمودند تا مردم برایشان
گشته بموجب وعده برایشان جمع شدند قبیله قبیله میرسیدند و گروه گروه با بوسفیان
ملحق میگردیدند از آل اسلم و قوم اشجع و قبیلهٔ غطفان و جماعت بنو مره و گروه فزاره ده
هزار کس جمع شدند و ابوسفیانرا بمهتری برداشته متوجه مدینه گردیدند راوی گوید که چون

جز آنکه راه نکرده و اتفاق آن جماعت آنچه بسمع اشرف آنسرور رسید اشراف مهاجر و اکابر انصار را
طلبید و در آن باب مصلحتی میدید بعضی گفتند بیرون مدینه باستقبال بیرون میرویم و با ایشان قتال
میکنیم و بعضی میگفتند در کوچهای مدینه خندقی میکنیم و خاک ریز را حصار خود میسازیم و بقتال
مشغول میشویم اما آنحضرت چون عدد لشکر دشمن را بسیار دید بصحرا بیرون رفتن و با ایشان
محاربه نمودن مصلحت نمیدید و در کوچه و محلهٔ مدینه با یکدیگر مقاتله نمودن چون دلالت بر عجز و خوف
داشت از آن می اندیشید آخر الامر بر آن قرار دادند که بر قول سلمان عمل نمایند و در بیرون
مدینه نزدیک بشهر خندقی فرو برند روز دیگر آنسرور عبدالله ام مکتوم را با معدودی چند در مدینه خلیفه
ساخت و خود باتفاق مهاجر و انصار از مدینه بیرون آمده موضعی را جهت خندق تعیین فرمودند
و هر مردی را چهار گز خندق رسیده و هر ده کس را در یکموضع بداشتند آنسرور برای خاطر مسلمین
و تقویت قلوب اهل دین بنفس نفیس خود بکندن خندق مشغول میشد و گاهی خاک در دامن کرده
می کشید و یاران چون رسول خدا را چنان می دیدند جد و اهتمام خود را ده چندان زیاده میکردند
رسول علیه السلام اصحاب را دلداری میکرد و اخبار و وعدهٔ نصرت میداد یاران نیز کار مردانه
میکردند و در راه تعصب درآمده خود را از دیگری کم نمیکردانیدند و اگر در یکی سستی
و قصوری در حفر خندق مشاهده می افتاد بر وی خنده میکردند و نشاط و انبساط بظهور
میرسانیدند و با وجود دو محنت که ملازم ایشان بود یکی گرسنگی و قحطی و دیگری شدت سرما
و برودت هوا بیت بسرمای چنین قحطی هم آغوش ۞ دو حال صعب با هم دوش بر دوش ۞ اما
سلمان فارسی در آن روز ده مرد کار میکرد و هر روز پنج گز خندق میکند که عمقش نیز پنج گز
بود داد در کندن خندق قوی و ماهر بود و بسیار بیشتر از دیگران جرأت و مردانگی مینمود مهاجر
گفتند سلمان از ماست انصار گفتند سلمان از ماست درین محل رسول ص رسید و از اختلاف
مهاجر و انصار واقف گردید فرمود سلمان منا اهل البیت از آن روز سلمان شرف اختصاص
یافت و بعنایت ممتاز و سرافراز گردید و کارش بجای رسید که فارسی زبان را تا دامن قیامت
با او مباهات است بیت هر که او را در عشق صادق آمده ۞ بر سرش معشوق عاشق آمده ۞ در میان خندق سنگی

پیدا کردید

پیدا کردید بغایت عظیم که بهیچ وجه میسر نبود که کارکنان چندین مردم عاجز ماندند و دست
از کار بداشتند آنسرور خود بخندق در آمد و از سلمان میتی گرفت و نام خدا بر زبان
میتی بر سنگ زد مقداری از وی جدا شد و از آنجا برقی پیدا آمد که مدینه روشن گردید
پیغمبر صلعم تکبیر گفت یاران نیز موافقت نموده تکبیر گفتند ضربه دیگر بر آن سنگ زد
برقی جست و اطراف عالم روشن شد و آن سنگ با آن بزرگی ریزه ریزه شد سلمان گفت یا رسول الله
ما از دور جاها دیدیم که مثل آن ندیده بودیم رسول صلعم از اصحاب پرسید آنچه سلمان دیده
بنظر در آمده و گفتند بلی یا رسول الله پیغمبر فرمود که کوشکهای روم و فارس را بمن نمودند
و عنقریب در تصرف ما خواهد در آمد نقلست که جابر انصاری میگوید رسول صلعم که میتی
بر سنگ میزد دیدم که آنحضرت از گرسنگی سنگی بر شکم خود بسته بود بغایت غمناک گشته
بخانه در آمدم و زوجه خود را بگفتم که هیچ چیزی هست درین حال نه که بجهة رسول صلعم طعام سازیم
گفت یکصاع از جو و یک بزغاله هست فی الحال بزغاله را کشتیم و در دیگ افکندیم و آرد را خمیر کرده
نزد پیغمبر آمدم و صورت واقعه را پنهان بعرض آنحضرت رسانیدم و این را بر خلق پنهان
داشتم چون روز بنماز دیگر رسید آنسرور را آواز بلند بر کشید و گفت ای اصحاب و ای جماعت
اصحاب جابر ما را مهمانی میکند و دعوت نموده که ضیافتی بتقدیم رسانند بعد از آن جابر را گفت
بخانه برو و تنور را بتاب و تا من آنجا نیایم نان در تنور مبر و تا من گوشت نطلبم از دیگ چیزی
بیرون میار جابر میگوید که من آمدم و بزوجه خود گفتم که رسول الله بتمامی مردم خود می آیند
و من بواسطه طعام و کثرت اصحاب شرمنده ام و درین اندیشه ام که مهم ضیافت چون شود
و درین طعام بکه رسد اما بیگانی چون شوهر خود را پریشان از و پرسید که رسول الله میداند
که چه مقدار طعام داری گفت آری میداند آنزن گفت ای جابر هیچ باک مدار و غبار ملال
بر آینه دل ممنه ایشان درین گفتگو بودند که رسول الله آمد و امر فرمود که مردم گروه گروه
و فرقه فرقه شوند و هر ده کس بیکجا جمع شوند روایت چنانست که اصحاب رسول الله آنروز
هفتصد تن بودند هفتاد جا جمع ساختند بعد از آن رسول الله بر سر خمیر آمده و قدری آب

بدست مبارک خود برانجا پاشید فرمود که نان در تنور بستند و رسول الله از تنور نان طلبید

و از دیگ گوشت بمردم میداد تا همه مردم هم طعام سیر خوردند و هر کس از آن ذله نیز برگرفتند و

هنوز نان در تنور و گوشت در دیگ باقی بود روز دیگر که یاران آنسرور در خندق کار میکردند

روایت چنانست که پیغمبر صلی الله علیه وآله در گوشه نشسته بود و تماشای کار کردن یاران میکرد

و از هر طرف نظامی انسکند ناگاه دید دختر بشر بکف خرما دارد بجانب پدر میرود و چون نزدیک

آنسرور رسید پیغمبر از و پرسید که ای دختر چه داری گفت اندک خرماست که مادرم بجهة پدرم

فرستاده است رسول الله آن خرما را از و گرفت و بدست مبارک خود ریخت بعد از آن یکی را

فرمود که منادی کنند که مردم دست از کار بدارند و بخوردن خرما شتاب نمایند اهل خندق

دست از کار بداشتند و نزد آنسرور آمده و بخوردن خرما مشغول شدند تا همه سیر شدند و باز

با سر کار خود رفتند آنسرور دختر را طلبید و دو چند آن خرما بوی داد و او را نزد مادرش

فرستاد و در آنجا هر کس بود خرما خوردند القصه مسلمانان در مدت شش شبانه روز آن خندق را

با تمام رسانیدند و آن نیز یکی از معجزات آنسرور بود روز دیگر خبر بآنسرور رسانیدند

که جماعة یهودان که مسلمانان را سم عهد شده بودند نقض عهد کردند و بمدد ابوسفیان رسیدند

هر چند آنسرور کس فرستاد و منع ایشان نمود فایده نداد از آنجهة خوف بسیار بر اهل اسلام

استیلا یافت و شوکت کفار دلهای مسلمانان را از جای بر کند بیت درین فرصت

که دلها مضطرب بود ؎ سیاهی لشکر سپاه کفر بنمود ؎ جوق جوق و گروه گروه از لشکر کفار

از اطراف و جوانب مدینه آمدند و نعرهٔ مبارزان و شیههٔ اسبان کافران زمین را بلرزه

در آورد و خویلد اسدی با مردم خویش با قوم بنی قریظه از جانب مشرق مدینه درآمد و ابوسفیان

با قریش و گروه کافر بد اندیش از جانب مغرب مدینه در آمدند حق سبحانه و تعالی از تهور و غلبه

کفار و استیلای بلای مجاز خبر میدهد اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ

زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا بیت

غبار لشکر ظلمت برانگیخت ؎ سلامت ترحمی محبت بکر بگریخت ؎ ضعیفان را دل از جا رفت

از هول

از هول زبانها بود از دیوان بلاحول ٭ و چون جیوش احزاب و جنود اعراب بلب خندق
رسیدند و آن موضع را بدان محکمی مشاهده نمودند بغایت حیران و متعجب گردیدند و انگشت تفکر
گردیدند و انگشت تفکر بدندان تحیر گزیدند بسبب آنکه متعارف عرب نبود بیت اعادی چو پیش
خندق چون رسیدند ٭ اساس برج تیرانداز دیدند ٭ ز حیرت خواست از هر جانب آوازه دهن
مانند نشان بازه ٭ پس آنحضرت با وجود کثرت دشمن هیچ اندیشه بخود راه نداد و پای ثبات
در رکاب استقامت بداشت و افوض امری الی الله بر زبان جاری گردانید
و از عالم بالا نوید نصر من الله شنیده بترتیب لشکر داد و هر کس را با جمعی در موضعی معین
فرستاد و اطراف و جوانب خندق از جگرداران حرب و دلاوران جنگی چنان محکم کردند
که باد را مجال در آمدن و بر آمدن نماند پس ابوسفیان ملاحظهٔ خندق نمود و بلشکر خود
امر فرمود که بر لب خندق صف کشیدند و لحظهٔ آنجا بسر برده بیت مصرع بدندان تحیر لب
گزیدند ٭ دمادم هوی گروه کافران و علالای طایفهٔ مسلمانان بر افلاک رسید ابوسفیان
عنان مرکب بگردانید و در برابر خندق فرود آمده بفرمود تا مدینه را محاصره کردند و پیوسته
بجانب یکدیگر تیر می انداختند بیت بدفع خصم دین ارباب اسلام ٭ دمی بر جای نگرفتند
آرام ٭ دلیران را حکایت لا تخف بود ٭ غریو القتال از هر طرف بود ٭ گذشتی روزشان در جنگ کردن ٭
بکین یکدیگر آهنگ کردند ٭ نقلست که چون بلا اشتداد یافت و تلاطم محاربه از اطراف
خندق موج زن گردید و آه و ناله فقیران و ضعیفان باوج آسمان رسید رسول الله را بخاطر
رسید که مردم غطفان را باز گرداند و چیزی از اموال فایده بدیشان رساند کس فرستاد
بایشان که ثلث ثمرات مدینه بشما امسال دهیم بشرط آنکه با قوم خود مراجعت نمایند
و ما را با ابوسفیان و قوم او گذارید سعد معاذ چون این سخن بشنید بغایت بیطاقت
گردید و گفت یا رسول الله این صلح بمراد و خاطر خود میکنی یا بمصلحت ما بتقدیم میرسانی
پیغمبر فرمود مصلحت شما اندیشه کردم و تسلی خاطر فقیران چشم داشتم سعد گفت یا رسول الله
ما جماعت انصار روا نمیداریم که این ذلت بخود راه دهیم که جماعت کفار بنا بری والله که یا رسول الله

که ما بشرف اسلام مشرف باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو جان نثار سازیم چرا بای پوسیده
بالش ان نمیدهیم و تا جان در تن رمقی در بدن باشد مقاتله و محاربه مینمائیم بتابع انصار به زبان
با اعتذار گشاده گفتند ای سید کونین جانی که در تن داریم فدای خاک قدم تو میکنیم وای
رسول ثقلین سری که داریم نثار مقدم شریف تو میسازیم **بیت** ای قبله هر که مقبل آمد
کو بت روی هم مقبلان عالم سویت امروز کسی که از تو بگرداند روی فردا بکدام دیده بیند رویت
رسول علیه السلام سعد را بانواع دلداری و التفات ممتاز گردانید و تابع انصار را باصناف مرحمت
و اشفاق سرافراز ساخت وایشان را دعای بخیر کرده فرمود مردانه باشید و از اطراف و
جوانب نیکو باخبر باشید که ظفر ما را خواهد بود و اعدا منکوب و مخذول مراجعت خواهند نمود بعد از
آن یکیک از امرای اعظام و وزرای عالیمقام خود را در سفارش بنفس نفیس خود یکنوبت و اکثر شبها
دو نوبت بر سر خندق آمدی و لحظه حراست کردی و مردم را دلداری و نوازش فرمودی و باز بمنزل خود
رفتی نقلست که شبی از شبها پیغمبر کس فرستاد و اکابر اصحاب را بحضور حضرت علی را طلبیده
نزد خود حاضر گردانید و فرمود ای یاران مهاجر و دوستان انصار من از جانب مدینه ایمن نیستم
بواسطه آنکه منافقان در مدینه بسیارند وایشان با بنی قریظه بغایت یارند و قوم بنی قریظه را
داعیه چنانست که بمدینه غارت آرند و بتاراج حادثات زیر و زبر سازند اصحاب گفتند یا
رسول الله فرمان برداریم و هرچه امر فرمائی بر آن موجب بجای می آریم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
مصلحت چنان دید که علی علیه السلام شبها بحراست مدینه مشغول باشد و چون خورشید رخشان از
افق آسمان طالع گردد بر سر خندق آمده با اعدای دین محاربه نماید پس علی علیه السلام بفرموده نبی علیه السلام
شب در مدینه توقف نمود و از اطراف و جوانب کما ینبغی واقف میبود و چون آفتاب
طالع میگردد خود را بر سر خندق میرسانید و با اعدای دغا محاربه مینمود ابوسفیان با گروه
کافران یکروز اتفاق نموده جنگ انداختند و شجاعان عرب و گروه مبارزان با ادب
بلب خندق آمدند و دلیران یثرب را بمبارزت خود طلبیدند و از هر طرف اظهار جلادت
و دلیری مینمودند **بیت** دلیرانه از هر طرف پردلان بخندق رسیدند جولان کنان زراوی

بر کوید

میگوید چون در آمده آغاز کردند میان ایشان و مسلمانان بجز تیر و شمشیر آلوده شد نداشت
آخر مسلمانان غلبه کردند و تنی چند هلاک کرده شدند درین محل از میان لشکر ابو
سفیان سه تن همه مبارزان مردافکن و همه دلاوران شمشیرزن بیرون آمدند بیت
یکی زانجمله عمرو عبدود بود ۖ که در صحرای کین کوه احد بود ۖ و دیگری ضرار بن الخطاب برادر
عمر بن الخطاب و سیم ایشان نوفل هر سه در بهادری یگانهٔ آفاق و در معرکهٔ دلاوری
بنایت طاق هر سه تن عنان بر عنان گرد خندق برآمدند و از گوشهٔ ممر پیدا کرده و از آنجا
اسبان در خندق راندند و این عمرو سوگند بلات و عزّی خورده بود و هبل را نیز گواه کرده
که تا از محمدیان انتقام خون قریش نکشم روغن بر جعد نمالم و این عمرو را دلاوران آن زمان
بهادرترین اهل زمان میگفتند و با هزار سوار برابرش میکردند نخوت شجاعتش بمرتبه
بود که رستم را دلاور نمیگفت و سام نریمان را بهادر نمی شمرد ابیات ازین دیو سیاهی
تیز دستی ۖ لوی هیکل هزبری گردی پستی کسی نادیده در هیجا گریزش ۖ صبا عاجز
به پیش تاخت جنبش ۖ میان کینه جویان بو العجب بود ۖ هزبر بیشهٔ ملک عرب بود ۖ هدف تیر دلش
ورد قبایل ۖ قبایل را رمش لرزه در دل ۖ پلنگ اشکنش بود آهنگ ۖ ملک نادیده مثلش
در صف جنگ ۖ از آن دو عمامهٔ سفید و سیاه بر سر بسته و تارک و نیم تارک بر فرق خود
نهاده و خود بر بالای آن گذاشته و دو زره سه حلقه پوشیده و چهل گز طناب از پولاد
بر کمر پیچیده و خفتانی در بر کشیده و شمشیر حمایل کرده و سپر از قبهٔ پولاد بر پشت افکنده
و بر مرکب تیزگام بادآرام سوار گردیده در روی بحرب آورد و رجزی آغاز کرد بیت چو من
اندر عرب جوانی نبود ۖ در عرب که در جهان نبود ۖ چون بمیدان حرب آرم روی ۖ رستم
زال را امان نبود ۖ همین که اسب را در خندق تاخت و لوای مفاخرت برافراخت و نام خود را
در معرکهٔ مبارزان آشکار کرد آنگه ندای هل من مبارز برکشید درین محل آنسرور
بر استر سوار بود و ابا بکر و عثمان و علی و زبیر و عبد الرحمن مکمل و مسلح ایستاده بودند و شجاعان
مهاجر و دلاوران انصار در همین وقت رسیدهٔ ابرار حاضر بودند هیچکدام جواب نگفتند

بلکه از شرمندگی سرها در پیش انداختند کأنّهم علی رؤوسهم الطّیر چون این مردم
همه معروف شجاعان او بودند و بایما اعتراف بعجز خود نمودند چون لحظهٔ برآمد و کسی بمیدان
او نیامد دیگر آواز برآورد و مبارز طلبید هیچکس جواب نداد از راه طعن در آمده گفت
مشتاقان شهادت کجا اند و چرا در مقام محاربه و مقاتله بیرون نمی آیند حضرت
طعن و تعرّض عمرو عبدودّ می شنید و بجانب یاران نگاه کرده میدید امّا یاران از شرمندگی
سر بالا نمیکردند و بعضی را از بیم رنگها تغییر یافته میلرزیدند و درین محل بیت بلند اختر
ورزندهٔ اولیا ¶ علی العالی سیّد الاوصیا ¶ عدو بند کشورگشای دلیر ¶ که مور از نهیبش رود در کام شیر ¶
از حراست مدینه پیش پیغمبر رسید و مبارز طلبیدن عمرو را شنید و از عجز و درماندگی یاران
نیز واقف گردید گفت یا رسول الله اجازت فرمای که بمیدان روم و مقاتله و محاربه نمایم
رسول هیچ جواب نگفت عمرو دیگر آواز برآورد و گفت هیچ مردی در میان شما نیست که بیاید
تا دمی با یکدیگر بگردیم و کینهٔ پدر را از یکدیگر باز طلبیم بیت نبرد دوم الحکس ورجا بجنبید ¶
عدو یکبارگی زبان تیز کرد ¶ بی گفتا دیگر یاران چه حالت ¶ چرا زینگونه سرها پایمالست ¶ بروی زمین که
بود کش در عرب نام ¶ به رزمش کس نرفت از اهل اسلام ¶ راوی گوید چون علی دید که یاران هیچکدام
اقدام بحرب عمرو نمینمایند و خاطر مبارک حضرت پیغمبر را متألم میدارند بجهة خاطر سرور انبیا
و برای آرامش دل حضرت مصطفی دیگرباره بیت به پیش آمد نهنگ بحر فرهنگ ¶ قوی بازو هزبر بیشهٔ
جنگ ¶ سهی سرو گلستان سعادت ¶ مصاف آرای میدان جلادت ¶ مه اوج سپهر لافتی ¶ شه فرمانده
تخت سلونی ¶ علی عالی القدر آن امامی ¶ که در راه خدا ننهاده گامی ¶ یا رسول الله اجازت ده که تا
بجنگ این عمرو روم و بتوفیق الهی بنای لاف او بیک ضرب شمشیر در هم شکنم پیغمبر فرمود ای این عمرو
سنگین دلست و در محاربه بغایت پر دلست علی گفت یا رسول الله من نیز علی ابن ابی طالبم
و بتوفیق و عنایت الهی بر دشمنان غالبم امّا خاطر انور آن سرور چنان میخواست که یاران
یکی بجنگ رود و علی چون شب تا روز بحراست مدینه تردّد نموده بود لحظهٔ باستراحت مشغول
شود چون هیچکدام اجابت قول پیغمبر نکردند و از پی خاطر آن سرور نیامدند آن سرور از آنشر

فرمود انا

فرود آمد و علی را نوازش نموده عمامهٔ خود بر سرش نهاد و شمشیر اژدها پیکر خود را بوی داده و زره
خود در وی پوشانیده و او را بجانب دشمن روانه گردانید بعد از آن دست بدعا بر داشت
و گفت الهی از سرّ دلهای آگاهی اما از روی نیاز گفت ای قادر چاره ساز بحضرت تو
معروض میدارم و شمهٔ از درماندگی خود بحضرت تو باز میگویم عبیده را که انیس و مونس
بود در روز بدر از من ستاندی و مرا بگذاشتی در ماتم و مصیبت او نشاندی **بیت** گرفتی حمزه را
از من ٭ هم انروز که اعدا او را احد کشتند فیروز ٭ این علی را از من باز مگیر که وصی من دایم مقام
منست خداوندا مرا تنها مگذار و بر بیکسی و درماندگی من ترحم آر **بیت** ولی الله روان شد
سوی دشمن ٭ چو دشمن بو تیبی غرق آهن ٭ زبان در حمد یزدان تیغ در دست ٭ سر ره
بر عدوی کینه جو بست ٭ آن لعین سوار بود و علی پیاده چون بوی رسید آغاز سخن کرد
و گفت ای عمرو شنیده ام که تو گفته که هرگاه یکی از قریش مرا مخیر سازند در میان سه کار
یکی از آن اختیار کنم اکنون بموجب وعده با من یکی از این سه کار بکن اول آنکه مسلمان
شوی و پشت اسلام قوی سازی آنچه مراد تست در دنیا این پیغمبر برآرد و در عقبی انیس
این سرور باشی **بیت** بدنیا سرفراز خلق گردی ٭ رخ تا بی بعقبی سرفرازی ٭ آن
بدبخت اسلام قبول نکرد و دولت دنیا و سعادت عقبی از دست بداد دویم آنکه چون
قبول اسلام نکردی باز گرد و بمملکت خود رو و ما را بقریش بگذار و حال آنکه میانهٔ ایشان هیچ
نوع جنگ و نزاع و فتنه نیست اگر محمد غالب باشد ترا السعد و یار خود گردانند و اگر مغلوب
شود چنانکه خاطر تو خواهد چنان کن عمرو گفت هیهات هیهات این سخن را زنان در خانها قبول
ندارند خاصه من که سوگند خورده ام و هبل را گواه گرفته ام که انتقام خون قریش بکشم و دیگر
نتوانم از محمدیان بگذرم امیر فرمود امر سیم جنگست و گوش شنیدن نام و ننگ آن حرامزاده
برآشفت و گفت **بیت** نبردم گمان در فرصت کار ٭ که کس جنگ مرا باشد طلبکار ٭
هنوزت نیست وقت جنگ کردن ٭ برزم چون منی آهنگ کردن ٭ ای پیداست که عمر تو
چند است و با همچون منی حرب تو ناپسند تو باز گرد و عمرو که لاف بهادری دارد و سعد

و قاص که کوس دلاوری می کوبد بمن فرصت تا باهمدیگر بکبردیم و بزور شمشیر بیکدیگر اندازیم امیر
گفت کجا در مردی روا باشد که من بحرب تو آمده باشم مرا با سبعی برانند و عمر و سعد وقاص را
بجوانان گفت ای علی مدتیست که با پدرت ابو طالب طریقهٔ مودت و رابطهٔ محبت مسلوک داشتم
و جانب او را در همه باب فرو نگذاشته ام حالا تو فرزند برادر منی در حقیقت و چون سال
تو خورده است خون ترا ریختن و نهال ترا بر خاک هلاک افکندن درست نمیدارم و لایق
نمیشمارم علی علیه السلام فرمود من باری در شریعت ریختن خون ترا بغایت دوست میدارم
و قامت ترا از پای در آوردن از نعمت الهی میشمارم پس عمرو بی ایمان از استماع سخن
امیر مردان در غضب شد و گفت ای پسر ابو طالب اندیشه اندازی که غالب شوی و این
خیالیست باطل دار خاطر میگذرانی که با تیر و شمشیر غلبه کنی و این اندیشه است محال و علی نیز
بر آشفت و در آن آشفتگی گفت ای مردود خدا و رسول تا چند لاف مردی و تا کی گزاف
شجاعی و دلاوری بظهور رسانی امروز بتوفیق الهی و بیمن همت حضرت رسالت پناهی
دستبردی بتو نمایم و شجاعت و دلاوری بنوعی ظاهر سازم که تا دامن قیامت مردان معرکه
قتال و مبارزان میدان جنگ و جدال از دلیری من و خواری تو باز گویند بیکبارگی آتش غضب
آن حرامزاده زبانه کشید و از روی قهر و استیلا آشفته گردید خورسنگ سواره بر علی حمله برد
بخاطر نامبارکش رسید که علی پیاده باشد و من سواره بر دو حمله برم در میان مقاتلان عیب و
عار بمن لاحق شود فی الحال پیاده گردید دار قهر و غضب شمشیر الماس کردار از غلاف بیرون کشید
و بزد بر قوایم اسب خود بیکضرب هر چهار دست و پای اسب را قلم کرد علی علیه السلام از آن افعال شکو
گرفت بسبب آنکه اسب تشنه دلش بود و از پای در آمد راوی گوید از هر دو لشکر تماشا میکردند
از گرد حیدر صفدر و از حیث و خیز عمرو کافر غبار بسیار شد چنانچه مردم ایشان را نیکو
نمیدیدند لیکن آواز گیرودار آن دو جگردار می شنیدند آخر الامر آن حرامزاده پیش دوید و شمشیر
بر فرق علی حواله نمود امیر سپر در کشید تیغ سپر را دو نیم گردانید و عمامه بریده شد و زخم
منکر بر فرق آنحضرت رسید راوی گوید که علی با وجود زخم کاری خورده بود بر یکجانب دشمن

حمل کرد

میل فرمود و عمامه بر پیشانی شده بر گرد محکم گردانید در محل عمرو و حملهٔ دیگر آورد اما چون علی ع
دید که عمرو حمله می آرد همچون شیر شرزه بغرید و از خداوند کارساز نصرت دین پیغمبر و سرافرازی
خود طلبید **بیت** قدم زد جانب بدخواه نادان ؛ بکف شمشیر بر لب ذکر یزدان ؛ وان ذوالفقار
صاعقه آثار بر فرق دشمن حواله کرد آن بدکار برگشته روزگار از بیم جان و از هیبت و صلابت
امیر مردان سپر در سر کشید تیغ بر قبهٔ سپر آمده بریده شد به سر رسید ببرید میل و دبلقه
رسید دو نیم گردانید همچنان دبلقه و عمامه و مغز سر و نیم تارک و فرق و گردن و سینه و شکم
و جوشن و زره و کمر هر چه بود ببرید تا بدو نیم گردانید و در بعضی تواریخ آمده که تیغ بر کمر او زد و
همچون خیار تر بدو نیم کرد **بیت** بوقت تیغ راندن شاه صفدر ؛ برآورد از جگر الله اکبر ؛ که ای مظهر
کل عجایب ؛ شد از توفیق حق بر خصم غالب ؛ ملائکه ملکوت از غرفهٔ آسمان تماشا میکردند
و طبقات آدمیان از کافر و مسلمان گوش بر آواز میداشتند که ناگاه آواز تکبیر بگوش برنا
و پیر رسید مسلمانان تکبیر آوردند و ندای احسنت از دوست و دشمن برآمد **بیت** بود تکبیر او را
گاه گاه بیگاه ؛ زبان رد آیت نصر من الله ؛ غلغله از کرهٔ خاک تا بعالم افلاک رسانیدند و از سکان
عالم علیا و از زبان معجز بیان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این ندا شنیدند لضربة علی
بن ابی طالب یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و جناب مولانا کمال الدین
حسن خوارزمی در سیر خود آورده این حدیث را باین طریق لمبارزة علی بن ابی طالب
یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة هر آینه مبارزت علی بن ابی
طالب علیه السلام در روز خندق با عمرو بن عبدود از تمامی اعمال امت من تا روز قیامت **بیت**
هر چه در اد گفتیم در اوصاف کمالیت او ؛ همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست ؛ نقلست که چون علی
عمرو را بآن خواری بر خاک هلاک انداخت عکرمه و ضرار بن الخطاب و نوفل هر سه باستقام چون
عمرو متوجه علی شدند راوی گوید که علی پیش حملهٔ ایشان دوید و نوفل در پیش بود بیک ضرب
تیغ هلاک گردانید ضرار و عکرمه روی بگریز آوردند و باز گردیدند اصحاب رسول ص از علی ع
آن شجاعت بدیدند غیرت کردند و تنی چند خود را بخندق افکندند و حمله بر دشمنان بردند

از آنکه عمرو بود او نیز تیغ کشید و حمله برد درین محل که ضرار بن الخطاب از ضرب ذوالفقار
روی بگریز آورده بودند عمر رسید و سر راه برادر خود گرفت خواست که برو شمشیر زند ضرار
جنگی کرده و نیزه بر عمر محکم کرد خواست که او را بقتل رساند علی آنجا رسید و نگذاشت که بر
عمر ظفر یابد اما علی بعمر گفت این نعمت مشکورست که برتو ثابت کردم یاد دار و فراموش مکن
راوی گوید که چون عمر نزد پیغمبر ص رسید گفت یا رسول الله برادرم ضرار مرا هلاک کرده بود اگر
علی حاضر نمی بود چون خبر کشتن عمرو و نوفل به ابوسفیان رسید هم بر خود پیچید با تفاق قریش
دیگر مشرکان کافر کیش به بهانه آنکه روز به آخر رسید از ترس گریختند و تا منزل خف
هیچ جا توقف نکردند و چون لشکر ابوسفیان و گروه احزاب اعتماد تمام بجانب عمرو بن
عبدود بود وا و نوفل هر دو کشته شدند همه را حال متغیر گردید و در اندیشه دور و دراز
شدند بغایت متزلزل گردیدند و بجاعت نوفل روی بهزیمت آوردند و چون ابوسفیان
از گریختن مردم و نوفلیان واقف شد سران لشکر خود را طلبید و در باب
استیلای محمد مصطفی اندیشید بر آن قرار دادند که همه اتفاق کنند جنگ مغلوبه
انداخته بدفع مسلمانان از اطراف و جوانب حمله برند روز دیگر ابوسفیان پیش
از طلوع نیر اعظم علم برداشت و لشکر را بحرب مسلمانان گماشت آنحضرت نیز لشکر
خود را برآراست و صفوف راست کرد و علی را طلبید و دست مبارک خود بر سر او مالید
و از زخم منکر بینکو گردید و او را در محلی که خطر بسیار داشت بگذاشت گرد کرده کافران بجانب
بجانب طبقهٔ مسلمانان متوجه شدند و اطراف و جوانب خندق را باین دستور
فرو گرفته شد و فریاد کوس حرب و ناله نای رزمی در کشیدند مسلمانان نیز از غیرت
اسلام عاشق وار کمر در خدمت پیغمبر بر جان بستند و شمشیرها از نیام بیرون آوردند
و لجهت کارزار روی آوردند **بیت** غبار دشت شد ابر بلا ریز ٭ ز عکس تیغ بر فرق
آتش انگیز ٭ خدنگ پر دلان سخت کینه ٭ بیرون میرفت از صندوق سینه ٭ مرویست
که سعد معاذ در آن روز حرب میکرد و مردی میکشت و در دریای حرب غوطه خورده

ملاعینا نرا زیر و زبر میکرد و کفار را یعنی تیری بینداخت آن تیر بر رگ اکحل نشست دانست که زخم او
کاریست دست بدعا برداشت و گفت الهی اگر این سید و سردار بزنا قریظه مسلطا خواهی کرد
مرا چندان امان ده که انزا به بینم و آنحضرت را با خود بعالم بقا نبرم و آن خون دست او باستاد و یاران
رسول صلعم در محاربه کردن با اعدای دین ملول نمیگردیدند و مردان کارزار کینه گذار آوازه گیر و دار
بفلک دوار میرسانیدند در تحمل پیغمبر صلعم نزدیک یاران رسید و ایشان را در حرب بغایت مستعد
میدید دران حال و دران شدت قتال روی نیاز بزمین نهاد و دست دعا باسمان برآورد
و گفت اللهم انصر من نصر الدین واخذل من خذل الدین این دعا میکرد
و دانه های اشک همچون مروارید از دیده خود میبارید و بزاری بحضرت کبریا میزارید یاران
حرب میکردند و اندوه بهیچ جهة بخود راه نمیدادند رسول نیز از زین در وسط داغ ملال
بر سینه خود نمی نهاد و یاران را بالفتح و نصرت مژده میداد و میگفت مردانه باشید و صفوف خود را
بمردانگی نگاه دارید که از هم مپاشید اصحاب این دلداری از پیغمبر می شنیدند و بقدر طاقت در جنگ
میکوشیدند و اگر یکی زخم کاری میخورد در ساعت ندای لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة
می شنیدند کار حرب بغایت بالا گرفته و هم بالها از شدت دعا عشاق و از کمر فرمان برداری
بر میان جان بسته و مشتاق و از طریقه جانسپاری در خدمت سید المرسلین بتقدیم
رسانیدند و در حرب کردن و با تیر و شمشیر برابری کردن هیچ گونه تقصیری نمیکردند و از
صف کارزار قدم از قدم فراتر نمینهادند تا نماز عصر و مغرب فوت شد حضرت الهی بجهة نصرت
رسالت پناهی هوا را سرد گردانید بمرتبه که کفار را قوت نماند که شمشیر رانند یا تیر اندازند
و باد تند وزیدن گرفت و سنگ ریزه و ریگ در دیده و دهان مشرکان پر میکرد گروه احزاب را
قوت ایستادن و جماعه قریش را مجال استقامت نمودن نماند **بیت** ز صوب کین بر آمد
تند بادی ۞ که کوه سربلندی از پا فتادی ۞ بلا شد مشرکان را شام دیجور ۞ که شمع بختشان گردید
بی نور ۞ ببرد آن تند باد نصرت انجام غبار خاطر ارباب اسلام روایت چنانست که آن شدت
باد و کثرت غبار و افتاد در میان مشرکان و در لشکر ایشان بود و اصلا باهل اسلام

ان شنیدی ارزد و آتشی و صرصری از آن صرصر بمردم سپه برسید **بیت** بیرون آورد دی ارباب کینه را
گنجینهٔ کیاهی در مدینه را القصه آن باد صرصر لشکر کفار را زیر و زبر کرد و دغدغهٔ عظیم و تفرقهٔ تمام
در میان ایشان پیدا شد چنانچه کسی را مجال نبود که بدیگری بپردازد و عنان بگردانیدند
و روی بمنزل خود آوردند و بعد محنت و هزار خواری بدانجا رسیدند باد در خیمه های ایشان
پیچیده از جا برمیکند و احمال و اثقال کفار را برداشته باطراف و جوانب می افگند **بیت**
شنیدی خیمهای اهل سپه را بهر سو در هوا چون کاغذ باد را نقلست که نعیم بن مسعود نزد پیغمبر
و گفت یا رسول الله من مسلمان شدم و هیچ احدی از کافران اسلام مرا آگاه نیستند
و ابو سفیان و جماعة بنی قریظه با من در غایت دوستی است اگر اجازت فرمای
در میان ایشان بروم و از راه دوستی در آمده میان ایشان مخالفت کم افگنم پس
رسول صلعم فرمود که در میان ایشان رو و تا ممکن باشد اتفاق که در میان منافقانست
برانداز و هرچه مصلحت تست با ایشان بگو و بپرداز نعیم نزد بنی قریظه آمد و ندیم قدیم ایشان
بود بیکدیگر از روی اشتیاق ملاقات کردند و با هم بغایت خرسند بر آمده حکایات محرمانه
در میان آوردند نعیم گفت ای یاران یکدم وای دوستان محرم شما کار بغایت بد کردید
و اندیشهٔ غلط بپیش آوردید با محمد عهد کرده بودید و اوقات بفراغت میگذرانیدید حالا
که نقض عهد کردید و بحرب محمد بحزب قریش آمدید و عمرو عبدود و نوفل را بکشتن دادید
این بگفت و از راه مکر و حیله همچون ابر بهاری بگریه در آمد ایشان نیز گریه کردند و جزع
نمودند بعد از آن گفت ای بی عقلان قریش با محمد هیچ نساخته اند و بهمه حال درین دو سه روز بدیار
خود میروند و شما را با محمد تاوان میگذارند وای بر شما و افسوس از روزگار شما گفتند ای نعیم
راست گفتی آنچه حالا گفتی تدبیر خلاص خود نمیدانیم و از اندیشهٔ رهای خود نمیتوانیم ارشاد کن ما را
بامری که محمد را بر ما دست نباشد و تدبیری کن در کار ما که اهل و عیال و مال و منال ما را از جانب
مسلمانان شکست نباشد نعیم گفت هیچ تدبیری بهتر ازین نیست که سعی نمایید در آنکه
از قریش چند کس بشما دهند که بگرو نگاه دارید تا در وقتیکه محل ضرورت پیش آید اهل مکه

بواسطهٔ مردم خود را امداد نمایید و لشکر مدد شما روانه سازند این سخن مردم بنی قریظه را
پسندیده افتاد بعد از آن پیش ابوسفیان آمد و خلوت کرد و گفت ای ابوسفیان بدان
و آگاه باش که بنو قریظه کس بمحمد فرستادند و حکایت صلح در میان آوردند و قرار داده‌اند
که ایشان از قریش چند تن بستانند بهر بهانه که باشد و بمحمد فرستند و یگانگی خود ظاهر
سازند بعد از آن پیش مهتران غطفان آمد و کرد آنچه بدیگران کرده بود و آن سخنان در
مذاق کافران معقول افتاده همه را دل بیکدیگر فرا متغیر گردید روز دیگر ابوسفیان یکی را پیش
بنو قریظه فرستاد که آماده حرب شوید که فردا همه حال قتال خواهیم نمود که شتران و اسبان
ما لاغر شده‌اند و پیش ازین مجال مقاومت و استقامت نماند ایشان در جواب گفتند
چند کس از قریش بما فرست که ایشان را در قلعه نگاه داریم که روز احتیاج با شما همراهی کنیم
و لشکر بدو فرستید ابوسفیان را سخن نعیم راست آمد و همچنین مردم غطفان گفتند که مردان
حرب ما حرب کاری خورده‌اند و سپاهی سپاه ما از گرسنگی قوت ندارند القصه مخالفت تمام
اظهار کردند و آن گروه کفار از قریش و در گفتار یکدیگر متزلزل گردیدند و اتفاق برقرار نماند ابوسفیان
حیران گردید و در لشکریان مخالفت برسید حق سبحانه و تعالی باد را امر فرمود تا زلزله پیشتر از
پیشتر در لشکر ایشان انداخت و خیمه‌های ایشان را از جای کند و نگون ساخت
و صدای اسبان و نعرهٔ مبارزان می‌شنیدند و بهر طرف که نظر میکردند کسی نمی‌دیدند
از این جهت بترسیدند و هراس تمام ظاهر گردانیدند چنانچه حق سبحانه و تعالی از فرستادن باد
و فرستادن لشکر غیب خبر میدهد فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها
بیت باد صبا به لب میان نصرت مرا دیدی چراغ را که دهد باد یاوری السرور چون
نصفی از شب بگذشت حذیفه را طلبید و او در آن محل از کثرت جوع و شدت سرما نمی‌تواند
با وجود آن حال اجابت دعوت رسول را سرمایهٔ خود دانست و بصد محنت و مشقت قیام را
نمود نمیتوانست پیغمبر از حال او واقف گردید دست حق پرست خود را بروی مالید آن جوع
که ملازم او بود نماند و آن سرما برطرف گردید فرمود ای حذیفه از خندق بیرون رو از حال

دشمن بمن خبر بیاور و باکسی تعرض مکن بعد از آن در حق او دعا کرد و فرمود اللهم احفظه من
بین یدیه و من خلفه حذیفه میگوید سلاح برداشته بطرف خندق رفتم و خود را نزدیک
با خیمهٔ ابوسفیان رسانیدم و در محل ابوسفیان از خیمه بیرون آمد و پیش آتش خود بایستاد و شکم را
برهنه گرم میکرد اگر نه وصیت رسول بودی تیر بر وی میزدم که از پشتش بیرون میرفت قضا را
آوازی برآورد و گفت مرد بیگانه را میان خود راه مدهید و تا احمال بار بر شتران نهید و فلان
فلان خبر کنید که ما هیچ مهم نساختیم و از سرما و از گرسنگی هلاک شدیم در حال خلایق بهم برآمدند
و شورش تمام و تردد از حد بیرون در میان ایشان افتاد هرکس بمهم سازی خود شتافتند
و بواسطهٔ کثرت فزع بهمدیگر می پرداختند ابوسفیان سلاح بر خود راست کرد و بجانب
شتر خود آمد و از غایت اضطراب و نهایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده خود را بر شتر افکند
و از بالای شتر بسر فرود آورده زانوی شتران را گشود و روان شد با مردم با خسارت
تمام ملالت و لاکلام بار بر شتران نهادند و بجانب و اطراف صحرا روی براه آوردند
من بعد از رفتن ابوسفیان و جماعهٔ لشکریان بخاطر جمعی می آمدم تا خبر برسول صلعم رسانم
ناگاه دیدم بیست سوار مسلح دستارهای سفید بر سر نهاده و بر اسبان ابلق نشسته مرا در میان
گرفتند و از روی ملایمت نزد خود خواندند آن مقدار دانستم که از لشکر ابوسفیان نیستند
من نزدیک ایشان رفتم و از ترس و بیم بر ایشان سلام کردم ایشان بلطف و خوشی
گفتند برو و صاحب خود را بگو که شر دشمن ترا خدای تعالی از تو کفایت کرد چون پیغمبر آن
سخن از حذیفه شنید تبسم نمود بعد از آن روی با صحاب کرد و فرمود ملائکه بودند که دوش
بحراست من مشغول و مقرر بودند بعد از آن فرمود ای یاران مهاجره و دوستان انصار
بدانید که قریش دیگر بجانب ما نمیتوان آمد ولیکن ما بر سر ایشان خواهیم رفتن
و بدطوزه جملانان بر اهل مکه و ابوسفیان مسلط خواهیم گشتن پس رسول صلعم آن شب در کنار خندق
بسر برد و صباح با تمامی اصحاب بسوی مدینه آوردند و بمنزل فاطمهٔ زهرا علیها السلام در آمد و سر و تن از گرد و غبار
بشست و خواست که لذتی بوی خوش بکار برد و خود را مطیب سازد جبرئیل ع آمده سوره و سر در روی

غبار آلوده

غبارآلوده گفت یا رسول الله خدا ترا رحمت کناد و سلاح از خود دور انداختی و سر و بدن از غبار پاک
ساختی و حال آنکه من و ملائکه بجراحت تو مشغول بودیم سلاح ننهاده اند و اسپهان غبارآلوده اند و یکبار
روحانیان فرشته اند و انتظار مقدم شریف تو میبرند ای رسول خداوند تعالی چنانست که همین ساعت متوجه شده
بجانب بنی قریظه متوجه شوی و قلع و قمع دودمان ایشان نمایی که تمامی فساد و اف و ابوسفیان
و گروه احزاب از ایشان بود تا بسزا و جزای خود برسند   شر را انگیز هم در سر گردد
چو عقرب که با عار کژ شود **گفتار در ذکر رفتن آنسرور بجانب بنی**
قریظه و انطاعیل بعد خواهر کرفتن و بقتل (آوردن نظم) نباید بغیر بد پیش بد اندیش || چه اندیشی که
آن نباید ترا پیش || بدل کردن به نیکان از خرد نیست || مکافات بدان هم غیر بد نیست || کسی را
مرو دیگرگون نکرده ست || بود بر قول خود هر کس که مرد است || چون گروه مکروه بنی قریظه بواسطه
آنکه بسیار بودند و مقام عداوت و درشتی در آمده پیوسته آزار بمسلمانان و ایذا باهل ایمان
میرسانیدند پیغمبر علیه السلام مصلحتی دید در خاصیت مسلمانان در آن اندیشید که با ایشان صلح کند
که هیچ گونه بنی قریظه قصد رسول نکنند و از آزار مسلمانان بگویند و بدشمنان پیغمبر امداد
ننمایند و اتفاق بدیشان نکنند و رسول صلی الله علیه و آله نیز متعهد شود قصد ایشان نکند و
ایشان را نیازارد تا بحال خود باشند و بفراغت خاطر و میان مال و منال خود اوقات
گذرانند بر بموجب عهد کردند و بنی قریظه بفراغت اوقات میگذرانیدند و بتنعم
در میان اموال و اولاد میبودند در محلی که ابوسفیان با گروه فزاره و غطفان متوجه مدینه
شدند کس فرستادند و بنی قریظه را بمعاونت و نصرت خود خواندند آن جماعت از روی جهل
و نادانی و از راه بغض عداوت بنی نقض عهد رسول کردند و با دشمنان پیغمبر اتفاق نموده لشکر
بر اهل اسلام آوردند و مهم بآنجا رسید که گذشت و چون رسول علیه السلام از کنار خندق
بخانه آمد و هنوز نصف شب نگذشته بود بلال را فرمود در کوچها و محلها ندا کند که هر که حکم
خدا و رسول را مطیع است باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه جمع شوند و علی را طلبید و علم
بدست وی داد و جمعی را ملازم رکاب ظفر انتساب آنحضرت کرده روانید و از پیش

فرستاد انگه در بعد از فرستادن علی زره پوشیده و خود بر سر نهاده و شمشیر بست و سپر بر دوش
افکنده نیزه در دست گرفت و بر اسب سوار شدند و بر سر راها آمده صفها برکشیده انتظار مقدم
شریف آنحضرت میبردند چون رسول صلی الله علیه و آله آنجا رسید و از ایشان پرسید شما را که فرمود
که مسلح شده اینجا انتظار میبرید گفتند یا رسول الله دحیه کلبی پیغام شما رسانید پیغمبر تبسم فرمود
و گفت دحیه الکلبی نبود جبرئیل بود که شما را امر کرد که اینجا حاضر بوئید اما چون روز بنماز دیگر رسید بیت
علی آن گوهر دریای سرمدی ولی حق پسر عم محمدی بتوفیقات بخت اعتمادی علم زد بر در حصن اعادی
مشرکان لعین بر پشت بامها برآمدند و بیهوده گفتن به پیغمبر و اصحاب او زبان گشودند اما
چون دانستند که سرکردهٔ لشکر قاتل عمرو بن عبدود است بر خود بلرزیدند و بجد متردد گردیدند
و با یکدیگر در وصف علی میگفتند بیت محیط کینه جو برا نهنگست بروز داوری شیرازهٔ جنگست
و رسول علیه السلام میان شام و خفتن آنجا رسید و خوابگه نزدیک حصار زد و علی بوثاق خود در آمدند
و چون از شب پاره رفت از قلعه بیرون آمدند و در میان لشکر اسلام درآمده از اسلام خود
خبر دادند رسول آنجماعت را با عیال و اموال ایشان امان دادند روز دیگر مردم حصار از عجز و
اضطرار کس نزد پیغمبر فرستادند و التماس و استدعا نمودند که با حکم محمد فرود می آئیم بشرط
آنکه هرچه معاذ بگوید محمد بقول او عمل نماید پیغمبر قبول فرمود آنگروه مکروه بصد محنت و اندوه از حصار
بیرون آمدند مسلمانان دستهای ایشانرا بر گردن بستند و زنان و کودکان ایشان
در یکموضع جمع کردند و مال و مواشی و اسلحه را متصرف شدند حضرت رسول کس بمدینه فرستاده
سعد معاذ را طلبید و بحضور آورده فرمود ای سعد حکم فرمودم بتو که حکم کنی در میان من و ایشان
سعد گفت حکم فرمودم که مردان ایشانرا بکشند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر
کنند و اموال بر مسلمانان قسمت سازند پس رسول علیه السلام فرمود ای سعد مژده مر ترا
که حکم تو حکم خداوند تعالی است پس آنجماعت بنی قریظه را همچنان دستها بر گردن بسته بمدینه		موافق
بردند و از میان بازار گذرانیده و بلب خندق رسانیدند مردان و زنان شهری
دو هی جمله خواری ایشان بدیدند و رسوای آنجماعت را مشاهده کردند بعد از آن آنجماعت را

کردن زدند

کردن زدند **بیت** همان گوهر که با مهر سرشت؛ چنان افتد که هرگز بر نخیزد؛ نقلست که حیی بن
اخطب را در آن محل که میبردند بر لب خندق که گردنش بزنند که باعث چندین فتنه
بود او را پیش پیغمبر آوردند رسول صلعم گفت ای دشمن خدا و رسول دیدی که حق سبحانه و تعالی ترا بچه خواری
بدست من انداخت و مرا بر تو بچه طریق حاکم و فا در ساخت و مدعای الشرور آن بود که امان
طلبد و ایمان بخدا و رسول آورد گفت ای محمد از آنچه کردم و پشیمان نیستم و اکنون که گرفتارم
ملامت نفس خود نمیکنم و عزت خویش از تو نیز نمیطلبم رسول صلعم فرمود که گردنش را زدند **بیت**
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه؛ با آب زمزم کوثر سفید نتوان کرد؛ و جماعت بنی قریظه کشته
شدند هفتصد یا هشتصد کس بودند و در میان ایشان پیری بود که در غزوه بدر بر زبیر دست
یافت و تعرض نکرد و در این محل زبیر بجهت مکافات پیش پیغمبر آمد و درخواست خون آن پیر کرد
پیغمبر او را بر زبیر بخشید زبیر گفت یا رسول الله چون خون او را بخشیدی زن و فرزند او را
هم بمن بخش رسول صلعم تبسم نمود و فرمود زن و فرزند آن و مال او بخشیدم چون آن پیر بر زن
و فرزند و مال خود رسید پرسید حیی بن اخطب حال چه شد گفتند کشته گشت پرسید
که فلان و فلان را حال بچه منوال گذشت گفتند بقتل آوردند گفت ای زبیر مکافات حق
من آنست که مرا بکشی و با جماعت ملحق سازی زبیر تیغ کشید و بزد بر گردن او که سرش
بصحرای عدم افتاد و زن و فرزند و مالش را متصرف شد **ذکر وفات سعد معاذ**
که یکی از صحابان پیغمبر بود و بعد از [illegible] بدار القرار بهشت جاودانی راویان معتبر و نغمه سرایان
باخبر چنین روایت کرده اند که سعد معاذ در غزوهٔ خندق تیر کاری خورده بود و خون
بسیار از او میرفت و حال خود را بنوعی دیگر دید روی نیاز بقیوم کارساز آورد و گفت
الهی تو بر سر کار من آگاهی اگر این ستیز و سرور را بر بنی قریظه مسلط خواهی ساخت
چندان امانم ده که آن مراد خاطر خود را دریابم و آن فتح و نصرت را مشاهده کنم تیر
دعای او چون بهدف اجابت آمد و خون فی الحال از زخم باز ایستاد و حالا که بتوفیق
الهی بنی قریظه را بآن خواری مشاهده نمود و بر ایشان حاکم گشته حکم بر قتل ایشان

فرمود باز خون از رگ او روان شد و چون در سکرات موت افتاد پیغمبر علیه السلام بر بالین
او آمد و سر او را بر زانوی مبارک خود نهاد و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا سعد
در راه رضای تو زخمها کشید و اکنون بواسطهٔ اعدای دین پیغمبر تو شربت شهادت
چشیده پس روح مطهر او را بجوار بهترین وجهی از قالب بدنش بیرون آور درین محل سعد آواز
پیغمبر شنید چشم گشود و سر خود را بر کنار حضرت پیغمبر ع دید سر خود را از زانوی پیغمبر برداشت
و بر بالین خود نهاده گفت یا رسول الله از من راضی هستی و بغریب سعادت یافتیم که درین
محل بر بالین من نشستی آن سرور فرمود من از تو راضی هستم و خداوند آسمان و زمین نیز
از تو راضی است سعد گفت یا رسول الله نفس من با آخر رسیده زود دیدم بشرف دیدار تو مشرف
گردیدم امیدوارم که وحی نزد نیز دیدار به بینم و بعد از آن جان بجهان آفرین تسلیم نمایم
روایت چنانست که مظهر کل عجایب بجای رفته بود و در مهمی شروع نموده مشغول میبود
ناگاه دست از کار برداشت و متوجه مدینه شد و سعد را پرسش کرد و سعد دست علی گرفت
و گفت ای علی گواه باش که هرگز با رسول خدا نافرمانی نکردم و بمحبت تو پیوسته مفتخر و سرافراز
بودم این بگفت و متغیر گشت رسول برخواست و بوثاق تشریف برد همانا وقت روح سعد
بجوار رحمت ایزدی پیوست جبرئیل ع آمد و گفت یا رسول الله کسب ایزد صالح که از اصحاب
تو وفات کرده است درهای ابواب سموات را بجهة او گشادند و عرش الرحمن بلرزه در
آمد رسول کبریا در آمده و جزع نمود و از خانه بیرون آمده بفرمود تا او را غسل دادند و جنازهٔ
او را اصحاب برداشته بسوی بقیع بردند و از برای او قبر کندند و لحد بریدند و از لحدش
بوی مشک بمشام حاضران میرسید دفن کردند پیغمبر دعای آمرزش برو کرد و باز گشت با دیدهٔ
گریان و اشک از محاسن آن سرور ریزان بعد از روی با اصحاب کرد و فرمود هیچ احدی
اینقدر وفاداری و جانسپاری بمن نکرد که سعد کرد بعد از برادرم علی ابن ابی طالب ع

گفتار در ذکر ابوسفیان و طریق عیاری نمودن مشرکان

واقدی که راوی اخبار نبوی و آثار مصطفویست می آرد که ابوسفیان

علی الفور

علیه اللعنه از غصه پیغمبر شب و روز آرام نداشت و هیچ طریق راه عناد و فساد نمیگذاشت کرده
عیاران و طایفه شب روان را میدید و از ایشان استمداد و همراهی در قتل آن سرور میطلبید
در میان جماعت مفسدان مردی از عرب بدید آمد و شیطان او را وسیله ساخته بمنزل ابوسفیان
در آمد و گفت ترا در غصه محمد خواب نمی‌بینم و از غصه او جگرت کباب شده میشناسیم اگر
حاجت مرا برآورد خاطر من برآری و بجهت اهل و عیال من نفقه ارزانی داری من بقتل محمد اقدام
نمایم و در چنین امر خطیر شروع نموده باتمام رسانم ابوسفیان مراد آن شیطان فیصل
داد نفقه ضروری اهل و عیال او بداد بعد از آن بر شتر تیز رفتار سوار کردانید و او را بجانب
مدینه بسرعت تمام دوانید و گفت من مراد تو آوردم تو مقصود من حاصل کن و ابوسفیان
بهبل سوگند خورد که چون محمد را بکشی از مال هرچه خواهی بتو ارزانی دارم و از محنت فقر
و درویشی ترا برهانم القصه آن شخص بعد از نیم شب از مکه بیرون آمد و بعد از شش روز
بمدینه در آمد از مردم پرسید که پیغمبر کجاست گفتند در مسجد است رسول با بعضی از اصحاب
در مسجد نشسته بود و سخنی در میان داشت الغرض راحله را بر در مسجد بست در آمد و متوجه
پیغمبر شد چون چشم رسول بر آن مجهول افتاد با اصحاب فرمود این مرد که می آید غدر مینماید
و لیکن بمراد خاطر خود نمیرسد دلیرانه می آمد تا به نزدیک رسول رسید اسید بن حضیر
او را پس کشید و گفت ای بی ادب بنزدیک رسول خدا این نوع نمیتوان رفتن در زیر جامه
او خنجری دید گفت یا رسول الله این مرد غدار است غدر در دشنه عرب بترسید و از ترس دست
و پای مردم را بوسید و گفت خون مرا بخشید اسید او را محکم گرفت رسول گفت راست بگو
که بجز راستی ترا نجات نیست امان طلبید و تمامی احوال را بعرض پیغمبر صلعم رسانید
پیغمبر او را حبس فرمود روز دیگر او را به نزد خود طلبید و فرمود ترا امان دادم و هر کجا میخواهی
برو از این بهتر نیز هست آن مرد پرسید که از این بهتر چه باشد که من چنین گناه کرده
باشم و با وجود گرفتاری چنین از شما خلاص شوم پیغمبر صلعم فرمود که آن کلمه شهادتست
که موجب سرخ روی دنیا و نجات آخرتست آن شخص فی الحال ایمان آورد و بصدق دل

گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بعد از آن گفت یا رسول الله من هرگز نترسیدم از
کسی الا از تو ترسیدم و چون تو از اندیشهٔ من مطلع شدی از آن اندیشیدم و دانستم که حافظ
و ناصر تو رحیم و رحمانست و ابوسفیان را خبیث و ندیم شیطان رجیم است روز دیگر عمرو بن امیه
ضمری را غیرت اسلام و حمیت ایمان بر آن داشت که نزد پیغمبر آمده گفت یا رسول الله من
در شب تار تواند بود که در وهن ماه در رآیم و جان او را بضرب خنجر از حنجرش بیرون آرم بلکه
میروم اگر فرصت یابم ابوسفیان را از پای در آرم از پیش رسول بیرون آمد و باندک روزی
بمکه در آمد جاسوسان این احوال آشکارا کردند و ابوسفیان را از آمدن او در وقف گردانیدند
عمرو را مجال مقاومت نماند روی بگریز نهاد و بجانب مدینه روان شد و در راه عثمان بن مالک
که بزرگترین دشمنان پیغمبر بود پیش آمد عمرو او را بشکو دانست خنجر کشید و محکم بر شکمش زد
و از پای در آورد و آنکه زخم زده فریاد و فغان بر آورد و مردم شنیدند از هر طرف بگرد او دویدند
و او را مجال سخن نماند اما عمرو گوید بواسطهٔ اشتغال مردم باو فرصت یافتم و خود را
بغاری در انداختم مردم از اطراف و جوانب دویدند و تفحص من نمودند و چون آواز پای مردم
ساکن شد و آمد و شد از هر طرف برطرف گردید وقت نماز از آنجا بیرون آمدم و خود را
بجای دیگر انگندم چون در تنگی بر آمد عمرو از آنجا بیرون آمد و دید که چوپانی یک چشم کور گوسفندان را
از گرمای نیم روز بسایه آورده و در گوشه قرار گرفت و مذمت پیغمبر علیه السلام میکرد
و نسبت بآن سخنان دروغ بر زبان میراند صبر کرد تا آن کور باطن در خواب شد بر سر او آمد
و سرش از تن جدا کرد و براه افتاد چون در ستهٔ رسنگ برفت ناگاه از مردم قریش که دیده بانان
ابوسفیان بودند پیش آمدند یکی را تیر بزد و بکشت و دیگری بگریخت و او بسلامت بمدینه رسید
هنری که کرده بود در عبارتی این بود آنجا کس بقا گذشته با تهمت فتنه جوانانست والله اعلم
بحقیقة الحال رفتن آنسرور بزیارت مکه و مانع شدن آنحضرت از طواف
و با ایشان صلح کردن بیت چو ره بمای این صحرای دیرین را شبانگه خاک مغرب سخت بالین را
شدند انجم بیکدیگر معانق را زمین شد بستر خواب خلایق را بنی بعد از ادای طاعت حق را

بلرسخت

به بستر ساخت جسم پاک مطلق ٭ بخواب دید که در روی قعده سال ششم از هجرت باتفاق اصحاب
در حرم کعبه در آمده و زیارت بیت الله می‌نماید با مهاجر و انصار حج و عمره می‌گذارد و چون روز
بر آمد و اصحاب جمع گردیدند پیغمبر فرمود که من دوش در خواب دیدم که بیت الله در آمدم
و جمعی بسیار همراه من حج می‌گذاردم پس اصحاب بسیار ابرار از صغار و کبار بیت ز خواب
نبی خوش گشتند خوشحال ٭ گمان بردند کان خواهد شد امسال ٭ پس پیغمبر فرمود یاران کار سازی
کنید و تهیهٔ سفر مکة الله نمایید سعد عباده گفت یا رسول الله اسلحه برداریم یا در خانها
بگذاریم رسول فرمود نیت عمره کرده‌ایم سلاح همراه شود چه باشد رسول ص بآن راضی نشد روز
دیگر غسل کرده جامهٔ سفر پوشید و بر راحلهٔ قصوری سوار گردید و ابن مکتوم را در مدینه خلیفه
ساخت و با چهار هزار کس روی بمکه آورد بیت ز روش برق محبت شعله در جان ٭ شدش
پیشتاب جان از شوق جانان ٭ هوای وصلش افزون گشت در دل ٭ بعزم کوی جانان بست محمل ٭
همای شوق شد گرد پرورزن ٭ بذکر لبیک برداشت آواز ٭ رخان عاشقان غم یافت تاراج ٭ زبان
چنپند از لبیک حجاج ٭ جاسوسان از آن افشای این راز کردند و خبر توجه پیغمبر بجانب مکه
بقریش رسانیدند ابو سفیان باتفاق تا مشرکان در اطراف و جوانب لشکر در هم
کشیدند و از مکه بیرون آمدند و خالد ولید و عکرمهٔ ابی جهل را مقدمهٔ لشکر ساختند و خبر بآن
سرور رسید که قریش توجه ترا بجانب مکه معلوم کرده‌اند و بداعیهٔ مقاتله و محاربه از مکه بیرون
آمده‌اند و در پیش مرد دل فرستاده‌اند رسول اکابر اصحاب را طلبید و با ایشان مشاورت
کرد بعد از گفتگوی بسیار مهاجر با انصار متفق گشته گفتند ای سرور مهتر و ای برگزیدهٔ
ملک اکبر ما همچون قوم بنی اسرائیل نیستیم که گوییم اذهب انت و ربک بلکه ما میگوییم
در همه ابواب ما با تو اتفاق داریم ستا که روی بحرب نهی در خدمت جان سپاریم چون
رسول یاران مهاجر را موافق و یاران انصار را صادق دیده فالحال علی را طلبیده گفت خالد
ولید را بر سر راه مسلمانان آمده از راه فساد و عناد مقدمهٔ لشکر کافران گردید مصلحت
چیست علی گفت یا رسول الله فرمان برداریم و هرچه فرمایی بران قیام مینماییم رسول فرمود در

شوید در پناه حق وز آمده لشکر اسلام گردیده بجانب دست راست بادیه بعسرت تمام برآمدند
پس علی با مردم چند بعزم مودت نبی بیت عنان عزم از باد صبا ساخت ؎ چنان بر مقتلای دشمنان
تاخت ؎ که چون آگه شدند اعدای غافل ؎ عیان شد لشکر دین در مقابل ؎ خالد ولید و تنی دو واقف
گردید که غبار لشکر اسلام را بدید و شیههٔ اسبان و نعرهٔ مبارزان شنید فی الحال روی بگریز
نهاده و تا پیش ابوسفیان هیچ جا نه ایستاد بیت ز شیران روبهان رم کرده رفتند ؎
ز مهر انجم سحر در پرده رفتند ؎ خالد ولید ابوسفیان را از آمدن آن سرور واقف گردانید
روز دیگر پیغمبر کوچ کرده براند بموضع که خالد ولید بود رسید شتران آن سرور بزانو در آمده
آنجا نشست هرچند مقرعه بر وی زدند اصلا از آنجا برنخاست مردمان گفتند یا رسول الله شتر
از رفتار مانده دور بین راه چه حرزه باشد که بازگشته رسول ص فرمود والله بعزت آن خدا
وندی که فیل را از مکه رفتن منع کرد این شتر را نیز منع گشت بیت کند منعش رنگه حال اینست ؎
سنگی بزد و در وعلم الیقین ست ؎ و آن موضع که بود آن حدیبیه میگفتند آنجا منزل ساخت
و یاران فرمود که اینجا فرود آئید و خیمها برپا کنید مردم در اطراف پیغمبر منزل گرفتند
و خیمها بر زدند و چاهی بود آنجا یاران رسول آب کشیدند آب نماند مردم بجهت بی آبی شکایت
کردند رسول تیری از جعبه بیرون کرده فرمود در آن چاه فرو برید و بیرون آرید بموجب فرمودهٔ
رسول صلعم عمل نمودند آب از آن چاه بجوشیدن آمد اصحاب هرچند آب کشیدند هیچ کم
نشد بدیل بن ورقا از مکه برسم رسالت از پیش قریش بنزد پیغمبر آمده گفت قریش
جمع ساخته اند و میخواهند که ترا از طواف بیت الله منع سازند و اگر ممنوع نشوی بهمه حال
با تو مقاتله نمایند آنحضرت فرمود ما بجهت مقاتله و محاربه نیامده ایم بلکه از برای زیارت
عمره روی بطواف خانهٔ کعبه آورده ایم اگر مانع نشوند طواف خانهٔ کعبه کنیم والا مراجعت
نموده بمدینه رویم اگر شما را داعیهٔ قتال و جدالست ما نیز مقاتله و محاربه نماییم بدیل از
مجلس رسول برخاست و نزد ابوسفیان و جماعت قریش آمد و بنشست و آنچه از پیغمبر شنیده
بود بتمام کرد قریش اضطراب آغاز کردند و زبان بهرزه گویی دراز کرده اند و عروه بن

مسعودی

مسعود یکی از حاضران مجلس بود گفت ای قوم خبر کنید تا من بروم و با محمد سخن کنم شاید مهم بصلح
بگذرد برخاست و بخدمت رسول آمد و گفت ای محمد بر تقدیری که نصرت دهد که قوم خود را هلاک
کنی اقدام بهلاکت خود کرده باشی و این پسندیدهٔ بزرگان عالم نیست و اگر حرب کنی و شکست بر
تو آید وای بر تو و وای بر یاران تو اصحاب رسول بانگ بر عروه زدند و گفتند ای سگ بی ادب
وای بدتر در کفر و ضلالت از عتبه و ابولهب ترا چه حد باشد که با رسول خدا با ادبانه سخن گوئی
آنحضرت اصحاب را خاموش کرد و باز بر سر سخن رفت اما عروه بغایت بترسید و بگوشهٔ چشم
از هر طرف ادب مجلس اصحاب رسول را دید و تعظیم و توقیر آنسرور از ایشان می اندیشید
تا سخن با تمام رسید برخاست و پیش قریش آمد و گفت ای قوم والله من بصحبت ملوک بسیار
رسیدم و قیصر و کسری دیدم و بمجلس نجاشی در آمدم هیچ ملکی را این ترتیب و آداب نیست
که محمد در اصحاب او را شما در مصلحت کار خود اندیشه کنید و عاقبت اندیشی در باب محمد
پیشه کنید قریش بعد از تأمل بسیار و مشورت مردم تجربه کار دل بر محاربه نهادند و در مقام
فتنه و نزاع در آمدند و پنجاه کس را فرستادند که لشکر آنحضرت را قیاس کنند و از کیفیت
و کمیت عدد و عدد واقف گردند پنهان جنبیدند چون از آمدن مردم مسلمانان گردیدند و رسول علیه السلام را
واقف گردانیدند آنحضرت جمعی را در عقب آن مردم فرستاد و اصحاب از جانب ایشان
و همچون قضای آسمان بر سر ایشان رسیدند و همه را دستگیر کردند و نزد آنسرور آوردند
رسول با آن جماعت لطف فرمود و بحسن ملایمت و مدارا ایشان را باز گردانید بعد از آن عمر را
طلبید و گفت آنچه بتو گویم نزد ابوسفیان برو و بگو عمر گفت یا رسول الله ایشان را بمن کلفت
بسیار است و مرا با ایشان عداوت بسیار پیغمبر عثمان را سوی ابوسفیان فرستاد و او را
بجماعت قریش نسبتی بود چون بمکه در آمد و ایشان را دریافت و تبلیغ رسالت رسول
نمود و میانهٔ عثمان و ابوسفیان سخن دراز کشید و مهمات بخشونت انجامید و عثمان
سه روز آنجا توقف نمود شیطان در میان لشکر مسلمانان آوازه افکند که اهل مکه
عثمان را کشته اند و بعضی می گفتند بند کرده اند این اخبار بسمع اشرف سید ابرار رسید

آتش غضب آنحضرت زبانه کشید و نایره غیرتش مشتعل گردید مهاجر و انصار را حاضر گردانید و گفت
قریش مطلب جواب قاصد ما را دیر گویند ما سخن با تیر و با شمشیر گویند ما چنان سازم قریش کین جو را
که بر خاک راه سم مالند رو را بعد از آن پیغمبر فرمود که میخواهم که امروز بمن بیعت کنید که ثبات
قدم ورزید و از جنگ نگردانید و از صحابه و احباب از مهاجر و انصار در زیر درختی که آنرا
شجره گویند بیعت کردند با رسول الله باین دستور که تا جان در تن و رمقی در بدن باشد با اعدای
دین و بد دشمنان سید المرسلین حرب کنیم و تا یک تن از ما زنده باشد از معرکه محاربه رو
نگردانیم و این بیعت را بیعت الرضوان نام نهادند جبرئیل آمد که یا رسول الله خدا ترا سلام میرساند
و بعد از سلام میفرماید که این بیعت را از مسلمانان پسندیدم و گناهان ایشان آمرزیدم
و آیه بایشان بشارت **لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة فعلم ما فی قلوبهم** نازل شد قریش از سرعت بیعت به پیغمبر و اطاعت و فرمان
برداری اصحاب بآن سرور واقف گردیدند بترسیدند و رعبی تمام و وهمی لا کلام در دلهای
ایشان راه یافت پس اهل مکه باتفاق مصلحت دیدند که با رسول صلح کنند و آتش
فتنه را بآب صلح تسکین دهند و عثمان را تحف و هدایا دادند و بجهة صلح استدعا نمودند
و نزد آن سرور فرستادند و بعد از آن سهیل را بجهة اهتمام و استحکام صلح از عقب روانه
کردند چون سهیل بخدمت پیغمبر آمد و گفت ما با تو صلح میکنیم بشرط آنکه امسال حج بگذاری
و در سال دیگر بمراد خاطر خود حج بگذاری و سه روز در مکه باشی اصحاب رسول ملول شدند
اصلا بصلح چنین راضی نشدند و مسلمانان از اطراف و جوانب انواع سخنان گفتند اما
حضرت پیغمبر بصلح رضا داد و مهم ایشان بکتابت رسید در این محل عمر برخواست و گفت
یا رسول الله من باین صلح راضی نیستم و نزد علی آمد تا او را بخود یار سازد باتفاق نزد پیغمبر
آمده صلح را بر اندازند و علی فرمود سعادت ما مربوط باراده پیغمبر باشد و کار این سرور
بموجب خداوند اکبر است القصه پیغمبر علی را طلبید فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل
گفت ما الرحمن الرحیم نمیدانیم بنویس باسمک اللهم علی نوشت پیغمبر بعد از آن فرمود بنویس

من محمد بن عبد الله رسول دید علی را بغایت دشوار می آید که رسول الله محو کند آن صحیفه را از علی
گرفت و بدست مبارک خود رسول را محو کرد محمد بن عبد الله ساخت و آن یکی از معجزات
آنسرورست و حافظ شیرازی در نعت محمد میفرماید بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط
ننوشت ؛ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ؛ بعد از آن پیغمبر صحیفه را بعلی داد فرمود ای
علی زود باشد که ترا نیز همین مهم پیش آید و چنان بود که میان شاه ولایت پناهی
در میان معاویه بنوشتن نامه مصالحه افتاد نوشته شد که امیر المؤمنین علی معاویه گفت
ما قبول نداریم که تو امیر المؤمنین باشی امیر درا نزد فرمود صدق رسول الله چون این
سخن بسمع معاویه رسید پرسید در تحقیق این کلمه گفتن چه تقریب دارد امیر المومنین
واقعه صلح آنحضرت را با ابو سفیان و به کافران بمعاویه تقریر نمود معاویه از آن سخن
خجل شد القصه علی صلح نامه نوشت مضمون آنکه تا ده سال دیگر میان آنسرور و قریش
جنگ نباشد و بهم عهد آن یکدیگر بتعرض نرسانند و سال دیگر پیغمبر بمکه آید و مناسک
حج بجای آرد و مسلمانان را گواهی نوشتند و منافقان نیز نام خود را آنجا نقش کردند
سهیل گفت ای محمد تا علی نام خود را برانکنی ننویسد ما این صلح را معتبر نمیداریم
و نیز اعتماد بر این صلحنامه نمینمائیم و آنسرور علی را طلبید و فرمود تا نام نامی خود را
در صحیفه مرقوم ساخت و سهیل آن صحیفه را از علی گرفت و بمکه مراجعت نمود بعد از
آن پیغمبر عمر و باقی یاران دیگر را طلبید ایشان نزد پیغمبر آمدند و گفتند
یا رسول الله این تحمل از قریش لایق نبود و این تنزل با ایشان بضرورت بود چرا از
ایشان زبونها باید کشید و مقصود کافر کیشان باید برآوردن بیت بی گفتا
در بیم مصلحتها است ؛ بضمن هر سخن فتحی مهیاست ؛ آنحضرت بحاضران فرمود برخیزید و
شتران بکشید و سر بتراشید علی امتثال فرمان نمود با یاران که عقد ملال راه یافته بود
اجابت و قبول نکردند هر کدام بگوشه بصد غم و الم گرفتار بودند پیغمبر خود بر خاست
و شتر برا نحر کرد اصحاب چنان دیدند فی الحال بر خاستند و بکشتن شتران مشغول نمودند

روزی دیگر جبرئیل آمد و سورهٔ انا فتحنا آورد و این صلح فتح عظیم بود بلکه از فتوحات جسیم اول
فتح مکه دوم فتح خیبر سیم استیلای مسلمان بر کافران چهارم قبول نمودن اسلام
مشرکان بیت نبی الله ازین گردید آگاه دلش از بند محنت گشت آگاه فرستادن آنسرور ایلچیان
بجانب پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بوحدانیت ملک منان ارباب سیر
و اصحاب سخن گستر آورده‌اند که چون حضرت از حدیبیه مراجعت بمدینه نمودند آوازهٔ آنحضرت
باطراف بلاد عرب رسیده بود مصلحت چنان دید که بسلاطین کس فرستد و بوحدانیت خدا
و برسالت خود دعوت نماید بیت کند بر بت پرستان ملت اظهار لوای کافری سازد
نگونسار سلمان فارسی گفت یا رسول الله عادت ملوک نامدار و سلاطین باشوکت
در کار چنانست که مکتوب را مهر فرمایند و اعتماد و اعتبار بمهر میسازند بجهة آنحضرت از
نقره ساختند و نقش نگین خاتم فرجامش محمد رسول الله بر درخشند و کاتبان طلبیده شش
نامه نوشت و بشش پادشاه روانه گردانید اول نجاشی ملک حبشه دوم هرقل پادشاه
روم سیم کسری پادشاه مداین چهارم مقوقس حاکم اسکندریه پنجم بوارث والی دمشق ششم
بهوده والی یمامه و در بالای نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از آن نوشت من
محمد رسول الله الی فلان و نام پادشاه نوشت و بعد از آن بوحدانیت خدا و برسالت خود
دعوت نمود مشتمل بر وعظ و نصیحت و در آخر ذی الحجه سال ششم الشرور آنکس نامه را
بروم میبرد تا دعالم بر احکام الهی و شرایع حضرت رسالت پناهی سپرد و آن مردم نامه
کزین شد و از مدینه بیرون آمده متوجه سلاطین مکتوب الیه شدند اول عمرو بن امیه
نامهٔ نامی حضرت رسالت پناهی را بجانب حبشه نزد نجاشی آورد و آن پادشاه ارجمند
در احترام نامهٔ رسول نمود و از تخت سلطنت و شهریاری فرود آمده بتعظیم تمام آن نامه را
گشوده زبان حالش مترنم باین مقال گردید بیت نامه گر جانان رسد گویند جان میخوانمش
وز همه غمهای دل خط امان میخوانمش چون چشمش بر نام محمد افتاد بوسه داد و بر سر و چشم
خود نهاد و بعد از آن بدست خواننده داد و همچنان بر پای ایستاده بود نامهٔ حضرت را

خواندند **بیت** چنین فرمود شاهنشاه دانا | که شد بازوی دین حق توانا | شنید اسمعی به پیش من محقق |
که او پیغمبرست از جانب حق | خوش آن مقبل که تابع کرد او را | کند نظارهٔ آن روی نکو را |
غرض که نجاشی پادشاه ایمان آورد بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی صلعم و یکی از ملازمان
خود را طلبید از اهل ایشان جواب نامه نوشت بحضرت مصطفی از روی ادب و
تعظیم و در آخر نامه نوشت همچنانکه بنبوت تو اعتراف نمودم بخلافت پسر عمّ تو
معترف گردیدم و بیعت نمودم و اهل مجلس را گواه گرفتم و این اطاعت و فرمان
برداری سرمایهٔ سعادت دنیا و پیرایهٔ دولت عقبی خود دانستم و آنچه گفتم و نوشتم
در توراة خوانده ام و در انجیل دیده ام یا رسول الله در زمان ملاقات جعفر ابی طالب
تا زمان رسیدن فرمان قضا جریان آنحضرت چشم بر راه انتظار نهاده و این مراد
مطلبیدم الحمد لله که نمودم و بمراد خود رسیدم **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظاری |
بامیدی رسد امیدواری | پس عمرو را نوازش بسیار کرد بجهت آنسرور و اتباع یاران پیغمبر
تحف و هدایای بیشمار فرستاد رسول دوم دحیهٔ الکلبی بود مکتوب آنسرور را گرفته متوجه روم
شد چون به بصری شام رسید حاکم شام بحمص رفته بود دحیه الکلبی بجانب حمص متوجه
شد تا او را واسطه سازد و نامهٔ نامی آنحضرت بهرقل رساند اتفاقا در آن ایام هرقل
بجانب بیت المقدس رفته بود بواسطهٔ آنکه نذر کرده بود که چون در میان بر فارسیان
غالب آیند از شهر روم پای برهنه به بیت المقدس رود چون غلبه او را شد بجهت وفای
نذر و تمام راه بساطها انداختند و ریاحین ریختند و مشک گلاب بردند تا پا رحمت
قطع طریق نماید و بنذر خویش وفا نموده بزیارت بیت المقدس رسد چون بآنجا رسید
و بشرف زیارت مشرف گردید و از عهدهٔ نذر خود بیرون آمد و آنجا بر تخت شهریاری تمکن
گردید و بمراد خاطر خود اقامت نشست و کامرانی میگذرانید و او را از علم کهانت و نجوم
و از تاثیرات کواکب و سیر افلاک بهرهٔ جمله و توانا بود روزی بر صحیفهٔ تقویم نظر افکند و از
تاثیرات کواکب در آن جدول از مقابله و مقارنهٔ مریخ و زحل چنان معلوم شد که دولت

ردی بزوال آورده و دولت مرتبهٔ عزت و شرف بمرتبهٔ ذلت و وبال رسیده مضطرب گردید و اختر شناسان
و منجمان را طلبیده و از تاثیرات سیارات و از نتایج وقوع نظرات پرسید گفتند آنچه معلوم ما شده
آنست که درین چند گاه بموجب ارادهٔ حضرت اله جماعتی پیدا شوند و بزودی بلاد عرب و عجم را
و اطراف ممالک بزرگ و دیلم را مسخر سازند و ایجاغه خسته کنند هرقل از استماع اختر شناسان برآشفت و از زرد
شورش آشفتگی گفت عالم را از دشمن خالی دارم اگر مدعی ملک بظهور رسد و دودمان دولتش را
زیر و زبر سازم بار دیگر سرزنش کرده بوده حرفهای ناخوش بر زبان راند و حکایت آغاز کرد
و زبان بتعریض بهر کس دراز کرد درین اثنا حاکم بصری دحیهٔ الکلبی را پیش هرقل آورده کتاب
حضرت پیغمبر با او داد او نامه را دید عربی بود ترجمان طلبیده و آنرا از روی عزت و شرف
بکرو معلا رسانید خطاب کرد و گفت کدام از شما با این محمد که کتاب فرستاده اقرب
از روی نسب ابو سفیان گفت قرب نسب من با او بیشتر است از دیگران هرقل پرسید نسب
شما با محمد چگونه است گفت ایمزد بشرف نسب موصوفست و در میان قبایل عرب بعزت
و ادب موصوفست پرسید که از قوم او دیگر کسی دعوی نبوت کرده اند گفتم نه پرسید
از پدران او هیچکس ملک بوده و سلطنت و شهریاری داشته ابو سفیان گوید گفتم پدران
ایشان سید قوم بودند اما ملک نبودند و سلطنت نداشتند پرسید روز بروز مردم تابع
میشود یا نه گفتم بلی تابع میشوند بعد از متابعت بغایت فرمانبردار او میشوند پرسید هیچکس
از او برمیگردند گفتم کسی از او بر نمی گردد و اگر پاره پاره کنند و از شهر و ولایت او آواره
سازند پرسید که کاذب و مکارست یا نه گفتم از و کذب سهواً و عمداً نشنیده ایم و امثال
این سوالات از جزو و کلی حالات آن سرور پرسید جواب از روی راستی گفتم دیدم که داعیهٔ
اسلام دارد و بدین محمدی را میخواهد که بقبول نماید ناچار اهمال کردم و از طور دیگر در کار محمد
گفتم ای پادشاه پادشاهان و ای ملک الملوک دروغ محمد میگوید که بیکشب از مکه به بیت
المقدس آمدم و بر براقی سوار بودم چون این سخن گفتم بعضی از حاضران مجلس که
هرقل پرسیدند چندگاه باشد که محمد این سخن را گفته ابو سفیان شب معراج را تقریر کرده آنگاه

گفت ای ملک

گفت ای ملک این سخن راستست بسبب آنکه عادت چنان بود که در محل خواب درهای
بیت المقدس را می بستم در آن شب که ابوسفیان میگوید هرچند خواستم که یک در را بندکنم بهیچ وجه
نمیتوانستم بستن همچنان در را فرو گذاشتم و بنجاران گفتیم چون بامداد بآنجا آمدیم اثر بستن
در آن نزدیک اندکی دیدیم و در آن دیار روم فری نیز آنجا رسید هرقل را چیزی بخاطر
رسید فرستاده پیغمبر را بگوشه برید و ملاحظه نمایید که ختنه دارد یا نه بعد از ملاحظه نمودن
معروض داشتند که این مرد ختنه دارد و اورا پیش خود طلبید و ازو پرسید که عرب ختنه
میکنند یا نه گفت آری هرقل فرمود زنهار باشد که این جماعت بر بلاد روم و فارس غالب
آیند و تمامی ممالک عرب را بجزیره تصرف خود در آورند بعد از آن کتاب رسول را
فرمود که گشودند و در وی نوشته بود من محمد رسول الله الی هرقل ملک روم بعد از آن
اورا دعوت کرده بود بخداوند یکتا و آفریننده ارض و سما و برسالت خود و در آخر نامه
نوشته بود یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد
الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا من دون الله فان تولوا
فقولوا بانا مسلمون و بعد از آن چند کلمه دیگر نوشته بود مضمونش آنکه بیت بسلطانی
ترا ممتاز خدا کرده | در نعمت بر رویت باز کرده | مسلمان شو که مانی بسلامت | سرافرازی
کنی روز قیامت | و بعد از خواندن کتاب پیغمبر و مطلع شدن بر مضمون خطاب کرد
هرقل روی بروم کرد و گفت ای معشر لشکر و ای عقلای بیت المقدس و علمای دانش گستر
بدانید و آگاه باشید که محمد عربی دعوی نبوت کرده و مکتوبی بما فرستاده و ما را و شما را
و جمیع اهل کتاب را بوحدانیت خدا و برسالت خود دعوت نموده رومیان چون این
سخن شنیدند برخاستند و باتفاق جماعة بیت المقدس روگردان شدند و صف
قتال بهرقل بیاراستند بضرورت ملاحظه نمود و بهر دلجوئی خاطر بزرگان را چنین
فرمود هرقل از جای برجست و آواز شان داد که برگردید رحمت بر شما باد و گفت ای قوم
مقصود من امتحان بود شما را در آنکه معلوم کنم که در دین خود ثابت هستید یا نه الحمد لله

عظیم هدم در دین و بعنایت ثابت قدم باشیم و یگانگی شما را در محافظت دین نیکو دانستیم و پسندیدیم
انجماعت بخدمت هرقل آمدند و روی نیاز بر خاک آستانهٔ او مالیدند و از نو راضی و خوشنود گردیدند
غرض که ایمان آوردن هرقل نزد مورخان محقق نیست و دحیهٔ الکلبی شب از آنجا بیرون آمده
گریختهٔ خود را بمدینه رسانید **فرستادن آنحضرت عبد الله حذافه را بنزد کسری برسم رسالت**
و او را دعوت نمودن باسلام بر آن شد سید فرخنده احوال که بر کسری نماید نامه ارسال دهد پیرایه دین
محمدی مر او را مطیع خود کند شاه عجم را التزور منشی طلبید و صدر نامه نوشت من محمد رسول الله
الی خسرو پرویز و آن نامه را تمام کرد و عبد الله حذافه را طلبید و نامهٔ نامی خود را بوی داده او را
بجانب کسری بمداین فرستاد آن قاصد از طی مقاصد بمداین رسید و نامهٔ آنحضرت بکسری
رسانید و چون نامهٔ نامی را بگشود نام آنحضرت را بر بالای نام خود دید متغیر گردیده بر آشفت
و در آن آشفتگی حرف بی ادبانه گفت آن سیه بخت پریشان روزگار روان بی سعادت
تبه مدار کتابت را نخوانده و بر مضمونش واقف نگردیده پاره پاره کرده بینداخت و گفت
عرب را چه حد آن باشد که نام خود را بر بالای نام من نویسد و مرا بفرمانبرداری خود دعوت
نماید ملازمان خود را امر نمایم که باندک زمانی شهر مدینه را با خاک برابر کرده از خون دلاورانش
جیحون سازند چون آن گفتار ناهموار بسمع اشرف سید ابرار رسید متغیر گردید و فرمود مزق
الله ملکه و کسری نامه نوشت بیکی از امرای خود که در یمن حاکم بود و باذان نام و در آن
نامه امر کرد که دو مرد مردانه و دو دلاور فرزانه در ساعت وصول نشان من بجانب مدینه روان
روان سازد و محمد نام شخصی که دعوی نبوت کرده و در آن حدود مردم عرب را بشک آورده او را
گرفته بند کند و بحضرت من آورد چون نامه بباذان رسید و بر مضمون مطلع گردید بفرمان
کسری دو مرد از شجاعان و دلیران لشکر خود را فرستاد بنزد آنحضرت بمدینه و آن دو کس بعد از قربت
و حضور بمجلس رسول در آمدند ریشها تراشیده و بر جامها افکنده و رسول در بیت الله نشسته از تعلقات
خلایق آسوده و روی توجه بلی مع الله آورده ناگاه دید دو مرد مهیب با جامهای زرکش شکلهای
ایشان عجیب و رخسارهای بغایت مهیب در آمدند نزد پیغمبر نشستند رسول صلعم و از نزد خود

شمارا که دلالت کرده که ریش بتراشید و سبل بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری پیغمبر
فرمود که حکم پروردگار بار رب العالمین چنانست که ریش بگذارید و سبلت برید ایشان
آغاز کردند و ارزدی جرئت گفتند ملک الملوک کسری بسوی باذان نامه فرستاده که محمد را
بند کرده بحضرت من فرستید حالا برخیز تا ترا بخدمت باذان بریم و چون امتثال فرمان
کرده باشی و اطاعت و فرمانبرداری بجای آورده باذان ترا رعایت و حمایت کند و از حضرت
اعلی نافع افتد و اگر مخالفت نمای و فرمان برداری بجای نیاری هر آینه یک عرب را زنده
نگذارند و از غضب مدینه را گرفته خاکش بهوا دهند و این سخن میگفتند اما از مهابت آنسرور هر دو را لرزه
براندام افتاده بود و گوشت شانه ایشان میلرزید و دلها در بدن بغایت می طپید پیغمبر فرمود که حالا
برخیزید و بمنزل خود بروید فردا بحضور آیید تا جواب شما بدهم ایشان از مجلس رسول بیرون آمدند و با یکدیگر
گفتند که لحظهٔ دیگر بیرون نمی آمدیم از بیم این مرد جان میدادیم البته مهم این مرد از پیش ضرالت و این
کار او بتائید ملک اعلالت بیت باندک فرصتی گیرد جهان را | مطیع خود کند اهل زمان را | روز دیگر نزد آنحضرت
آمدند اما مجال نشستن و قوت تکلم نمودن نداشتند و بر رسم خادمان بر پای ایستادند پیغمبر کاتب طلبید
و کتابت نوشت مضمون آنکه دوش شب سه شنبه دهم شهر جمادی الاول شیرویه پدر خود کسری را
بقتل آورد بیت رهاند از ظلم او ملک عجم را | نهایت این بود اهل ستم را | و زود باشد که دین من
در ملک او ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی بلاد فارس را بتو ارزانی دارم این مکتوب با آن هر دو
مرد بداد و ایشان مراجعت نموده بخدمت باذان آمدند و از تمامی حالات مجلس آنسرور خبر
دادند باذان بعد از خواندن کتابت پیغمبر آخر الزمان حیرت بر حیرت افزود بحاضرین
خود فرمود که اگر این سخن راست باشد او پیغمبر حق است بی شبهه و من با او ایمان خواهم آورد
و متابعت و فرمانبرداری او خواهم نمودن بعد از چند روز یکی از غلامان شیرویه رسید و
نشانغا او بباذان رسید مضمون آنکه کسری را در فلان تاریخ کشته ام و امارت آن مملکت را
بتو مسلم داشته ام و آنچه کسری نوشته بود در گرفتن محمد عربی و فرستادن او موقوف دار
و آزار من نشود دست از آن کشیده دار باذان بعد از اطلاع بر حقیقت حال ایمان آورده

فرزندان و ملازمان همه بشرف اسلام مشرف شدند و باز ان کیفیت اسلام خود و تبع را رسیان
با تحف و هدایای بسیار بسمع اشرف سید اخیار رسانید و متابعت و فرمانبرداری خود را
با آنحضرت ظاهر کردانید **روایتست که خاطب بن ابی بلتعه را بنزد مقوقس فرستاد** [گلوس: اصح]
روایت چنانست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خاطب بن ابی بلتعه را باسکندریه نزد مقوقس فرستاد چون
جز رسول ص بان دیار رسید و خبر او منتشر کردید اکابران دیار و بزرگان آن ناحیه و امرای درگاه
و مقربان بارگاه مقوقس خاطب را استقبال نمودند و شرایط تعظیم و لوازم تکریم بجای آوردند و از روی
حرمت و عزت بمجلس مقوقس در آوردند و خاطب که رسول رسول الله بود **بیت** کتابت آن مشهر کان
داد **ا** مقوقس خاست از جای خود آزاد **ا** بحرمت نامه را بگشود و برخواند **ا** نشست و میهمان را نیز بنشاند **ا**
و آن نامه را ببوسید و بر سر و دیده خود مالید و شرایط حرمت و لوازم عزت مرعی داشت و تکلفات
و طعام و ادام حاضر آورد اما ایمان بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی نیاورد و از برای پیغمبر تحف
و هدایای بیشمار فرستاد از انجمله چهار کنیزک ترکیه همه بر مال صاحب جمال و فضل و دانش در غایت
کمال و یک غلام خواجه سرا بغایت زیبا روی و نهایت پاکیزه لقا و یک استر سفید باد رفتار
برق آثار که آن را دلدل میگفتند و کسی مثل آن ندیده بود و یک دراز گوش مصری و سی جامه
اعلا و صد هزار مثقال طلا و خاطب را خلعت ملوکانه پوشانید و صد مثقال طلا بوی رسانید
چون خاطب بمدینه آمد و تحف و هدایا بحضرت رسول ص رسانید پیغمبر دلدل را بعلی ارزانی
داشت و فرمود مقوقس تقصیر کرد که بشرف اسلام مشرف نشد اما آرزو باشد که بخشش هیچ
بخشش نکونسار کرده و آنحضرت از میان کنیزکان یکی را ماریه نام بود با یمان دلالت کرد و قبول
نمود و آنحضرت در وی بملکیت تصرف نمود و از پیغمبر حامله شد و ابراهیم متولد گشت ❊
~~حضرت رسول الله ص شجاع بن وهب را~~ **فرستادن آنحضرت شجاع بن وهب را بجانب دمشق** ❊ حضرت رسول الله ص شجاع بن وهب را نامه نامی خود
ارزانی داشت و بوالی دمشق فرستاد و او پادشاهی بود بغایت عظیم الشان چون فرستاده
پیغمبر بدان کشور رسید الوای سلطنت اورا بفلک معلا رسانیده دید بغایت متحیر گردید

بهیچ وجه میسر نشد که نامهٔ آنحضرت را بوی رساند و تبلیغ رسالت رسول نماید و اورا حاجبی
بود نصرانی از مقربان درگاه سلطان کتابت آنسرور را مطالعه نمود و احوال آنحضرت را بتمامی
تفحص نمود بعد از ان بگریه در آمد و گفت والله من در انجیل خوانده ام و آنچه تو گفتی همه صفات
محمد است و نعوت احمدی که دانسته ام بیت بود پیغمبری موعود بالله مسلمان شد نهانی فقه
کوتاه و شجاع را مهمانی پسندیده کرد و روز دیگر اورا بمجلس حارث آورد نامهٔ آنحضرت را بوی داده
چون مکتوب آنسرور مطالعه نمود برآشفت آن مکتوب را انداخت و گفت عرب را چه حد باشد
که مرا تابع خود کند و چون تواند بود که از روی قهر و استیلا ملک مرا ضایع کند فرمود اسبان زین
بندید و لشکر مرا واقف گردانید که خاک مدینه را در توبره کرده باطراف عالم فرستم و دود
دمار از دولت ایشان را بباد هلاکت بردهم و نامه نوشت بهرقل مضمون آنکه داعیهٔ مدینه
کردم و همت برخرابی آن کشور نهادم قیصر در جواب آن نامه نوشت مضمون آنکه بیت درین
کار سعادت بکجهه نیست با آن نور نامش تو مصلحت نیست اما حاجب شجاع را خلعت بزرگانه و درم
دینار گرانمایه بداد و اورا بجانب مدینه فرستاد و گفت خدمت را بجای آن برسان و مرا
یکی از خاکروبان آن آستان دان بیت بگو از جان و مانم چاکرت را شمارم توتیا خاک درت را
شجاع چون بمدینه رسید آنچه شنیده بود و مشاهده نموده بآنسرور رسانید رسول حاجب را
از روی لطف و مرحمت بنواخت و والی دمشق را از روی قهر و غضب دعای بد کرده بر خاک
خذلان انداخت و باندک روزگاری روزگارش تباه گردید و عالم نورانی بروی شب ظلمانی گشت
و دولتش روی بزوال آورد و بعد زاری و خواری جان بمالک دوزخ سپرد بیت باندک
روزگاری مرد ملعون بحسرت ز عالم برد بیرون

اما سلیط بن عمرو نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی حضرت خیر الانام را
بمالک ملک یمامه هوذة بن علی رسانید و بر مضمون نامهٔ او را مطلع کردند فی الحال نامه نوشت
مضمون آنکه عرب را از من ترس بسیار است و مرا بر ایشان دستیلای بیشمار اگر بعض
بلاد یمن بمن بدهد و مرا بملک مال مطیع خود کردانند هرآینه ترا ای محمد پیروی کنم و ایمان آورده

فرمانداری نمایم **بیت** مطیعت کردم ارغم کردی ازآد دلت ازبند هر غم کردد ازاد

چون قاصد رسید و خبر هودت بحضرت پیغمبر رسانید رسول فرمود عنقریب خوزها از من طلب کنند ما هم زود باشد که خداوند تعالی بجهت اظهار دین و ترویج احکام سید المرسلین او را هلاک کند و چون آن سرور از غزوهٔ فتح مکه بمدینه مراجعت نمود به پیغمبر خبر آوردند که هوذه بعد محنت و هزار بلیت جان بمالک دوزخ سپرده بجواری بحور جهنم پیوسته

بیت

سحر آهنگ زد مرغ خوش آواز که آب جوی شد باز ارغنون ساز صبا برقع فکند از چهرهٔ گل رنگ رت شد فزون فریاد بلبل کشای باغبان گلزار رادرکه کرد مثال حیدر فتح خیبر دمی بر رغم اغیار جفاجو بگل گشت چمن باشیم هر سو چون آن سرور از حدیبیه مراجعت بمدینه نمود که آن خسرو ملک نبوت به پادشاهان هر کشور و ولایت کس فرستاد نامه روان کرد و ایشان را بوحدانیت خدا و برسالت خود ارشاد فرمود و چون از ارسال رسل فارغ گردید روی باصحاب کرد و بطریق کنایت اشاره و وعدهٔ خیبر داد اما آنحضرت نیز منتظر اشارت بود از نزد خداوند دود جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و منشور موفور السرور انا فتحنا لك فتحا مبینا بتوقیع و ینصرک الله نصراً عزیزاً موشح و مزین ساخته آورد اصحاب پیغمبر از مژده فتح خیبر شکر رب العالمین بتقدیم رسانیدند و منادی فرمود پیغمبر که مردم تهیهٔ جهاد کنند و بقصد جهاد از منزل خود بیرون آیند لایخرج معی احد الا للجهاد یعنی هیچکس با من بیرون نیاید مگر برای جهاد **بیت** که بهر عزم خیبر صدق باید کسی کز بهر مال آید نیاید و این سخن را سبب آن بود که بعض منافقان بواسطهٔ غارت و تالان می آمدند از آنکه در صفحهٔ خلایق از مخالف و موافق نقش بسته بود که اقبال دولت محمدی و آثار سعادت احمدی اهل خیبر را خراب خواهد ساخت و بیخ بنیاد آن گروه مکروه را از روی قهر و استیلا خواهد برانداخت و مال و منال اهل خیبر و زر و زیور انجماعت مکرر در تصرف پیغمبر خواهد افتاد از آنجهت جهودان در تاب رفتند و منافقان بجد اضطراب نمودند **بیت** جهودان کین عزیمت را شنیدند منافق وار درد و غم کشیدند

ابطحی

از بیطاقتی اضطراب کردند و ابواب خشونت و درشتی بر روی مسلمانان کشودند و بهر مسلمان
که وام داده بودند درین محل از روی تهور و استیلا در راه تشدد و جفا طلب دین خود نمودند اما مسلمانان
بواسطهٔ آنکه از جهاد تمام شده و از ننگ جهودان و طعن منافقان خلاص شوند بهر طرف دوانیدند
و بهر حال که بود مهم سازی روبهان حیله باز کردند و سلاح بر داشته اند و متوجه خدمت حضرت
رسالت شدند بیت ندانشد با عقلان کم نام ما کزین کندی نیاید تیغ اسلام ما آن سرور با هزار
چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد و متوجه خیبر شد ابن ابی منافق نامه نوشت و بعجلت تمام بکتاب
خیبر فرستاده مضمون آنکه از خیبر بیرون آئید و با محمد صلعم حرب نمائید و زنهار زنهار متحصن
نشوید که همه کرفتار خواهید شدن و در میان محمدیان آلات حرب کمتر است و لشکر شما
بیقین زیاده و افزونتر بیت بیرون آئید کار جنگ سازید ما جهان هرچه بر خود تنگ سازید ما
نباید داشتن خاطر پریشان ما شمار لشکر افزونست از ایشان ما اما اهل خیبر از آمدن آن سرور
واقف شدند کنانه ابی الحقیق را بقبیلهٔ غطفان فرستادند و مدد طلبیدند و نصف خرمای
خیبر را بدیشان بدادند آن جماعة بجهة طمع مال متوجه خیبر شدند در راه نعرهٔ مبارزان و آواز
اسبان بگوش ایشان رسید گمان بردند که اهل اسلام غارت بر مردم ایشان میبرند عنان
بگردانیدند و بر سر اهل و عیال خود رفتند و اهل خیبر از برگشتن آن جماعة واقف گردیدند منکوب
و مخذول شدند و از آنجهة از آن سرور بترسیدند و چون پیغمبر بموضع صهبا رسید راه بگردانید
و براه متوجه خیبر شد چون پارهٔ راه بر رفته شد در آن بیابان یکی از جاسوسان خیبریان گرفته
و تفحص احوال نمودند گفت شتری گم کرده ام و درین بادیه میگردیدم بانگ بر وی زدند و بیم تیغ
بترسانیدند گفت عهد کنید که مرا نکشید و از آزار بمن نرسانید راست بگویم و درین راستی
بشما فایده رسانم او را امان دادند و رها کردند گفت سخن راست و حکایت درست آنست
که اهل غطفان بمدد خیبریان رفته اند و در میان ایشان اتفاق عظیم شده و در مقام
مقاتله و محاربه اند رسول صلعم گفت دروغ میگوید و خلاف واقع باز مینماید در محل عمر خواست
که او را بکشد و سرش از تن بردارد و جاسوس دید که متهم بمکر و حیله از پیش نمیرود امان طلبیده

گفت خیبریان از شما بترسیده اند و اهل غطفان از آمدن شما واقف شده اند که بجای مقام
خود رفته اند و خیبریان مرا فرستاده اند که مقدار لشکر شما معلوم کنم و از عدد و عدد شما خبر برم پیغمبر
ع الحال کوچ کرده بسرعت تمام هرچه تمامتر بر سر خیبریان راندند تا نصف از شب گذشته بود مسلمانان
در میان نخلستان خیبریان درآمدند و در آنجا فرود آمدند چون صبح برآمد و آفتاب طالع شد
اهل خیبر هر کس بیل و تبر و ادوات زراعت برداشته متوجه نخلستان و مزارع خود شدند چون
بمیان باغات درآمدند لشکر آن سرور را با آن انبوهی دیدند بغایت بترسیدند و
اسباب زراعت را انداخته روی بگریز آوردند و بآه و ناله خود را بقلعه افکندند بیت خروش
خلق شد بر چرخ اخضر بجنبید از مهابت بوم خیبر مسلمانان ادوات زراعت را که برداشته
آورده بنظر حضرت رسالت بگذرانیدند پیغمبر تبسم نموده فرمود خربت خیبر انا اذا نزلنا
بساحة قوم فساء صباح المنذرین چون خبر آمدن آن سرور باهل خیبر رسید سلام
ابن مشکم گفت ای قوم مرا بشنوید و علم خود بیندازید سخن میگویم بشنوید که در بلا و محنت عجب
افتاده اید گفت اکنون صلاح کار و رای می بینم که اتفاق نمایید و هر کس درین قلعه است
بیرون رود و حرب مغلوبه کند اگر غالب آمدید بمراد خود رسیدید و اگر مغلوب شوید
باری نام بمردی برآورده باشید بهمه حال در جنگ کشته شدن بهتر است از اسیر گردیدن
و چنین عیب و عار بخود لاحق کردن آن جماعت سخن نشنیدند و در قلاع خود متحصن گردیدند
و نزدیک قلعه روز اول که مسلمانان رسیدند جنگ آغاز کردند و از هر دو جانب در رفته تیرانداز
بازی کردند و در آخر روز مردم پیغمبر چند درخت خرما قطع کردند و خیبریان را از آن جهت در دلها
اندوه و ملال افکندند کفار بترسیدند و بجز فرار از آنجا چاره ندیدند از آن جهت در آن قلعه
سحرگاه گریختند و خود را بقلعه دیگر متحصن ساختند پس رسول ع [illegible] عثمان را طلبید
و گفت اینجا بر سر احمال و اثقال باش و علی را بخواند و علم خود بدست وی داد و مقدمه لشکر
گردانید پیغمبر با لشکر خود از عقب روان گردید اما چون علی ع بنزدیک ایشان رسید لشکر
کشیده بودند و برابر ایشان درآمدند و محاربه نمودند و بقلعه درآمده سنگ و تیر بر یکدیگر افکندند

بیرون کی

بیت بجنگ سنگ کمر وند اوتی آهنگ ز بالا رسانه در آمد فرو سنگ بجنبید از نعره یوان توده خاک
ز سنگ افتاد و در خیز چکاچاک مبارزان کینه که از حیدر کرار باتفاق محاربان لشکر
سید مختار با خیبریان کارزار نمودند و همدیگر را خسته و مجروح میکردانیدند و چون آفتاب
بنصف النهار رسید و هوا بغایت گرم گردید دست از جنگ بداشتند و هر کس که مجروح شده
بودند بر در گشتند و بکوشه بردند اصحاب رسول گرسنه بودند و تشنه خرمای نارسیده خوردند
همه را تب شد و جفای تعب نطلبیب الهی یعنی حضرت رسالت پناهی بردند پیغمبر فرمود هر کس
قدری آب در مشک کنید و بگذارید که خنک شود و هوا اعتدال پیدا کند و بر بیماران بریزند و خدا را بنام
هو الشافی بخوانید اصحاب بعد از نیم شب بفرموده رسول صلعم عمل نمودند جمله شفا یافتند نقلست
که در آن شب آنسرور علی را طلبید و بجوانب قلعه بجهة کمین نشستن بیرون کردانید و جمعی را طلبید
و بحراست خود مقرر داشت و بهیچ جهة خود را از مکر خیبریان ایمن نداشت علی ع در آن شب یکی را
بگرفت و نزد آنسرور فرستاد رسول از او پرسید که خیبریان در چه مقامند و چه اندیشه دارند گفت
اگر مرا نکشید و امان میدهید راست بگویم او را امان دادند گفت اهل خیبر خوف بسیار دارند
و از شما بغایت در ترسند و داعیه دارند که ازین قلعه فرار نمایند و بقلعه شق درآیند فردا
با شما درین قلعه در آییم و از بعضی دفاین ایشان شما را واقف کردانم پیغمبر فرمود انشاء الله تعالی
روز دیگر آنحضرت بآن قلعه در آمده و گروه کافران بقلعه محکمتر رفتند پیغمبر بمحاصره آن قلعه
امر فرمود اما گرسنگی بسیار در میان لشکر سید مختار بود روزی گوسفندی چند
از قلعه بیرون آمده در حوالی حصار بچرا در آمده بودند رسول فرموده که از یاران ما هیچکس باشد
که ما را ازین گوسفندان طعام دهد و باین دست یکی از مقربان درگاه الهی شخص مردی
بود در آن مجلس بقامت از همه خوردتر و بجرئت دونده از همه بزرگتر ابو الیسر نام داشت
از خوردی بنظر کس در نمی آمد برخاست و دامان بر چید و در پی گوسفندان دوید پیغمبر
گفت الهی ابو الیسر را کار دستان کردان و ما را ازین گوسفندان طعمه کرامت فرمای
چوپان واقف کردید فی الحال گوسفندان را بجانب حصار روان شد از برکت دعای رسول ص

ابو الیسر خود را به گوسفندان رسانید و دو گوسفند بزرگ برداشت و بزیر بغل درآورد و مانند باد روان
گردید دوان دوان آمد و به پیغمبر رسید اصحاب از خوردی او و بزرگی گوسفندان حیرت کردند
وان گوسفندان را ذبح نمودند و طعام ترتیب دادند هزار و چهار صد کس از لشکر اسلام سیر شدند
از طعام روز دیگر اصحاب از گرسنگی در تاب شدند و شکایت به نزد رسول آوردند آنحضرت
دست نیاز بعتبهٔ کارساز برآورد و گفت الهی از سر دلها آگاهی اگر این مسلمانان در طاعت
توانند حصاری بدست ایشان مفتوح گردان که در وی طعام باشد راوی گوید که آنحضرت روز دیگر مردم را
بحرب قلعه امر فرمود **بیت** بسوی قلعه رو کردند اصحاب ۔ چو تمکین هشت حس را پیش سیلاب ۔ مجاهدان
لشکر سید ابرار و وفاداران پیغمبر عالیمقدار را اتفاق نمودند و پشت بیکدیگر گشته حمله بدان قلعه بردند
و تیر و شمشیر میزدند و همه یکدیگر را مجروح میکردند آخر الامر کفار بموجب الفرار مما لا یطاق روی بگریز آوردند
و آن قلعه را گذاشته بقلعهٔ دیگر رفتند مسلمانان بآن قلعه درآمدند و طعام بسیار و قماش بدست
آوردند **بیت** ز هر جنس نفایس بود چندان ۔ که در عمری نمیشد منحصر آن ۔ مسلمانان بسی شوکت گرفتند ۔
ز آلات جدل قوت گرفتند ۔ اما اهل خیبر بسخت ترین قلاع که از آنجا تحصن میکنند رفتند
و آن قلعه را که سخت ترین قلاع بود و از هیچ ممر تفرقت در آن قلعه نمودن میسر نشد **بیت** ز پایان
تا بفرقش سنگ خاره ۔ خراش از کنگرش دیده ستاره ۔ ز رفعت کرده سر از ابر بیرون ۔ ز رخنه و منجنیق ایمن چو
گردون ۔ و در آن قلعه مبارزان شمشیر زن و دلاوران مرد افکن بودند بتخصیص حارث آن رستم خیبر
افکن و مرحب خیبری آن دلاور رویین تن که در تمام عرب نام ایشان را میدانستند و کسی را
نظیر و عدیل آن دو دلاور نمیدانستند **بیت** دلیران گردافکن لشکر آرا ۔ خروشنده با جوش و تیغ و تیر را
نقلست که در آن ایام آنحضرت را درد شقیقه بود و بنفس مبارک خود در معرکه محاربه حاضر شدن
میسر نبود هر روز یکی از اصحاب کبار را علم میداد بردی دشمنان بفتح خیبر میفرستاد و یکروز عمر را
طلبید و لشکر بوی داده بجانب دشمن روان گردانید عمر علم برداشت و همت بر فتح
خیبر برگماشت و چون آن دو گروه انبوه بهم رسیدند و تیغ و تیر بهمدیگر رسانیدند اما تشده کفار
و استیلای آن گروه فجار بر اهل اسلام غلبه کرد و منهزم شدند و نزد پیغمبر آمدند و پیغمبر روز دیگر

بکسی داد

بیت مؤید سپه با کبر و از تکبر لوا را که کرد تسلیم ابو بکر را ابو بکر چون با لشکر خود بدر قلعه رسید وآن گروه
را بغایت متفق دید بترسید و حرب مغلوبه کرد آنرا مصلحت ندید معدودی چند بر هم تاختند
و از هر طرف تیر و شمشیر بر هم انداختند و از یکدیگر جدا گردیدند و آخر الأمر لشکر اتفاق کردند که بصف
کارزار روی بر تافته آوردند نزد ابو بکر آمدند و فریاد برآوردند که ما حمله می آوریم و بر روی دشمن رفته محاربه
می‌کنیم ابو بکر گفت این قوم قصد ما دارند و می‌خواهند که در کمینگاه ما را درآورند و در میان گرفته
بقتل آرند القصه کفار بر مسلمانان مستولی شدند و لشکر اسلام شکسته گریخته تنی چند بکشتند
و باقی روی بگریز آوردند تا برسول ملحق گردیدند و ابو بکر را به بددلی نسبت دادند بیت زخم اصحاب را
دلسوخت در تب آنکسی کاری نکرد و از روز تا شب را زبان ملامت دراز کردند و هر کس بنوعی رجز
آغاز کردند مضمون آنکه بیت تسلط شد میسر چون عدو را که بر زد هر چه عقل باشد او را بباید بصورت
گشت مانع را دوباره کس نیاید زنده کانجا بدل حرف سنون و بر زبان مکر نکرد و فتح باز آمد ابو بکر روز دیگر
عمر بجهت تسلی خاطر حضرت پیغمبر علم برداشت و بفتح خیبر همت برگماشت اشرور عمر را گفت چابک
باش در کار جنگ آماده بوی نه همچون آن یار پس عمر بر حضرت پیغمبر روان شد بجانب خیبر
بیکبار اهل اسلام تیغها از نیام برکشیدند و داد مردی و شیوهٔ مردانگی بدادند و فغان فریاد
بر گنبد افلاک رسانیدند در یجل مرحب از قلعه بیرون آمد و حمله بر مسلمانان برد تنی چند
مقتول شدند و جمعی بسیار زخم کاری خوردند عمر را مجال مقاومت و ثبات استقامت
نماند روی بهزیمت نهاد اما اهل اسلام قتال می‌نمودند و با مشرکان جنگ و جدال بظهور
میرسانیدند بیکبار واقف شدند که عمر فرار نموده علم نگونسار گردیده و مسلمانان روی
بگریز نهادند و عمر را نیز به بددلی نسبت کردند چون اشرور از حال لشکر و منهزم شدن عمر واقف
گردید و از هر جانب یاران شرمنده و سرها در پیش افکنده دید برآشفت و در آن آشفتگی
چنین گفت یاران سستی کردند و دشمنان مرا بر دوستان مسلط گردانیدند اما من
فردا رایت خود را که بتوقیع وقیع اذا جاء نصر الله موشح و بتنصیص رفیع و ینصرک الله
نصراً عزیزاً موشح است بمردی ارزانی دارم که خدا او را دوست میدارد بیت ستیزنده

بود در کین اعدا گر برنده باشد روز هیجا صفاتش در ازل گردیده مشروح بدست وی شود این قلعه مفتوح
جمیع شجاعان عرب و تمام مبارزان بطحی و یثرب از راه آرزوی این امارت و خواهش این ایالت کردند
و جمعی از مهاجر سیما قریش و گروهی از انصار بتخصیص بزرگان جنگ اندیش که با علی علم حیدر برافراشته شد
و غبار ملال بر آینهٔ دل خود از حیدر کرار میگذاشتند گفتند مراد پیغمبر علی نخواهد بود بسبب آنکه
بیت رمد عین علی را کرده عاجز باین دولت نخواهد گشت فایز نقلست که شاه ولایت را در آن
وقت درد چشم بود و در خیمهٔ تنگ و تاریک نشسته بود و چشم از عالم فرو بسته و طاقت قیام از
قعود نداشت و قدم فراتر نمیگذاشت اما سخن پیغمبر و حکایت یاران دیگر بسمع اشرف حیدر
صفدر رسیده آب در دیدهٔ رمد دیده بگردانید روی نیاز بقبلهٔ کارساز کرد و گفت اللهم لا
مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت خداوندا چیزیرا که تو بکسی منع آن نتوان کرد و چیزیرا
که حضرت تو منع کند هیچکس تغییر آن نتواند کرد از روی لطف عزیز گردانی و از راه قهر و ذلت خواری
رسانی بیت عزیزی و خواری تو بخشی و بس عزیز تو خواری نه بیند ز کس این مناجات بحضرت
قاضی الحاجات کرد و خاموش گردید اما راوی گوید که چون روز روشن و خورشید درخشان و خسرو
سیارگان علم نورانی از گوشهٔ مشرق برافراشت و شهریار حبش گهرهای منقش در دریای نیلی
مغرب انداخت همه صحابه اول روز همه بزیور صلاح آراسته بخدمت خیر الانام آمدند و چون
سپاه کواکب بر گرد ماه در حوالی آن شاه حلقه زدند و بایستادند سعد وقاص میگوید که من و عمر
هردو در برابر رسول الله آمدیم و بزانوی ادب نشستیم و باز برخاستیم نه التفات بقعود ما کرد و نه
توجه بقیام ما نمود و هر یک از شجاعان و دلاوران اصحاب در برابر پیغمبر خود را جلوه میدادند
و حرکات مختلف مینمودند اما آنسرور التفات نمیفرمود و اصلا بجانب یاران توجه نمیکرد
از عمر بن خطاب منقولست که گفت من هرگز امارت دوست نمیداشتم و در دل نیز آرزوی
نداشتم الا آن روز که حضرت پیغمبر فرمود لاعطین الرایة غدا علی رجل یحب الله
و رسوله و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار یفتح الله علی یدیه آرزو
داشتیم و بغایت از حضرت رسالت چشم آن میداشتم که آن خدمت بمن فرماید سر مرا

از روی عزت و شرف از گردون معلا بگذرانند القصه آن سرور سر برداشت و از حاضران
پرسید علی کجاست بیت شه مردان عالم را طلب کرد قمر را از کواکب منتخب ساخت
یاران از هر جانب آواز برآوردند و بسمع اشرف حضرت رسالت پناه پرواز نموده بعرض
رسانیدند که علی را دو چشم چنانست که طاقت تحمل ندارد و بهیچ وجه چشم خود گشودن نمیتواند
آن سرور فرمود چاره نیست او را حاضر سازید و علاج چشم او را بتوجه و التفات من گذارید
جمعی رفتند و دست علی را گرفته نزد پیغمبر حاضر گردانیدند رسول متوجه علی گردید و آب دهن
اطهر خود بر چشمش کشید و بروایتی زبان معجز بیان خود در برانجا مالید در حال هر دو
چشم علی همچون نرگس شکفته شد و بعد از آن در حق علی اینچنین گفت الهی علی را از
گرما و سرما نگهدار و علی میگوید چون حضرت پیغمبر علاج چشم من کرد و در حق من دعا گفت
بعد از آن هرگز مرا چشم درد نکرد و هرگز در زمستان و تابستان از گرما و سرما متضرر نشدم
حضرت رسالت پناه بموجب اراده الله رایت با سعادت و علم فتح و نصرت خود را
تسلیم علی نمود و او را بجانب دشمن خیبر امر فرمود پس علی ع زره پوشید و علم برداشته بطرف
دشمن روان گردید دوان دوان بجانب خیبر میرفت سعد وقاص فریاد برآورد که یا ابو الحسن
چندان توقف فرما که لشکر از عقب برسند اما علی آن شیر بیشه مردی انتظار لشکر
نکشید و می آمد تا به پای حصار خیبر رسید بیت بپای قلعه شد شاه ولایت بزد محکم چنان
بر سنگ رایت روایت چنانست که چون علی بدانجا رسید و نیزه خود بر سنگ زد محکم چنین
نیزه زیاده از یک شبر در آن سنگ فرو رفت جهودان بودند بالای حصار و آن ضرب بازو
مشاهده نمودند از خیبر در گرآه بر خود بلرزیدند و خیبریان نیز بترسیدند و گفت ای قوم
از این مرد بپرسید که چه نام داری و با این شخص خود را چه نوع میشمارد آن جهود گفت ای قوم در
کتب سماوی خوانده‌ام که پیغمبر آخر الزمان بدینجا رسد پسر عمش علی نام این قلعه را بنوعی مفتوح
سازد که داستان آخر الزمانیان شود بیت جهودان بهر نظاره دویدند بر روی بام قلعه
صف کشیدند نخست از قلعه حارث نام گبری برون آمد غریوان چون هزبری سیه

دل بود مرحب را برادر چو شیر نر برون کین دلاور چون از قلعه بیرون دوید و خود را بعلی علیه السلام رسانید امیر
فرمود ای حارث تو مرد عاقل و دانا و مرد مبارز و دلاور و هیکل قوی و توانا این همه عطیه خداوند
زمین و آسمانست که بتو ارزانی داشته و در میان چندین هزار سوار و پیاده سرافراز ساخته او را که گذاشته
و سنگ و چوب را که خود تراشیده باشی بخدای پرستی لغایت عجب مینمایی اگر بوحدانیت خداوند و برسالت
محمد مصطفی اعتراف نمایی ترا و بهتر و نیکوتر خواهد بود حارث گفت ای علی ما مردم مبارز و دلاوریم
ما را براق و مرتبه می باید در اسلام و ایمان که با محمد نشانست بچه کار ما می آید امیر فرمود هرگاه ایمان آوری
بوحدانیت خدا و برسالت مصطفی صلعم اقرار نمایی سخت خیبر بنامی از حضرت رسول صلعم بجهت تو بستانم
حارث خواست که سخن پدر او بانه گوید یهودی بالای حصار آواز برآورد که ای حارث بحق توراة موسی
و انجیل عیسی که ایزد مراجعت نخواهد نمود تا فتح خیبر نکند اگر ایمان آری و متابعت پیغمبر دی نمایی
مال و منال و اهل و عیال بسلامت بماند و ترا دنیا و آخرت باشد حارث نه گوش بنصیحت علی و نه
التفات بگفتار یهودی کرد و تیغ از نیام برکشید و آغاز حرب کرد و دو مرد از لشکر اسلام
بقتل آورد علی علیه السلام سر راه بران گبر گمراه گرفت و نعره زد که حارث سراسیمه گشت و تیغ برق کردار
صاعقه آثار بر فرق سرش نهاد که سپر و خود و مغفر و مارک و نیم مارک و فرق عمامه و گردن و زره
و زره و جوشن جمله را بدو نیم کرد و در هم برکشید و از هر دو طرف سر سراز هم فرو پاشید و
همچنان حمله برد و علم را با علمدار بدو نیم کرد در سینه ملایک ملکوت آفرین گفتند و از میان از آسمان
دوستان و دشمنان صدای احسنت احسنت برآوردند اما مشرکان چون حارث را کشته و علم که نگونسار
گشته دیدند روی بگریز آوردند و بجانب حصار دویدند اما مرحب برادر خود را بان خواری کشته
و لشکر کفار را با سر و پریشان گشته دید آتش غضب او مشتعل گردید و نایره قهر و غیرتش
زبانه کشید برخاست و دو زره تنگ حلقه در بر و خود بالای یکدیگر انداخت و دو عمامه بلند قد
بر سر بست بیت بهر پیچ در و پیچ زنجیرها بدو تیغ دشمن کرده ندیرها با سلاح تمام بر اسب تیزگام بارام
سوار گردید و از خیبر بیرون جهانید بیت دلیری بود مرحب سخت چالاک هژبر روز جنگ
اما غضبناک زدی گر بر کرگدن و ماده دم تیغش نمیشد هیچ جا بند بمردی داشت شهرت در

امانیم دلیران

اما یلی دل شیر از ارزوی بود در پیم یلی بیرون امد ز قلعه با گروهی یلی کمان بر روی خرامان گشت کوهی یلی مرحب
با مبارزان حربا و دلاوران جنگی از یمین و یسار از ان قلعه بیرون امد بیت روان شد
جانب شیر الهی یلی رجز گویان رزوی کینه خواهی یلی چند بیت در اوصاف خود گفت یکی از ان
اینست قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب شاه ولایت
بعد از او رجزی اغاز کرد که یک بیت اینست انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام واد
جام ولیث قسوره چون مرحب در خواب دیده بود که شیر خشم الود بر وی دوید و از سر پنجه او
سر تا پا دو نیم گردید الحضرت انچه بخواب دیده بود بیادش اورد که ان شیر ژیان منم و این
یکی از ولایات الحضرت است که اظهار فرمود بیت ولایت بسی گشت ازو اشکار اشه با ولایت
نباید بکار القصه حق و باطل بهم دو دیدند و چون روز شب گرد هم گردیدند ملائکه ملکوت
تماشای محاربه ان دو پهلوان میکردند و سکان عالم جبروت از ملا اعلی نصرت علی مطلبیدند
خداجویان خدا را یاد کردند علی را از دعا امداد کردند و کفار خیبر نیز از لات و هبل امداد
مرحب دعل کردند اما سیه بختان ندانستند که نفع و ضرر از خداوند اکبر است نه از حجر و مدر بسیار
تیغها بر یکدیگر انداختند که باطل گردید و بر یکدیگر حمله بردند که مراد شان حاصل نگردید القصه ان سگ کفر
از غصه قتل برادر از هر جانب علی میرسید و از جمله علی نیز بمثابه مرغی نیز هر دور بر میرسید تا بسیار
حملها بردند و بر یکدیگر فیروز نگردیدند اخر الامر ان کافر لعین خواست که تیغ کین بر فرق امیر
المومنین اندازد و در پیش برو حمله برد و او را مجال و امان نداد ذوالفقار صاعقه کردار را شتابان
بالای سر او بجلوه دراورد و چون یلمان تیغش بدرخشید ان کافر غضبناک بترسید و روایت
چنانست که مرحب بدو گز قامت از علی زیاده بود بلند تر مینمود حق سبحانه تعالی خواست
که دوست و دشمن چنان دیدند که بدو گز از مرحب بلند تری نماید خدا را بان نام که دانست
و توانست بخواند و برد ذوالفقار صاعقه اثار بر تارک سر مرحب برگشته روزگار خود که سپر بود و نیم
کرد و تیغ بر مثل دو بلقه رسید ببرید و هانا سر و ما رمیت اذ رمیت بظهور انجامید و عمامه
و تارک و نیم تارک و مغفر و گردن و تمام الات حدیدی از زره و جوشن بدو نیم کرد بمثابه که دد

برکنده کوه از دو طرف فرو پاشید مطلب گذشت از آن شمشیر جهانگیر را رخود و مغفر و دستار زنجیر را بسرد
دندان و گردن تیز بگذشت را رسینه مهرهٔ پشتش جز یافت را برخاطر رزاکیه عقلای عالم و فضلای
بنی آدم پوشیده و مخفی نماند که تیغ هرچند برنده و آدمی زور آورنده بود بمجرد زور بازو و یک ضرب
دو نیم کردن آدمی با وجود این همه آلات آهن جز محض عنایت الهی نتواند بود مرحب
اگرچه بسیار دلاور بود اما با شیر خدا برابری نتوانست نمود مطلب پلنگ دمان گرچه باشد دلیر
نیارد زدن پنجه با نره شیر را امیر شیر شکار بعد از دو نیم کردن مرحب برگشته روزگار نعره بر
کشید تکبیر گفت بنوعی که خیبریان بلکه قلعهٔ خیبر بلرزید کفار بترسیدند و حارث و مرحب را
بدان خواری کشته دیدند یکبار برمیدند و روی بگریز آوردند خود را بخیبر رسانیدند زنان
آواز برآوردند که ای نامردان اینک آئینه و سرمه دان بردارید و بعمل زنان مشغول شوید
و نیزه و شمشیر بما دهید ما را بجنگ تن روانه سازید از اطراف و جوانب سخنان گفتند تا جهودان از
غیرت انگیختند و اتفاق نموده باز گردیدند و علی را در میان گرفتند حرب عظیم در پیوستند
نقلست که در آن روز جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام
میرساند و بعد از سلام میگوید که ما نصرت علی دادیم و تقویت دین تو ببازوی خیبرگشای
او نهادیم و هرچه از امیر مردان در محاربهٔ خیبریان بظهور میرسید بعرض حضرت رسالت
پناهی میرسانید و هر زمان جبرئیل ع علی را آفرین میکرد و نصرتش از خداوند جهان از حق
میخواست جماعت یهودان در دوشهای ایشان هر کسی که در آن قلعه بودند باسلحهٔ تمام
بمدد کافران آمدند و مقدار پانصد کس بمدد جهودان رسیدند و پشت بیکدیگر کردیدند
و حرب عظیم در پیوستند فریاد و فغان کافران بفلک گردان رسانیدند و تکبیر نعرهٔ شاه
مردان گوش دلاوران را کر میگردانید امیر بهر طرف حمله میبرد آن ساحت از مردم خالی
میکرد و بهر کس که تیغ زدی بجز راه فنا گریزگاه نمیدید با وجود سختی حال و شدت قتال از
بالای خیبر و از میان لشکر آواز می آمد که ای قوم کوشش کنید و خون حارث و مرحب
باز خواهید امیر دید که اصحاب سستی میکنند و دشمنان دلیری مینمایند از شکست لشکر اندیشید

و فرمود در عقب من باشید و از اطراف و جوانب تیر و شمشیر و نیزه بارید و فغان و کوشش نمایید
و چون امیر مردم خود را در عقب و جوانب پناه داد خود را بر آن لشکر زد و حربی می‌نمود که ملک بر
تحسین میفرمود بیت دلیران لشکر شدند خونریز پلنگ زد بر سمند تند مهمیز علی خود را برزد
بر قلب بدخواه چو بر انجم شه خاور سحرگاه بجنگ آورد شیر کینه‌ور زور رمیدند از نهیبش
گلهٔ گور امیر مردان در آن حمله هفت تن از مهتران و بهتران یهود را بضرب تیغ برخاک
هلاک انداخت سپاه دیدند که مهتران ایشان را بر خاک هلاک افکنده گریز آغاز کردند و روی
بخیبر آوردند و دلیران عقب ایشان میرفت و لشکر اسلام از عقب امیر مردان فغان و فریاد
میکردند و امداد و همراهی بظهور میرسانیدند تا کفار را راندند و بجانب دیوار خیبر رسانیدند
جهودان بر در خیبر جزع میکردند و مسلمانان بمعاونت علی مردانگی مینمودند و آتش حرب
زبانه کشیده بود و علی بر در خیبر بهر جانبی میفرمود بیت چو با شمشیر کین سرپنجه افراخت
بهفت اندام گردون لرزه انداخت راوی گوید یهودی در بیمحل ضربتی بر دست علی ع زد
و محل بغایت نازک بود خود را نگاه داشت و سپر از دست بگذاشت یکی از جهودان دوید و آن
سپر برداشته خود را بقلعه رسانید اما دشمنان چون علی را بی سپر دیدند از اطراف و جوانب
بجنگ دلیر گردیدند امیر نیز بیت بغرید مانندهٔ نره شیر در افکند خود را بآنجا دلیر مرد
میکشت و مردانگی مینمود که ملک با این همه چشم نظیرش ندیده بود و ملک برین سبز خنگ
فلک نظیر و عدیلش مشاهده نه نموده بود کفار از در و دیوار و از اطراف و جوانب حصار
علی را بسنگ کلوخ میزدند و با تیر و شمشیر انواع طعن و ضرب با آنحضرت میرسانیدند و آتش
غضبش شعله کشید و نایرهٔ غیرتش مشتعل گردید حمله بر در و دیوار حصار آورد و دست دراز
کرد و حلقهٔ در را از گرفت و بقوت جسمانی و معاونت قوت ربانی در خیبر را بکند و سپر خود
ساخت بیت بزور حیدری برکندش از جا سپر کردش روان شد سوی اعدا و تنی چند را
بقتل آورد و جماعت یهودان حرب او را دیده بودند و طایفهٔ خیبریان روز بازوی
او را نیز مشاهده نمودند و بیکبار از زیر و بالای حصار اعتراف بعجز نمودند و آلات

حرب را از خود جدا ساخته و فریاد الامان الامان بر این گنبد آسمان رسانیدند و علی ع فرمود
نزد من امان از شما بر خواست و اختیار امان شما پیش پیغمبر است ایشان دویدند و نزد آن
سرور روی بر خاک خواری مالیدند در حقیقت امان یافته خود را نزد غالب کل غالب رسانیدند
علی ع بعد از استجازه از رسول ایشان را امان داد بشرط آنکه از نقود و اسلحه را پنهان ندارند
و تسلیم اهل اسلام نمایند و چیزی از دفاین پوشیده و پنهان ندارند و علی ع آن در را زمانی
سپر ساخته بود بعد از امان دادن آن در را پل ساخته تا مسلمانان در حصار آمدند و مال و منال
ایشان را تصرف نمودند آنحضرت یکی را نزد پیغمبر فرستاد که قلعه را گرفتم و لشکر خود را در آوردم
بعد از آن در را هشتاد ذراع دور انداخت بیت علی رمی باب المدینة خیبر
ثمانین شبرا وافیا لم یثلم اما عرب چهل تن از اقویای عرب را فرستاد که بمدد
کاری یکدیگر آن در را بردارند و بنزد حضرت پیغمبر برند آن جماعت با آنکه چند از تماشاگران
مقدار پنجاه کس شد نتوانستند که آن در را از جا بجنبانند الحاصل هیبت حمله حارث کشتن
و هیکل ضرب شمشیر مرحب با آن همه آلات آهن بدو نیم راست کردن و بر کندن در خیبر
اثریست از آثار ولایت امیرالمؤمنین حیدر و تا دامن آخر الزمان در صحایف دوران
مزبور و بر زبان کافه عالمیان مذکور خواهد بود بیت درون اردوی عالم ندیده چون تو
سوار فغان که معرکه آرای لشکر قدرت و این در را از آهن ساخته بودند چهار گز درازی
و یک گز و نیم عرض او بود و بعضی یک شبر و نیم و بعضی در اقطار ثلثه پیش از این گفته اند مرویست
که علی ع از کندن در خیبر و بحصار در آوردن لشکر جبرئیل گفت یا رسول الله برادر خود علی را
نزد خود بخوان و او را در پهلوی خود بنشان که اشتیاق دیدارش بسیار است چون
سرور غالب و کننده در خیبر علی بن ابی طالب نزد پیغمبر آمد رسول برخاست و قدم چند
استقبالش نموده او را در بر گرفته و میان هر دو چشمش بوسه داده و در پهلوی چپ خود
بنشاند و جبرئیل جانب راست آن سرور نشست پیغمبر دست علی گرفت و فرمود بلغنی
نبأ المنکر و سمعت الملائکة یعنی جبرئیل بمن رسانید آنچه کردی از روی

مردی و دلاوری

مروی و دلاوری از پیش بردی و امثال این نوع التفات بسیار نمود اما علی از حسن التفات

الشر دراز لطف گفتار پیغمبر در گریه شد رسول پرسید ای علی این گریه فرحت یا اندوه علی گفت

یا رسول الله این گریه از روی فرح و شادیست که تو از من راضی هستی از من پیغمبر فرمود ای علی یقین

بدان و آگاه باش که نه من تنها از تو راضی ام خدا از تو راضی و ملائکه از تو خوشنود جبرئیل گفت ما علی را دو

ست میداریم و هر که علی را دوست ندارد دشمن خدا باشد یا رسول الله ملائکه ملکوت و سکان عالم

جبروت را امر شد که علی را اسد الله نام برند بیت شد ندا ز سپهر شاه عاقبت جری | خدا مداح

پیغمبر دعاگوی | سخن از باب نصرت را در آوازه | بزو الا زبازوی ید اللهی | نقلست که عمر گفت آنچه

از علی ظاهر شد در روز خیبر از حد بشر بیرون بود و در نظر خلایق خارق عادات مینمود اول

سنان سنان نیزه معتاد ریک شبر بلکه زیاده بسنگ خاره فرو بردن دوم حارث را از میل

دو بلقه با دامن زره دو نیم برابر کردن سیم جواب مرحب را بخواندن رجز یا دادن چهارم

قامت خود را یک گز از قامت مرحب زیاده نمودن پنجم مرحب را با سپر پولاد و میل دو بلقه

و چندین حلقهٔ آهنین تو ابر کندن هفتم اثر انگشتان بر آن در ظاهر کردن شدن هشتم

آن در را سپر ساخته سه کس را از اعیان خیبر کشتن نهم اندر را پل ساختن و لشکر یا یرا

از آن پل گذرانیدن مردم از آن پل پای خود را در هر دو انگاه داشتن در سیخل که یاران از نه

مظهر عجایب صور غرایب مشاهده نمودند چندان حیرت شد که نظر بجانب قدمش

افکندند او را با آن حال بدیدند بیت قدم بر هیچ جای نانهاده | بجا سرو سهی بودش ستاده

عمر بر باد رود که اخر چه حالت | بجز دلبت این ندانم یا خیالت | نباشد این چنینها از عجایب

که اید مظهر کل عجایب | و امام شافعی در ولایت و مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام

می فرماید بیت لوان المرتضی ابدا محله | لصار الناس طرا سجدا له | کفی فی

فضل مولانا علی | وقوع الشک فیه انه الله | کنانهٔ ابا الحقیق که مالدار ترین

خیبریان بود دست او را بسته نزد آنسرور آوردند رسول فرمود آن گنجی که داری و لیوحی

آن همه نشانها داشت در میان مردم افکنده او را در دم حاضر گردان و خود را

[illegible]

و مارا زیاده ازین مرنجان کنانه گفت بواسطهٔ تقلب احوال و کثرت عیال و ترتیب کردن
شتر و بهم رسانیدن یراق لشکر خرج گردید چیزی باقی نماند رسول فرمود اگر آن گنج را
از تو بیرون آرم چون باین حال رسیده باشی و دروغ گفته باشی امان از تو بردارم جبرئیل
آمد و گفت یا رسول الله آن گنج در فلان موضع است رسول جمعی را فرستاد و آن گنج را از آن
محل برداشته بتمامی نزد خیر الانامی آوردند چندان از آن مشرکان بجهت خون یاران شهیدان
گردن زدند و باقی خیبریان را بجهت جوزی و خرابه از فرود زن نزد آنسرور آوردند چون نظر
حضرت پیغمبر بر صفیه خاتون افتاد خاطر آنسرور بجانب آن خاتون پاکیزه سیر مایل گردید و بجهت
خود اورا برگزیده و در آزاد کرده بزنی اورا بخواست و باقی مردمان را حکم بر قتل فرمود بعضی از اصحاب
باتفاق عمر بن الخطاب نزد علی آمدند و استدعا و التماس معروض داشتند که خون ایشان
اگر بریزند و از جریمهٔ ایشان درگذرند و منت برایشان نهاده در خیبر گذارند تا در آن
باغات کار کنند و نیمهٔ محصول اجرهٔ عمل ایشان باشد و نصفی دیگر به بیت المال بسپارند
رسول ملتمس اصحاب را باجابت مقرون داشت خون برایشان بخشید و ایشان را بجانب
خیبر کتابی مشتمل بر تعظیم تمام بجانب نجاشی فرستاده بود مضمون آنکه جعفر ابوطالب را با باقی
مسلمانان را بجانب مدینه از راه دریا روانه سازند و ام حبیبه را بزنی بعمرو بن امیهٔ حمیری
دهند و چون نامهٔ نامی حضرت رسالت پناهی بوی رسید شرایط عزت و لوازم خدمت
مرعی داشته جعفر را خاطر جمع گردانید و ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و ام حبیبه را بعمرو
داد و دو کشتی نیکو ترتیب داد و اسباب سفر حسب المدعای جعفر و باقی مسلمانان دیگر
تسلیم نمود و ایشان را بازگردانید اتفاقا در آن روز که خیبر مفتوح شد و علی بانواع التفات
حضرت نبوی اختصاص تمام یافت خبر آورده اند که جعفر از حبشه رسید حضرت رسول امر
فرمود که اکابر اصحاب استقبال نمایند و چون عم برادر خود را بدید از کثرت اشتیاق اشک
از دیده ببارید و زبانش مترنم باین مقال گردید بیت خیر مقدم ای ز رویت دیده را صد مرحبا
چشم جان را نور آوردی و مردم را صفا چون نزدیک آنسرور رسید پیغمبر بجهت تعظیم جعفر

برپا ایستاد

برخواست و قدم چند استقبال نمود و او را در بر کشید و انواع بهجت و شادی و مسرت ظاهر
گردانید و فرمود که نمیدانم که بکدام ازین دو نعمت فرح نمایم بفتح قلعهٔ خیبر بدست حیدر صفدر
یا بسعادت مواصلت قدوم جعفر و گفت هدایا که نجاشی بحضرت خیر البرایا و بنا اصحاب فرستاده
بود جمله را یاران بر قسمت نموده و حضرت پیغمبر از احوال نجاشی پرسید و آنچه جعفر دیده بود
و از نجاشی فهمیده تمام بعرض حضرت مصطفی رسانید و در بعضی کتب سیر آورده که حجاج در آن
محل برسم تجارت از مکه بیرون آمده بود چون بخیبر رسید و بشرف اسلام مشرف گردید گفت
یا رسول الله مال بسیار و نقود بیشمار نزد هر کس در مکه دارم میروم تا مال خود را از ایشان بستانم
و چون اسلام من واقف نیستند بجهة حصول مال خود ناچار است که سخن چند غیر واقع بگویم پیغمبر
فرموده بود دستوری فی الحال از خیبر بیرون و بسرعت هر چه تمامتر بمکه درآمده و آوازه درانداخت که اهل
خیبر بر محمد غالب گشتند و اکثر یاران رسول را بقتل آوردند و مرحب و حارث در میدان
دلاوری محمد را بدو نیم کردند و بسیاری از اهل اسلام اسیر کردند قریش بر وجه شدند و نشاط
و شادکامی نمودند از آنجمله ابوسفیان گفت بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست که این
مژده آسایش جان ماست حجاج گفت اکنون طلب مرا بدهید باین مژده که آوردم و شما را
از محنت محمد برهانیدم تا بروم و متاع محمد را بخرم اهل مکه بسبب این مژده مالش دادند و
انواع لطف و مروت بوی نمودند اما مسلمانان ازین خبر موحش و این حکایت ناخوش بمرتبه
هلاک رسیدند عباس کس فرستاد نزد حجاج که چه خبر است که آورده و چه آشوب و شر است که در
میان مسلمانان افکنده و همه را باتش محنت و بلا و بسیلاب مشقت و عنا انداخته و بمرتبه
هلاکت رسانیدی قاصد رسید بجا و جواب رسانید که تا نماز پیشین بخدمت میرسم و عذر تقصیر
خدمت خود بعرض میرسانم بشرط آنکه خانه را خلوت سازی و کسی را نزدیک خود نگذاری
چون روز بنهایت گرمی رسید و آمدوشد در کوچه‌های مکه بر طرف گردید چیزی بر سر خود افکنده
بخانهٔ عباس رسید و در فتح خیبر و کشتن حارث و مرحب و دیگر کافران دیگر و صفیه خود بودنا
خواستن پیغمبر و خبر این دو فاین بدست آوردن الشر و رجله را معروض عباس داشت

و بعد از آن بوسه بر دست عباس گذاشت و گفت بر حقیقت پیغمبر آمده‌ام بجهت اخذ اموال این بر زبان
راندم و سوگند بعباس داد تا زمانی که من افشای این راز نکنی روز سیم قبل از طلوع آفتاب از مکه
بیرون رفت اما عباس چاشت هنگام از خانه بیرون آمد بفرح تمام و ردای او در گرد بمسجد الحرام ابوسفیان
و باقی مشرکان با هم گفتند که عباس تجلد مینماید و خود را از شماتت اعدا نگاه داشته متکبرانه
میخرامد القصه چون بهم رسیدند و آغاز سخن کردند ابوسفیان از روی تعرض خندان
گفت ای عباس حجاج خبری عجیبی آورده و مردم را از آن سخن بسیار در شگفت انداخت عباس
گفت ای ابوسفیان بیت خبری ز نو رسیده تو گر خبر نداری جگر حسود خون شد تو گر جگر نداری
و آغاز سخن کرد و آنچه از حجاج شنیده بود بتمام تقریر نمود و در آخر کار فرمود که پیغمبر صفیه خواتون را
که زوجه مهتر خیبریان بود برای خود گرفت بعد از آنکه شوهر او را گردن زدند ابوسفیان گفت
حال حارث و مرحب بکجا رسید عباس فرمود که علی هر دو را بضرب ذوالفقار بدو نیم کرد و چون ابوسفیان
چون آن سخن شنید رنگش زرد گشت و در آن حال بصد غم و الم رسید این همه سخنان چندان
تفاوت نکرد که خورسند آنحضرت صفیه را پس مسلمانان بنشاط و انبساط در آمدند و کافران
محزون و مغموم گردیدند بر گردیدن خورشید از جهت حیدر صفدر
بواسطه دعای پیغمبر بروایات معتمده بصحت رسیده که چون حضرت پیغمبر در محل مراجعت بجانب
مدینه متوجه بود بمنزلی فرود آمد و لحظه استراحت نمود بیت نهادن آفتاب تا منظر برای
امیرالمؤمنین بسر خوشا معشوق کان باشد فتاده بسی بر زانوی عاشق نهاده نزول وحی
شد یعنی بی زوال بنود آنجا مجال جنبش را فغان بر چرخ رفت از مرغ و ماهی که از زانو بهم باشد
الهی بسی بنود عجب گر بسر آخر فرود آید مه و خورشید را سر در آن محل جبرئیل رسید
و وحی الهی بروی نازل شد و زمان انجلال وحی در کشید تا آفتاب نمود بعد از انجلای
وحی حضرت نبی از علی پرسید که نماز عصر گذارده یا نه فرمود نه یا رسول الله پس پیغمبر سر
برآورده گفت الهی اگر علی را بدرگاه تو قرب و منزلتی است و با طاعت پیغمبر تو مشغول بوده
آفتاب را باز گردان تا وقت تو نماز گذارد و نماز عصر ادا کند آفتاب فی الحال بر گردید

نماز گذارد

نماز گذارد و بعد از آن آفتاب بجانب مغرب مایل گردید بر عقلای عالم ظاهر است که برگشتن آفتاب
اگرچه معجزه حضرت محمد مصطفی است اما کمال توجه نبی و غایت عنایت الهی بجانب علی المرتضی است

فتح نمودن فدک و آن ناحیه را بتصرف فرزندان پیغمبر دادن و باز گرفتن

بروایت صحیح الاسناد صحیح بوضوح رسیده
که حضرت پیغمبر در حال توجه بجانب خیبر ابن مسعود را طلبید و او را بجانب فدک روانه کردند
که آن جماعت را باسلام دعوت نماید و این مصلحت نیز دیده بود که مبادا اهل فدک مدد خیبریان
توجه نماید چون ابن مسعود بآنجا رسید همه را در جمع حاضر دید رسالت رسول را بجای آوردند
و گفتند حکم جاهای دیگر ندارد و از روی محکمی و سرزوری و شجاعان ایشان حکم دلاوران
دیگر ندارند بواسطهٔ مردی و جگرداری بتخصیص عامر و حارث و ثابت و مهتر و بهتر یهودان
مرحب خیبری که جمله اتفاق کنند و هر کدام سر آمد اهل عالمند و ده هزار مرد جنگی دارند گمان نداریم
که محمد با ایشان مقاومت تواند نمود بلکه یقین است که برابری نمیتوانند نمود و امثال این نوع
سخنان بیهوده و حکایتهای مشرکانه گفته شد و نیز انتظار خبر از جانب خیبر میبردند که ناگاه
در همین خبر خیبریان رسید و از مقتول شدن دلاوران اهل فدک بغایت خایف گردیدند
و از آنچه گفته بودند بنهایت پشیمان شدند از بسیاری خوف و بیم که برایشان رسیده بود
و جمعی را واسطه ساخته و نصف فدک را با جمیع محصولات برسول دادند و صلح کردند و آنچه
نزد ابن مسعود گفته بودند ~~بنهایت پشیمان شدند از بسیاری خوف و بیم که برایشان~~
~~رسیده بود و جمعی را واسطه ساخته و نصف فدک را~~ از روی جهل استدعا و التماس گفتند آنچه
سهو کردیم و از آن بغایت پشیمانیم چنان کنیم که بسمع اشرف برسد تا بر ما ضرری مترتب
نشود ابن مسعود را خوشنود کردند بخدمات پسندیده و بجانب رسول فرستادند بتحف و هدایای
سنجیده نقلست که آن سرور بوادی القرای رسید اهل الوادی از روی جهالت و کم خردی
جمع گردیدند و مضیق تنگ پیدا کرده صف قتال آراسته شدند بر اهل اسلام از روی جنگ
و جدال تیر و شمشیر انداختند و آن روز تا شب حرب کردند و در آخر روز علی علیه السلام
حمله برده ده نفر از دلیران و شجاعان ایشان را بهالک دوزخ سپرد اباقی امان طلبیدند

والات و ادوات حرب اندوخته دست به بند دادند و مسلمانان دستها بگردن ایشان نهاده
محکم بستند و زنان ایشانرا اسیر کردند و مال و عیال ایشانرا بغارت بردند و در آخر منت بر
اسیران نهاده بخدمت باغات بداشتند و چیزی از محصولات آن موضع را بجهة اجرة عمل
ایشان حضرت رسول مقرر فرمود باتفاق اصحاب بمدینه مراجعت فرمود جناب مولانا حسین
خوارزمی در کتاب سیر خود آورده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی را بفدک فرستاد و امیر بآنجا
رسید و با ایشان صلح کرد بر وجه که جناب ولایت پناهی قصد ایشان نکند بشرط
آنکه آنچه از فدک حاصل شود خاصهٔ رسول باشد اما جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حکم خدا چنین است
که فدک را بخویشان نزدیک خود کرامت فرمای و حق را بمستحقان گذاری رسول علیه السلام گفت
ای جبرئیل خویشان نزدیک من کیست و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه دختر تو
و حسن و حسین دو نبیرهٔ تو و پسران پسر عم تو که امامت و قایم مقام و خلیفهٔ تست آنسرور
فاطمه را بخواند و از برای او حجتی نوشت مضمون آنکه فدک را بتو ارزانی داشتم و بفرزندان
تو گذاشتم و آن وثیقه بود بعد از وفات رسول ع و چون کار خلافت بعد از مخالفت علی
بر ابابکر قرار گرفت کس فرستاد و وکیل فاطمه را از فدک بیرون کرد و خود متصرف گردید فاطمه ع
آن تمسک پیغمبر برداشت و بنزد ابابکر آمده بگذاشت ابابکر آن کتابت پیغمبر را بعد از آنکه مطالعه
نمود از کردهٔ خود پشیمان شد و فاطمه را عذرخواهی بسیار نمود و با مضای حکم رسول و بعد از آن
عمر واقف شد و بنزد ابابکر آمد و در آن باب ایشان مصلحتی دیدند و نوشتهٔ پیغمبر را معانی
خود را تغییر دادند و فدک را از دختر پیغمبر گرفتند راوی گوید نمیدانم قول خدا و رسول را فراموش
کردند یا در آن باب مصلحت وقت چیزی دیگر دیده خاموش گشتند اما فاطمه بغایت متألم
گردید و یاد پدر خود نمود و بسیار بنالید و چیزی گفت در باب مفارقت پدر و تغییر حکم
آنسرور و از موافقت نمودن ابوبکر بعمر و از مخالفت کردن عمر بمضمون احکام پیغمبر
بیت پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد | در گردن او بماند و بر ما بگذشت | نقلست که
آنحضرت صفیه خواتون را بمدینه آورد و عایشه از و در تاب شد و در مقام خشونت

وعتاب شد

وعتاب شد بسبب آنکه صاحب جمال بود وعقل و تمیزش بغایت بر کمال عایشه از روی تعصب و خشم

صفیه را دختر یهودیه نام برد چون رسول بخانهٔ صفیه آمد اورا گریان و نالان یافت پرسید

سبب چیست و باعث ناله چیست و این اضطراب و بیقراری از دست کیست گفت امروز

مرا عایشه یهودیه میخواند و بسی مرا میرنجانند رسول از عایشه برنجید و گفت ای صفیه

اگر بعد الیوم ترا یهودیه بخواند بگو پدرم هزار بار از پدرت بهتر است و این نسب عالی و این نسب عالی

که من دارم تو نداری عایشه چون این سخنان از صفیه بشنید بغایت شرمنده گردید دیگر

اصلا متعرض نگردید و شرایط تعظیم و لوازم حرمت و تکریم بجا می آورد و با تمام ازواج طاهرات

طریقهٔ مراعات مرعی داشته و دقیقه از حسن معاشرت و لطف اخلاق فرو نمیگذاشتند

رفتن آنسرور بجانب مکهٔ معظمه بزیارت کعبه

مورخان پاکیزه سیر و سخن

گستران پیغمبر چنین روایت کرده اند که در اواخر سال هفتم از هجرت رسول صلعم اصحاب را

فرمود که عزیمت بیت الله دارم و اسباب سفر فراهم آورم بر خیزید و کارسازی اسباب

سفر کنید که امثال پادشاه مشرف خواهم شدن بزیارت خانهٔ کعبه یاران رسول کارسازی

کردند و اسباب سفر فراهم آورده نزد پیغمبر آمدند پس آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه

بخلافت گذاشت و روز دوشنبه ششم ذی القعده عنان سفر بجانب مکه معطوف داشت

شتران هدای را بناجیه اسلمی سپرد و اسباب خاصه را تسلیم محمد بن مسلم نمود و جبه خانه را

بعهدهٔ بشر بن سعد کرد و آن شتر با جمعی از مسلمانان و معدودی چند از مبارزان پیش فرستاد

روزی چند تا خبر باطراف ممالک عرب منتشر گردید که حضرت پیغمبر متوجه خانهٔ کعبه است

تا هر کرا آرزوی موافقت و خواهش ملاقات و ملازمت پیغمبر باشد متوجه شوند و بعد از چند

روز از فرستادن یاران آنحضرت از مدینه بیرون آمد و اکابر مهاجر و انصار بر همین رفتار

ستیزه ابرار میراندند تا بموضعی رسیدند که آنرا ذو الحلیفه میخوانند پیغمبر آنجا احرام بست

باتفاق یاران تلبیه آغاز کردند و صدا و ندا بگنبد افلاک رسانیدند **بیت** همای شوق

سینه کرده روان ۝ بذکر تلبیه کردند آواز ۝ رخان عاشقان غم یافت تاراج ۝ زبان چند

از لیک حجاج راوی گوید که چون محمد مسلمه و بشر بن سعد و ناجیه اسلمی چون بمرانه الظهران رسیدند
از حال رسیدن رسول پرسیدند ایشان گفتند صباح بالنصف النهار اینجا نزول خواهد کرد
قریش ناحال عثمان بگردانیدند و خود را باهل مکه رسانیدند و گفتند که محمد صلح را برطرف
انداخت و عثمان بجانب نقض عهد معطوف ساخت اهل شور و شر بهم برآمدند و جمعی از
عثمان در گرداب تفرقه و تشویش افتادند پس ابوسفیان باتفاق جمعی از مشرکان مصلحت
چنان دیدند که کسی بآنحضرت فرستند و سبب نقض عهد پرسند و نیز بر حقیقت حال مطلع
کردند و چون قاصد رسید و از آنحضرت پرسید که صلح برانداخته یا بر سر صلحی رسول فرمود
نقض عهد نکردم و از من دروغ نمی آید قاصد پرسید پس این جبه چیست و این شمشیرها از برای
چیست پیغمبر فرمود ما بر صلحیم هیچ احدی شمشیر از غلاف بیرون نمی آید و به هیچکس تعرض نمیرسانند اما
بجهة احتیاط همراه آورده ایم که اعتماد بر اقوال شما نداریم چون حقیقت حال بر اهل جدال معلوم شد ابوسفیان
باتفاق قریش مکه را گذاشتند و خود را بر کوه مکه رسانیدند و بر بالای پشتها برآمدند و نظر بجانب
مکه نهادند پس رسول صلعم بر ناقه قصوری سوار شده و مسلمانان بعضی سوار و بعضی پیاده گرد
سید مختار درآمدند و اظهار جلادت مینمودند و دلهای کفار را آزرده میکردند تا شرایط
حج بجای آوردند نقلست که عبدالله رواحه در رکاب ظفر انتساب آنحضرت باواز بلند
رجز میخواند یک بیت از آن اینست بیت خلوا بنی الکفار عن سبیله خلوا فکل الخیر
فی رسوله عمر باز پرسید و گفت شرم نداری که در حرم باز نزد این محترم شعر میخوانی
و باواز مختلفه می خوانی پیغمبر فرمود دع یا عمر یعنی ای عمر او را بگذار و دست از تعرض او بدار والله
هر مصرعی بمثابه خدنگی است که بر سینه کفار رسد و از پشت ایشان بدر رود چون آنسرور از شرایط
زیارت بیت الله فارغ شد بلا مهد که شتران قربان کردند و شرایط قربانی با تمام رسانیدند
روز سیم قریش یکی را پیش علی علیه السلام فرستاد که موعد سه روز بود با تمام رسید صاحب
خود را از مکه بیرون فرست تا از عهده وعده بیرون آمده باشد پیغمبر فرمود که چه باشد که بگذارید
عروسی میمونه را اینجا کنیم و بجهة قریش طعام ترتیب نمایم و حق نان و نمک در میان آریم قریش

کفت

گفتند ما را بطعام شما حاجت نیست و حق تنگ نیز نمیخواهیم از زبان ما بیرون رویده و سخنهای
بد او بانه و حکایتهای درشت نا اوّمیانه گفتند سعد بن عباده از درشت گفتن کفار بتنگ آمده
آمده و خشم بر وی غلبه کرد و گفت زبان مکه از شما نیست ما ازین شهر بیرون نمی رویم و این دلالت
بشما نیسکدّ اریم آنسرور بغایت تبسّم نمود سعد را نزدیک خود طلبیده نوازش فرمود
بعد از آن بلال را امر کرد تا منادی کردند که هیچکس از اصحاب رسول ص امشب در مکه نماند و بیرون
آید و پیغمبر ع فی الحال سوار شد و از مکه بیرون آمد درین محل دختر عماره پیش آنسرور دوید و از
از دیده بباریده و گفت ای عم رو دامید داری که مرا در میان مشرکان گذاری [illegible] بجز نیز اهل
و نا میبردی [illegible] مرا میگذاری کجا میبردی آنحضرت را رقت عظیم شد و علی را طلبید و فرمود تا او را
ببرند و بهودج فاطمه زهرا علیها السلام در آورند و بمدینه بردند نقلست که چون آنسرور بمدینه
رسید خالد ولید دید که از هیچ طرف یاری و مدد کاری ندارد و کفار قوت مقاومت و طاقت
محاربه با آنسرور نماند و اعتماد کلی بجانب حبشه داشت معلومش شد که نجاشی مسلمان شده خود را
یکی از غلامان رسول الله کرده نیز امید داری بجانب نجاشی نماند سراسیمه گشت و حیران
گردید و بحال خود فرو ماند بضرورت چاره ندید الا که بمدینه آید و کسی را واسطه ساخته به پیغمبر
اسلام آرد القصه چون بمدینه رسید و خود را بخدمت علی علیه السلام رسانید خالد دست و پای حضرت
امیر را بوسید و در خدمت حضرت رسول بشرف اسلام مشرف گردید بعد از آن روی باصحاب
کرد و فرمود بجهت خاطر من آنچه خالد کرده و گفته بر روی او نیارند و شرمنده نسازند

بعثت پرسنه

و در اکثر کتب سیر مسطور است و مذکور گشته که روزی حضرت رسول نشسته بود خبر آوردند که جمعی
از بنی خزاعه مجتمع گشته اند و داعیه نموده اند که بعضی از بلاد آنسرور را تالان کنند رسول
عمرو عاص را طلبید و جمعی از اکابر صحابه را تابع او گردانید و ابوعبیده را نیز امر کرد
تا قریب سیصد کس شدند و ابابکر و عمر در آن لشکر بودند براندند تا بموضع سلاسل رسیدند

و از آنجا ارتحال و نزول نموده بارض حلبه و عذرین فرود آمدند و در حوالی آن مواضع مواشی بسیار بدست
آوردند و بمدینه رجوع نمودند و در راه عمرو عاص بمرافقت شخصی رافع نام گفت ای ابوبکر اگرچه امارت
با منست اما سن و دانش تو بیشترست مرا نصیحت کن و تعلیم فرما بچیزی که بدان نفع گیرم ابی بکر
فرمود بوحدانیت حق ثابت باش و نماز و روزه و حج و زکوة بجای آر و امارت قبول مکن اگرچه
میان دو کس باشد عمرو عاص میگوید که چون رسول بجوار حق پیوست و ابا بکر بغسل و دفن آنحضرت
نشست و التفات به تجهیز و تکفین نکرد امرا بعلی علیه السلام حمله کرد و امارت را بمصلحت عمر بر خود درست
کرد روزی در وقت خلافت بوی رسیدم گفتم که چراست که مرا از امارت با وجود تعیین کردن
حضرت رسالت پناه منع فرمودی و در قبول امارت کاره بودی اکنون خود را والی اهل اسلام
ساختی بتاق افتاد و هیچ نگفت تا مدتی و بر روایتی دیگر هست که گفت اقیلونی و لست بخیرکم
وعلی فیکم والله اعلم و در آخر این سال رسول صلعم حارث بن عمرو را کتابی داد و او را بنزد حاکم
بصری فرستاد بیت بسرعت چون صبا شد جانب شام ـ رسید آنجا که باشد موته اش نام ـ
مضمون نامهٔ نامی حضرت نامی آن بود که تو مسلمان باید شدن و بوحدانیت خدا و برسالت
محمد المصطفی اعتراف میباید نمودن والا لشکر میفرستم و آن کشور را زیر و زبر میکنم در راه
یکی از امرای قیصر که شرحبیل نام بود بطریق اتفاق ملاقات نمود و بعد از آنکه معلوم شرحبیل شد که رسول
رسول الله است بر وی خشم کرد و بقتل آورد چون این خبر بسمع اشرف پیغمبر رسید آشفته گردید
و بفرمود لشکر جمع شدند و زید بن حارثه را امیر لشکر گردانید و بفرمود بروید و حرب کنید اگر
زید کشته شود جعفر ابی طالب امیر باشد اگر وی نیز کشته شود عبدالله رواحه امیر باشد و اگر
عبدالله کشته شود مسلمانان یکی را بر خود امیر گردانید و با دشمن مقاتله کنند زید علم برداشت
و همت بر دفع اعدا بر گماشت بعد از قطع منازل و طی مراحل بدشمنان رسیدند و از جانب یکدیگر
واقف گردانیدند بیت چو شرحبیل آن سگ حرامزاده ـ طلایه سوی اهل دین فرستاد ـ و سرکردهٔ
طلایه برادرش سدوس نام مردی بود که بشجاعت و دلاوری مشهور بود و کسی را یاد برابری نمیتوانست نمود
چون بهم رسیدند و هیاهوی یکدیگر کشیده گشتند بهم رسیدند قیل و قال بپایان رسید و جنگ و جدال

بمهابت ۱۰ بجانب

بنهایت انجامید و قضا را تیر اشقیا و بلای ناگهانی بر سدوس خورد و بالحال جان بمالک دوزخ سپرد و باقی
لشکریان چون سردار را کشته دیدند روی بگریز آوردند و خود را بشرحبیل رسانیدند و از کشتن برادرش
سدوس واقف گردانیدند بغایت بترسیدند و لشکر خود را برداشته خود را بقلعه رسانیدند بیت ابر عبث
جهت امداد از شه روم سپاه طلبید و امداد با آن قوم و از هر جانب مدد طلبید تا صد هزار کس بروی جمع گردیدند
اصحاب رسول از اتفاق آنگروه ملول گردیدند و در آن باب مشورت کردند و بعد از مشورت دل
بر محاربه نهادند و شهادت را نصب کردند و در برابر دشمن بر آمدند بیت حق با باطل بهم رسیدند بیچاره که
باشد صف کشیدند زید علم برداشت و همت بر دفع اعادی برگماشت تیغ میزد و مرد میکشت تا همه
لشکر ایشان را برهم زد و آتش بلسپاه در میسره لشکر انداخت همچنان حرب میکرد تا زخم کاری خورد
و از پای در افتاد جمعی ملاعینان از گرد او در آمدند و بزخمهای متوالی و ضربهای متعاقب شهیدش
کردند بیت جرعه از جام شهادت چشید رخت بایوان سعادت کشید بعد از آن جعفر بموجب
فرموده پیغمبر علم برداشت و در میدان مبارزت برافراشت مردی نمود و مردانگی ظاهر میفرمود
و مقارن این حال بسیاری از اهل خلاف و جدال سر راه بر جعفر گرفتند و از شدت دلاوری و کثرت
بهادری بانگ برزد و گفت کیستی که تو از لشکر تیرانداز نی و علم دولتش را از پای در اندازی جعفر
خدا را یاد کرد و بر مصطفی درود کرد و همچون مرتضی نعره برکشید و بر سران بحرامزاده دوید و برزد
و بر میانش که همچون خیار تر بدو نیم کرد و لشکر مخالف از پیاده و سواره گرد جعفر طیار در آمدند
و بضربهای مختلف تن نازک او مجروح میکردند و درین محل شیطان ارزوهای دنیا را در دل او
می انداخت و گریختن و جان بسلامت بردن در دلش محکم می ساخت جعفر گفت ای ملعون
مردود ای رانده خدای دور دور اندیشه وسوسه تو ندارم و دل از دنیا برداشته روی توجه بجانب مولا
دارم و چون خود را بخدا سپرده روی توجه بجانب عقبی آورده بود خطاب بنفس خود کرد و گفت اگر
خود را برای زوجه خود نگاه میداری او را طلاق دادم بنوعیکه رجوع ننمایم و اگر بان دو غلام دلبستگی
داری هر دو را آزاد کردم و اگر بجهت خانه و متاع فریفته می شوی آنرا برسول بخشیدم و بعد از این
از معرکهٔ دشمن گریختن و از شربت شهادت پرهیز کردن محال نادانی و نهایت بیخردیست

این بگفت و حمله بر دشمنان آورد راوی گوید که جعفر همچو شیر نر بهر طرف که حمله آوردی معرکه را
از دشمن خالی کردی بیت هم بر زد مصاف اهل کین را ز خون گلگونه زد روی زمین را بعقد مشرکان
شمشیر انداخت بسی دشمن بجان نیزه انداختند تا کافری درآمد و تیغی انداخت بر دست جعفر
آمد اگرچه دستش بریده گشت اما از نبرد باز حال او متغیر نگشت زبان حالش مترنم باین مقال گردید بیت
اگر کاست دشمن ز من دست راست ز دین و ز مردیم چیزی نکاست با وجود زخم منکر آن دلاور
تیغ بدست چپ گرفت و راست بر گردن دشمن نهاد که سرش بصحرای عدم افتاد حرامزاده
دیگر آمد و شمشیری بزد و دست دیگر بینداخت نقلست که در آن روز جعفر از مشرکان بدین سر هشتاد و دو زخم
خورده بود و جمله از پیش روی سبحانه و تعالی اورا دو بال داد از یاقوت سرخ طایر جان پاکش از منادی
غیب صدای ارجعی الی ربک شنود و با ملائکه ملکوت پرواز کرده باشیانه فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی توجه نمود بیت شهادت کرد از تیغ اعادی سرش البته بخاک نامرادی
ز دست چرخ هم ما نالایم ز پا افتاد نخل باغ هاشم نقلست که بعد از چند روز از شهادت جعفر
حضرت پیغمبر بخانه اسما رفت و او فرزندان را نزد آن سرور آورد پیغمبر ایشان را نوازش زیاده از معهود
مراعات نمود اسما بفراست دریافت و گفت ای سید و سرور امروز با فرزندان جعفر ملاطفتی میفرمائی
و ملایمتی مینمائی که نیز چون حال یتیمان باشد مگر شوهرم جعفر شهید شده است و در راه رضای خدا
شربت شهادت چشیده پیغمبر را تحمل نماند و بگریه درآمد و اهل بیت همه واقف شدند و بگریه
درآمده جزع و بیقراری نمودند رسول ص از غایت ملال و اندوه از آنجا برخاست و رخساره چون لاله
برافروخت از عوا نزد بنت الله سرشک بیاراست و بنزد فاطمه زهرا درآمد گریه اورا دید که نوحه زده
میکند و فریاد یا عماه بفلک دوار میرساند لحظه با او موافقت نمود بعد از آن فرزند خود فاطمه را بصبر
و تحمل ارشاد فرمود روز دیگر آن سرور عبد الله جعفر را اگرچه خورد سال بود کلاه نیز ساخت و همه را
خلعت پوشانیده نوازش نمود و دعای بخیر فرمود بعد از شهادت جعفر عبد الله رواحه
علم برداشت و نفس خود را مخاطب کرده میفرمود بیت های مسکین چه در فکر حیاتی چرا ترسان
بد بیا از مماتی قدم بیرون نه از آب و گل خویش بیرون کن آرزوها از دل خویش تن چند را بجان

هلاک انداخت و دل یکبارگی از دنیا بپرداخت و با آرزوهای شهادت بر سر مشرکان تاخت
و گفت بیت چرا اکنون کمر بندم از شهادت / که هست آن توقع عین سعادت / یکی ضرب تیغ
علمدار را سر بینداخت و روح پاکش بواسطهٔ ضربهای مختلف بجانب اعلی علیین شتافت
بیت دنیا بهشت رحمت پروردگار یافت / در روضهٔ بهشت بجز با قرار یافت / اصحاب رسول
با سر گردیدند و سروران ایشان شربت شهادت چشیدند اما دشمنان چیره گردیدند
تا مسلمانان را چیره گردیدند شکست دهند و دست بغارت و تالان برند اما مسلمانان
اتفاق نموده خالد ولید را بر خود امیر گردانیدند بیت روایت سنج کاین قصه پرداخت /
که رایت بعد ازین خالد بپرداخت / درین محل که خالد ولید امیر لشکر گردید مسلمانان رو بگریز نهادند
و فرار بر قرار اختیار کردند هر چند خالد ایشان را منع میکرد ممنوع نمیشدند و از عقب الله بکیر
روی بگریز آورده میرفتند خالد حیران شد باندک مردمی بماند و سرگردان گشته و ثبات
قدم ورزیده با معدودی چند بایستاد درین محل عامر بشتافت و سر راه مسلمانان گرفته
و گفت ای قوم از اینجا تا مدینه چندین راه است تا آنجا نمیرسیم و چون از یکدیگر جدا شویم آن
بهتر که در معرکهٔ قتال و در میدان جنگ و جدال کشته شویم و بدو ناد یا جبر تا بجز راه بدنامیم مسلمانان
ازین سخنان متأثر شدند و اتفاق نمودند باز گردیدند و از روز بهرحال که بودند بشب
رسانیدند و چون شب در آمد هر دو گروه از هم جدا شدند خالد ولید در آن شب تغییر مردم
داده هر جماعت را بمحل دیگر فرستاد و در آخر شب بفرمود تا کوس حرب و صدای شادیانه بر آوردند
بیت سپاه از هر دو جانب صف کشیدند / سلامت را رگ از خنجر بریدند / خالد ولید تغییر صفوف
داده بود و صدای شادیانه بر آورده و کمال تدبیر بکار برده کافران گمان بردند که ایشان را
مدد رسیده و با زنهای ایشان قوی گردیده درین محل این دو لشکر بهم تاختند گرد بسیار
گردیده و از غبار بفلک دوار رسید خالد ولید با دویست مرد دلاور کار دیده و در معارک قتال
هنرها نموده خالد آن دویست کس را برداشت و دورتر از عقب گرد غبار براند و از پس پشت ایشان
در آمدند و یکبار نعره کشیدند که ای مسلمانان مردانه باشید و چون شیر بر ایشان حمله

بر بدان اینک علی عار رسید مبارزان عرب و دلاوران یثرب کفار چون نام حیدر کرار شنیدند از کشته
شدن مرحب و حارث و از کارزار نمودن خیبر اندیشیدند و رعبی عظیم در دلهای ایشان پدید آمد
روی بگریز آوردند مسلمانان بغنیمت گرفتن مشغول شدند و خالد ولید همچنان از عقب کفار تا مقدار
ده فرسخ براند و گروه مشرکان همچون بنات النعش متفرق شدند و خالد ولید مراجعت را مانده
شدند از همان راه عنان بجانب مدینه معطوف داشت و چون بانجا رسید اول خود را بخدمت
امیر المؤمنین رسانید گفت یا علی از برکت نام بزرگوار تو که بردم شکست بر ایشان آوردم بعد از آن
بمجلس خیر الانامی رسید و ماجری را بعرض رسول رسانید اصحاب آن ید بیضا را نیکو پسندیدند و بسیار
تحسین نمودند و خندان گردیدند گفتار در شکستن کفار قریش عهد پیغمبر و انتقام
کشیدن آنسرور از ایشان بفتح مکه رقم پرداز این فرخ جریده حکایت را رقم زینسان کشیده
که حضرت پیغمبر در روز صلح حدیبیه چون با مردم قریش عهد میکردند مقرر چنان بود که اهل عهد آن بهم تعرض رسانند
و از اثر همدیگر بترسند و از مضرت دیگر بر موجب عمل نمایند بیت بغرض مطلقا جایز ندارند بدشت سینه
تخم کین نکارند بعد از صلح نمودن و توجه پیغمبر بجانب مدینه اهل مکه دو گروه شدند آل خزاعه تابع
پیغمبر بودند و بنی بکر هوا داده اهل کفر مینمودند اتفاقا روزی یکی از طایفه بنی بکر هجو سید عالم
میگفت غلامی از بنی خزاعه آنجا حاضر بود و در غضب شده گفت ای نامرد ترا چه حد باشد که نسبت
بآنحضرت سخنان بد ادا نه گویی میان ایشان مجادله و مقاوله بلند شد آخر الامر غلام
مشتی بر دهنش زد چنانچه پر خون شد مردم بنی بکر غلبه کردند و جمعی دیگر بمدد غلام رسیدند
بیت ز هر سو در هم افتادند اعراب ز غوغا فتنه سر بر داشت از خواب ز هر کوچه هجوم عام
برخاست غبار از عرش عنبر فام برخاست آن بدبخت نزد قریش آمد و از ایشان مدد
طلبید و فغان و فریاد برکشید قریش طریقه جاهلیت پیش گرفتند و عهدی که با رسول کرده
بودند بر طرف کردند و بامداد و معاونت بنی بکر برخاستند و آلات و ادوات حرب فرستادند
و بآن اکتفا نکرده جمعی بمدد کاری بر داشتند و شبخون بر سر بنی خزاعه بردند بیت کشیده تیغ و
نیزه حرب کردند بغایت حرب ضرب کردند ز تیغ و تیر بدخواه زبردست شد از اهل

خزاعه بی نو

خزاعه سی نفر بیشتر را همچنان جنگ میکردند و مردی کشته شد تا بحرم مکه محترم درآمدند و بنی بکر بر نقض
عهد خود پشیمان گشته بمنازل خود رفتند و درهای خود بسته بودند گمان بردند که کسی ایشانرا
نشناخته و خبر نقض عهد ایشان برسول نخواهد رسید اما عمرو بن سالم شب از مکه بیرون رفت
و بسرعت هرچه تمامتر بمدینه آمد و جفای بنو بکر و آزار قریش معروض آنحضرت داشت و بزاری زار بگریست
داد و فغان و ناله برکشید و جماعت بنی خزاعه که همراه بودند دقیقه از بیقراری و گریه و زاری نگذاشتند
حضرت رسول بغایت متألم شد و فرمود این معامله با من کردند و این جور و جفا بجزای من رسانیده اند
اگر نصرت شما ندهم و نفس خویش بر نیارم اگر انتقام نکشم بعد از آن بدلداری ایشان مشغول
گردید و نوازشهای مشفقانه بسیار نمود و فرمود بمکه مراجعت نمایید و چون بمنازل خود رسید
آنچه از من شنیده اید مخفی دارید و افشای آن منمایید البته بهر حال بعون و مشیت ملک متعال متوجه
مکه خواهم شد و قریش را بعد از این فرصت و امان نخواهم داد بیت با اهل خویش کشا باز کردید
زبان ببندید ز اهل راز گردید نقلست که چون قریش از افعال شنیع پشیمان شدند و پشت دست
بدندان ندامت خاییدند چاره ندیدند الا آنکه نزد ابوسفیان آمدند و گفتند کاری واقع شده است
و مهمی چنین پیش آمده است که از آن نمیتوان پوشیدن بضرورت در اصلاح آن میباید کوشیدن
والا محمد بقتال ما خواهد برخاستن و خون چندین کس از مردم خود خواهد خواستن ابوسفیان
گفت نزد محمد رویم و همت بر تجدید عهد برگماریم از مکه بیرون آمد و باندک زمانی بمدینه و خود را
بمجلس رسول صلعم رسانید و گفت آمدم تا عهدیکه میان ما و شماست تازه کنم و مدت صلح
زیاده سازم پیغمبر فرمود عهد ما برجاست و خواست که بر فراش رسول نشیند دخترش او را
نگذاشت که بر فراش رسول نشیند گفت تو مشرکی و نجس نزا حد آن نیست که بر فراش رسول الله
نشینی ابوسفیان برآشفت و گفت ای دختر اخلاق تو تغییر یافته و صفات کریمه تو
متغیر گشته در جواب گفت که بیت چرا بر من سوی زین سان غضبناک که داری کفر و کافر
هست ناپاک بجز زین بودن ناپاک اولی سگانرا جا بر روی خاک اولی چنین پیغمبری گردید
ظاهر که در مکرمت زهر نقیصت طاهر مسلمان شو طریق ملتمس گیر نکو عذری بعذر از عذر تقصیر

باد دانا به عزت نباشد ل پرستی سنگ را عقلت نباشد ل ابوسفیان گفت با وجود همه چیز منی که بمن میرسانی
بس نیست که مرا بجز بت پرستی و بزرگ بتان ارشاد میسازی زجر بی بجو زنند مضمون یک بیتش اینست
بیت وا نم ترسی بکعبه ای اعرابی ل کین ره که تو میروی بترکستانست ل ابوسفیان نا امید از انجا بیرون
امده و در مجلس اصحاب رسول در امده بیت برای صلح کرد الحاح بسیار ل نباید ان سخن را کس خریدار ل
چون از اصحاب نومید گردید و ازانجا بیرون امده خود را بخدمت فاطمه زهرا علیها السلام رسانید گفت
ای دختر پیغمبر و ای مادر شبیر از مکه بیرون امدم و بخدمت پدر بزرگوار تو رسیدم و بمجلس اصحاب
حاضر گردیدم ملتمس مرا باجابت مقرون نداشتند حالا بحضرت تو امدم و مدعای خود را معروض گردانیدم
بیت جوابش داد زهرا کای رخت دور ل مرا در کار مردان در ره معذور ل این نوع مهمات از زنان
لایق نمی اید و بفرزندان صغیر من نسبت ندارد بیت هنوز ایشان بطفلان هم باشند ل صلاح
کار و بیار ندانند ل از پیش فاطمه زهرا بیرون امده بمجلس علی المرتضی در امده گفت یا ابا الحسن توقع
دارم که مرا مشرف بار نگردانی و مهم مرا بحضرت رسول مشخص گردانی امیر فرمود ای ابوسفیان
یقین بدان که مراد هیچ احد را حد ان نیست که با رسول در بنباب سخن گوید اما چون مبالغه
تمام داری و چند ید ابرام میسازی انچه بخاطر میرسد انست که تو بزرگ قومی هر دو جانب را
در زینهار خود در ارای و کسی را به تغییر ان زحمت نفرمای او را این سخن پسندیده امد غنیمت
دانست و برخواست و در میان خلایق اواز بلند کرد و گفت من قوم را امان دادم و اهل مکه
و مدینه را بجوار خود در اوردم این بگفت و بجانب مکه روان شد و چون بان دیار رسید
و اشراف مکه بروی جمع شدند و پرسیدند که چه ساختی و چه پرداختی حالات گذشته را من
اوله الی اخره بسمع حاضران رسانید زنش هنده برخواست و لگدی بر سینه ابوسفیان زد و گفت
بیت زشت رسوا ای پیر مرد دو دای حریف شده مبهوت علی ترا بازی داده مزاح و تسخر کرد ریش و
گریبان ابوسفیان گرفت و انواع ازار و خواری بوی رسانید و اشراف مکه از گفته
ابوسفیان وارز کرده ان تسلط شیطانه بخنده افتادند و در پیش او مزاح کنان برخواستند
اما از جانب رسول بغایت هراسان و بسیار ترسان گردیدند نقلست که بعد از زمان

ابوسفیان از جانب

ابوسفیان از جانب مدینه بجانب مکه چند روز بر آمد خواص اصحاب در باب مقتولان مکه سخن
آغاز کردند و از صبر و تحمل آنحضرت در انتقام مشرکان قریش زبان شکایت دراز کردند رسول ص
بفرمود خواص خود را که تهیهٔ اسباب سفر کنند و در صلا مردم را برین مطلع نکردانند و علی ع را طلبید در واقع
رفتن مکه مصلحتی می اندیشید بر آن قرار دادند که مردم در مدت سه روز مهم سفر بسازند و منادی
فرمود درین سه روز از مسافر و مجاور و از مرد و زن و از بنده و آزاد و از شهری و صحرای هیچ احدی
از مدینه بیرون نرود و هر جانب مدینه معتمدی سپردند تا این خبر منتشر نشود و غمازان این راز را فاش
کردند و در اراجیف باز کرده بار ازل و ادبار رسانیدند حاطب ابن بلیعه کتابت باهل مکه
نوشت که محمد بر سر شما می آید و داعیه چنان دارد که بنیاد قریش خصوصا ابوسفیان براندازد و این
کتابت را بآزاد کردهٔ ابولهب داد و به همراه باهل مکه فرستاد جبرئیل علیه السلام آمد و آن حضرت را
از فرستادن نامه واقف کردانید پس حضرت علی ع طلبید و بجانب مکه فرستاد بیت علی را گفت خیر
المرسلین خیز / تا که در جانب بطحا برانگیز / جناب ولایت پناهی بفرمودهٔ حضرت رسالت
دستگاهی مرکب براند تا بذو الحلیفه رسید و کسی را ندید و از آنجا مراجعت نموده حضرت پیغمبر ع
جمعی را گذاشته بود که مردم را از رفتن بیرون مدینه منع کنند چون علی ع بانجماعت رسید و تفحص
احوال نمود حارث بن نعمان گفت زنی را دیدم که پیراهن ازرق در پوشید و علی ع بانجانب براند و بانک
زنانه خود را بآن زن رسانید و آن نامه را ازو گرفت و او را باز کردانید و نامه را بآن سرور رسانید
بیت پیمبر المرسلین چون نامه را دید / پی دنبال حاطب کس فرستاد / حضرت پیغمبر ع حاطب را مخاطب کرد
و گفت ترا چه برین داشت که اقدام بدین عمل شنیع کردی از خجالت حاطب جبین بر زمین مالید
و بتضرع و زاری در افتاده بحضرت الهی بنالید و گفت خدایا بر تو ظاهر است که بر دین پیغمبر توام
بیت ز شریعت روشنست رب و کل من / که نگشته ارتدادی در دل من / اما یا رسول الله در مکه هیچ نوع
خویشی و کسی نداشتم که محافظت مال من کند خواستم که بر ایشان منت نهم تا مال مرا نگاه
دارند رسول سخن او را قبول نمود و اصحاب را از سرزنش او منع فرمود اما عمر تیغ کشید و گفت یا رسول الله
او را میکشم و گردن او را میزنم رسول فرمود از جریمهٔ او گذشتم او را توبه فرمودم اما خبر منتشر شد

که ان سرور اسباب مقاتله میسازد و تهیهٔ مقابله میپردازد پیغمبر سخن را شنیده اهل مکه واقف شوند که جهه ایشان
بفرمود لشکر را که متوجه قبیلهٔ لخم شوند و آن جماعت را بقتل آرند و اموال ایشان را بغارت برند و ابوقتاده را
امیر لشکر گردانید و او را بخلوت طلبیده فرمود که بر دشمن ظفر یابی عنان بجانب مکه معطوف
دارد و در میان مردم آوازه شد که حضرت رسول بر سر قبیلهٔ بنی طی میرود و آن را شهرتی تمام دادند
و چون آنحضرت بذو الحلیفه رسید علی را طلبید و با دویست سوار از برای شکستن بتان قبیلهٔ بنی طی
فرستاد و بعد از آن دست بدعا برآورده گفت الهی در بدر عبیده را از من گرفتی و در روز احد حمزه را
شربت شهادت چشانیدی و در روز موته جعفر را بجوار رحمت بردی و جگر من هنوز از آتش مفارقت
او میسوزد و مغز استخوان من از مهاجرت ایشان میگدازد و این برادر خود علی را بحمایت حضرت تو
میسپارم بمن بازدهی و مرا بیچاره و تنها نسازی فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس علی
بآن موضع رسید و بیخ و بنیاد آن بتخانها را در هم نوردید و هرچه در آنجا بود غارت کردند و در
آنجا دو کنیز یافتند که در خوبی عدیل نداشتند هر دو را امیر بجههٔ خاصهٔ خود برداشت و بعد از چند روز
خود را بحضرت پیغمبر رسانید نقلست که آنسرور بعد از فرستادن آن دو لشکر و تسکین گردانیدن
اراجیف در میان مسلمانان و کافران از اطراف و جوانب مردم طلبید و بسرعت هرچه تمامتر میراند
تا بمرو الظهران که چهار فرسنگی مکه باشد رسید و مردم آنسرور از چهار طرف فرود آمدند و منادی
در منادی کردند که هر کس خدا و رسول را دوست میدارد امشب یک آتش اندازند و اگر تواند زیاده سازد
مردم از شوق تمام و آرزوی ذوق و اهتمام آنچه جمع کردند و هر کس به نزد خیمهٔ خود آتش افکندند زبانهٔ
آتش چنان نمود که باسمان رسید و در آن صحرا هم بود که بجز منزل ماه افتد **بیت** بچشم ناظران آمد
در آن کوی **ا** هزاران وادی ایمن بهر سوی **ا** اتفاقا در آن شب ابوسفیان با جمعی از مشرکان از بیم
و اندیشهٔ مسلمانان از مکه بیرون آمده تا خبر از اهل مدینه گیرد چون بآن موضع رسید از پس پشته
بیرون آمده آن صحرا را دریای آتش دید **بیت** رخی دریای آتش موج زن آن سان **ا** که گردیدند
از انگشت هراسان **ا** فتادند از تفکر در کشاکش **ا** نشد روشن بدیشان حال آتش **ا** چون قدم
چند پیشتر آمدند شیههٔ اسبان و نعرهٔ مبارزان شنیدند و در تجلی عباس برابر ساختهٔ پیغمبر

کوکبه

سوار شد و خود را بگوشهٔ کشید تا کسی پیدا کند و اورا بنزد قریش فرستاده اعلام نماید تا خود را
بخدمت پیغمبر رسانند و در مقام ذلت و مسکنت درآمده اعتذار نمایند مبادا که بقهر در مکه
رود و شمشیر در قریش نهند چون عباس بموضع اراک رسید ابوسفیانرا آنجا بدید بیت بهم عباس
بوسفیان رسیدند لی شناسا گشته یکی ارمیدند لی ابوسفیان پرسید یا ابا الفضل این کیست
و این آتشها چیست عباس گفت وای بر تو و فریاد از دست تو این محمد است با ده هزار مرد مبارز
افگن و این احمد است با چندین دلیران حربا و شجاعان شمشیرزن ابوسفیان چون این سخنان
بشنید بر خود بترسید و گفت ای عباس چه حیله سازم و بکدام وسیله بقوم خود باز گردم میان
ایشان سخن دراز کشید آخر الامر عباس بردی دوید حال بروی متغیر گردید بنوعیکه دستش
از کار و زبانش از گفتار بازماند القصه عباس ابوسفیانرا در پس اسپ سوار کرد و اورا در میان
لشکر درآورد و به نزد آنسرور آورد اصحاب واقف شدند که ابوسفیان بدست عباس گرفتار
شده پیش پیغمبر بردند عمر و جمعی دیگر شمشیر برداشتند و بقصد قتل او نزد آنسرور شتافتند چون
رسول صلعم از آن حال واقف شد عمررا نزد خود طلبید و از روی لطف و مدارا گفت عم عباس ابوسفیانرا
امان داده است دست از کشتن او بدارید در تا اورا بمن گذارید پس پیغمبر بروی بابوسفیان کرد و فرمود
ای ابوسفیان وقت آن نشد که بوحدانیت خدا و برسالت من اعتراف کنی و انصاف پیش
آورده ترک ضلالت نمائی ابوسفیان گفت فردا پیش لات چگویم و نزد عزی چه عذر آورم و بکدام
دیده جانب هبل نظر اندازم علی آنجا حاضر بود و فرمود که اگر بیرون خیمه میبودی تعلیم میکردم که چه
میباید گفت و چه عذر میباید آورد دیگر آنسرور گفت و تاکی یا ابوسفیان بت پرستی و طریقهٔ
جهل و ضلالت نمیگذاری بیت چرا رنگو نه از انصاف دوری لی ز جام جهل در خواب غروری لی
چون ابوسفیان ایمان نیاورد حضرت پیغمبر آن شب اورا بعباس سپرد و صباح به نزد پیغمبر حاضر
آورد و فرمود ای ابوسفیان بتو ملایمت مینمایم و از افعال شنیعهٔ ناپسندیدهٔ تو خود را میگذرانم
بشرط آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول اویم ابوسفیان بر کلمهای مختلف بر می آمد و بر
نفس کثیف خود بر نمی آمد اما دید که در معرض زوالست و مرغ جانش را از قفس بدن میل ارتحال

ازبیم جان وازترس تیغ دلاوران بر سر زبان کلمهٔ توحید راند باوجود اینکه باین طریقت بوحدانیت
قایل شد گفت ای محمد توقع چنان دارم که زیاده ازین تکلیف نفرمای و دست از من بداری عباس
برآشفت وگفت که اگر علی ع یا عمر اینجا حاضر میبودند والله که ترا به نفس کشیدن امان نمیدادند و سر ترا
ازتن جدا میکردانیدند ابوسفیان از ترس جان بتکلف واکراه سرخ وسیاه برامد بر زبان
راند که گواهی میدهم که خدای یکیست و محمد رسول اوست وبعد ازان گفت ای محمد بود بسط
حکم تو واز کثرت لطف وبسیاری تحمل تو شرمنده شدم و کلمهٔ شهادت بر زبان راندم
بیت شدم اگه زحال خویش حالا که ترکیب منت از عقل حالا ز نافرمانی حق شرمسارم کنون قدم در
وادی انصاف دارم مرا معلوم شد پیغمبری تو جمیع انبیا را سروری تو در محل آن سرور آب
وضو طلبید و وضو ساخت مشتمل بر معطفه و استنشاق اصحاب رسول از کبار و صغار آن بسید
واحرار از روی رغبت واشتیاق تمام آب وضوی پیغمبر صلعم ازانکه بکر میربودند و بر روی خود می مالیدند
و بر جامهای خود می پاشیدند از گلاب خوشبوی تر واز شربت عسل شیرین تر ابوسفیان مردم را
میدید واز آن اخلاص واعتقاد مسلمانان حیران میکردیدند بعضی مردم گفت که کسری
وقیصر این عظمت ندارد وخاقان وفغفور را این شوکت نباشد چون آن سرور از نماز فارغ شد
ابوسفیان ترسان ولرزان پیش آمد وگفت مرا دستوری ده تا بمکه روم وقوم را هم کمر دست بجذر
در رسول دعوت نمایم آن حضرت او را رخصت فرمود ابوسفیان از سر عت تمام بجانب مکه توجه
نمود در صحاب سیما عمر بن الخطاب وعباس وعلی ع را بر داشتند و نزد حضرت پیغمبر آمده گفتند
یا رسول الله ما فرمان بردار یم درزان هرچه گوی تجاوز نمی نماییم اما میترسیم که ابوسفیان بمکه رود
و مرتد گردد وطریق عناد گرفته مهم زیاده شود رسول فرمود یکی برود و او را بجای که رسیده آنجا نگاه
دارد چنانکه لشکر من بر رو بگذرد و بعد ازانکه مشاهدهٔ لشکر نموده باشد رخصت دهند
تا برود و خیال محال نکند بیت سیاه دین بار بار اگه بپند نه پیچی در دلش از نا شنیدن عباس رض
عقبش آمد و او را ندا داد که رسول میفرماید که لحظهٔ در همین موضع توقف نماید ابوسفیان ترسید
وگفت ای عباس در بنو هاشم عذر نبود حالا چه واقع شده است عباس گفت اکنون نیز عذر نیست

اما خاطر ان سرور

اما خاطر انور میخواهد که تو لشکر پیغمبر خدا را مشاهده کنی تا من بعد در دماغ خود خیال باطل راه ندهی
حضرت پیغمبر با اصحاب فرموده بود که گروه گروه به ترتیب روند و جوق جوق از عقب یکدیگر بگذرند اول
خالد ولید که مقدمهٔ لشکر بود بگروه خود بگذشت ابوسفیان گفت ای عباس این رسولست
که میگذرد عباس گفت که یکی از غلامان کمترش خالد ولید است که میرود و همچنین جوق از
عقب جوق میرفتند و گروهی بعد از گروهی مرکب میراندند ابوسفیان را جان بلب رسید و آن
لشکر را با آن ترتیب میدید از غصه هلاک میگردید بعد از مدتی علامات احدی و رایت محمدی
پیدا گردید و جوق جوق سواران و مرتبه بمرتبه ملازمان میرسیدند و از پس او متکبرانه عبور
میکردند تا آنکه سرور رسید مانند بدر که با اطراف او کواکب آراسته است و چون آفتاب
که باشعهٔ فیض آثار جوانب خود را منور ساخته اکابر مهاجر و اعاظم انصار در یمین و یسار رسیده
ابرار و امرای اصحاب بعون مفتح الابواب در حوالی شمول و لواحق آن سرور بنوعی می آمدند که چشم
هیچ بیننده و گوش هیچ شنونده امثال آن ندیده و نشنوده ابوسفیان از آن دیده خیره شد و چهره
تیره گشت گفت ای عباس برادرزادهٔ تو از پادشاهان روم و عراق و فارس از روی عظمت
گذرانیده عباس گفت وای بر تو و داد از دست تو از آنچه گفته درگذر و از امثال این نوع سخنان
بر حذر باش این نبوتست نه سلطنت این پیغمبریست نه شهریاری بیت رسید اینکه
شهنشاه مؤید نبی یعنی ابوالقاسم محمد پس ابوسفیان دبدبهٔ نبوت و کوکبهٔ رسالت آنحضرت را
بدید و آواز تکبیر و تهلیل مردم شنید و زمان بعید دستش از کار و زبانش از گفتار باز ماند دستهٔ
لشکر سعد ابو عباده بود و در آخر کار رسید و بنوعی میرفت که دل در بدن خلق میلرزید ده هزار
سوار بودند همه اسبان عربی را زیر ران کشیده و جامهای آهنی بر بالای قبا پوشیده بودند بیت
رسید آنکه زره پوشان دو صف خاص با اسم همچو چون کشته بر موج نظر چون بر ابوسفیانش
افتاد ز غیرت آتشی در جانش افتاد گفت ای ابوسفیان هیچ میدانی که با رسول خدا چکردی و چه
آزار و ایذاء باهل اسلام رسانیدی امروز روز کارزار است و مشرکان را کار بغایت دشوار
امروز آن روز است که خون مشرکان در کوچهای مکه بریزند و بقیهٔ قریش را سر بردارند که اهل شر و ستیزند

راوی گوید که چون ابوسفیان این سخن بشنید خود را در میان ازدحام انداخته بحضرت رسول رسانید پیغمبر او را
دید بغایت مضطرب و گریان از روی لطف و تبسم فرمود کیف حالک یا ابا سفیان ابوسفیان پیش دوید
و رکاب ظفر انتساب پیغمبر را بوسید و گفت یا رسول الله حکم فرمودی که خویشان خویش را بکشی و دمار از روزگار
ایشان برآری پیغمبر فرمود که خویش خود را نکشم و همه را نوازش مینمایم گفت سعد ابن عباده این سخن
گفته و باین عزیمت متوجه مکه شده پس آن سرور علی را طلبید و فرمود برو و بلطف و مدارا علم از دست
سعد بستان و او را بهمراهی و همرکابی من ممتاز گردان و خود علم برداشته بطلاقت لسان و بشاشت
وجه بمردم مکه ملاقات نموده خانه کعبه را جامه بپوشان و آنجا باش تا رسیدن من آنحضرت
سعد را بهمراهی خود سرافراز کرده ابوسفیان رخصت داد تا بمکه رفت و درین محل عباس پیش آمد
و گفت یا رسول الله اگر ابوسفیان را منصب خود قرار کرامت و عنایت فرمائی بغایت منت دار است
آنحضرت فرمود هر کسیکه در خانه ابوسفیان برعت هرچه تمامتر دوید و خود را بمکه رسانید مردم از
هر طرف دویدند و بر گرد کلانتر خود جمع گردیدند پرسیدند که در عقب تو لشکریست و این گرد و غبار
چیست گفت ای قوم بدانید و آگاه باشید که محمد المصطفی می آید و سی هزار مرد همراه دارد
همه مبارزان مرد افکن و همه دلاوران شمشیرزن قریش گفتند قبح الله وجهک خدای روی ترا سیاه
کرداند در روزگار ترا تباه این چه خبرست که آورده و این چه شورش است که افگنده درین محل هند
جگرخواره که زوجه ابوسفیان بود دست دراز کرد و ریش او را بگرفت و میکشید و دشنام میداد
و خوارها بوی میرسانید و فریاد میکرد و می گفت ای قوم این پیر احمق فرتوت را بکشید و از
هرزه گفتن او بترسید ابوسفیان گفت هر خواری که میخواهی بکن اما فغان و فریاد مکن و سوگند
میخورم بخدای آسمان و زمین که راست میگویم که اگر مسلمان نشوی در حال گردن ترا بزنند
و بصد خواری و رسوائی رسن در پای تو بسته همچون سگان در کوچهای مکه بگردانند ای هند
این محمد بنوعی بزرگست که سلاطین عالم و فرمان فرمایان بنی آدم طوق عبودیت او را زیور گردن خویش
کنند و خاک قدمش را توتیای دیده خود ساخته بآن مفتخر و سرافراز باشند حالا بلند مرتبه نزدیک
رسیده و عزت و حرمت لات و عزی از رخسار اقبال ما بریده بضرورت خاموش

باش

باتش و پنهان سینهٔ خود را بناخون قهر و غضب بخراشش ازین گفتار ابوسفیان قریش را هراسی
عظیم پدید آمد و دلهای ایشان از جای رفت و زبان از گفتار بماند نقلست که چون حضرت پیغمبر خواست
که بمکهٔ معظمه در آید و تشریف قدوم ارزانی دارد حکم فرمود سعد ابی عباده را که مردم خود از بالای مکه در آیند
و ابو عبیده را فرمود که با هزار کس از بطن وادی در آید و بخالد ولید امر رسید که با ده هزار کس از اسفل مکه
در آیند و خود با کابر مهاجر و انصار از طریق دیگر با شوکت تمام و دبدبهٔ مالا کلام متوجه مکه شد راوی
گوید که چون خبر آمدن پیغمبر و فرو گرفتن اطراف و جوانب مکه را لشکر آنسرور و مژدهٔ امان یافتن
و از قتل و غارت ایمن گردیدن باهل مکه رسید بیکبار پیر و جوان آزاد و بنده و مسلمان مطیع
و کافر باستقبال حضرت رسالت پناهی از خانهای خود بیرون دویدند و در رکاب آنسرور را
می بوسیدند و نداء مرحبا مرحبا بگنبد افلاک میرسانیدند و آن حضرت از اطراف و جوانب
مردمان را امیدوار بلطف و عنایت و وجه متوجه میگردید و بر وفق مدارا از روی لطف و مرحمت جواب
سلام میداد و احوال میپرسید و فراخور حال هر کس ملتفت میگردید و از روی انبساط
و نشاط بشهر و دیار رخنه منجر امید بعد از چند سال که هیچ پادشاهی و شهریاری را میسر نبود
و در این حال بر دلش آمده بیت که چون می آمدم از مکه بیرون لم بچشم اشکبار و جان محزون لم کنون
سوی وطن الحمد لله روم اسباب کامی بدلخواه آنحضرت بالای قصوی سجده کرده ذات بی مانند
خداوند را و لوازم شکر الهی بتقدیم رسانید و چون بموضع حجون رسید و از ازدحام و انبوهی اهل مکه
در خوانا و نواحی خود بجد دید از آنجا که خلق عظیم و لطف جسیم آنسرور بود اراده نمود که با گروه نوازش
نماید و ملاطفه از روی اشفاق و تلطف بایشان امرش فرماید بفرمود تا آنجا خیمه برافراشتند و فراشان
چابکدست دامن خیمه را بر داشتند آنجا نزول اجلال فرمود از هر طرف مردم بتماشا می بودند و هر کس
بنوعی ملتفت و سرافراز می شدند نقلست که آنروز از راهی که خالد ولید میرفت عکرمه ابا جهل
صفوان امیه با جمعی از کثرت عددان و شدت کینه باتفاق مفسدان بنی بکر سر راه خالد گرفتند
و آغاز جنگ کردند نزدیک شد که آتش مقاتله زبانه کشد شخصی از آنجا دوید و خبر بآنسرور رسانید
پیغمبر کس فرستاد و امر فرمود بخالد که ادفع عنهم السیف یعنی ای خالد شمشیر از ایشان بردار

و آن جماعت را بحال خود بگذارد آنکس نزد خالد آمد و گفت که صاحب تو میفرماید که ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در [میان] ایشان

نهاده همه از دمار از ایشان برآرد خالد این سخن بشنید آتش حرب برافروخت و حمله برد باتفاق مردم خود شمشیر

در ایشان نهادند و در یک لحظه هفتاد کس را بر خاک هلاک انداخت و پیغمبر به تفرج تمام محبت مسجد داشت [?]

بخواص و عوام که ناگاه ناله و آه شنید که بفلک اثیر رسید آنحضرت پرسید که ناله و آه برای چیست و این

فریاد و فغان از دست کیست گفتند خالد ولید شمشیر کشیده و هفتاد کس از ناکشته رسول متعاقب وی

کس دوانید و خالد را بنزد خود حاضر گردانید و او را خطاب کرد بواسطهٔ خلاف حکم عتاب کرد و گفت

یا رسول الله قاصد آمد و چنین گفت رسول کس فرستاد و قاصد را آورد و فرمود که چرا خلاف حکم سخن من گفتی تا چندین

خون ریخته شد گفت یا رسول الله مرا معذور دار اگرچه خلاف حکم بود اما از بیم جان بود بسبب آنکه در محلی

که خواستم پیغام رسول بخالد رسانم شخصی بر من ظاهر شد میان آسمان و زمین و نیزهٔ عظیم در دست

داشت و از روی قهر و استیلا آن نیزه حوالهٔ سینهٔ من کرد و گفت چنین بگو والا این نیزه بر سینهٔ تو

زنم که از پشت تو بیرون رود و من از بیم جان چنان گفتم آنسرور فرمود که جبرئیل بود که ترا امر کرد

بسبب آنکه در روز احد بواسطهٔ شهادت عم حمزه بر زبان من گذشته بود که اگر بر قریش دست یابم از ایشان

چندین کس بکشم حق سبحانه و تعالی آن سخن مرا راست کرد و چون آنحضرت ساعتی در آن خیمه توقف فرمود

که آب طلبیده غسل کرد و بعد از آن سلاح پوشید و خود بر سر گذاشت و عمامه و دراعه بیاراست

و سواران از یمین و یسار میرسیدند و صفها راست کرده انتظار مقدم سید ابرار میکشیدند تا آنکه

حضرت پیغمبر مانند خورشید انور از مطلع خیمه طالع گردید و باشعهٔ انوار عالم آرای خود اطراف و جوانب را

منور گردانید و براحله سوار شد و عنان بجانب حرم معظم داشت بیت بتوفیق اله و بخت مسعود

توجه سوی بیت الله نمود مصراع آنحضرت باواز بلند تکبیر میگفت و اصحاب رسول موافقت نمودند چنانچه

از غلغلهٔ تکبیر کعبه بلرزید بلکه در تمامی مکه زلزله پیچید بیت ز تکبیر ایشان آواز بپیچید مصراع درین گنبد که شهرها [?] که

لرزید مصراع و پیغمبر همچنان براحله سوار در حرم درآمد و نهال اقبالش سرو بوستان حرم شد و خرم

از سایهٔ آن سرور محترم گشت کعبه خود را بیاراست دارد برای تعظیم آن سرور از جا برخواست ملائکه

سر از دریچهٔ آسمان بدر آورده تماشا می نمودند و جبرئیل باتفاق ملائکه پیغمبر را تهنیت میفرمودند

الحضرت

آنحضرت طواف خانه نمود و بعد از آن توجه باندرون خانه نمود و سیصد و شصت بت که اندرون
خانه بود فرمود آوردند و هر بت را که آنسرور اشارت میکرد از آن موضع بر زمین می‌افتاد
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پیغمبر بجهة استخفاف معبودان
کفار میفرمود تا نیزه بر دیده بتان میزدند و بر زمین می‌انداختند و یک بت بزرگتر که او را هبل
نام بود و پیوسته او را ابوسفیان می‌ستود بلندتر از همه بتان محکم کرده بودند و دست بآنجا نمیرسید
رسول صلعم علی را فرمود تا پای بر کتف مبارکش نهاد و آن بت را از انجا برکند و محکم بر زمین افکند
و بعد از آن علی ع را پرسید که خود را چون یافته گفت یا رسول الله چنین می‌بینم که اگر خواهم آفتاب را
از فلک چهارم فرود آرم و اگر اراده نمایم ماه را برداشته باسمان هشتم گذارم بیت کسی را اینچنین
رفعت محالست بجوابت این ندانم یا خیالست رسول فرمود که ای علی خوشا حال تو و خوشا
حال من که بار حق میکشم و تو بر دوش من بر آمده کار حق میکنی و این شرف عالی و مرتبه بغایت
وتیت که ترا میسر شده است بغیر او کرا بود دست یارا که بر دوش نبی الله نهد پا جبرئیل آمده
گفت یا رسول الله ملائکه تماشا میکنند از گفتار شما و از کردار علی ع بیکدیگر تهنیت میرسانند
علی علیه السلام تاج ابتهاج یافت و چون بر دوش پیغمبر برآمد مرتبه معراج یافت آورده اند که روزی
جماعتی از علما و گروهی از فضلا در مجلس شافعی نشسته و سخن در باب فضایل علی ع میگفتند یکی از حاضران
از شافعی پرسید از فضایل علی ع گفت ایمعنی را حق گفته بیت قیل لی قل لعلی مدحا ذکره
یخمد نارا مؤصدة والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده فاحس
القلب ان قد برده وضع الله بظهری یده وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله
یده نقلست که در آن روز علی ع آن هبل را بر زمین زد مسلمانان هبل را با سایر بتان درهم شکسته
و همه را پامال گردانیدند ابوسفیان و جماعة قریش انجا حاضر بودند و هر زمان بالوان مختلف بر می
آمدند و خواری خدایان و خدایا معبودان مشاهده نمودند اصحاب بجهة طعن و سرزنش ابوسفیان
خطاب کردند و گفتند این آن خدای است که در روز احد باو نازش میکردی و پیش این
سید و سرور اعلی هبل می‌سرودی ابوسفیان از غایت ملال و کثرت انفعال سر بالا نتوانست

کردن اما گفت یا رسول الله امروز سرزنش مکنید و از گفته بد من اصحاب را درگذرانید بیت با خجالتهای

کلّی رو براه آورده‌ام / جان پر درد و زبان عذرخواه آورده‌ام / و چون آنسرور پیش در خانه رسید و بر آنجا

قفل نهاده کلید طلبید بلال رفت و کلید خانه را از عثمان بن طلحه طلب نمود عثمان کلید خانه

نداد و حرفهای بد او با بلال برزبان راند پیغمبر چون آن سخن بشنید ازو متغیر شد علی علیه السلام آنجا

رسید و سر دستش بتافت و کلید خانه را ازو گرفت و باز گردید و چون در را گشود آنحضرت

درآمد و صورت انبیا و ملایکه بران دیوار دید آنها نیز بتراشیدند و بعد از آن دو رکعت نماز

خفیف بگزارد و از خانه بیرون آمد و قفل بر در نهاد و کلید بدست آنسرور سپردند اصحاب را طمع شد

که کلیدداری خانه را بیکی از یاران نزدیک دهد اما آنسرور علی را طلبید و بموجب ان الله یأمرکم

ان تؤدوا الامانات الی اهلها کلید خانه را بوی داد و فرمود که بعثمان بن طلحه بده پس علی علیه السلام

کلید بوی داد و عذرخواهی نمود عثمان از کرده بد خود بغایت شرمنده گردید و دست علی را ببوسید

و او را وسیله ساخته بخدمت پیغمبر آمد و ایمان آورد و بعد از آن پیغمبر بلال را امر فرمود که بر بالای بام

رفته بانگ نماز گفت و آنحضرت بر منبر برآمد و خطبهٔ غرا برخواند و خلایق را نصیحت فرمود و شرایط

موعظه بجای آورد و طریقهٔ اسلام تعلیم نمود و مسایل حلال و حرام اعلام نمود انصار چون از توجه و التفات

سید ابرار باهل مکه واقف شد که باوجود قدرت تمام بر کفار قریش حکم بر قتل نمیفرماید و بتاراج و اخراج

ایشان نمی نماید در اندیشه دور و دراز رفته شد و بایکدیگر سرّ را در میان آوردند ایشان درین

اندیشه بودند و بایکدیگر برمز و اشاره گفت و شنید می نمودند که آنحضرت باهل مکه خطاب کرده

فرمود چه میگویید از من در شان خود و شما را اعتقاد نسبت بمن چیست گفتند از تو جز

نکوی نمی آید و همه شفقت و مرحمت ظاهر میکرد و چشم میداریم که ترحم کنی و از کرده بد ما درگذری

آنسرور فرمود امروز من با شما همان معامله میکنم که برادرم یوسف با برادران خود کرد لا

تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و بعد از آن آنسرور را از سهیل بن

عمرو و از صفوان که هرگونه آزار بسیار بانواع مختلفه بآنحضرت رسانیده بودند و از ترس و بیم گریخته

بگوشهٔ پنهان شده اند سوال فرمود از ایشان تفحص نمود گفتند یا رسول الله بغایت ترسیده اند

درامن جان

وار ترس جان گریخته اند و بگوشه پنهان شده اند رسول صلعم فرمود تا ایشان را پیدا کردند و بحضور آوردند
اما هیچ پیش سر زیر نیند و قطع حیات نموده بودند رسول علیه السلام فرمود شما را امان دادم و از کشتن شما درگذشتم
ایشان شرمنده شدند و خجل برآمدند و بروایتی دیگر آنکه ایمان آوردند و اکثر اهل مکه فوج فوج می آمدند و ایمان
می آوردند و آنحضرت همت بر تألیف قلوب ایشان بر گماشت و این جماعت را مؤلفة القلوب نام بگذاشت
و کلید خانه بدستور سابق بعثمان مقرر داشت و سقایهٔ حاج را بدستور بعم بزرگوار خود عباس ارزانی داشت
و امارت مکه را باسید مقرر داشت و در این محل جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و گفت یا رسول الله انصار
از تو در تابند و سبب آنکه حالا با اهل مکه التفات بحد نمودی حالا در گرداب اضطراب چنین و چنین
میگویند رسول ایشان را طلبید و از مهاجر علی را طلبید فرمود شما در میان یکدیگر چنین و چنین
گفت و شنود نموده اید ایشان گفتند یا رسول الله این سخنان مذکور بود اما از روی حقد و حسد نبود بلکه
بواسطهٔ مظنهٔ مفارقت بود که میترسیدیم که میل بمکه نمائی و از اهل مدینه مفارقت فرمائی این بگفتند
و همچون ابر بهاری بگریه درآمدند و جزع و بیقراری نمودند آنسرور را رقت عظیم روی داد و بسیار بگریست
بعد از آن فرمود ای یاران همدم و ای دوستان مخلص محرم حیات و ممات ما با یکدیگر خواهد بود
و عهدی که با شما کرده ام خلاف آن نخواهم نمود پس انصار [illegible] زبان در عذرخواهی برگشودند نیاز
دردمندی ها نمودند آنسرور هرجا که بتخانه بود در اطراف مکه و در آن حدود و ناحیه هر جا کس فرستاد
و بت بتها برانداخت و جماعتی که سر از اطاعت بیرون برده بودند و با رسول الله در مقام مخالفت
شدند امر بر قتل ایشان فرمود و مال و جهات ایشان را بغارت و تاراج اشارت نمود

غزوهٔ حنین و محاربه نمودن امیر المؤمنین با آن گروه بی شکوه و شکست و فرار نمودن ∴ مهاجر و انصار

راویان اخبار نبوی و ناقلان آثار مصطفوی چنین روایت کرده اند که چون رسول
فتح مکه کرد و قبایل عرب همه بشرف اسلام مشرف شدند و طوق اطاعت و فرمان برداری در گردن
جان افکندند الا دو قبیلهٔ هوازن و ثقیف که پیوسته بمکر و حیله بودند و انقیاد و فرمان برداری رسول الله
ننمودند و بواسطهٔ انبوهی و کثرت بسیاری صلابت و شدت و استحکام مقام و منازل خود اعتماد نموده
با هم بمکر دیدند در بین محل که خبر فتح مکه شنیدند لشکری در هم کشیدند و گفتند پس از آنکه

محمد صلعم بر سر ما اید لشکر بر سر او کشیم و از مال هر چه داریم صرف لشکر کنیم و او را در میان کرفته بجد هر چه تمامتر
بیخ و بنیاد وی بر اندازیم چون خبر اجتماع و اتفاق اهل نفاق بانحضرت رسید همان زمان اسید را
با امارت مکه بگذاشت و معاذ جبل را برای تعلیم قران و تفهیم قواعد ایمان و تمهید اصول اسلام و ترتیب
شرایع و احکام در مکه بگذاشت و خود با دوازده هزار مرد بیرون رفت و از پیش جاسوسان پیغمبر
خبر از لشکر مخالف آوردند و از کثرت و بسیاری دشمن باز گفتند اهل اسلام چون لشکر
پیغمبر صلعم را بسیار دیدند از دشمن حساب بر نگرفتند یکی گفت ای قوم بتحقیق که این لشکر ما را
شکست ممکن نیست و او را بواسطهٔ کثرت لشکر بغایت عجب پیدا گردید خود را نزد پیغمبر رسانید
و گفت بیت دل از هم عدد الیوم رسته را چنین لشکر کجا گردد شکسته را انحضرت فرمود ای یاران ر
استغنای خاصهٔ خداست و تواضع دولت لایق بحال ما اما راوی گوید که بعد از شکست پیغمبر و چنین
ابابکر و عمر و غالب شدن علیه السلام بر دشمنان بعون ملک اکبر القصه پیغمبر منزل بمنزل می امد و مرحله
بر مرحله طی می نمود تا بوادی حنین رسید همان زمان انحضرت واقف گردید که دشمن نزدیک است
لشکر بیاراست و لوا را بعمر داد و سعد و قاص را نیز بشرف رایت مشرف کردانید و حباب
بن منذر را نیز رایت بداد و بهمراهی خالد ولید از پیش فرستاد و لوای خاصهٔ خود بعلی بن ابی طالب
ارزانی داشت و او را نزدیک خود بداشت و نزدیک طلوع صبح متوجه حنین شدند اهل هوازن
و ثقیف بایکدیگر مصلحت دیدند و اتفاق نمودند که یکی را بمهتری بر دارند و جمله تابع امر و نهی وی
گردند و در میان ایشان مالک بن عوف که بعقل بیشتر و برای و تدبیر از همه نیکوتر بود و از
روی دلاوری و سرداری وصف ارای بهتر او را مهتر خود ساخته و با مارت بر داشته
و با پیغمبر حرب نمودن بحکم او قرار دادند مالک گفت ای قوم در حوالی مکه و اطراف مدینه بلکه در میان
اصناف قبایل عرب هیچ طایفه برابر ما نیست و در حرب و ضرب محمدیان با مثال ما قتال
نکردند و ما را داعیه بود که بر سر محمد صلعم رویم و با او محاربه و مقاتله کنیم حالا لشکر بر داشته و علم بقصد
قتال ما افراشته و اینجا غنیمت از ما فوت و باطل و نسبت بهتر نیست چون مرا مهتر خود ساختید و بکلانتری
بر داشتید فرمان برید و هر چه فرمایم بجا ارید گفتند ما جمله ترا فرمانبرداریم و هیچ جهة سر از

اطاعت تو بر نمیداریم پس گفت هرکس ازین کلانتران با مردم خود درین شکستها بعد از نیم شب در آید
و لشکر را جوق جوق پنهان سازید و آنشب در گذرها کمین گاه ساختند و لباها کشیده و حیله طرح انداختند
بیت نشستند از بهر کین جمع گمراها لباس مرگ پنهان در کمین گاها آنحضرت بچنین در آمد عقبه بسیار
بود و محل عبور لشکر از یکموضع دشوار بضرورت لشکر از اطراف و جوانب متفرق شدند و در مضایق دره
آمده که محل کمین گاه دشمنان بود و غافل میرفتند و خالد ولید که مقدمه لشکر اسلام بود بکمین گاه رسید
اهل هوازن از آنجا بیرون آمدند و روی بمسلمانان آوردند بیت یکبار از جوانب خواست فریادها بجنبید
از جا اهل سپاهها حمله قوی آوردند و لشکر یکبار بر سر موضع مصلحت ندیدند عنان بگردانیدند و روی بگریز آوردند
بقیه اصحاب چون گریختن ایشان را دیدند موافقت و مرافقت نموده روی بگریز آوردند و جماعت
قریش که در اسلام قریب العهد بودند سخنان بیادبانه بیجا گفتند از آنجمله برادر صفوان به آواز بلند
میگفت که امروز سحر محمد صلعم باطل گردید و بعضی دیگر با آواز بلند فریاد میکردند که محمد صلعم گریخته و از دست
این مردم جان نخواهد بیرون بردن و امثال این نوع سخنان بر زبان میراندند و گروه بیادبان از قوت
و قدرت زیاده شد و آنحضرت از هر جانب فریاد میکرد که ای قوم کجا میروید و به این رسوائی چرا میگریزید
و آنجمعی که با پیغمبر نماند الا علی بیت بآن خورشید برج لی مع الله‌ها همان شاه ولایت بود همراه‌ها و علی علیه السلام
تیغ کشیده بود و هرکس بجانب پیغمبر متوجه میکرد بدو سرش را بصحرای عدم میدوانید درین محل مقدار پنجاه تن
از مبارزان صف شکن و همه دلاوران شمشیرزن بازپور تمام بعقب سر پیغمبر علیه السلام متوجه شدند
چون رسول صلعم از آن حال واقف گردید علی را طلبید و گفت ای برادر هنگام یاریست و وقت جانسپاریست
اگرچه دشمن بسیار است اما عون ربانی و الحکم گشت و نصرت آسمانی با تو یار است علی علیه السلام بر آن دشمنان
حمله برد و یکی را چنان زد که جان بمالک دوزخ سپرد و تا باز گردیدند مقدار دو تیر پرتاب راه برنشستند
اما راوی گوید که چون انهزامیان پاره راه برفتند جمعی گرد آمدند آن پنجاه کس می‌آمدند و باتفاق یکدیگر
باز گردیدند و بر سران سر در آمدند و درین محل پیغمبر بر استری سوار بود و در دست خود را بجانب دشمن
منتسب میداشت و نیزه در دست گرفته حمله بر ایشان میبرد و با آواز بلند میفرمود بیت انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب ها درین محل عباس ابوسفیان را نزد آنحضرت در آورده بود و نگاه میداشت

دیمیکذاشت که هیچ جانب غایب گردد بنا براآنکه مبادا مرتد شود و بکفار ملحق گردد اما علی علیه السلام دید
که کفار هجوم دارند و حضرت پیغمبر صلواة الله علیه دیری بسیار رحلا هر جیار زد چون بخاطرش رسید
باز گردید و جلو استر آنسرور را گرفت و بدست عباس داد ابوسفیان را فرمود که آنجا باشید و ملازم
رکاب ظفر انتساب پیغمبر علیه السلام شوید پس عباس و ابوسفیان بفرموده امیر مردان پیغمبر را نگاه
میداشتند و بجانب دشمن حمله بردن آنحضرت را نمیگذاشتند و این کمال دلاوری و شجاعت آنسرور است
که چنان روز در چنان محل و چنان ساعت بر استر سوار شود و با وجود تنهائی و کثرت دشمن اسم و نسب
خود آشکار سازد و کفار نزدیک بود که خود را بآنسرور رسانند علی علیه السلام خویش را بآنسرور رسانید
و حمله برد و رمانی کفار را بجانب پیغمبر مانع گردید و زبان حال بدین مقال جاری بود بیت بکوشم درین
حرب مردانه وار ۝ نه اندیشم از لشکر بیشمار ۝ دل و دست و بازو بکار آورم ۝ جهان بر عدو تنگ و
تار آورم ۝ القصه حمله برد و در میدان تا مسیحا بهشتی بازوی توانا ذوالفقار کشید و روی بقلب سپاه
آورد و آن سپاه نیز حمله بر علی علیه السلام آوردند آوازه و فریاد و فغان ایشان بآسمان رسید و درین
محل پیغمبر صلی الله علیه و آله بعم خود عباس گفت علی دشمنان را از من دفع مینماید و خداوند سبحانه و تعالی
نصرت علی مینهد و اینک جبرئیل و میکائیل بمحافظت من مشغولند اما مردم را آواز ده باین طریق
که یا معشر الانصار یا اصحاب سورة البقره باز گردید و نصرت و معاونت پیغمبر خود نمائید پس عباس مردم را
بآواز بلند بخواند چون آواز عباس را مردم شنیدند و تکبیر علی علیه السلام استماع نمودند باز گشتند
و هر چه داشتند و هر چه در دست شده در راه از زره و شتر همه را انداختند و شمشیرها کشیده بجانب علی علیه السلام
خود را رسانیدند مقدار صد کس بر علی جمع شدند و با علی اتفاق نموده با کفار حرب در پیوستند
حضرت پیغمبر علیه السلام از استر فرود آمد و مشت خاک برگرفت و بجانب دشمن افکند و فرمود شاهت
الوجوه هیچکس از دشمن نبود که چشم و دهن او پر از خاک نشد و بعد از آن دست بدعا برداشت و فرمود
که اللهم انجز ما وعدتنی اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان نقلست
که آنحضرت در مناجات بود و راز دل خویش بقاضی الحاجات باز می نمود و پنج تن از جانب دشمن از
مردم ثقیف و هوازن آتش جانسوز فساد و عناد بر افروختند و رایت شرارت و جدال برافراختند

بیت نبرد آزمایان آهن گسل ⁂ پر از خشم جان و پر از کینه دل ⁂ بر مرکبان کوه پیکر سوار بودند
و خود را بمیدان علی بجلوه در آوردند و نام و نسب خود آشکارا کرده عنان خود کشیده بایستادند
و گفتند ای جوان تو آنکسی که در خانه کعبه پای بر دوش محمد صلعم نهادی و هبل که خداوند اکبر ما بود
از جا برکنده بر زمین انداختی و چندین کرا شکسته و رسوا ساختی حالا اما انتقام خدای خود از تو بکشیم
و بهیچ طریق دست از تو بر نمیداریم اما می شنیدیم که شهسوار مضمار محاربت ترا میخوانند و مانند در
میدان مبارزت ترا میدانند و آوازه شجاعت و دلاوری و دبدبه جلادت و بهادری ما با اهل
عراق و شام رسیده اگر باتفاق یکبار بر تو حمله آوریم و طرفة العین ترا بر خاک هلاک اندازیم
سپاه بر پا حمیت ما حمل نمایند و در مجمع پهلوانان نام بلند ما پست گردد و ما یک یک بیرون می آییم
و بر یکدیگر ما حمله می بریم و مردم تماشا کنند تا بخت کرا نوازد و نکبت کدام را بر خاک هلاک اندازد
اما مسلمانان چون صلابت کافران دیدند روی نیاز بقیوم کارساز آوردند و بمضمون این مقال
مترنم مینمودند بیت بچه ورکن اسد اللهی را ⁂ پوست برکن دو سه روباهی را ⁂ حاملان شرار رنج کارشان
بستان زنیرو غباری بنشان اما راوی گوید که علی علیه السلام از آن کافران اندیشه ننموده و کذا ذات
الیش نزد بمقدار پر کاهی نسنجیده و پای ثبات بر مرکز فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله
نهاده و دست اعتصام بحبل المتین حسبنا الله و نعم الوکیل ذوالفقار از نیام برآورده بجانب
دشمن حمله برد و همچون رعد بخروشید و مانند شیر بغرید و یکضرب محکم بر فرق سرش زد که خود و عمامه
و سر و گردن و تمامی زره و جوشن بدو نیم کرد اگر آمرزاده را دو پسر و سه عم و از بنی اعمام ده تن دیگر
بودند که هرکدام در جرئت و دلاوری همچنان بودند که اگر شیر نر پیش آمدی جگر او را بسر پنجه مردی میدریدند
و اگر پلنگ جنگ جو از کمین بیرون می آمد بزور بازو سرش از تن جدا میگردانیدند الحاصل آن چهار
ناکس با انتقام کشتن آن نکس برآشفته‌اند و عده را در نوردیدند و باتفاق با مشرکان
بحرب علی علیه السلام متوجه گردیدند اما شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز بلند
پرواز از غلبه کبک و تیهو از جا نرود بیت علی بن نهنگ آسا جنگ ⁂ عدو بر سر هزبر آهنین چنگ ⁂
امیر المومنین شاه جهانگیر پلنگ آسا روان شد سوی نخجیر حمله برد اما زور بازو هرچند انگرده

ابوه غلبه کردند ام مروان برایشان غالب می امد و در میان جنگ مغلوبه ان چهار نامرد را که هریک در میدان
مردی نظیر و عدیل نداشتند بضرب ذو الفقار بدوزخ کردانید اهل اسلام چون ان بدیدند از عالم غیب
فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ شنیدند بغایت قوی
دل و دلیر کردیدند و هجوم کرده بر سر دشمنان رسیدند و بتیر و شمشیر کرفته میزدند و می دوانیدند و چون
کروه کافران و جماعت مشرکان حال برینمنوال دیدند همچون بنات النعش از هم پاشیده روی بکریز
نهادند بیت ز شمشیر زه رو باهان رمیدند کرفته ره بپا با نها بریدند راوی میکوید که چون لشکر
کفار شکسته شدند و باطراف عالم اواره و متفرق کردیدند آنحضرت امر فرمود که جهات مقتول از آن
قاتل باشد بعد از تفحص و تحقیق انچه تمام اصحاب رسول از کفار کشته بودند علی علیه السلام هفت چندان
کشته بود و اصلا بزر و زور و سلاح ایشان التفات نفرمود و زنان و فرزندان ملاعینان نصیب
مسلمانان کردید آنحضرت چون از قوم پر مکر و حیله فارغ کردید ابابکر را بحضور خود طلبید و فرمود
که این شکست لشکر من بواسطهٔ عجب تو بود بعد از ان عمر را حاضر کردانید و کفت یا ابن الخطاب
بتو خطاب میکنم از انکه رفیق مرا دیدی اصحاب را بردداشته روی بکریز اوردی و مراد برادرم علی را
در میان چندین دشمن کذاشتی بیت نه پنداری که لشکر میکند کار که پیروزی بود ز امداد دادار
شد این تحقیق ما کرده محقق که ما را فتح و پیروزیست از حق غزوهٔ طایف و غالب شدن آنسرور
بر آن طایفه و مرتبه یافتن از علی ع راویان اخبار و ناقلان اثار چنین اورده اند
که مالک بن عوف از لشکر اسلام بکریخت و مال و منال و اهل و عیال را در اطراف کوه و صحرا و ریخت
و خود را بصد خواری و هزار محنت بطایف رسانید و ان حوالی قلعه را محکم کردند و در انجا در امده
متحصن شدند اما رسول صلی الله علیه و آله بفرمود تا مال و مواشی و اسیرانرا بجانب مدینه بردند و امر فرمود
که از موضع جعرانه تجاوز ننمایند و تا امدن لشکر در انجا باشند و خود متوجه فتح قلعهٔ طایف شد بعد از
طی مراحل و قطع منازل بپای قلعهٔ طایف رسید و اشاره بمحاصرهٔ قلعه فرمود اما کفار از کفار از
قلعه برخواستند و دور بر کرد امده از تیرهای ایشان ایمن نشسته و مالک هر زمان از سوراخ قلعه
همچون روباه سر بیرون میکرد و از تاراج یافتن مال و اسیر کردیدن اهل و عیال بهزار ناله و آه بغلو می اورد

و در بالای کار میکرد

و در آنجا بسر میبردند **بیت** تحصّن با بتّه بودند نا شاد ⁞ نه با بود شان نازن نه اولاد ⁞ نقلست که آن سرور
در محلّ محاصرهٔ طایف روزی از خیمه بیرون آمد و اصحاب را از چپ و راست نگاه کرد علی علیه السلام را
بنزد خود طلبید و مردم را دور گردانید و از روی محبّت و اخلاص آن دو جانه دل از روی اتّحاد و اختصاص
مجلس را خاص گردانیدند **بیت** نه هر کسی را که بینی یار باشد ⁞ امین مخزن اسرار باشد ⁞ بسر بهم آوردند
و از مخزن اسرار الهی بهم راز گفتند و آن روز بسیار کشید چون حسودان از آن صحبت مهجور بودند
و از اجتماع مهر و مه در یکمنزل از دور میدیدند آتش در سینها افتاده و از روی حسد و اضطراب فغان در
که تا کی راز گوئی و فریاد بر آوردند **بیت** که تا کی راز گوئی با پسر عم ⁞ دل ما با تحمّل گشت ازین غم ⁞ عمر گفت
یا رسول الله امروز با پسر عمت علی عجب راز دراز گفتی آن سرور فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من راز نگفتم
با علی ولیکن خدا با علی راز میگفت **بیت** اگه العالمین گوید بوی راز ⁞ کنندش قدسیان بر چرخ اعزاز ⁞
و آنحضرت چهل روز مردم را محاصره داشت اصحاب گفتند یا رسول الله این جماعت را بمثابهٔ روباه در
سوراخ کردیم اگر اینجا توقّف میفرمایید این ملک را مفتوح میگردانیم و اگر از اینجا کوچ میفرمایید از ایشان
با اهل اسلام اگرچه ضرری نمیرسد آنحضرت از آنجا کوچ کرد و برفت و چون بموضع جعرانه رسید غنایم حنین
آنجا جمع بود روزی چند آنجا توقّف نمود و میان یاران بموجب عدالت قسمت فرمود و آن شش
هزار اسب و چهار هزار اشتر و چهار هزار اوقیه نقره و چهل هزار گوسفند بود در مجلس ابوسفیان پیش
آمد و گفت یا رسول الله امروز هیچکس را برابر تو مال ندارد چه شود که کرم نمائی چیزی ازین مال بمن دهی
آنحضرت صد اشتر و چهل اوقیه زر باو داد دیگر باره گفت نصیب پسرم یزید نیز بده آنمقدار دیگر مال
بر یزید مزید کرد دیگر بار گفت پسر دیگرم معاویه را محروم مساز او را ازین مال حظ بنواز آنحضرت بمعاویه
مقدار دیگر آنمال بداد و بعد از آن بهمچو صفوان و قیس و سهیل و بدین جماعت دیگر که نو مسلمان شده بودند
و اعتماد بر اسلام ایشان نبود بیشتر از مسلمانان مال داد و هر یک از اکابر و اعاظم قریش را نوازش بر فرود
آنچه خاطر ایشان میخواست زیاده بر آن افزود انصار از توجّه سیّد ابرار بجانب قریش و اهل مکه خاطر
پر ملال کردند و در میان یکدیگر از بسیاری بخشش آن سرور قیل و قال نمودند چون این خبر بسمع پیغمبر رسید
مردم انصار را بمجلس موفور السرور خود حاضر گردانید و فرمود از یاران جانی و مصاحبان دو جهانی میخواهم

که دل ابوسفیان را و باقی مردم ایشان را بمال مردار و حیفهٔ بمقدار الفت دادم و ایشان را باسلام توسیلهٔ
این مال راسخ گردانیدم و ایشان را از مؤلفة قلوب نام نهادم راضی نیستید که قریش بمکه روند و همراه
ایشان اشتران و گوسفندان باشد و شما بمدینه روید و همراه شما پیغمبر باشد اجزا آن بکنید انصار چون
از لفظ اسعد ابرار این کلمات با تمکین و این حکایات شیرین استماع نمودند از بهجت و سرور
بخنده درآمدند و از اشتر و خر خشنود گردیدند و در رکاب ظفر انتساب حضرت رسالتمآب بمدینه
مراجعت نمودند نقلست که چون مردم هوازن و ثقیف از معرکهٔ محاربه روی بگریز آوردند و بهر جا
که پناه بردند از ترس پیغمبر راه ندادند و هر جا که متوطن گردیدند مردم آن ناحیه از آنجا براندند بضرورت
تنی چند از مشاهیر ایشان بخدمت رسول الله صلعم بمدینه آمدند با دیدهٔ گریان و از عتبه اورا استغفار
جستند و از روی ذلت و خجالت گفتند بیت رحم فرما چون بدرگاهت پناه آورده ایم // جان
بر دره و زبان عذرخواه آورده ایم // و روایت چنانست که اسلام آوردند و چون بشرف اسلام
مشرف شدند حضرت رسالت پناه ملتفت بحال ایشان گردید و از کردار و گفتار زشت
ایشان درگذرانید و مال و منال و اهل و عیال انجماعه را بدیشان رد نمود چون بمال و اولاد خود
رسیدند بغایت خوشحال گردیدند پیغمبر فرمود که از گروه مالک بن عوف درگذشتم و در کجه
او زود در وجود آمده با گروه انگاشتم و اورا در میان هوازن کلانتر کرده ام بشرطی آنکه بیاید
و قبول اسلام کند و چون این اخبار بوی رسید بغایت شرمنده گردید و خود را بخدمت
پیغمبر صلعم رسانید و دست و پای آنسرور را بوسه داد و گفت تا اکنون هرچه کردم بد بود و نزد خدا
و رسول رد بود امّا اکنون توبه کردم و پناه بدرگاه تو یا رسول الله آوردم و کلمهٔ شهادت بر زبان
راند پیغمبر صلعم هوازن را باز با و ارزانی داشت و اسیران او را آزاد کرد و مال و جهات که بتاراج
برده بودند جمله را باو داده و اورا خلعت داده بجانب قبیله روان گردانید نقلست که آنسرور در
درمیان منزل برای عمرهٔ احرام بست و عنان بجانب مکه معطوف داشت و شرایط حج
بجای آورد بیت ذکر مالک رقاب با قرینه // بدولت شد روان سوی مدینه // امّا راوی
گوید که دران سفر چیز اثر آنسرور با نصار گفت کتابی بنویسم از برای شما که بحرین که بهترین

مواضع

مواضع سست از روی آب و هوا و نیکوترین مواضع است از آن تو تا بعد از خاصهٔ شما باشد انصار
چون از حضرت پیغمبر عالیمقدار این سخن شنیدند گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز کردند پروانه صفت
در حوالی شمع رخسار آنحضرت پرواز نمودند و گفتند ای سید و سرور دو سرای پیغمبر خدا و بعد اگر
ما بعد از تو بدنیا حاجت نداریم و از جان و جهان بجز تو در حیات نمی‌طلبیم زندگانی ما با جمال طلعت
تو زیبا و سهل است و عیش ما با مجالست و مشاهدهٔ تو در مدت ماست تا آنکه رسول صلعم فرمود
که انصار خاصهٔ من اند و صاحب سرّ من اند خداوندا انصار را بیامرز و انصار بواسطهٔ این بشارت از
غایت فرح و شادی بگریه در آمدند و گفتند ای خواجهٔ کونین ما عاشق جمال تو ایم نه طالب بحرین
لحظهٔ با تو بودن و از لفظ در بار شکر نثار تو معارف الهی استماع نمودن بهتر از کونین است
چه جای ولایت بحرین شکر خدا را که ما را در متابعت این پیغمبر چون دیگران فریفته نکردند و در میان
مؤلفهٔ قلوب **بیت** اگر نه وصلت بود کام دل ما نخواهیم بردن دگر نام دل ما جدا بودن از تو بملک جهان ما
نباشد مگر شیوهٔ ابلهان **ذکر وقایع سال نهم از هجرت سید
المرسلین صلعم** چون سال نهم از هجرت در آمد حارث نام شخصی بسمع اشرف سرور رسانید
که مردم بنی المصطلق ترک اسلام کرده اند و نماز بجماعت نمیگذارند بلکه ترک نماز کرده اند و زکوة
مال نمیدهند پیغمبر شخصی را که ولید نام بود طلبید و بجهت تحقیق سخن حارث با آن قریه روانه
گردانید آن جماعت شنیدند که از نزد پیغمبر کسی می آید تا تحقیق اوضاع و احوال مردم آن ناحیه نماید از
برای تعظیم و احترام فرستادهٔ پیغمبر از آن موضع بیرون بیرون آمدند و باستقبال متوجه گردیدند که
ولید چون آن جمع را از دور بدید شیطان وسوسه در خاطرش افکند که این مردم بقصد قتل
تو بیرون آمده اند فی الحال از راه برگشت و بمدینه آمده بشرف خدمت پیغمبر مشرف گردید گفت
یا رسول الله مردم آن قبیله مرتد شدند و لشکر ترتیب داده بحرب تو می آیند پیغمبر خالد ولید را
با جمعی بسیار فرستاد و فرمود پنهان بروید و از زنان با نگاه و کسی را واقف مسازید ایشان
چون بنواحی آن قبیله رسیدند چند کس فرستادند تا هر طرف از آن ناحیه روند و احوال مردم
از کیفیت و کمیت تحقیق نمایند تا بعد از آن شبخون بر سر ایشان برند چون مردم خالد ولید

بمیان آن جماعت در آمدند محل صباح بود که از اطراف آن موضع بانگ نماز و اقامت برآمد و مردم بمساجد
در آمده نماز بجماعت کردند و شعار اسلام مرعی داشتند قاصدان باز گردیدند و آنچه دیده بودند بخالد
باز نمودند و چون خالد از کیفیت حال واقف گردید باز گشت و خود را بمدینه رسانید و در حقیقت
حال آن مردم مطلع گردانید و رسول آن مردم را نوازش نموده و عباد انصاری را بجهت تعلیم قرآن و شرایع
اسلام بجانب ایشان امر فرمود

جمعی از اخبار بسمع اشرف سید مختار رسانیدند
که در قبیلهٔ بنی طی بتخانه ایست و تا غایت آن جماعت اطاعت ننموده اند و قبول اسلام نکردند و با وجود
طغیان و عصیان حرفهای بی ادبانه و حکایتهای بی عقلانه بظهور میرسانند و از آزار و ایذای مسلمانان
میکنند پیغمبر بجهت فتح آن قبیله و دفع گروه طاغیه اندیشه فرمود تا کرا فرستند در رجوع آن مهم
بکه نماید آخر الامر بجهت استیصال آن قبیله علی علیه السلام را طلبیده و او را نزدیک خود حاضر گردانید
و فرمود این جماعت تا غایت بکفرهای نهانی بتخانه نگاه داشته اند و بسنگ عذر و جفا آینهٔ
دلهای بعضی مؤمنان و مسلمانان شکسته اند پس امیر مردان را با جماعت پردلان و دلیران روانه
گردانید و بامداد بود که بر سر آن قوم نابکار ریخته و دست بقتل و غارت دراز کرده در اموال
ایشان آویختند آن جماعت دار الملک راحت را بدست مسلمانان گذاشته و روی بگریز
آوردند و بشومی بت پرستی و نافرمانی روزگار خود تباه کردند لشکریان بیخ و بنیاد بتخانه
کندند و از اوج جاه و عزت بقعر چاه ذلت افکندند و بجزای بت پرستی رسیدند و در آخر
کار موضع بتخانه را آتش زدند و آلات و ادوات هرچه بود بسوختند و چون عدی بن حاتم
که مهتر آن قبیله بود نام علی علیه السلام بشنید بترسید و روی بگریز نهاد و بجانب شام گریخت اما زنان
بسیار و مردان بیشمار اسیر شدند و دختر حاتم نیز اسیر شد اما علی علیه السلام فرمود که مال آل حاتم را
بتمامی جدا سازند و باقی هرچه بود خمس بیرون کردند و بقیه را بر یاران قسمت کردند و آل حاتم را بمدینه
آوردند و دختر حاتم بغایت فصیح بود و ملیح و در راه گفت یا علی کرم ترا نهایت نیست و پدرم را نیز بکرم
نسبتی هست در حق ما چه اندیشه داری بتدبیر مردانه و با لطف [illegible] علی علیه السلام فرمود که داعیه چنانست

کافران از خوف

106

که شما را از حضرت پیغمبر صلعم التماس نمایم تا آزاد کند و مال مردم شما را بشما داده بمنزل اصلی باز گرداند
روایت چنانست که روزی پیغمبر بر اسیران گذشت دختر حاتم بر خاست و گفت یا رسول الله
هلك الوالد وغاب الوافد بر ما منت نه تا خدای بر تو منت نهد پیغمبر صلعم فرمود وافد
کیست گفت برادرم عدی آنحضرت ارحم گفتار بمقتضای حال و لطف کردار بموجب مقال او تبسم
نمود و بگذشت بعد از چند روزی جماعتی از قبیلهٔ حاتم برسم تجارت بمدینه آمده بودند و بخدمت حضرت
رسول آمدند آنحضرت فرمود که در محل مراجعت بحضور آئید که با شما مهمی دارم تجار بعد از ساختن کارها
و پرداختن مهمات بخدمت آن سرور آمدند پیغمبر صلعم دختر حاتم را طلبید و خلعت ملوکانه پوشانیده
و مرکب لایق و درم و دینار بسیار با جمعی مردم ایشان بهمراهی آن جماعت بقبیلهٔ خویش فرستاد
ایشان خوش حال از مدینه بیرون آمدند و چون بمنزل چند برسیدند دختر حاتم مال مردم خود را فرستاد
بدیار خود و عنان بجانب شام معطوف داشت تا برادر خود عدی را دریابد و التفات حضرت
رسالت پناهی و کرم شاه مردان مرتضی علی عم را تمام تقریر نماید القصه عدی از احوال نبی صلی الله علیه و آله
واقف گردید از تقصیر خدمت دلش بسوخت و آتش جانسوز از کانون سینه افروخت و باندک
زمانی بمدینه رسیده بتوسط علی علیه السلام بشرف ملازمت خیر الانام مشرف گردید اما راوی گوید
که چون عدی بخدمت حضرت سید عالم رسید دست و پای آن سرور را بوسید و خواست که بر زمین
نشیند آنحضرت از روی التفات و مرحمت و از راه عزت و حرمت ردای اطهر خود را از دوش خود
برداشت و بر زمین گسترده بگذاشت و عدی را امر فرمود تا بر آنجا نشست عدی از آن لطف بجد را بدید بغایت
شرمنده گردید و بعد از قبول اسلام و ممتاز و سرافراز گردیدن از التفات پیغمبر صلعم بریاست
قبیلهٔ خود با مر آن سرور متوجه شد و همیشه از اوقات گذشته تاسف میخورد نامه نوشتن اعراب
بهرقل پادشاه روم و فرستادن مقادیر با لشکر جماعتی از اعراب بی ادب اگروهی
از طبقات ابولهب نامهٔ نوشتند بهرقل پادشاه روم مضمون آنکه محمد عرب که در مدینه دعوی نبوت
کرده هلاک شد و در میان اکابر اصحاب او مخالفت کلی بظهور رسیده دریابید و فرصت را غنیمت
شمارید و آن بلاد را با دعوت درکت و تصرف خود در آرید چون هرقل بر مضمون نامه واقف شد

بجرب خبر البشیر

بود کاری ابلیس پر تلبیس طمع در بلاد عرب نمود و بحضور امرا و ارکان دولت خود امر فرمود بعد از آن شهریار
عرب را سرامر قسمت کرد و مردی را بخواند که از عظمای روم بود و بر وی اعتماد تمام داشت قباد نام سپه
سالاری لشکر را باد ارزانی داشت و گفت مدتیست که آرزوی حرب داری و پیوسته همت
بر فتح ممالک میگماری حالا چنان معلوم شد که محمد عربی در بلاد عرب نماند و اگر نیز مانده باشد عنان
بجانب ایشان معطوف دارد و آن ولایت وسیع را بحوزهٔ تصرف خود در آرد و او را خلعت ملوکانه
پوشانید و صد اسب رومی همه با زین و لجام مرصع و صد هزار مثقال طلا بانعام بوی داد و گفت
ترا بحرب محمد می باید رفت و آن بلاد را بشمشیر می باید گرفت و قباد قبول نمود و لشکر کشیده
بجانب مدینه روان گردید منزل بمنزل میرفت و مرحله بمرحله قطع میکرد تا بموضعی رسید که آنرا بلقا
گویند و عرض لشکر خود نمود چهل هزار مرد شمشیر زن همه بهادران قوی هیکل همه مبارزان مایل بجنگ و جدل
و جاسوسان باطراف دوانید و متفحص احوال پیغمبر گردید اما خبر آمدن لشکر به پیغمبر رسید و مقصد
و مقصود ایشان ظاهر گردید پیغمبر فرمود باصحاب که کارسازی کنید که بحرب روم میرویم و خبر بر سر اهل شهر
میکشیم و کس فرستاد از مدینه باهل مکه که هر که را داعیهٔ جهاد است بیرون آید و خود را بزودی بحضرت میرساند
در آن محل در مدینه قحطی بود و حصول غله و دانه بغایت دشوار میشود قحط بسی خلق آشکار و نهانی بزیر خاک
رفته اند اکرامتان اصحاب رسول هر کس فراخور حال از مال خود بحضور پیغمبر آورد تا صرف لشکر نماید حاصل
بعسرت هرچه تمامتر لشکر در ساحل آمده آنرا جیش العسره نام کردند در آن محل هشتاد کس از منافقان مدینه
نزد آنسرور آمدند و عذرهای منافقانه پیش آوردند تا بلشکر نروند جماعتی دیگر بی آنکه عذر گویند از لشکر
پیغمبر تخلف نمودند و مردم را نیز منع مینمودند جبرئیل آمد و آنحضرت را از حرکات شنیعهٔ منافقان و عدم
اعتماد بجانب ایشان خبر کرد آنحضرت علی را در مدینه گذاشت و خود لشکر برداشته از مدینه بیرون
رفت منافقان زبان بجانب علی علیه السلام دراز کردند و گفتند محمد از علی بتنگ آمده که او را همراه
نبرد و رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت میان ایشان نماند از آنجهت او را در مدینه گذاشت و با وجود آنکه
در چنین محل که برابر خصم هر دو دست ارزو بداشت چون سخنان جماعت بداندیشانه و حکایت منافقانه
بسمع اشرف علی ع رسید خاطر مبارکش آزرده گردید از مدینه بیرون آمد و به یک منزل که مانده بود نزد حضرت

آمد و گفت یا رسول الله اینچنین اراجیف در مدینه پیدا گردید و از جماعت منافقان چنین سخنان بظهور
رسید رسول فرمود گوش بکن سخن جماعتی که خدای تعالی در شان ایشان میفرماید فرموده ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار و بعد از آن فرمود یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی
تو خلیفهٔ منی در حال حیات و بعد از وفات من و این خلافت و امامت تو ثبت بحکم من بلکه است
بحکم خداوند ذو المنن و تو برادر منی و گذارندهٔ دین منی بعد از آن گفت ای علی حق سبحانه و تعالی بجهة هر پیغمبر
یکی از بندهٔ برگزیدهٔ خود را یار و مددکار ناصر و همین خلیفه را باین تعیین کرده و ترا یار و مددکار
من خلیفه و قایم مقام من گردانید بعد از آن روی باصحاب سیما با ابا بکر و عمر بن الخطاب کرد و گفت
کسی را سزاوار نیست که بر من تهمت نهد و میان من و برادرم علی سخن از روی کلفت
گوید و حال آنکه بر درهای بهشت بخط جلی بید قدرت الهی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
وایده بعلی بن ابی طالب ای علی خدای ترا ستوده و سورهٔ هل اتی بجهة تعظیم و تکریم تو
نازل گردیده اگر جماعتی از دین بیگانه و باگروه سفیه باین منافقانه حکایتی گفته باشند بآن
ملتفت مباش و سینهٔ باکینهٔ خود را بسخنان ناخوش ایشان مخراش لا یحبک الا مومن
تقی و لا یبغضک الا منافق شقی و ای علی بدانکه بودن تو در مدینه بحکم خداست و در ضمن
آن مصلحتی مندرج که حکیم علی الاطلاق و عالم السرایر بالاستحقاق اظهار آن خواهد نمود این
بگفت و علی را بمدینه باز گردانید و فرمود بیت ترا باید بمدینه بودن این بار که باشی زاهل
بیت من جزو دار نقلست که سید ابرار بعد از فرستادن حیدر کرار بمدینه مهاجر را طلبید
و با نواع التفات همت امتیاز داده با دو بزرگ دیگر از انصار لوا ارزانی داشت و در مقدمهٔ
لشکر بداشت و خود با خواص از عقب امرا روان گردید باین دستور دو منزل براند و آنجا لشکر
از هر دو طرف بر آن سرور جمع شدند بفرمود تا عرض لشکر کردند چهل هزار مرد جمع شده بودند
و از آن محل منزل کوچ کرده خالد ولید را بر مقدمهٔ لشکر بداشت و میمنهٔ لشکر را بطلحه بن
عبد الله ارزانی داشت و میسرهٔ لشکر را بعبد الرحمن عوف نامزد کرد باین ترتیب دو منزل
دیگر نزول و ارتحال نمودند نقلست که چون آن سرور که از آن منزل کوچ کند عبد الله منافق با خواص

خود قریب بصد کس از لشکر پیغمبر تخلف کرد و گفت مرا بحرب کاری نیست و ازین حرکات او بعضی مسلمانان

شکسته شده ملول خاطر گردیدند و چون آنسرور بمنزل دیگر رسید جمع دیگر از منافقان بطمع مال و غنیمت برگشته

مراجعت نمودند و با وجود آن تخویف مسلمانان نیز گردیدند و طبقهٔ دیگر از منافقان که همراه بودند بواسطهٔ

آنکه علی در مدینه بود تخلف ننمودند و از مخالفت صریح نیز می اندیشیدند و با یکدیگر میگفتند که این مرد یعنی

محمد میخواهد که قصور شام و ولایت فتح نماید هیهات هیهات این چه اندیشه دور و درازست و چه خیالیست

که بخود راه میدهد چون خبر منافقان گفته بودند بر ایشان ظاهر گردانید منافقان اول سر خجالت

در پیش افکندند و آب ندامت از دیده روان گردانیدند و بعد از آن زبان باعتذار گشودند و گفتند

یا رسول الله ما این سخنان بر سبیل ملاعبه و نشاط گفتیم نه بطریق عناد و اعتقاد آنحضرت از آن موضع

کوچ کرده برفت بوادی القری رسید و در آن موضع آب نبود و هوا بغایت گرم بود اسبان و آدمیان بسیار

تشنه شدند بلکه بسیار بود که از رفتار و گفتار باز ماندند منافقان سخن آغاز کردند و زبان بهرزه گشودند

ملعبیت ریا و فغان کردند اصحاب که دلها از عطش کردید بیتاب لم حضرت رسالت پناه سخنان

بیهودهٔ منافقان را ناگفته انگاشته و بجهة آب از برای اصحاب دست بدعا برداشت تیر دعا بهدف

استجابت رسید قطعهٔ ابر سفید بالای سر ظاهر گردید و باران باریده در لحظه همه سیراب شدند

و مشکها پر آب کردند و از آن منزل کوچ کرده تا بتبوک رسیدند باد عظیم از جانب مدینه می آمد یکی از

اهل نفاق این سخن را نقل نمودند و تمامی لشکر از منافقان بر آن نوشته مطلع شدند و چون بمدینه

رسیدند معلوم شدند و چون بمدینه رسیدند معلوم شد که در همان روز یکی از مشاهیر منافقان

رحلت نموده آنسرور در آن منزل جاسوسان باطراف فرستاد و متفحص احوال دشمن لعنت

که هر قلی پیوسته اندیشهٔ پیغمبر داشت و همواره همت بر تفحص احوال میگماشت و درین ایام از مردم

داماجمی را برسم تجارت بجهة جاسوسی بجانب مدینه فرستاده بود تا از حال پیغمبر خبری آورده از

کمیت و کیفیت اعلام نمایند اتفاقا تجار چون بمدینه رسیدند بمجلس حیدر کرار حاضر گردیدند

و گمان ایشان اینکه این مرد محمد است ازوی سوالی چند کردند و مسائل از توریة و انجیل پرسیدند

جمله را علی جواب فرمود چنانچه موافق کتب آسمانی بود اما جماعت تجار از طریق گفتار علی معلوم کردند

که ایمرد یعنی

که ایزد پیغمبر نیست کیست از حاضران مجلس بطریق خفیه پرسیدند که این مجیب کیست و او را نام چیست
گفتند پسر عم پیغمبر است و او را علی نام بعد از آن تجار از صفات سید ابرار از علی پرسیدند علی ع
بزبان فصیح که فصیح زبانان عالم قطره از دریای فصاحتش یا ذره از خورشید ملاحت حکایتش
نتوانند بود از صفات محمدی و از پاکیزه ذات احمدی موافق توریة و انجیل بسمع حاضران رسانید
که جمله را دلها نرم گردید و آتش محبت آنسرور در دلهای ایشان مشتعل شد ایشان گفتند
والله ای علی بر ما ظاهر شد که صاحب تو پیغمبر بر حق است و تو خلیفه و وصی اوئی بحکم توراة و انجیل و
از مدینه بیرون آمدن تو دلها بهرقل رسانیده اند و آوازه اوصاف آنسرور را از لطف گفتار رسیده
واقف شد کس فرستاد و قسیسین آورد حالات سید کاینات را تفحص نمود ایشان گفتند بیت
نبی بر حق است الحق شکی نیست ۞ فراوان است برهان اندکی نیست ۞ چه باشد گر بدینش روی آری
طریق دین آبا را گذاری ۞ بر در دولتش سوی مطالب ۞ شوی بر خسروان دهر غالب ۞ چون هرقل
این سخنان شنید بغایت از عواقب امور خود بترسید و اندیشه کرد و گفت بیم دارد که شکست بر لشکر
من افتد این ملک وسیع است بدست دشمن در آمدن علم دولتم از پای در افتد فی الحال منشی طلبید و نامه
نوشت بقباد و قاصد فرستاد که کوچ کرده بروم مراجعت نماید و اصلا توقف جایز ندارد و چون نامه
بقباد رسید همان ساعت کوچ کرده بروم مراجعت نمود و هرقل در همان روز که نامه فرستاد
سه منزل از دار السلطنه روم بیرون آمده بود برگشت و به منزل خود رفت و لشکرها متفرق گردانید
بر تخت کامرانی خود متمکن گشت لیکن این اخبار فاش گردید و خلایق را ترس و بیم در دلها ظهور
رسید که گفته اند بیت خلایق را چه شد حالات معلوم ۞ بلرزیدند از نهیب لشکر روم ۞ چون خبر برگشتن
هرقل و بازگردانیدن لشکر قباد معلوم آنسرور شد از آنجا برگردید و بجانب مدینه باندک روزی
رسید و معظمت بودن علی ع بر عالمیان ظاهر شد **قصه مباهله نمودن آنسرور با نصاری
وقبول نمودن جزیه پیغمبر آخر الزمان** بروایت صحیحه رسیده که بوضوح پیوسته که پیغمبر ص
منشی طلبید و کتابی بقوم نجران نوشت مضمون آنکه ای نجرانیان دور از انصاف و دیانت اندیشه
که سینها از کینها پاک نساخته و طریق جهالت گذاشته از ورطه ضلالت بیرون آئید تا

جادو را پرستیدن و از خالق که هستی خلایق با اوست غافل بودن طریق عقل نیست از بد دیدن آثار چون
دیده بگشائید گریبان شقاوت چاک سازید و از کفر و ناپاکی بگفتن کلمهٔ شهادت پاک گردید با تعظیم
نامه با تمام رسانید و بجانب نجرانیان روانه گردانید بیت سوی نجرانیان چون نامه بردند / باهل
دانش ایشان سپردند / اهل نجران که هر یک یگانهٔ زمان و وحید دوران بودند از برای مشورت
جواب کتاب پیغمبر مجتمع گردیدند و هر کدام فراخور حال از روی دانش و کمال خود افادهٔ فرمودند اما
از معارف الهی آگاه نبودند سخن بسیار گفتند و شنیدند در آخر مصلحت این نوع دیدند بیت
که معدودی چند از علمای نصاری / بمجلس پیغمبر روند / و هر کدام از مقصد و مقصود خود سخن گویند تا معلوم
شود که مراد محمد صلعم جلال جاهست یا اظهار فرمانبرداری حضرت الله القصه چهارده کس از پیشوایان
آن جماعت که از علمای ایشان بودند بمدینه آمدند و بتوسط عمر و عثمان بمجلس پیغمبر علیه صلوات الرحمن درآمدند
جامهای ابریشمی پوشیده و انگشتری از طلا در دست کرده گروه گروه سلام کردند آنحضرت در ایشان
از روی خشم نگریست و بحال ایشان ملتفت نگردید اصحاب شرمنده و آنگروه خجل برآمدند باز گردیدند
و بهر سو دیدند که این مرد نزدیکتر و محترمتر کیست گفتند پسر عمش علیست ایشان نزد علی علیه السلام آمدند و احوال
خود اعلام نمودند بیت بحیدر گفت عثمان کای نکوکار / کرم فرما بلطف ایشان سزاوار / علی ع فرمود بروید
و این جامهای ابریشم بیرون کنید و انگشتری طلا از انگشت بیرون کنید و خلعتهای رسمی پوشیده
نزد آنحضرت روید ایشان بفرمودهٔ علی ع عمل نموده روز دیگر نزد پیغمبر ع آمدند و سلام کردند آنحضرت
جواب سلام ایشان بداد و در مجلس شریف خود نشاندند و از راه نصیحت در آمد و فرمود که ای قوم مردم
عالمی را دانا خداوند را بشناسید که قادرست و توانا آسمانها معلق و بی ستون بداشت و زمین را
مطبق بی واسطه بگذاشت بی مددی و معاونی و از میان انبیا را برگزید و مرا خاتم النبیین و سید المرسلین
گردانید و اینک کتاب موسی و انجیل عیسی که میخوانید و میدانید آن جماعت با آنحضرت گفتگوی بسیار نمودند
داستان آنست که از کتب آسمانی بر ایشان میخواندند و از راه موعظه و نصایح در آمده میراندند ابا کردند
و اقبال ننمودند بلکه در عناد و انکار افزودند بیت سیه دل کافران از تیره رایی / لبی کردند کافر ماجرائی
هرچند آنحضرت از روی لطف و مرحمت و از راه وعظ و نصیحت بمعجزات ظاهره و حجتهای باهره خواستند که

ایشان

ایشان را مؤمن و موحد گرداند از بغض و حسد انکار کردند و از طریقت ضلالت و گمراهی بیرون نیامدند
و بجهل خود اعتراف ننمودند و از کفر و محال انحراف نورزیدند پس رسول با ایشان گفت نصیحت نشنیدید
و دلایل و معجزات مرا قبول نکردید و با من یکی از دو کار بکنید آماده شوید که حرب کنیم تا خداوند
تعالی هر کرا خواهد نصرت دهد و غالب گرداند و هر کرا خواهد مغلوب و مخذول سازد و اگر بمحاربه و مقاتله
رغبت نمینمایید پس اتفاق کنید تا دعای بد و نفرین در حق یکدیگر کوییم پس اهل کتاب گفتند
ما را مهلت دهید تا در آن باب مشورت کنیم و بنزد قوم خود رفته مصلحت و اندیشه نماییم آن قوم
در یکموضع مجتمع شدند و بجهة مصلحت جواب پیغمبر سخن در پیوستند و در آخر الامر صلاح در آن دیدند و عرضه
مهتم چنان اندیشیدند که دست از محاربه بدارند و با رسول محاربه و مقاتله ننمایند و جزیه دولت بجوزا
دهند و دست بدعا برآورده در حق یکدیگر مباهله نمایند و دعای بد کویند القصه بر دعا قرار دادند
و از هر دو طرف راضی شدند جبرئیل ع آمد و این آیه آورد که قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة على الكاذبين
پس فرمود که ای قوم فردا شما مردان و فرزندان خود را جمع سازید تا ما نیز بمردم خود بصحرا رویم و در حق
یکدیگر دست بدعا برداشته دعای بد و نفرین کنیم تا ظاهر گردد که سخط الهی و غضب پادشاهی کدام را
برخاک هلاک می اندازد و چه کس را بذروهٔ افلاک رسیده بتاج لولاک سرافراز میسازد آنحضرت
چون آن شب مردم را مهلت داد در میان اصحاب رسول و غدغه افتاد و هر کس را از اخیار آرزوی
آن شد سیما ابوبکر و عمر و عثمان را که از خاصان درگاه محمدی و بهنگام توجه دعا همراه جناب احدی باشند
و باین وسیله خود را از اهل بیت سازند و تا صبح محشر سرافراز باشند روز دیگر علی الصباح آنسرور
از حجرهٔ شریف بیرون آمد و چون خورشید رخشان بر یاران بتافت اشراف از جوانب و اطراف
آن خلاصهٔ آل عبد مناف در آمدند و بوسیله طمع نمودند که از اهل مباهله باشند درین محل جبرئیل ع رسید
و سلام رب جلیل رسانید و گفت که حق تعالی میفرماید که درین دعا علی را همراه خود برکه خلیفه و قایم مقام
تست و دختر خود فاطمه زهرا را و دو فرزند و مهین خود حسن و حسین را و کسی را بعد از آن جمع در مباهله
راه مده اصحاب چون این سخن شنیدند جمله بغایت ناامید گردیدند پس رسول صلوات الله علیه

علی را طلبید و فرمود برو و فرزندان خود را حسن و حسین ع و فرزند من فاطمه را بردار و بنزد من بیار پس حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام چادر عصمت بر سر افکند و باتفاق فرزندان بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد آنحضرت
دست حسن گرفت و حسین را بر زیر بغل برداشت و علی ع از عقب آنسرور و خیر النساء در عقب حیدر باین
دستور از مدینه بیرون آمدند بغیر ازین دیگر کس را بنزد از خلق همراه نه بصحرا رفت با لشکر شهنشاهی همین
آل عبا همراه بودند سه نجم سعد و مهر و ماه بودند چون در آن صحرا پاره راه بر فتند و بکوشه که محل دعا گفتن
بود بایستادند بجانب دیگر گروه انبوه نصاری ایستاده بودند و قوم نصاری چون آل عبا را زیاده
از پنج تن ندیدند در تحیر افتادند و گفتند که اینمرد از نزد خدا مؤیدست و از جانب حق اعتماد دارد
اگر فی الواقع این محمد پیغمبر خدا باشد و دعای بد در حق ما کند زود باشد که دمار از ما بر آرد و از اهل نصاری
کسی زنده نگذارد آخر الامر بران قرار دادند که خاطر جوئی کنند خداوند دین و دل را باصلاح آوردند
بطریق صلح این غوغا و جدل را گفتند که دست از ملاعنه و مباهله بداشتیم و نزاع و غوغا بگذاشتیم حالا
دعا نمیکنیم و قوت مقاتله نیز نداریم اما صلح میکنیم بآنچه که مصلحت شما در آن باشد و عامه مسلمانان را
فایده رسد باینطریق که هر سال دو هزار جامه اعلی که هر جامه را چهل درم قیمت باشد و سی اسب عربی
همه تیز گام تند خرام که در محل طرید و جولان خاک میدان باوج آسمان رساند و سی شتر سرخ موی بلند
کوهان و سی زره تنگ حلقه بلند قامت و سی نیزه اعلا و سی شمشیر بغایت زیبا برین جمله مصالحه واقع
شد و علی علیه السلام آن نامه صلح را بفرموده پیغمبر بنوشت و باتمام رسانید و بتوقیع منیع حضرت
رسول مزین گردانید و بعد از آن آنسرور علی را فرمود که نام خود را در آنجا نوشت و بدیشان داد آنجماعت
صلح نامه گرفتند و بنزد آنسرور زبان اعتذار گشودند و گفتند ای سید و سرور ترک مقاتله
نمودیم و ترک تمرد و عصیان کردیم و در مقام اطاعت و فرمانبرداری در آمدیم التماس نمودند و بتوسط
علی ع از آنحضرت حاکمی طلبیدند پیغمبر ابو عبیده را در میان ایشان حاکم گردانید آنجماعت حاکم را
همراه برده بمنازل خود رفتند و هر سال آنچه کرده بودند باسهل وجوه نقد نموده تسلیم مینمودند
و هنوز آن حکم باقیست و آن نوشته در میان ایشانست نقلست که آنسرور بعد از فرستادن
نجرانیان روی باصحاب کرد و فرمود ای قوم بدانید و آگاه باشید که اگر مهتم آنجماعت بدعا

میکردم

میگذشت از آمدن این علی و فرزندان و مادر ایشان یک نفر از ما در عالم زنده نمی ماند بعد از آن در حق علی و فاطمه
و حسن و حسین فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم یعنی من حرب کنم با کسی که با ایشان
حرب کنند و صلح دارم با کسیکه با ایشان در مقام صلح و رضا جوی باشد پس چگونه در حق معاویه
که با علی ع چندین محاربه نمود و در سر منابر لعن اهل بیت نمود و زهر دادن امام حسن ع و وصیت بقتل امام حسین ع
بر آن افزود لعنت که علمای نصرانیان و دانشوران ایشان چون بدیار خود رسیدند و قوم بر ایشان هجوم نموده
پرسیدند بزرگ ملاعنه و مباهله چه مصلحت دیدید باوجود کثرت شما و قلت ایشان چه اندیشیدید گفتند
ما در توراة دیدیم که پیغمبر آخرالزمان با دو پسر و داماد و دو دختر هرگاه که دست بدعا برآورد و ششم ایشان جبرئیل
باشد دعا مستجاب خواهد بود ما دیدیم که پنج تن در عبا در آمدند و دوازده دست ظاهر گردید دانستیم که ششم جبرئیل
و آن موجب فرمودهٔ رب جلیل و ایشان دیگر باره از ره انصاف در راستی رجوع بتوراة و انجیل کردند و در
آنجا چنان یافتند بیت که بی شبهه محمد است مرسل ز عیسی در کمالات اکمل گریبان انصاف گرفتند
و از آنجا بیرون آمده روی بمدینه آوردند و بعضی اصحاب او وسیله ساخته نزد پیغمبر رسیدند و گفتند برما ظاهر شد
که تو پیغمبر آخرالزمانی و از گناهی که از ما در وجود آمده روی نادانی توبه کردیم و عذر میخواهیم و خجالت بسیار کشیدند
پس رسول گفت هرچند بنده گناه کند و نامهٔ عمل خود بمخالفت خدا سیاه کند چون پشیمان گردد و روی نیاز بقیوم
چاره ساز آورد توبهٔ او قبول است ایشان کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بر زبان راندند
و بصدق دل مسلمان شدند و بعد از قبول اسلام و التفات بسیار دیدن ارشاد امام مأذون
بمراجعت شدند خلق بسیار را بجاده دعوت نمودند و از نزد آنسرور مأمور گردیدند

غزوهٔ ذات السلاسل و رفتن امرای پیغمبر و باز گردیدن شان بهم کافران وفر

سخن سنجان این فرخنده اوراق چنین سازند در صفحهٔ صورت حال که در آخر جمادی الاول سال هشتم از هجرت
آنسرور در خارج مدینه نشسته بود با اصحاب از هر جانب سخن میفرمود ناگاه دیدند از کنارهٔ راه غباری
بدید آمد و از میان غبار سواری ظاهر گردید و نزد آمد تا خود را رسانید اخبار رسانید و گفت ای سرور و ای
برگزیدهٔ خداوند اکبر بدان و آگاه باش که قومی از روی جهل و طغیان با کفار غدار و با کرده مکروه خزاعه اتفاق
نموده و در یک موضع جمع گردیدند و داعیه دارند که باطراف ولایت مدینه در آیند و قتل و غارت نمایند

فرستادن شاه مردان بحرب مشرکان

چون این خبر بسمع آنسرور رسید اصحاب را طلبید و بموجب فرموده و شاورهم فی الامر در آن باب با اکابر اصحاب
مشورت فرمود بعد از آن قرار دادند که پیغمبر از مدینه بیرون نرود و یکی از اکابر اصحاب لشکر کشیده بر سر آن
حشر رود پس ابابکر را رایت بداد و جمیع اکابر مهاجر و انصار را با ده هزار مرد بمتابعت وی فرستاده بفرمود که
بر آنجماعه بر سر گراهی که تمرّد و عصیان ظاهر کرده‌اند پس ابابکر متوجه شد و از اکابر اصحاب از مهاجر و انصار
کسی نماند که همراه نبود الّا علی ع که او را پیش خود نگاه داشت چون ده منزل برفتند خبر دشمن گرفتند که آنگروه
انبوه اند ابابکر بترسید که مبادا دشمن مطلع شده شبخون آرند و ما را از مسلمانان بر آرند باز گردیدند
و بهیچ منزل توقف ننمودند تا بمدینه رسیدند بعد از وصول بمدینه و واقف شدن پیغمبر از کثرت اهل کینه
امارت را بعمر خطاب داد و ابابکر را تابع گردانید پس عمر رایت برافراشت و شمشیر برداشت و همت بدفع
اعدا بر گماشت با لشکر آراسته برفتند تا نزدیک دشمن رسیدند نماز دیگر بود که از حال یکدیگر واقف گردیدند
شب در آمد هر دو گروه از هم بترسیدند و هرکدام ارزو گذاشته بگوشه رفتند راوی گوید چون از شب پاره
گذشت ترس در دلهای مسلمانان افتاد و شیطان ایشان را در وسوسه افکند عمر نیز بترسید و ابابکر را
واقف کرد بر اسبان سوار شده روی بمدینه نهادند مسلمانان متابعت امیر خود لازم دانسته ایشان
نیز سوار شده براندند و در راه عمرو عاص عمر را به بدحالت کرد عمر برآشفت و با وی سخن درشت گفت و مسلمانان
نیز سخنان گفتند که ایراد آن درین مختصر مفید نبود چون بمدینه آمدند پیغمبر ص رایت از عمر گرفت و بعمرو عاص
داده و مردم را ترغیب نمود و تحریص کرد و گفت دشمن شما زیاده از هر دو هزار کس نباشند و مردم ما از ایشان
زیاده باشند چه می شود که بدو ما بشکنید و با آنکه ملاقات دشمن واقع شود فرار مینمایید و در حمیت اسلام
و غیرت دین مستبعد مینماید پس عمرو عاص متوجه دشمن شد و براندند تا با ایشان نزدیک شد لشکرها در
آمدند و مرکب میراندند و لشکر کفار در آن صحرا فرود آمده بودند و جوق جوق و گروه گروه در زیر درختان و سایه
اسبان قرار گرفته بودند ناگاه لشکر اسلام از گشته‌ها بیرون آمدند و سیاهی سپاه در نظر حزب الله بغایت بسیار
نمود جمله بترسیدند و مانند اول و دوم فرار بر قرار داده بازگردیدند و روی بمدینه آوردند و چون عمرو عاص بامارت
ابوبکر و عمر سخن گفته بود و تعرض نموده بود ایشان نیز کلمات تعرض آمیز گفتند و سرزنش یکدیگر کردند
خبر بحضرت رسول ص رسید رسول ص از کثرت دشمن مطلع بغایت ملول و بغایت متألم گردید کس دوانید

علی را بنزد خود حاضر گردانید و فرمود ای علی یاران در جهاد تعلل نمودند و دشمن را بر خود دلیر گردانیدند ترا در بدینه
امیر میگردانم و خود بجانب دشمن متوجه و دشمن میشوم علی ع گفت یا رسول الله فرمان بردارم و اگر مرا میفرستی
بجانب دشمن منت دارم پس رسول ص علی را گفت تو خلیفهٔ منی و قایم مقام منی ترا بخدای میسپارم و بجانب دشمن
روانه میکردانم این بگفت و علم بعلی ع ارزانی داشت و همان لشکر را همراه علی مقرر فرمود و ابابکر و عمر
و عمرو عاص را در ملازمتش کرده روانه گردانید راوی گوید که چون علی ع دو منزل برفت عنان بگردانید و در وادی
بیابان نهاد و بجانب دشمن براند عمرو عاص را وسوسه شد که علی ع ما را از جانب دیگر بر سر دشمن میراند
و چون بر دشمن ظفر یابد موجب زیادتی شرمندگی ما میباشد پس یاران هر سه براندند و خود را بعلی ع
رسانیده فریاد بر آوردند که این وادی سباع است و بهمه حال از ایشان بما ضرر خواهد رسید پیشتر
از آنچه از این دشمن بما رسد صواب آنست که از راه خطا سپردن رو بد و براه راست در افتد بر سر دشمن
رانند امیر فرمود ای اصحاب و ای عمر بن الخطاب پیغمبر شما را در فرمان من کرده و مرا بدفع
خصم فرستاده و من اندیشه دور درانه دارم و از آنچه بخاطر رسیده از آن تجاوز نمی نمایم صحابه یکبار
بیکبار گفتند هیهات هیهات این تصور باطلیست که کردهٔ و این اندیشهٔ بیحاصل که در سودای دل خود راه
داده علی گفت شما ملازم احمال و اثقال خود باشید و زبان خود را از گفتن امثال این سخنان باز دارید
راوی گوید که این سخنان گفته و از یکدیگر متفرق شده مرکب میراندند اصحاب گفتند چون
علی ع ملتمس ما را قبول ننمودند و بگفتار ما التفات نفرموده بر وجهت میگریم و از و متفرق میشویم یکی را
نزد علی ع فرستادند که ما موافقت تو نمیکنیم و با این طریقه متابعت نمینمائیم قاصد خود را بعلی ع
رسانید و آنچه از ایشان شنیده بود معروض گردانید امیر را آن سخن خوش نیامد و در آن باب
میراند و هیچ نگفت چون قدمی چند برفت قاصد دیگر باره مبالغه نمود و از آنحضرت جواب طلبید
ع فرمود که اصحاب را بگو که شما بقول پیغمبر خدا بهمراهی من روی بدشمن آورده اید اگر متابعت من کنید فرمان
خدا و رسول کرده باشید و اگر مخالفت کنید باز گردید یا توقف نمایید خدا اعلای دین پیغمبر خود کند اما شما
شرمنده مانید قاصد باز گردید و آنچه از علی شنیده بود پیغام رسانید القصه عمر باتفاق آن دو یار
دیگر باز نزد علی ع آمدند و عذرخواهی آنحضرت کردند و رضا بواجبی نمودند و شرایط متابعت و لوازم

فرمانبرداری بتقدیم رسانیدند راوی گوید که علی همه شب در ان بیابان میراند با یاران چون روز شد
در گوشهٔ نشسته در آمده پنهان میشدند تا کسی بر حال ایشان واقف نشود شبی در راه میرفتند
و شخصی را گرفتند و تفحص احوال دشمن نمودند معلوم شد که لشکر مخالف سه هزارند و همراه علی زیاده از
هزار کس نبودند یاران را دیگر باره در دوار الملک و لهاء لشکر دغدغه و اضطراب شبخون آوردن و کشتن و صبر
و آرام ایشان از باد مخالف غم و ملال در گرداب انقلاب افتاد پس اکابر اصحاب علی را گفتند
از اینجا تا مدینه راه دور دراز است و اکنون دشمن بواسطهٔ کثرت و انبوهی سرافراز است ای علی زنهار
زنهار خود را میازار و ما را در معرض فنا و زوال مدار علی غضنفر فرمود ای اکابر دین و ای مبارزان لشکر
سید المرسلین بیقین بدانید که اگر یک کس با من نباشد من بدشمن ملاقات خواهم نمودن
و ذو الفقار بر ایشان خواهم نهادن و آنچه شرط دلیری و دلاوریست بجا آورده بعنایت الله
دمار از ایشان خواهم برآوردن یا ایشان مرا در دریای خون خواهند هلاک کردن بیت در بحر عمیق
غوطه خواهم خوردن لا یا غرقه شدن یا گهری آوردن لا این کار مخاطرست خواهم کردن لا یا روی بدین سرخ
کنم یا گردن لا بعد از آن گفت ای قوم بدانید که بر زبان پیغمبر گذشته که نصرت با شماست و اکنون
من بعون ربانی و بنصرت آسمانی بر سر دشمن شبخون میبرم و همچون قضای آسمانی و بلای ناگهانی بر سر
ایشان میریزم و تیغ در ایشان مینهم و دست اعتصام بحبل المتین تعز من تشاء و تذل من تشاء
زده دمار از روزگار ایشان بر می آرم القصه چون بلشکر دشمن رسید فرمود که شتران و اسبان را آب
دهید و دهن ایشان را ببندید و بسرعت تمام برانید هنوز صبح صادق سر از دریچهٔ شرق بیرون
نکرده بود و آفتاب طالع نشده که لشکر امیر نامدار عاشق وار رو بمیمنه ان آوردند لشکر مخالف چون اطراف
و جوانب خود دشمن دیدند فی الحال تعبیه لشکر خود کرده بودند هنوز میمنه ما میمون نامزد کسی نکرده بودند که شیر بیشهٔ
هیجا خود را بآن سپاه رسانید و مهتر ایشان را در یافته خواست که بیک ضرب شمشیر سرش از تن جدا کند عنان
باز کشید و خود را از ضرب شمشیر برهانید میان ایشان حملهٔ بسیار شد راوی گوید اگر امزاده چون
علی را بدید و از شجاعت او واقف گردید خواست که او را غافل سازد و برو شمشیر اندازد گفت ای علی از عقب
خود نظر انداز و بدیدهٔ عبرت تماشا کن که هر کرا چه نوع در بر گرفته و بهر بهانه خواست که او را پاره ساخته بضرب

تیغ هلاک گرداند

تیغ هلاک امیر بر قصدش حاضر گردید و از کلمات سفاهت آمیزش خشم گرفت و بانگ بر مرکب زد و
بر یکدیگر حملهٔ عظیم بردند آنحضرت او را امان نداد و برزد و بر گردنش که سرش بصحرای عدم افتاد و باواز
بلند تکبیر کرد چنانچه اصحاب رسول ص هر جا بودند آواز امیر مردان شنیدند و از هر طرف حمله بردند و در
لحظهٔ جمعی را بقتل آوردند و جمعی را اسیر کرده دست در گردن بستند و تا مردم روی بگریز آوردند و مسلمانان
دست بغارت بردند و مالهای ایشان بالتمام گرفتند و جماعت اسیران را همچنان دستها بر گردن
بسته بعد از چند روز در بازار مدینه آوردند نقلست که چون علی بن ابیطالب ع مهتر آن جماعت را بکشت
و مسلمانان دلیر شده دست بغارت بردند جبرئیل ع از نزد رب جلیل آمد و سورهٔ والعادیات آورد
رسول ص آنرا بر اصحاب خواند یاران گفتند یا رسول الله مضمون این سوره بر ما ظاهر نیست پیغمبر فرمود
که جبرئیل میفرماید که حق سبحانه و تعالی قسم یاد کرده بر اسبان دوندهٔ امیر المؤمنین ع و غالب شدن آن
سرور بر آن مشرکان پر جنگ و جدل که علی بر دشمنان ظفر یافته و مهتر ایشان را کشته و بعضی
دیگران اسیر شده دست بر گردن بسته می آرند و سلاسل کشیده همراه دارند و از این است که آن
غزوه را ذات سلاسل خوانند

ذکر حجة الوداع سید ابرار و تعلیم مناسک حج بگروه مهاجر و انصار

راویان اخبار نبوی و ناقلان آثار مصطفوی چنین آورده اند که رسول ع
روزی نشسته بود و جمعی از مهاجر و انصار مانند هاله گرد رخسارش در آمده بودند که ناگاه جبرئیل ع در آمد و گفت
یا رسول الله حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که امت خود را از اطراف و جوانب
بخوان و رو بجانب مکه کرده از شرایط مناسک حج واقف گردان پیغمبر در حال منشیان طلبید
و مکاتبات باطراف و جوانب عالم نوشت مضمون آنکه هر کرا میل حج باشد و آرزوی زیارت کعبه
نماید باید که با من موافقت نماید و متوجه بیت الله گردد تا بایکدیگر زیارت کنیم و شرایط حج از فرایض
و سنن تعلیم نمایم مردمان از استماع این سخنان از روی بهجت و انبساط از هر جانب متوجه رکاب
ظفر انتساب سید کاینات شدند آنحضرت چون بمنزل ذو الحلیفه رسید مقدار یکصد و بیست و چهار
هزار کس همراه گردیدند آنحضرت گرده گرده آنها را نوازشها میفرمود و صغار و کبار از عبید و احرار
همه را متوجه شد و التفات میفرمود و از لشکریان و کثرت حشریان وحشت کسی نبود الا پیغمبر

برین فرمود بیت بود از تشنها نمود اهل یقین را مناسک یاد داد از باب و دین را و جمله احرام بستند و لباس
عزت و حرمت از سر بر کشیدند جامهٔ عریان و برهنه تنان زبان بتکبیر و تهلیل بر گشودند بیت زعریان محرم
محق الغبرا خبر میداد از صحرای محشر ای عزیز من چون مجرمان در حجرهٔ حقیقت بیت الله در آیند پا برهنه
مبرا شوند کوهر مقصود بدست می آرند و تا از کسوت الالبس معرا نشوند بلباس رحمت و غفران ممیز نشوند
این بازاریست که هنوز بکار می آیند پوست و این وادی اگرچه آتش بار است دشمن میسوزد نه دوست
و این روز بازار عاشقانست ناله و زاری میخرند و این سر کوی جانانست چرغ و بیقرار میطلبند چون
حضرت پیغمبر بحج رسید آواز تکبیر حاجیان در مکه بپیچید و چون چشم انور بر خانهٔ کعبه افتاد دست
بدعا بر داشت و گفت اللهم زد تا هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و بعد از
آن روی بمسجد الحرام آورد و استلام حجر الاسود نمود طواف خانهٔ کعبهٔ معظمه فرمود و روز عرفه
و بروایتی روز دیگر ببطن وادی در مدینه بر ناقهٔ بلند کوهان و همچنان سوار خطبهٔ بلیغ غرا بسمع حاجیان
رسانید و در آن خطبه خلایق را از نافرمانی خالق بترسانید و بعد از بیم و از اندازه امیدوار کردانید
برحمت پروردگار بآیهٔ کریمه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا و چون شرایط موعظه و لوازم نصیحت براهمت بتقدیم رسانید
بعد از آن باواز بلند فرمود ای بندگان خدا و ای مردان و امتان من بدانید و آگاه باشید که امور
جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خونها و رباها که دستور سابق و عرف عرب بود همه را باطل کردانیدم
و بترک آن امر فرمودم از خدا بترسید و از فرمان او بیرون مروید و آنچه بشما فرمودم و رسانیدم از آن
تجاوز منمایید و در حق زنان احسان کنید که بکلی در تحت و تصرف خود در آورید و بفرمان
خود نگاه میدارید زنهار زنهار که از آزار ایشان مکنید و ایشانرا شکسته خاطر مدارید و برهنه و گرسنه مگذارید
و یقین بدانید که فردای قیامت در محشر از حال زنان و از معاشرت با ایشان مسئول خواهید شد
پس چنان باشید که یوم الحساب از عهدهٔ جواب باصواب بیرون توانید آمد بعد از آن فرمود
بیقین میگذارم دو چیز گران یکی کتاب خدا که دست اعتصام در وی زنید و هر چه مشکل شود شما را
از آنجا طلبید و از آن تجاوز منمایید دوم عترت من یعنی حسن و حسین علیهما السلام و فاطمه زهرا و حیدر

من دعا را

من و علی را برادر من دست در ایشان زنید و آنچه علی فرماید حقیقت از آن تجاوز منمایید بعد از آن
فرمود که فردای قیامت که خلق اولین و آخرین را بدارند و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند
از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه زندگانی کرد و تبلیغ احکام الهی بچه طریق نمود و آنچه در دل
دارید اظهار کنید و زبان را موافق ساخته ادای شهادت باقامت رسانید همه زبان
گشودند و آواز برآوردند و گفتند ای سید و سرور و ای برگزیده خداوند اکبر گواهی میدهیم که ادای
رسالت کردی بنیکوترین وجهی شرایط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی بپاکیزه‌ترین صورتی
آنحضرت انگشت سبابه برداشت و روی باسمان کرد و سه بار گفت اللهم اشهد بعد از آن
از چهار طرف خود نگاه کرد و باواز بلند گفت ای گروه مسلمانان و ای جماعت رهتان پیروی کنید
و متابعت نمایید و سه چیز را بر خود لازم گردانید بشرط آنکه سینها از کینها پاک گردانید دیگر آنچه گویم قیام
نمایید اول اعمال صالحه را باخلاص کنید و از ریا که بمثابه شرکت خود را معرا دارید که بواسطه شامت ریا
اعمال صالح باطل میگردد چنانکه شرک جمیع اعمال حسنه را باطل میدارد دوم نیکی کنید در حق برادران
مؤمن و خواهران مؤمنه را از خود میازارید و آنچه نسبت بخود و متعلقان خود روا میدارید بدیگران نیز
روا دارید سیم در صلوة ترک جماعت است درین محل بلال بانگ نماز گفت و چون آواز حی علی
الصلوة برکشید رسول از بالای شتر فرود آمد و نماز جماعت بجای آورد دیگر بران شتر سوار
گردید و باز وصیت فرمود باقامت نماز جماعت و تاکید زیاده از حد نمود بعد از آن دست
بدعا برداشت و مناجات کرد و الحاح و مبالغه نمود و بحاضران فرمود که روز عرفه را فضل بسیار است
و عمل نماز و روزه را در وی ثواب بیشمار بعد از آن فرمود که حق تعالی در روز عرفه از آتش دوزخ
چندان آزاد میکند که در تمامی ایام دیگر سخن آنحضرت چون بدینجا رسید حال برو متغیر گردید
و اثر وحی ظاهر شد بعد از زمانی وحی منجلی گردید فرمود که ای قوم جبرئیل آمد و آیت آورد الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الی آخر الآیه آنحضرت بعد از استماع این آیه بخاطر
گذرانید که نزدیک شد مفارقت نمودن از یاران مهاجر و مهاجرت کردن از دوستان انصار
و مراد بشارت رحلت است بدار القرار چه هر کار که تمام شود و بمرتبه کمال رسد البته بهمه حال

رو بزوال خواهد آورد نقلست که آنسرور در شب عید دست بقبلهٔ دعا برآورده گفت الهی امتان عاصی مرا
خطاب رسید که ای سید ثقلین و ای خواجهٔ کونین تا کی غم امت میخوری و تا چند شفاعت گناهان
ایشان میکنی ای سیر کنندهٔ افلاک و ای متوج بتاج لولاک گناهان امت ترا بخشیدم و همه عاصیان را بجهة
خاطر مبارک تو آمرزیدم الا مظالم را که محشر قیامت داد مظلومان از ظالمان خواهم گرفت و جزای کردار
بدیشان و سزای گفتار ردّ ایشان خواهم رسانید دیگر باره رسول بنالید و آب از دیده ببارید
و گفت الهی اکرم الاکرمینی و ارحم الراحمینی مظلومان را در عوض ظلم ظالمان چندان بده که
راضی شوند و ظالمان را از دریای رحمت خود بهره مسازد و ایشان را از فضل و کرم خود از جوی بهار غفران
سیراب ده هر چند دعا کرده الحاح نمود حق تعالی آن دعا را اجابت نفرمود خطاب رسید از رب الارباب
که این دعا مکنی و این الحاح با من بظهور نرسانی که این مدعت باجابت نمیرسد و این ملتمس تو برآورده
نمیشود آنحضرت را از هیبت این جواب و از صدمت این خطاب موی از اعضا برخواست و دست
از شفاعت ~~آنحضرت در حق ایشان~~ ظالمان بداشت و حضرت جبرئیل از کلام باری تعالی این آیه
آورد ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون آنحضرت مقارن این حال و در رسیدن
این مقال که گریه و زاری و ناله و بیقراری داشت تبسم شیرین و خندهٔ نمکین کرد اصحاب گمان
بردند که حق تعالی گناه ظالمان را بحضرت پیغمبر بخشید و شفاعت آنحضرت در حق ایشان مستجاب گردید
گفتند یا رسول الله شادی و غم و راحت و الم پیوسته عجیب و غریب مینمود یا رسول الله غم و الم معلوم است
اما سبب خنده چیست و باعث تبسم کدامست پیغمبر فرمود که ابلیس لعین بر پشتهٔ برآمده بود گوش بر دعای
من گذاشته همین دانست که حق تعالی ظالمان امت مرا بمن بخشید و همه را بشفاعت من گذاشت
بهر دو دست از زمین خاک برمیدارد و بر فرق نامبارک خود می پاشد و از فریاد و فغان دقیقهٔ نمیگذارد
و دعای بد و نفرین در حق خود میکند من او را بدین حال بدیدم بغایت عجیب و غریب نمود تبسم کرده بخندیدم
و چون روز عید گرد و بر بلندی برآمد و خطبه آغاز کرد که در فصاحت و بلاغت اعجاز مینمود و بعد از
آن مردم را بمتابعت و ملازمت شریعت و بمداومت نماز و جماعت ترغیب نمود و احکام اسلام
بجای آرید و این نصیحت مرا یاد گیرید و بعد از آن گفت ای گروه مردمان و ای جماعت آدمیان و حیثیت

میکنم شما را آنچه بشما گفتم یاد گیرید و در خاطر خود بدان موجب قرار دهید و بعد از آن فرمود بسیار
و بعد از آن فرمود بسیار غایبان باشند که حفظ سخن من از حاضران بهتر کنند و فرمان و اطاعت
من پیشتر برند و چون از وعظ و نصیحت و اوصیت فارغ شد امر بقربان فرمود و در محل علی بن ابی طالب ع
شتری چند از یمن آورده بود پیش آنحضرت کشید پیغمبر بدست مبارک خود شصت و سه شتر را نحر کرد
موافق سال عمرش باقی شتر را امیر علی علیه السلام نحر فرمود مجموع یکصد شتر بود که نحر کردند بعد از آن آنحضرت
سر خود را بتراشید و موی مطهر خود را بر یاران قسمت کرد آنسرور موی چند در دست داشت آنرا
بعلی علیه السلام ارزانی داشت و در محل خالد ولید رسید و موی چند از آنسرور طلبید و رجزی بر زبان
او جاری گردید مضمونش آنکه بیت موی بریده را چه کنی تار تار بخش لا تاری بعاشقان سیه روزگار بخش
پیغمبر الناس او را بقبول موصول داشت و موی چند از ناصیه خود بوی ارزانی داشت آنسرور بعد از
ده روز عید در مکه توقف فرمود بعلت آنکه خلایق بسیار بودند تا حسب المدعا در آن ایام خرید
و فروخت نمودند بعد از آن منادی فرمود که مردم از مکه بیرون روند و خود خانه کعبه را طواف کرده
وداع نمود و از مکه بیرون آمد و بجانب مدینه روان شد همراه آنسرور صد و بیست و چهار هزار
کس بودند و در خدمت پیغمبر منزل بمنزل نزول و ارتحال میفرمودند تا بمنزلی که آنرا جحفه گویند رسیدند
و در آنجا منزلیست واقع در اثنای طریق که آنرا غدیر خم خوانند و در آنجا فرود آمدند و نماز بجماعت
گذاردند و این منزل بر سر چهار راهست که مردم از آنجا متفرق عالم میشوند جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله
حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که هیچ پیغمبری در دنیا جاوید نماند و اجل تو نزدیک
آمده و در تبلیغ این امر تاخیر فرمودی برسان آنچه بتو رسانیدم در حق علی بن ابی طالب علیه السلام
و اگر نرسانی رسالت خدا را باتمام نرسانیده باشی مترس و از زبن قوم اندیشه مدار و در کلام باری تعالی
خواند یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
جماعتی از هر طرف طریق روی براه آورده بودند پیغمبر کس فرستاده همه را بحضور خود خواند و بلال را فرمود
که منادی کرد که الصلوة الجامعة خلایق در حوالی و نواحی آنسرور جمع شدند و از ازدحام از حد تجاوز
شد و آنجا درخت چند بود بفرمود که تا زیر درختان پاک کردند و سنگ چند بر سر هم نهادند و بر بالای

آن از پالان اشتر منبر ساختند و از پلاس لباس آن منبر پیراستند برانجا بر آمده خطبه غرا بخواند و در آن
خطبه خلق را بوحدانیت خدا و فرمانبرداری او و حق جل و علا امر فرمود بعد از آن گفت ای جماعت حاضران
و ای گروه ناظران بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده‌اند و من اجابت دعوت و الله یدعوا
الی دار السلام نمودم و هیچ پیغمبری از سرای دنیا بدار العقبی نرفته که وصی نکرده باشد و خلیفه
و قایم مقام خود نگذاشته ایها الناس اکنون جبرئیل از نزد رب جلیل آمده میفرماید که حکم خدا چنین است
که خلیفه و قایم مقام تعیین نمایی تا تبلیغ تمام احکام بجا آورده باشی و حجت خالق بر خلایق رسانیده
باشی پس از چهار طرف خود روی بمردمان کرده فرمود ای قوم من بحکم خدا از شما میپرسم الست اولی
بالمؤمنین من انفسکم آیا من نیستم سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای ایشان همه آواز برآوردند
و از روی صدق و نیاز گفتند یا رسول الله تو سزاوارتری بر ما از نفسهای ما بعد از آن علی علیه السلام را
طلبید و بر بالای منبر برد و دست علی را گرفت و گفت ای قوم این علی ع در میان شما از جمله دانا تر و
بشجاعت و تقوی او بر همه افزون تر و بسبقت در اسلام پیشتر و محبت خدا و رسول با او از همه شما افزونتر
این علی ع را از همه شما نزدیکتر او را خلیفه خود گردانیدم و از اوامر و نواهی و از فرایض و سنن هرچه
فرماید انقیاد و قبول آنرا بر شما لازم گردانیدم و شما حاضران بهین و بسیار سیما مهاجر و انصار بر غیوب
گواه گردید تبلیغ احکام الهی بتمام رسانیدم و برو اینست که پیغمبر صلعم فرموده که من کنت مولاه
فهذا علی مولاه هر کرا من مولای اویم این علی مولای اوست بعد از آن دست نیاز بدرگاه قیوم کارساز
برداشت و پنج دعا در حق علی ع از رب الانام داشت و گفت اللهم وال من والاه ای خدا دوست دار آنکس را
که علی را دوستدار و اخذل من خذله و فروگذار آنکس را که علی را فروگذارد و انصر من نصره و یاری
ده آنکس را که علی را یاری دهد و ادر الحق معه حیث کان و حق را با او بسپار هر کجا که علی باشد و
روایتی هست که دعای پنجم این بود و العن علی من ظلمه بغیر او امام خود مخوانید و جز من و جز او
کس را مدانید بعد از آن آن سرور فرمود دست بیعت بوی دهید و تخم محبت او را در دلها کشته
بخلافت وی بیعت کنید بیت فغان بر خواست از افراد اصحاب که ای خاک درت لب تشنه را آب
مطیعیم آنچه فرمودی بجانها بود حرف اطاعت بر زبانها پس اصحاب یک یک بحرکت شده و نزد

پیغمبر چه تصدیق خلافت علی علیه السلام نمودند و بیرو بیعت کردند **بیت** نخستین بود ابوبکر از جماعت که بیعت
کرد از بهر اطاعت بعد از آن عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن **بیت** جمیع مردمان بیعت نمودند زبان در تهنیت
آنگه گشودند و در بعضی کتب سیر مذکور است سیما در روضة الاحباب مسطور که چون علی علیه السلام از منبر فرود آمد
پیشتر از همه عمر بن الخطاب برخاست و گردن و روی علی علیه السلام را بوسه داد و بخلافت علی اقرار کرد
و تهنیت گفت باین عبارت که بخ بخ لک یا بن ابی طالب نیکو و خرم بود ای پسر ابو طالب
اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة بامداد کردی مولای من و مولای همه مؤمنین و مؤمنات
بیت عمر گفت ای علی نیکو است حالت که شامل گشت لطف ذو الجلالت شدی مقرون بتوفیقات سرمد
امیر المؤمنین خواندت محمد وصی گشتی نبی المرسلین را امام برحق ارباب دین را تا اصحاب همه یکایک
معانقه کردند و علی را قایم مقام پیغمبر دانستند و بدان نسبت از یکدیگر متفرق شدند فنعم ما قیل **بیت**
روا از بهر ای سر دین خویش تاجی سازند ز خاک پای جوانمرد وال والاه ز دل عداوت او بر دار تا نخوری
ز تیغ لفظ حکایتی زخم عاد من عاداه از بوالعجبیهای روزگار است یا از تأثیرات فلک دوار که چون حضرت
رسالت پناه از سراچه دنیا روی توجه بمنزل دار السلام عقبی آورد صورت خلافت و وصیت
حضرت رسالت تغییر یافت همانا قصه غدیر خم بواسطه طول زمان فراموش کرده اند یا مصلحت زمان اندیشیده
از نصب و تعیین پیغمبر خاموش گردیده اند روایات که در کتب سیر است و بعضی احادیث که منقول
از پیغمبر است بصحت رسیده نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
نقلست که چون حضرت رسالت پناهی از منبر فرود آمد اصحاب از جوانب و اطراف آن خلاصه
عبد مناف را در میان گرفتند و اظهار شادی و فرح و بشاشت و خرمی کردند در خلال این حال
شخصی در میان ایشان ظاهر گردید بلباس پاکیزه پوشیده و طیب و طاهر بنمود و روی و دست نبات
نابان و گفتگوی داشت نیکوتر از بلبل هزار دستان گفت ای پیغمبر خداوند و ای سرور انبیا
عاقبت محمود بر این منبر حکایتی نیکو فرمودی و در تبلیغ احکام الهی باهتمام تمام امت را بعد از
نصیحت وصیت کردی و قایم مقام خود گردانیدی یعنی که هرکس فرمان تو برد نجات دارد و هر که مخالفت
و نافرمانی کند بدرکات رسد این بگفت و از نظر خلایق پنهان شد اصحاب چون او را ندیدند و از

سیّد کاینات پرسیدند و تفحّص احوال او نمودند عمر بن الخطّاب گفت یا رسول الله ایمرد که بود که
چنین حرف نشر مود **بیت** نبی گفت ارّی روح الآمین بود که خودرا باشمار نیکو نه بنمود در کتاب
دریج و در حدیث آورده که از فحوای آن چنان معلوم میشود که دوستی مهر سپهر لا فتیٰ یعنی علی المرتضی علیه السّلام
در کمال ایمان دخل تمام دارد و بغض او عیاذ بالله شخصی را در سلسلهٔ هالکان اندازد و یکی از فصحای عجم
که در سنگ بلغای عرب است میفرماید **بیت** هر کرا هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست
در دستش استین پدر نه و دامن مادرش نمازی نیست ۲ ذکر رحلت آنحضرت و وداع نمودن با اصحاب و وصیت
فرمودن و از عالم فنا به دار البقا رحلت نمودن بر خاطر آگه عالمیان و بر ضمایر
مرات ماثر آدمیان بغایت وضوح تمام و ظهور لا کلام یافته که لباس حیات انس و جان مستعار است
و وساوس عمر ایشان بغایت نا پایدار کدام سروست که در بوستان وجود قد بر افراخت و جلوه نمود
که عاقبت تبرهٔ دهر قطعش نمود و کدام شمشاد قامت موزون خرامست که در طرف گلشن شهود ظهور
فرمود که نهال قامتش بر خاک هلاک نیفتاد **بیت** نه سروی در چمن بینم نه شمشاد که او از دهر داد
آزادی اری اگر کسی را در دنیا جاوید گذاشتندی و بقای سرمد کرامت فرمودندی سیّد انبیا و سند
اصفیا بودی آنحضرت را جرعهٔ نوش نیوشانیدندی **بیت** در بارگاه حسن چه سلطان چه پینوا بر آستان مرگ
چه دربان چه پادشاه ای عزیز من کلمهٔ چند در ذکر واقعهٔ هایلهٔ انتقال سیّد المرسلین و حادثهٔ
فوت خاتم النّبیین علیه افضل الصّلواة بزبان قلم یا از قلم زبان بر صحیفهٔ بیان ثبت تحریر میبابد
بیت اندیشه ز مرگ مصطفیٰ باید کرد شادی و طرب جمله رها باید کرد چون سیّد هر دو کون جاوید
نماند ما را طمع خام چرا باید کرد بصحت پیوسته که چون حضرت پیغمبر از حجّة الوداع بمدینه رسید بیمار
گردید و خبر بیماری آنسرور باطراف و اکناف بلاد منتشر شد و بعد از انتشار این خبر بعضی مردم
از اهل فتنه و شر آغاز نزاع کردند و در فتنه و غوغا از هر جانب باز کردند بعضی از دین برگشته
مرتد گردیدند و برخی دیگر کافر گردیدند و با وجود کفر دعوی نبوّت کردند و دیگر زنی سجاح نام داشت
در قبیلهٔ بنی تغلب ظهور کرد و خلق را فریب داد و دعوی نبوّت کرد جمعی را بکرشمه حسن و جمال و
گروهی را بعشوهای مال و منال شیفته و آشفته گردانید خلایق بگرد او در آمدند و هر کس به نزد وی

دانستند

۲ نقلست که حضرت رسالت علی را برای
وبی کرده عرض کرد نوبت روز
مباهله با دشمنان آنحضرت بمصالحه
در آمدند و روز غدیر خم برخی
ستان آخر الأمر مخالفت نمودند

116

رفتند بمقصد و مقصود خود میرسیدند مسیلمه کذاب از و بغایت در تاب شد و چون قوت

مقاومت و قدرت محاربت نداشت دست از نزاع و خصومت بداشت و در اظهار عشق و اخلاص

و مودت نمود و میان ایشان مسافت بعید بود تحفه بسیار و هدایای بیشمار از هر جنس بجهة

او ارسال داشت و همچنین تحف و هدایای زیبا بجهة ناسپاهان و خدمتکاران او از نزدیک و دور

فرستاد و آن مردم را بمال فریب داد و همه را دوست و محب خود کردانید و بعد از آن ایشان را

بانواع ملایمت و اصناف ملاطفت از روی رفق و مدارا از خود ساخت و اجماعه را واسطه ساخته

سجاح را بر بنا خود دعوت کرد اجماعت بهر تلبیس مانند ابلیس چندان وسوسه کردند که آن دو کذاب را

بیکدیکر عقد کردند و مهر او را اسقاط نماز صبح و خفتن مقرر داشتند مسیلمه کذاب شخصی معتبر

نزد پیغمبر فرستاد که اگر حکومت و خلافت را بعد از خود بمن ارزانی دارد و علی را که در غدیر خم نصب

کرده معزول کرداند بر اسلام خود رجوع مینمایم و متابعت و فرمان برداری او را دقیقه فرو نمیگذارم

و هرچه فرماید و اشارت نماید بر آن موجب قیام و اقدام مینمایم اگر بمراد خاطر من نزود و مدعای بحصول

موصول نسازد نافرمانی خواهم نمودن و سر از فرمان او پیچیدن برده آنچه اراده منست چنان خواهم کردن

اکنون مملکت من بسیارست و متابعان من بیشمار و بهیچ طریق شما را بر من دست اقتدار

نیست قاصد مسیلمه رسید و آن گفتار بد کردار را بسید مختار رسانید آنحضرت در جواب

قاصد فرمود مسیلمه کذاب را از آنچه در شان او تقدیر شده از آن نجات نخواهد نمود زود باشد

که بواسطه طغیان و عصیان که از و در وجود آمده بجزاو سزای خود برسد القصه مسیلمه کذاب

مرتد گشت و دعوی نبوت باشکارا کرد بعد از چند روز نامه بآنسرور نوشت مضمون آنکه من مسیلمه

رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد از این بلاد عرب مشترک گشت میان من و تو نصف حاصل بلاد را

که در حوزه تصرف تست و کماشتگان تو به بیت المال میبرند از آن منست و نصف دیگر از آن

تو زیاده سرور نامه را بخواند و بر مضمون نامه مطلع شد از رسانندهٔ مکتوب پرسید که برسالت

من اعتقاد داری گفت آری دیگر آنسرور پرسید که بمسیلمه کذاب چه اعتقاد داری گفت

شریک تست در نبوت عمر برخواست و شمشیر کشیده خواست که کردن او بزند رسول فرمود

بلکه او را ای عمر برسالت فرستاده اند که فرستاده گشتن نیست بعد از آن آنحضرت کاتب طلبید و جواب
نامهٔ کذاب نوشت بدین طریق من محمد رسول الله الی مسیلمهٔ کذاب اما بعد بدانکه زمین از آن خداست بهر که
خواهد دهد و عنقریب خدای تعالی ترا و متابعان ترا بر خاک هلاک اندازد و راوی گوید که چون کتابت آنسرور به
مسیلمهٔ کذاب رسید و بر مضمون کتابت رسول صلعم واقف گردید بر آشفت و حکایت بی عقلانه
گفت و از علم شعبده و کهانت مردم را گمراه کرد بمرتبهٔ هلاکت رسانید و از طریق مستقیم بیرون
برده در وادی ضلالت دوانید بهر حال خلق را تابع خود گردانید با بدنگ زنان نمونهٔ عز و جاه گردیده
مردم بر و جمع شدند و گرد وی در آمدند و تابع امر و فرمانش گردیدند یکصد هزار کس شدند و در زمان خلافت
ابوبکر خالد ولید لشکر کشید و بر سر او رفت و مقاتله و محاربهٔ عظیم شد و از اول صباح نصف النهار
برهم شمشیر کشیدند و میزدند و یکدیگر را خسته و مجروح و مقتول میگردانیدند آخر الامر لشکر اسلام شکسته شدند
و باطراف و اکناف میدان محاربه روی بگریز آوردند اما ثابت بن القیس در میان گرد و غبار پنهان
بود از بسیاری گرد کسی از حال او واقف نگردید و او را در آن لشکر در حکم جراح گذاشته بودند چون دید
که لشکر روی بگریز آوردند و لشکر کذاب دست بغارت و تاراج دراز کردند و در عقب لشکر شکسته
رفتند و مسیلمه درین محل در خیمهٔ خالد با خواص خود بخاطر جمع قرار گرفته شد فرصت یافت
و زمان را بغایت غنیمت شمرده با مردم خود براند و او را در میان گرفت و حرب در پیوستند هواداران
کذاب لعین دلاوری و مردانگی از حد بیرون مینمودند و دلاوران سید المرسلین تیغ بر مشرکان
نهاده بیدریغ بقتل می آوردند در گرمی حرب و شدت ضرب وحشی رسید و مسیلمهٔ کذاب را
بدید بحکم الحق یعلوا ولا یعلی در دلش گردید که او را میزنم و میکشم و آتش جانسوز شعلهٔ ف در آب
حرب خود می نشانم آن حربه را بگرد سر بگردانیده بزد برو که تمامی در وی نشست و آن ملعون از خانهٔ
زین بروی زمین در گشت کفار از کشتن مسیلمه واقف گشتند و روی بگریز نهادند بزرگی گفته
بحکمت عجیب و غریب نیست که وحشی در حال کفر حمزه را که بهترین مردمان بود بکشت و در زمان اسلام
مسیلمهٔ کذاب را که بدترین آدمیان بود بقتل آورد روایت چنانست که سجاح بدست اهل اسلام
افتاد و او را اسیر کردند اما مسلمان شد و در اسلام ثابت قدم بماند بیت بر احوالش سعادت

گشت شامل

۲ فرستادن آنحضرت لشکر بجانب روم بجهت تنبیه
معطل ماندن منافقان و مخالفت نمودن
آن لشکر و آنحضرت دواع نمودن بیعت [illegible]

گشت شامل ان عالم رفت با ایمان کامل ۴ راویان با خبر و مورخان پاکیزه سیر چنین روایت کرده اند
که آنحضرت در اخر این سال اصحاب کبار در حباب دوی الاقتدار را بحضور موفور السرور خود طلبید
وامر فرمود بر خیزید و ساختگی لشکر کنید که بحرب روم میباید رفت اصحاب همه اطعنا و سمعناً
گفتند و از روی شوق از نزد آنحضرت خواسته شده و در سه روز هر چه بایستی از اسباب سفر جمله را
ترتیب داده و بخدمت حضرت رسالت پناهی آمدند و آنحضرت اسامه را نزد خود طلبیده وازراه
لطف و نوازش فرموده امارت لشکر او را ارزانی داشت و سرافراز گردانید پس اسامه رایت
امارت بر داشت و از مدینه بیرون امد چون بموضع جرف رسید آنجا توقف فرمود تا لشکر برو
جمع شوند و در ان لشکر ابا بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و با اکابر انصار و اخیار مهاجر الا علی
بن ابی طالب اما از سیرت ایشان و از طریق انجماعت چنان معلوم شد که صورت امارت اسامه
بر ایشان گران امد مضمون اینحکایت بسمع اشرف حضرت رسالت رسید بغایت متألم و متغیر
گردید و در ظهار خشم نمود و غضب بظهور رسانید با وجود کثرت محنت و بسیاری صداع دست از
خانه بیرون امد و جمیع اصحاب را طلبید و خود همه را حاضر گردانید و بر منبر بر امد و بعد از حمد خدا و ثنای حق
و جل و علا فرمود ای جماعت دوستان و محبان و ای گروه طبقات مسلمانان شما را از عتاب
رب الارباب میترسانم و از خلاف رضیم منع نموده و موعظه وجادلهم بالتی هی احسن
کلمه چند بر زبان میرانم طریق کبر و تعظیم بر بندگان خدا مینمایید و در بلاد الهی و در کشور حضرت
پادشاهی بروی کسی در فتنه و عدوان مگشایید و تعظیم و تکبر منمایید و یقین بدانید که
ترفع و تجبر و تکبر بواسطه استیلای نفس و وسوسه شیطانست و تنزل و مذلت و مسکنت
طریق رشاد و شیوه اهل ارشاد و سب لایق نبود از شما که من اسامه را بر شما امیر گردانم و شما
طعن بر امارت وی کنید بلکه سزاوار نیست که بدل گذرانید و من در غزوه موته پدر او را
بر شما امیر گردانیده بودم قبول امارت او داشتید او را بامیری خود برداشتید و هیچ عیب و عار بر شما
لاحق نشده و حال انکه این اسامه را از پدرش بهتر و او بمن از دیگران دوستتر و محبت منی
با او از پدرش بیشتر باد به نیکی عمل کنید و وصیت من در حق او قبول نمایید پس اصحاب از

کفته خود پشیمان شدند و در نظر انور آنسرور شرمنده کردیدند و زبان بانواع اعتذار کشودند و نصیحت
سید المرسلین و وصیت خاتم النبیین را بصفای خاطر و بصدق دل قبول نمودند و دست اسامه را
کرفتند و او را بامارت قبول کردند و آنحضرت را وداع کرده بعزم رضا و رغبت بلشکر روی آوردند
روز دیکر از انمنزل کوچ کرده برفت و چون شب در انمنزل بسر بردند صباح آنروز پیش از طلوع
آفتاب از انجا کوچ کردند و منزل دیکر قطع نمودند و در انمنزل توقف کردند و جاسوسان بجهة اخبار
و استعلام احوال دشمن بهر جانب فرستادند قضارا در همان مجلس شخصی را کرفته بحضور اسامه آوردند
و او یکی از معتمدان منافقان اهل مدینه بود میخواست که کیفیت و کمیت مسلمانان معلوم کند و کیفیت
اسامه را معروض پادشاه روم کرداند در خلال آنکه صورت ناخوش منافقان که بظهور آمده بود تحقیق
فرمودند و در تفحص احوالش مشغول تمام بظهور میرسانیدند که ناکاه از جانب مدینه از دور کردی پیدا کردید
و از میان کرد شتر سواری بیرون آمد نزد اسامه رفت و سلام کرد و مکتوبی از پیش مادرش آورده بود
تسلیم نمود مضمون کتابت آنکه بهر منزل که این کتابت بتو رسد در انجا توقف کن که مرض آنحضرت
زیاده شد و حال آنسرور بنوعی دیکر کردیده پس اسامه اصحاب را بحضور خود طلبید و بر مضمون نامه ایشانرا
واقف کردانید هریک در ان باب فکری عظیم کردند و اندیشه دور و دراز کردند بعد از کفتکوی بسیار
بران قرار دادند که لشکر در همان موضع باشند و اکابر مهاجر و انصار بر سر لشکر قرار کیرند و اسامه مراجعت
نموده بمدینه رو آورد و خود را بخدمت رسول الله رساند القصه اسامه باز کردید و خود را بخدمت رسول الله
رساند اکابر اصحاب بسماع این خطاب توقف خود را مصلحت ندیدند بر کشتند و تا لشکریان پا سرور
در ان بیابان سر کشته میکشتند و کسی را سر کرده متفرقه نمیدیدند فوج فوج و کروه کروه مراجعت نمودند
و عزیمت روم را بر طرف کردند و چون آنحضرت از مراجعت لشکریان واقف شد خاطر انور پیغمبر
بر آشفت و خشم بر آن سرور غلبه کرده کفت لعن الله من تخلف عن جیش اسامة
اصحاب ارشدیه عالم چون چنین خطاب عتاب آلوده شنیدند بغایت منفعل و خجل شدند و از غایت
شرمندکی و کثرت خجالت از شرف خدمت حضرت رسالت محروم ماندند و حال بر یاران متغیر
کردیده بودند و از هم طعن و لعن آنسرور جانهای اصحاب بحجر حلق رسیده و چون آنسرور واقف کردید که یاران

خجل شدند

مجلسه وار مجلس باز گردیدن شکر عنایت منفعل از آنجا که لطف عمیم و خلق عظیم آنسرور بود اصحاب را
طلبید و خاص را نزد خود حاضر ساخت راوی گوید که چون اصحاب نزد پیغمبر آمدند و از خجالت نالان
منفعل بر می آمدند نظر کیمیا اثر آنسرور برایشان افتاد و قطرات عبرات از چشمه چشم روان گردانید
و از غایت رحم و نهایت شفقت بجهة حاضران مجلس بساط دعا و ماحضر ثنا گسترانید فرمود مرحبا بکم
وحیاکم الله بالسلام رحمکم الله حفظکم الله نصرکم الله رفعکم الله وفقکم الله
اواکم الله و امثال این کلمات دعا بر زبان خود راند و همچنین نوازش بسیار و کلمه مرحمت
آثار بتقدیم رسانید بعد از آن فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و مژده والله یدعوا
الی دار السلام رسانیدند و من اجابت دعوت رب الارباب از روی ذوق و شوق
و مراجعت خیر المآب تلقی نمودم و قبول فرمودم این بگفت و گریه آغاز کرد اصحاب نیز دیدها پر آب
کردند و گریه و زاری در آمده و بغایت بگریستند و از بیم مفارقت و مهاجرت آنسرور بطاقت گردیدند
و گفتند یا رسول الله خدا ترا آمرزیده و از آلایش گناه معصوم و مطهر داشته گریه و زاری برای چیست و اندوه را
سبب کدام آنحضرت فرموده است میگویید و بیان واقع باز مینمایید تا شربت مرگ میباید چشید
و در خانه تاریک قبر میباید خسپید و تنگی قبر و لحد و احوال قیامت می باید دید و امثال این نوع سخنان
بسیار بیان فرمود ای عزیز من این سخنان پیغمبر برای ارشاد امت است و تنبیه بیلان
والا جناب نبوت پناهی از جمیع اینها ایمن است و او را این خطرات نخواهد بود از این عقبات و عقوبات
ایمن است و سالم بعد از آن پیغمبر فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و اجتناب
از تمام محرمات و ناسازکاری و از شبهات خود را نگاه دارید و از آزار و ایذای زیردستان مجویید
و میترسانم شما را از عذاب الهی و عقوبات پادشاهی حضرت حق سبحانه و تعالی بندگان مطیع
خود را بنعیم مقیم بهشت عنبر سرشت میرساند و بندگان عاصی خود را مخاطب بخطاب خذوه فغلوه
ثم الجحیم صلوه وعید نموده پس این بهشت آماده برای مطیعان و آراسته بجهة متقیان است
و این دوزخ که وقودها الناس والحجارة است معد از برای عاصیان و مهیا بجهة منکران است
اصحاب بلی از نصایح آنحضرت آتش محنت در جان افتاد و احبابرا از مواعظ حسنه آنسرور شعله

حسرت بر جگرها ورزید ای عزیز من هیچ خلعت شادی و مواصلت با طراز غم مفارقت نباشد و هیچ
شربت سور و سرور با زهر ماتم و شهد و قند دغم صورت نبندد للبیت هیچ روشنی دما درین عالم را روز شادی ندید پایان
غم را اصحاب گفتند یا رسول الله یا را تنرا وداع میسنمایید و دوستان را از رفتن خود بجانب آخرت اعلام
میکنید یا رسول الله وقت انتقال و ارتحال کی خواهد بود و زمان اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود آنسرور
فرمود الوقت را نمیدانم و آن زمان را یقین نمیتوانم اما میدانم که هنگام مفارقت و مهاجرت احباب
و زمان بازگشتن من و توجه نمودن بحضرت رب الارباب است اصحاب پرسیدند یا رسول الله ترا غسل که دهد
و شرایط غسل تو که بجای آرد و بدان خدمت که مفتخر و سرافراز گردد آنحضرت فرمود برادر من و وصی من
و خلیفه و قایم مقام من علی ع او را درین مهم امداد نماید با مردمان اهل بیت که بمن اقربند دیگر پرسیدند
که ای سید و سرور ترا در چه جامه کفن کنیم فرمود که درین جامه که پوشیده ام و اگر خواهید از جامهای مصری
یا از حلهای یمنی یا جامه سفید از هر ولایت که باشد گفتند یا رسول الله بر تو که نماز کند و در گریه شدند و چگونه
نگریند درد و تاریخ مانند آنسرور و در مصیبت و تعزیت حضرت پیغمبر که سخت ترین واقعهاست راوی گوید
که یاران بسیار بگریستند و آن سرور پیش از دیگران بگریست بعد از گریه فرمود درین مصیبت من صبر
کنید و تحمل نمایید چون مرا شسته و کفن کرده باشید قبر من درین خانه بکنید و مرا بر کنار قبر آورده
در پیچانه گذارید و همه بیرون روید که اول من یصلی علی الله پس جبریل با ملائکه خود بر من نماز گذارند و این
بگفت و روی بعلی ع کرد و فرمود تو ای علی با مردان اهل بیت بخانه در آی و بر من نماز کن و امام
قوم باش بعد از آن روی باصحاب کرد و گفت هر کس آرزوی بهشت دارد و بمنازل عنبر سرشت
رغبت مینماید باید که بر من نماز کند پس فوج فوج و گروه گروه درین خانه در آیید و بر من نماز
کنید بیرون روید پرسیدند یا رسول الله چه کس جسد اطهر ترا در قبر آورد و در خانه گور بگذارد فرمود
اهل بیت طیبین من با مدد ملائکه مقربین بعد از آن فرمود احباب در اصحاب زنهار زنهار
مرا مرنجانید و هیچ چه آزار بمن مرسانید یکی نافرمانی وصیت من کردن و دیگری فریاد و صیحه برکر
من کشیدن بعد از آن فرمود ای حاضران سلام ما بر غایبان برسانید و ایشان نیز که غایبانند
برسانند بعد بعد بطن که پیروی دین من کنند و با حکام من عمل نمایند تا روز قیامت

نقلست که رسول صلعم بزیارت گورستان بقیع رفت و بجهت اهل مقبره زمان طویل استغفار نمود و طلب
آمرزش کرد و چندان دعای خیر گفت که راوی گوید که آرزو کردم که کاش من یکی از اهل گورستان میبودم
تا من نیز حظ وافر و نصیب کامل از دعای استغفار آنحضرت میبردم چون پیغمبر از انجا باز گردید
و بخانه رسید بحجره درآمد و بخواب رفت و چون درنگی درآمد بیدار شد و باز بجانب گورستان
بقیع رفت و طلب آمرزش کرد و باز بخانه درآمد و درنگی توقف نمود دیگر باره از خانه بیرون آمده
بزیارت شهدای احد رفت و در شان ایشان دعای خیر بتقدیم رسانید و آمرزش طلبید و بروایت
معتبر آمده که چون مرض آنحضرت زیاده شد و هر روز تردد بحجرات ازواج طاهرات بجهت رعایت
عدالت و ملاحظه قسم مشقت مینمود و هر زمان روی بجانب ازواج طاهرات کرده میفرمود که
این غداً فردا در کدام حجره خواهم بود دختر مصطفی صلعم فاطمه زهراء بازواج طاهرات گفت ای امهات
مومنان و ای برگزیده ترین زنان بدانید که پدرم را هر روز بخانه یکی تردد کردن بغایت دشوار می آید
و بجهت مشقت و تعب بوی میرسد چه شود که همه در یکخانه راضی شوید و اورا در یکخانه از خانهای خود نگاه دارید
ازواج طاهرات استدعای فاطمه زهرا علیها السلام را باجابت مقرون داشتند و بر آنجمله اتفاق نموده
راضی شدند که تا پیغمبر کجا باشد و جمله در خدمت آنسرور قیام و اقدام نمایند پس بمصلحت ازواج
و باتفاق ایشان بستر آنحضرت را بخانه عایشه انداختند و آنسرور را بدانجا بردند و ازواج طاهرات
آنجا جمع شدند روایتست که ابن مسعود روزی از روزهای بیماری بخدمت پیغمبر آمد و بشرایط
عیادت بجای آورده دست بر آنحضرت گذاشت میگوید که از غایت گرمی و حرارت تب که بر بدن
پیغمبر بود دست برداشتم و تحمل آن حرارت نداشتم گفتم یا رسول الله بسیار حرارت داری
آنحضرت فرمود تب من دو برابر تب مردم دیگرست من از روی تعجب و حیرت گفتم سبحان الله
آنسرور فرمود آنست که بلا از برای انبیاست و محنت و رنج بقدر محبت و ولا بعد از آن فرمود
که هر تب و تعب که از جانب دوست رسد عین فراغت و راحتست و هر رنج و المی که از برای اوست
محض عطا و عین کرامتست مادر بشر پیش آنسرور آمد و آنحضرت را دید که خوی از رخسارش میچکد
و عرق از کل سراپایش از هر طرف قطره قطره میرود و میگوید که من گریان شدم و خواستم که گرد

آن شور بکردم و خود را فدای آنحضرت سازم مانع گردید و دعای خیر در حق من بتقدیم رسانید و فرمود
ای بانو بهمه جا میرسی و از مرض چه می شنوی گفتم یا رسول الله میگویند که مرض آنحضرت ذات الجنب است
پیغمبر فرمود این مرض از وساوس شیطانست و سزاوار نیست که از کرم الهی که این مرض را به پیغمبر خویش مسلط
گرداند ولیکن این تب و تعب من از اثر گوشت زهرآلوده است که در خیبر خوردم و هرچند گاه اثر آن ظاهر
میشد و تسکین مییافت اما این نوبت شدت بسیار دارد و این زمان در عقب انقطاع رگ حیات
مینماید عجب سریست که حضرت ولایت پناهی دو گوهر نامدار و دو سرور عالیمقدار بدید آمد و هر یک
میراثی بر داشتند امام حسن ع بموافقت جد بزرگوار خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شربت زهر چشید
باهتمام معاویه و امام حسین ع بطریق پدر عالیمقدار خود علی المرتضی الم تیغ کشید از کشتگان یزید
بن معاویه بیت آن یکی را ضربت تیغ بلا در کربلا وان یکی را شربت زهر عنا در کام دل عایشه میگوید
آنحضرت فاطمه را طلبید من بهمراه نزد پیغمبر رفتم چون فاطمه ع پهلوی پدر خود قرار گرفت آنحضرت
دستش را بگرفت و بجانب خود کشید او در آن محل میگریست پیغمبر فرزند خود را دلداری بسیار داد
و نوازشهای بیحد فرمود و او را پیش خود کشید چنانچه سینه خود منظم گردانید و بطریق خفیه سخن گفت
فاطمه بغایت بنالید و بسیار بگریست باز او را پیش خود کشید و بر سبیل راز با و سخنی گفت این
نوبت فاطمه فرحان و خندان شد عایشه میگوید که بعد از واقعه آنسید و سرور از فاطمه زهرا پرسیدم
و گفتم ای دختر خیر البشر من هیچ فرح را بحزن نزدیک ندیدم الا امروز که پدر بزرگوار با تو راز در میان
داشت التماس دارم که بحرمت پدر نامدارت و بعزت علی ع و فرزندان عالیمقدارت از من
پوشیده نداری و بر آن مضمون مرا واقف سازی فاطمه گفت نوبت اول آنحضرت بمن گفت
ای فاطمه اجل من نزدیک رسید ازین منزل فانی رحلت خواهم نمود و بمنزل دار القرار نعیم مقیم نزول
خواهم فرمود از آن وحشتی بمن رسید الم بسیار کشیدم و وجع پا شماره بدیدم و اشکم از چشم بیرون فرو دوید
چون پدر بزرگوار مرا بآن حال دید و بر اضطراب و بیطاقتی من مطلع شد دلش بر من بسوخت و از راه
شفقت مرا دلداری نمود و از برای تسلی خاطرم فرمود ای نور دیده من و ای فرزند برگزیده من غم را
بخود راه مده و داغ ملال بر سینه منه ترا ابدو مژده خوشحال گردانم اول آنکه سیده زنان اهل ایمان تو

خواهی بود

خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از همه اهل بیت بمن ملاقات خواهی نمود پس شکر آنکه این خبر مسرت شنیدم
بخندیدم و تبسم کردیدم و در روضة الاحباب و اکثر کتاب سیر مذکور است و از شنایع تهمت
و کذب بعید است و دوری که حضرت رسالت اصحاب را بحضور طلبید و همه را نزد خود حاضر کردانید
و گفت ای یاران مهاجران و گروه انصار سینها از کینها پاک سازید و گوش هوش بجانب من گذارید
و لحظهٔ وصیت بشما میکنم بوصیت من پردازید دوات و قلمی و کاغذی نزد من حاضر سازید تا برای شما دستور
العمل سازم که بعد از من بدان عمل کنید و آنکه بدانجا نقش کنم از آن مضمون تجاوز منمایید و انقیاد
آن نوشته نموده از طریق مستقیم بیرون نروید تا گمراه نگردید و نامهٔ اعمال خود را بواسطهٔ محبت دنیا و نافرمانی
پیغمبر خدا سیاه و تباه نگردانید اصحاب از روی اضطراب اختلاف آغاز کردند و در مخالفت و گفتگو باز
کردند بعضی دیگر ابا نمودند و انکار بظهور رسانیدند بواسطهٔ آنکه توهم نموده بودند که آنحضرت میخواهد که خلافت
علی ع و دیگر باره تعیین نماید و بقید کتابت در آورد چون آن جماعت با امیر المؤمنین عداوت داشتند
آنحضرت را بوصیت و کتابت نگذاشتند از آنجمله عمر بن الخطاب بود که باواز بلند گفت حالا مرض
پیغمبر شدت یافته و وجع درد بر آنحضرت غلبه کرده اعتماد بر سخن او نیست و گفت ان المرء لیهجر حسبنا
کتاب الله و خصومت صریح آغاز کرده آنحضرت از او در خشم شد و از گفتارش بر آشفت و گفت
ای عمر برخیز که روا نیست بحضور من آواز بلند کردن و مخالف سخن من نمودن السرور از غرفه دیگر کس
نفرمود و لحظهٔ برآسود بعد از آن السرور فرمود که مشرکان را از جزیرهٔ عرب بیرون و اکرابا کنند
و تمرد ورزند بقتل رسانید و جماعت اعراب و صحرا نشینان که از جوانب و اطراف بحضور شما آیند
ایشانرا بنوازید و از روی ظرافت لسان و بشاشت وجه معاشرت نمایید و استرضاء خاطر ایشان
کنید بلطف و خوشی نه بشدت عنف و درشتی آن جماعت را بمراحل و منازل خود باز گردانید بعد از آنکه خلعتهای
لایق و جایزهای پسندیده ارزانی داشته باشید و هر ولایت المشهر که در تصرف آرید خواه بطریق محاربه
و خواه بطریق مدارا و مواسا مزارعان و زیردستان و فقرا انرا مرنجانید و از گرده بدکردار نشته ایشانرا
متعرض مشوید بعد از آن وصیت دیگر کرد و در آن وصیت مبالغه نمود سعید جبیر که راوی وصیت است
میگوید که نمیدانم که وصیت آخر چه بود مصلحت گفتن ندید و در زبان خاموش شد و یا آن وصیت را گفت

اصحاب را فراموش شد و روایتی هست که سعید جبیر گفته که وصیت آخر تعیین خلافت و آنچنان بود که در
مجلس شخصی برخاست و گفت یا رسول الله امر خلافت را مصلحت چیست و خلیفه و قائم مقام بعد از تو کیست
پیغمبر فرمود ای اصحاب و احباب من در روز غدیر خم بفرمودهٔ حق جل و علا علی را خلیفه و قائم مقام خود کرده‌ام
او را خلیفهٔ من دانید و اعتقاد احکام شرایع از حلال و حرام و ناسخ و منسوخ بقول علی عمل نمایید و یقین بدانید که علی
بر حقست و حق با علیست منقولست که چون انصار دیدند که مرض سید ابرار روز بروز زیاد میشود بیطاقت
شده و بی آرام گردیدند سراسیمه و حیران با آه و ناله و بدیده‌های گریان گرد مسجد رسول میگشتند و دست بر سر و سینه
زنان از این غصه خود را میکشتند عباس حضرت پیغمبر را از پریشانی انصار و شکستگی یاران حق که از او واقف
گردانید پیغمبر را دل برای انصار بسوخت و رخسار از غصهٔ این قصه برافروخت و با وجود شدت تب و استیلای
مرض و تعب فرمود و هفت مشک آب از هفت چاه برای حضرت رسول الله آوردند و حضرت پیغمبر را در طشت
بزرگ نشاندند و آبهای مشک را یکجا بر آن سرور ریختند تا بجمله حرارت تسکین یافت و خفتی در بدن
آن سرور و خفتی در بدن آن سرور حاصل شد پس پیغمبر علی را طلبید و از احوال انصار پرسید علی گفت یا رسول الله
انصار میگویند که ما نمیدانیم بعد از رسول صلعم حال چگونه خواهد شد آنحضرت بجهة تسلی خاطر انصار
و رضاجویی یاران و وفاداری و همدردی و مددکاری و بدستیاری فضل بن عباس بمسجد آمده و بر پایهٔ اول از منبر نشست و بلال را
فرمود که مردم را بخوان که میخواهم ایشان را وصیت کنم پس بلال در بازار مدینه آمد و آواز داد که رسول در
مسجد است یاران از هر طرف روی بمسجد آوردند و آن سرور بمنبر رفت بر قانون عادت قمر
حال شد از اوج سعادت و خطبهٔ بلیغ ادا نمود و روی باصحاب کرده فرمود که ای مردمان بدانید که اجل
نزدیک رسیده و عنقریب بلقای پروردگار خود مشرف خواهم شد چون من از شما به تنها جدا شوم از من
بدلها جدا مشوید اصحاب بگریه درآمدند و فریاد و فغان بآسمان رسانیدند آنحضرت از دلهای احباب
آتش فرقت انگیخته از دیدهای اصحاب آب حسرت ریخت دیگر فرمود چنان پیغمبری بودم شما را و چه طریق
معاشرت ورزیده‌ام تا من در میان شما بودم همه بفریاد درآمدند و با آه و ناله آواز بلند کردند و گفتند یا
پیغمبر مثل تو نبوده بما ترحم نمودی و لطف و احسان فرمودی و بوحدانیت خدا و برسالت خود واقف
گردانیدی و از گمراهی باز آورده بصراط مستقیم رسانیدی بعد از آن رو باصحاب مهاجر کرد و گفت

ای یاران قدیم وای دوستان دیرین بدانید و آگاه باشید که انصار اعلای دین من کردند و شرایط
نصرت من بتقدیم رسانیدند من ایشانرا دوست میدارم و آنچه انصار نسبت بمن و یاران من کردند
و بجای آوردند حقتعالی از ایشان راضی و خوشنود است و مزد خواهد داد و در آخرت اجر عظیم خواهد بود ای
یاران مهاجر شما هر روز زیاده میشوید و انصار کم میشوند این انصار از راه مروت در آمدند و از فرط اخلاص
و محبت منازل خود را بشما ارزانی داشتند و طعام و اثمار خود بطوع و رغبت نثار نمودند و شرط یاری
و طریقهٔ جانسپاری مرعی داشتند بعد از آن فرمود که پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که داد مظلومان
از ظالمان بستانم و حق هیچ مظلومی نزد ظالم نگذارم بعد از آن گفت ای گروه مردمان وای جماعت حاضران
هر کس را من آزرده باشم یا حقی از وی برده باشم برخیزید و عوض آن از من بستانند و اگر کسی باشد که حقی
داشته باشد شرم مدارید و طریق اسلام مرعی دارد برخیزید و حاجت خود بگوید و از من حق خود طلب
دارد مردی برخواست و گفت یا رسول الله سه درم حق بر ذمهٔ تو دارم اکنون حق خود را بموجب وصیت تو
از شما طلب میدارم رسول صلعم گفت تکذیب تو نمیکنم و ترا سوگند نمیدهم ولیکن این درهم از چه ممر است
که طلب میداری گفت یا رسول الله روزی سائلی از تو سوال کرد و فرمودی که سه درهم بوی بده دادم
و دیگری برخواست و گفت من درهم از بیت المال خیانت کرده ام و بدان محتاج بودم و از آن تا این
غایت مخفی داشتم رسول صلعم فرمود که آن درهم را از وی گرفتند دیگری برخواست و گفت یا رسول الله
من نفاق دارم و شعار منافقان در خود ملاحظه مینمایم و در صاف مناهی و انواع معاصی از من بوجود آمده
و امثال این سخنان بعرض پیغمبر رسانید و اظهار ندامت و پشیمانی کرد و اشک بر رخساره دوانید
عمر بن الخطاب آنجا حاضر بود بسطوت گردید برخاست و بانگ بر وی زد که چه کار بود که کردی و چه سخن
بود که در میان آوردی و خود را در میان چندین خلایق رسوا گردانیدی حضرت پیغمبر فرمود که ای عمر
بگذر و دیگر مثل این سخن در میان میار بدان و آگاه باش که اینجا ملائکهٔ ملکوت حاضرند و بر حاضران
مجلس ناظرند و این مرد طریق انصاف پیش گرفته و راستی آورده و از کردهٔ خود پشیمان شده
و من در حق وی دعای بخیر کردم و این دعا در حق وی باجابت مقرون شد و من اکنون گواهی
میدهم که حالا این مرد از جملهٔ نیکان درگاه الهی و نیکوکاران امت رسالت پناهیست دیگر باره

آن سرور رو بعمر کرد و گفت ای عمر والله بدان و بیقین که رسوائی دنیا بغایت سهلست نسبت برسوائی آخرت
چه رسوائی آخرت را کناره و پایان پدید نیست از آن روز باید اندیشید که ارواح انبیاء و اولیاء و صدیقان
و شهیدان و مؤمنین و مؤمنات در عرصهٔ محشر حاضر باشند و ملائکهٔ ملکوت و ساکنان عالم
جبروت ناظر بر رسوائی کس نظر اندازند و در چنان موضع او را رسوا نه پسند دیگری بر خواست
و گفت یا رسول الله من گاهی فحش میگویم و گاهی کذب بر زبان رانم عمر خواست که او را منع کند
و زجر نماید سخن رسول بیاد وی آمد ساکت شد پیغمبر صلعم در حق وی دعای خیر کرد و گفت الهی چون
کذب را بر خود روا نمیدارد و از گفتن فحش اظهار مذمت مینماید این دو صفت ذمیمه را از وی زایل
گردان و زبان بخیر و صلاح و بصدق و راستی ثابت دار دعای پیغمبر بر حق او باجابت مقرون
شد بعد از آن هرگز زبان او بکذب و فحش جاری نشد درین محل عکاشه بر خواست و گفت یا رسول الله
مرا بر تو حقی هست و اگر نگویم و حق خود را از تو طلب ننمایم میترسم که فرمان نبرده باشم و بحضرت تو
عاصی شده باشم و اگر بگویم در اندیشه ام که اصحاب بر من طعنه و ملامت آغاز کنند و زبان
طعن و سرزنش نسبت بمن دراز کنند اما بمقتضای امتثال فرمان معروض میدارم که حق خود را
از حضرت شما طلب مینمایم یا رسول الله در سفر تبوک خواستی که تازیانهٔ خضرا بر شتر اندازی بر
کتف من آمد از آن متألم شدم اکنون بحکم فرمان شما قصاص میطلبم اصحاب را ناخوش آمد سیما
عمر از استماع این سخن مشوش بر آمد خواست که او را زجر نماید و سرزنش نموده منع فرماید سخن رسول
چون بیاد وی آمد متقاعد شد اما آن سرور فرمود که ای عکاشه یرحمک ربک خدا ترا بیامرزد
که این خصومت را بقیامت نگذاشتی و حق خود را از ذمهٔ من در دنیا برداشتی پس رسول علیه السلام سلمان را
فرمود که تازیانهٔ چوب خضرا در خانهٔ فاطمه است آنرا بیار سلمان گریان گریان در حجرهٔ خاتون زنان
در آمد و تازیانه طلبید فاطمهٔ زهرا علیها السلام گفت ای سلمان پدرم تب دارد و بسیار تعب مینماید
و وقت نشستن بر مرکب ندارد این زمان تازیانه بچه کار آید در جنگ با کی چه احتیاج دارد
سلمان گفت ای سیدهٔ زنان و ای معصومهٔ آخر الزمان پدرت ادای حقوق مینماید روزی خواست
که تازیانه بر شتر اندازد و بر کتف مسلمانی آمده حالا آنکس قصاص میطلبد پس فاطمهٔ زهرا تازیانه تسلیم

کرد و عکا

کرد و خروش برکشید و گفت ای سلمان بخدا بر تو سوگند که درخواست کنی انگشت را که تازیانه بر پدر بیمار
من نزنند سلمان بازگردید و تازیانه بحضرت مصطفی رسانید اما فاطمه زهرا فرزندان خود حسن و حسین را
طلبید و گفت ای جانان مادر جد بزرگوار شما در مسجد است و شخصی میخواهد که بقصاص تازیانه زند بروید
و بعوض یکتازیانه صد تازیانه خورید پس رسول صلعم فرمود ای عکاشه برخیز و تازیانه از سلمان بستان
و چنانکه من زده باشم قصاص کن عکاشه تازیانه برداشت و قد برافراشت و گفت یا رسول الله امروز
کتف من برهنه بود امروز شما کتف خود برهنه سازید **بیت** صحابه مضطرب گشتند زین غم فرو داده را بر
دیده کان نم را اکابر اصحاب برهنه گردیدند و بر اشتیاق تمام نزد عکاشه دویدند در این محل شاهزاده
حسن و حسین ع رسیدند و فغان و آه کشیدند و گفتند ای عکاشه ما نزد تو بدرخواست نیامدیم بلکه
بجهت آن آمدیم که بعوض یکتازیانه صد تازیانه خوریم رسول صلعم فرمود ای جانان پدر و ای جوانان محشر
تازیانه من زده باشم قصاص بر شما ظلم است و ظلم نزد خداوند تعالی در شریعت جد شما روا نیست **بیت**
نبی گفت قصاصش بر من آید را قصاص من دگر کس را نشاید را پس رسول صلعم دست و دراعه حشمت از دوش
افکند خروش از ملائکه ملکوت و فغان از ساکنان عالم جبروت بر آمد اصحاب بفریاد در آمدند و شاهزاده
حسن و حسین فغان برکشیدند اما راوی گوید که چون عکاشه دید که پیغمبر کتف مبارک خود را برهنه کرد و چون
نظر بر مهر نبوت رسانید بر آنجا بوسه داد و روی خود مالید و بعد از آن دوید و هر دو قدم شاهزادها را
ببوسید و روی خود بر پشت پای ایشان مالید و بعد از آن در پای آنحضرت افتاد و روی خود را در آنجا
مالید بتضرع و زاری و ناله و بیقراری در آمد و گفت یا رسول الله مقصد اصلی قصاص نبود بلکه مساس
بود بعضی اعضای ترا و من از حضرت شما شنیده ام که هر کس مس کند عضوی از اعضای من آتش دوزخ
بر او کار نکند پس رسول از منبر فرود آمد و آخرین موعظه آنسرور بود و بخانه عایشه در آمد نقلست که حضرت را
در مرض موت چند دینار زر سرخ بود فرمود آنرا بر فقرا و مساکین قسمت کردند عایشه هفت عدد
یا هشت عدد از آن نگاه داشت حضرت رسول ص بر آن واقف شد او را بحضور خود طلبید و از آنجا
که بجانب او میل و محبت داشت برفق و مدارا گفت روا نباشد که من از دنیا بروم از من زر سرخ
بماند آنرا از و گرفت و تسلیم علی ع نمود و فرمود تا بر فقرا قسمت کرد و در این محل بلال بدر حجره رسول الله آمد

و بدستور آواز برکشید که الصلوة آنحضرت از تابش تب وقت بیرون رفتن و نماز بجماعت گذاردن
نداشت فرمود یا بلال خدایت جزای بخیر دهاد پس بلال زمانی توقف کرد و باز بدر حجره آمد و ندای الصلوة برکشید
آنحضرت نتوانست بمسجد رفت و گذارد و درین محل عایشه را بخاطر آمد که پدرش امامت کند کسی نزد بلال فرستاد
و گفت حکم نبوی برین موجب نفاذ یافته که پدرم ابوبکر امامت بخلق بجای آرد بلال نزد ابابکر رفت و صورت
حال از زبان عایشه باز گفت ابوبکر بی آنکه تحقیق نماید اعتماد بر صدق قولش نموده برخواست و در محراب
آمد و چون نظرش بر آنجا افتاد و آن محل را از قبله اهل یقین خالی دید گریه بر وی غلبه کرد اما خود را نگاه داشت
و بامامت مشغول شد درین محل حضرت بهوش آمده بود و از فاطمه پرسید چه فریاد است گفت اصحاب از
غم تو میگریند و از بیم مهاجرت تو مینالند پس علی و فضل بن عباس بمددکاری ایشان بمسجد آمدند
و ابابکر را باز پس کشیدند و حضرت پیغمبر بامامت مشغول شد و چون از نماز فارغ گردید دست بدعا
برداشت و بعد از آن بخانه درآمد و تکیه فرمود ام سلمه میگوید من بر بالین آنحضرت تکیه زده بودم
و او لب می جنبانید گوش فراز داشتم تا چه میگوید آواز می آمد که الهی امتان مرا از آتش دوزخ
بر امان و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان درین محل آن سرور چشم بگشاد و نظر مبارکش بر من
افتاد و گفتم یا رسول الله جان من فدای تو باد چه حال داری گفت ای ام سلمه بدرود باش که اندک زمانی مانده
که آواز من نشنوی و مرا نیز نه بینی علی نیز آنجا حاضر بود گفت یا رسول الله دوش در خواب دیدم که زرهی
پوشیده ام از من جدا شد فاطمه زهرا گفت در خواب دیدم که ورقی از مصحف دارم پیوسته از آنجا میخوانم
ناگاه آن ورق ناپدید گردید و از هر جانب که جستم پیدا نگردید شهزادها حسن و حسین گفتند در خواب
دیدیم هر یک جدا جدا که تختی در هوا میرود و ما زیر آن تخت سر برهنه میرویم پیغمبر فرمود که ای علی بتو وصیتی
میکنم بعد از من امور مکروهه بتو بسیار خواهد رسید و ترا اکراه و اجبار باید کشید و زرهی در خواب
دیدی من بودم که پناه تو بودم حالا وقت آنست که من درگذرم و تو تنها بمانی و باید که تنگدل نشوی
و طریق صبر و تحمل پیش گیری و چون مردم طالب دنیا گردند تو اختیار آخرت را نمائی و اول کسیکه بحوض کوثر رسید
بمن تو باشی بعد از آن روی بفاطمه زهرا کرد و گفت ای فرزند دلبند من آن ورق مصحف منم که پیوسته
میدیدی و از دیدار من همچو گل سیراب شگفته میگردیدی اکنون از چشم تو غایب خواهم شد و تو از

دور خواهد

دور خواهی ماند بعد از آن بجانب حسن و حسین التفات فرمود گفت ای فرزندان و جگر گوشگان من آن
تخت تابوت هست که یاران من بر دارند و بجانب قبر برند و شما در زیر آن فرقهای برهنه کرده و گیسوی
مشکین پراکنده میروید بعد از آن گفت الهی دشمن داری آنرا که آزار فرزندان من کند پس شاهزادها
بگریه در آمدند و صحابها خروش بر آوردند و دقیقهٔ از جزع و بیقراری فرو نگذاشتند بیت جانها در آتشست که
جانان همی رود / سیلاب خون ز دیدهٔ گریان همی رود / نقلست که جبرئیل امین از نزد رب العالمین آمد
و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که اگر حیات میخواهی ترا شفا میدهم
و ازین مرض و بیماری میرهانم و اگر آرزوی شرف لقای ما داری و تمنای وصال و قرب جوار ما مینمائی بقبض روح
تو امر فرمایم و مستغرق دریای رحمت خود میگردانم رسول لقای خود را برجوع بدار البقا اختیار نمود حق سبحانه
ملک الموت را امر فرمود که بنزد حبیب من برو و باذن او در آن حجره درو و او را مخیر گردان در دنیا میان
لقای بحضرت رفیق اعلا پس ملک الموت ع بدر سرای آنحضرت آمد و از بیرون خانه بر صورت اعرابی ایستاد
و آواز داد باین عبارت که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة از راه دور آمده ام و میخواهم
بشرف صحبت رسول صلعم مشرف گردم چه شود که مرا درین حجره در آرید و دیدار حضرت پیغمبر بمن بنمایید
فاطمه علیها السلام آواز داد که ای اعرابی پیغمبر از حرارت تب در تابست و حالا چشم خود بر هم نهاده در
خوابست درین محل ملاقات نمیتوان کردن و میسر نیست آنحضرت را دیدن عزرائیل ع لحظهٔ توقف نمود و بعد از آن
آواز داد رخصت دخول طلبید همان جواب شنید نوبت سیوم باواز بلند مشتمل بر مبالغه دستوری
خواست و درین محل رسول بهوش آمد و آواز عزرائیل را شنید از فاطمه پرسید که ای فاطمه این آواز کیست
فاطمه ع گفت ای پدر بزرگوار و ای سرور نامدار مرد غریب با صورت مهیب بیرون در ایستاده
و حالا سیوم نوبتست که اذن دخول میطلبد و میگوید که از راه دور آمده ام و بحضرت رسول داعیه دارم
که ملاقات کنم و من هر نوبت عذرخواهی کردم قبول سخن من ندارد و از آنجا بعذری که آوردم نمیرود رسول ع
فرمود ای فاطمه ندانستهٔ که او کیست گفت نمیدانم که از کجا می آید و بحضرت شما چه مهم دارد پیغمبر ع
فرمود ای فرزند دلبند و ای راحت جان مستمند من بدان و آگاه باش که این شکنندهٔ لذاتست
و این کس مفرق جماعات این قطع کنندهٔ آرزوها و مرادهاست این تاراج دهندهٔ جهات

و خراب کننده عمارتست این هیچ کننده زوجات است و یتیم کننده بنین و بنات است این عزیز

که با کلید در بگشاید و با آلت قطع سر از تن بر باید و این جا تنها پیغامبر و بنای هستی آدمی را یک

نفس از پای درآرد این ملک الموت است که بقبض روح پدر تو آمده است در طلب اذن عزت و حرمت رعایت

میفرماید و ادب آستانه نگاه میدارد و از رخصت فرماید و در کوه سبحانه درآید فاطمه علیها السلام چون این

سخن بشنید بیطاقت گردید و اهدیتاه خربت المدینة بر کشید ای دریغ که مدینه خراب شد و این جمعیتها

بتفرقه مبدل شد چون پیغمبر فاطمه را گریان و نالان دید دلش بر فرزند بسوخت و او را بسوی خود کشید و بسینه خود منضم کرد اندید

در بحلی ضعف بر آنحضرت مستولی است چشم خود بر آسمان نهاد و زمانی بر آمد فاطمه را دغدغه عظیم شد که روح مطهر آنحضرت از بدن

وی مفارقت کرده سرش روی پدر بود و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید دیگر باره گفت یا ابتاه جان من فدای تو باد دیده

بگشا و بفرزند خود سخنی بفرما آنسرور چشم بگشاد و دید که آتش جانسوز از کانون دلها بر آمده انگیخت پیغمبر فرمود ای فرزند

پسندیده و ای آرام دل محنت کشیده آب دیده تو بسیار کردانید غم مرا و بدست مبارک خود آب از دیده فاطمه پاک

میکرد و می گفت ای فرزند پاکیزه گریه مکن که بواسطه گریه تو ملائکه و حمله عرش رحمن بگریه در آمدند دیگر گفت

ای فاطمه چون روح مرا قبض کرده باشند بگو انا لله وانا الیه راجعون این بگفت و چشم بر آسمان

نهاد فاطمه دیگر باره آواز بر آورد که یا ابتاه چشم بگشا بفرزند در مانده خود یک کلمه سخن بفرما آنحضرت چشم

چشم گشود و فاطمه علیها السلام را نوازش فرمود و گفت ای فرزند من و ای نور دیده من و ای سرور سینه من بدان و آگاه

باش که درین دو سه روز مرتبه که مرا میخواندی و من پیخود بودم در آن حالت اندیشه حیات و ممات خود میمودم

و آنچه مقتضای طبیعت و لوازم بشریت بود از خود مرتفع میکردانیدم اکنون قطع تعلقات دنیای فانی دلدادت

جسمانی کردم و عزیمت انتقال بجانب حضرت ذو الجلال مصمم گردانیدم ساعت بساعت که جان عزیز

من بدعوت حضرت الله یدعوا الی دار السلام توجه خواهد نمود بلکه دمبدم است که نفس مطمئنه مرا از حضرت جلال

احدیت مژده فادخلی فی عبادی خواهد رسید بعد از آن روی با ازواج طاهرات کرده بهر کدام

جدا جدا سخن گفت و وصیت فرمود و بعد از آن روی بعایشه کرد و گفت حرم منی و نزد من محترمی و او را بخطاب

مخصوص ساخت و بر سبیل عموم فرمود ای ازواج طاهرات در پرده عصمت و طهارت باشید و در کوشه‌های

خانه بسر برید و بجهة مهمات دنیا از هیچ جهة و هیچ باب مدخل مکنید و نزد این و آن میایید و مروید

روز از نظام می

و خود را از نظر نامحرم محفوظ دارید و اوقات بتقوی و طهارت گذرانید آنگاه بجانب فاطمه التفات
فرمود و گفت فرزندانت حسن و حسین را حاضر گردان پس فاطمه کس فرستاد و فرزندانرا بتعجیل تمام
نزد آنسرور حاضر گردانید و ایشان چون جد عالی خود را بدان حال دیدند بیطاقت گردیده گریه آغاز کردند
راوی میگوید که چون شاهزادها در پهلوی جد بزرگوار خود نشستند حسن ع روی خود بروی پیغمبر نهاد و حسین ع
روی خود بر سینهٔ آنسرور مالید و پیغمبر در آنحال دیدهٔ مبارک در ایشان دوخت از راه لطف و مرحمت
در ایشان میگریست و از طریق مهر و شفقت ایشانرا می بوسید و می بویید و بعد از آن اکابر اصحاب را
بحضور خود طلبید و در باب تعظیم و تکریم فرزندان مبالغه تمام نمود و آیهٔ کریمه قل لا اسئلکم علیه اجراً
الا المودة فی القربی مبالغه و دیگر فرمود بعد از آن باکابر اصحاب گفت شما را سفارش فرزندان و اهل
بیت خود میکنم و فرمود این سفارش آخر منست بشنوید و یاد گیرید و عاصیان بعذاب الله برسانید و دیگر فرمود
ای اصحاب بیقین دانید که آزار فرزندان من آزار من باشد و آزار من آزار خدا پس از آزار ایشان
مجویید و مرا در روز قیامت خصم خود مسازید پس چگوی در حق کسانی که قول خدا گوش نکرده اند و بوصیت
رسول التفات ننموده اند و فاطمهٔ زهرا را آزرده اند و حسن مجتبی را زهر داده اند و حسین مظلوم را در کربلا سر
از تن جدا ساخته اند و علی المرتضی را در محراب شهید کرده اند و دودمان نبوت و ولایت را زیر و زبر
کرده اند روایت است که فاطمهٔ زهرا بعد از وصیت پدر گفت اگر مرا عمر باشد با که گویم و اگر فرزندانرا
آرزوی شود مراد ایشان از که جوییم ای پدر محرومان و ای پناه مظلومان ما بفراق تو چگونه صبر توانیم کرد
و بی پرتو دیدار مبارکت چنان توانیم بود دیگر باره خروش کردند و فغان برکشیدند و آنحضرت را دل برایشا
فرزندان بسوخت و ایشانرا بخود کشید و دست شفقت بر سر ایشان مالید راوی این خبر
میگوید که چون پیغمبر فرزندانرا تسلی داده ایشانرا از خانه بیرون فرستاد و روی بازواج طاهرات
کرده فرمود ادعوا الی حبیبی یعنی بخوانید بنزد من حبیب مرا حفصه فریاد بر داشت که ای عائشه
رسول خدا پدرت را طلب مینماید و ابا بکر را بحضور خود میطلبد عائشه آواز بر داشت و گفت ای حفصه
بگذار و دیگر این سخن بر زبان مبارک که رسول خدا بغیر از علی کسی را حبیب نمیخواند علی را خواندند و بنزد آنحضرت
آوردند پس علی ع بر بالین پیغمبر نشست و سر آنحضرت را بر داشت و بزیر بغل آنسرور در آمده پشت

آنحضرت را بر سینهٔ خود گذاشت و حضرت پیغمبر بعضی از اسرار الهی که در درون سینهٔ خود نگاه میداشت

بر حضرت آنشاه از ابعلی علیه السلام ارزانی داشت و سر نقطهٔ نبوت را بمرکز دایرهٔ ولایت گذاشت نقلست از جناب

ولایت پناهی که آنحضرت چون مرا از اسرار الهی بتمامی واقف گردانید هزار باب علم بود که در من

آموخت و مرا از هر بابی هزار باب دیگر از علوم مفتوح شد بعد از آنکه پیغمبر از اسرار فارغ گردید آواز بلند کرد

و فرمود فلان یهودی نزد من چندین درم دارد ادای دین من بکن و حق او را بده و از ذمهٔ من بری گردان

و احکام شرایع بالتمام بتو سپردم بسایلان برسان بعد از آن گفت ای علی بعد از من بتو مکروه بسیار

رسد البته تحمل را پیشه کن و در مضمون آیهٔ کریمهٔ انّ الله مع الصابرین اندیشه کن بعد از آن فرمود

الصلوٰة و ما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم و الینوا لهم القول یعنی

نماز را بپای دارید و بهیچ وجه ترک نماز جایز مدارید و دیگر بندگان خود را که بقید عبودیت خود از مال الهی

در آورده باشید پشت ایشانرا برهنه مدارید و شکم ایشانرا گرسنه مگذارید و با ایشان برفق و مدارا

سخن کنید و در افعال و اقوال با ایشان درشتی و زشتی منمایید بعد از آن فرمود این وصیت

مرا حاضران بغایبان رسانند و غایبان بغایبان بطنا بعد بطن الی یوم القیمة درین محل حاضران چون

موجزهٔ کاینات را بآنحال بدیدند زار زار بگریستند چنانکه از گریهٔ ایشان هر کسی که در مسجد بود

بگریه در آمدند آیا کدام دل باشد که تحمل مفارقت رسول ثقلین تواند نمود و کدام گوش باشد که وقت استماع

مهاجرت خواجهٔ کونین تواند نمود چون وصیت رسول بانجام رسید قابض ارواح ملک الموت بنزد حضرت

رسالت رسید و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته خداوند تعالی مرا

بنزد تو فرستاد و امر فرمود که باذن تو قبض روح تو کنم حالا ای سید حکم تو چیست و مراد خاطرت کدام رسول

فرمود قبض روح من بکن اما چندان موقف دار که جبرئیل بیاید و احوال معلوم من کند ناگاه جبرئیل حاضر گردید

و دیدها پر آب داشته پیغمبر فرمود ای برادر در چنین محل مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله

من بمهمات تو مشغول بودم و خبرهای نیکو جهت تو آورده ام رسول فرمود مهمی که بساختی کدامست جبرئیل گفت

گفت خادمان بهشت عنبر سرشت را زیب دادند و موکلان دوزخ تابش آتش را فرو نشاندند و حور

العین جهت حضور تو خود را بیاراست و خازن طبقهای نثار جهة ایثار بر کف گرفتند فرشتگان

بنظارهٔ صفها برکشیده‌اند و انتظار قدوم روح مطهر تو میبرند رسول فرمود این خبرها هم پسندیده و این مژدها همه
نیکوست و سنجیده اما مرا درین محل مژده ازین بهتر و تحفه ازین نیکوتر میباید جبرئیل گفت اول کسیکه
بلقای پروردگار خود برسد تو باشی و اول کسیکه شفاعت امت کند و شفاعت او مقرون باجابت
باشد تو باشی رسول ع فرمود ای آرندهٔ وحی الهی بشارتی بمن رسان که بار ملال از دل من برخیزد و زنگ
انفعال از آئینهٔ سینهٔ من بردارد و جبرئیل گفت ای رحمت عالمیان و ای واسطهٔ شفاعت عاصیان
نمیدانم که مدعای تو چیست و اندیشهٔ که داری از برای کیست رسول ع فرمود در غم عاصیان امت و گروه
پیروان ملت خودم جبرئیل گفت ای سید و سرور و ای خواجهٔ امت پرور دلخوش کن و بجهة امتان عاصی
خود اندیشه مکن که حق سبحانه و تعالی در دنیا ایشانرا نگهدارد و در عقبی بواسطهٔ شفاعت تو عاصیان
امت را بیامرزد چندانکه تو راضی شوی و خوشنود گردی رسول ع فرمود اکنون خوشدل شدم و چشم
من روشن گشت پس متوجه شد بجانب ملک الموت و فرمود که پیش آی و بدانچه ماموری قیام نمای
پس عزرائیل بقبض روح انور مشغول شد نقلست که پیغمبر صلوات الله علیه و آله در سکرات موت بالوان
مختلف برمی آمد و قدحی آب در آنجا بود دست در آنجا کرده بر رخسار خود میمالید و میگفت اللهم اعنی
علی سکرات الموت در محل یکی درآمد آنحضرت دید که مسواک دارد آرزو طلبیده مسواک کرد
و آخرین عمل آنحضرت بود و دست برداشت و مناجات بحضرت قاضی الحاجات کرد و نظر بجانب
سقف خانه کشاده و میفرمود یا رفیق الاعلی ناگاه دست حضرت آن سرور مایل شد بجانب بدن
و روح مطهر پیغمبر ع بعالم بقا طیران نمود و بشرف قرب ملک متعال مشرف گردید بیت بیجان
گشت و اصل یار جانی ما مشرف ساخت ملک جاودانی ما قفس بشکست مرغ گلشن راز ما سوی گلزار سرمد
کرد پرواز ما چراغ زندگانی ماند بی نور ما تن عالم زجان گردید مهجور ما امیرالمومنین علیه افضل الصلوة میفرماید
که چون عزرائیل علیه السلام بحضور حضرت جبرئیل ع روح مطهر آنحضرت را قبض کرده و با علی علیین متوجه
گردید آوازی شنیدم که از جانب آسمان می آمد که وا محمداه یا رسول الله من آنحضرت را خوابانیدم و پرده
بر روی آنحضرت کشیدم گریه بر من مستولی شد و من بغایت بیطاقت گردیدم بگریه درآمدم خاتون
زنان و مادر مظلومان افغان برداشت و ندبه آغاز کرد که یا ابتاه و یا محمداه اجاب ربا ه

بعد از وفات آنحضرت دیگر فاطمه را کسی خندان ندید تا از این عالم فانی رحلت نمود و در مدت خود شب و روز
گریان بود و از ناله و گریه دمی نمی آسود و همچنین هر یک از ازواج طاهرات افغان میکردند و ناله باسمان میرسانیدند
و جزع و بیقراری مینمودند مقارن ناله و بیقراری ایشان از کنج خانه آوازی برآمد که السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته کل نفس ذائقة الموت انما توفون اجورکم یوم القیمة فاطمه زهرا و عایشه
با سایر زوجات حضرت مصطفی روی بعلی آوردند و گفتند این چه صداست که می شنویم علی ع فرمود ای دختر
پیغمبر و ای مادر شبیر و شبر حضرت خضر است که آمده تعزیه پدرت میرساند و ترا بصبر ارشاد مینماید و میگوید
که ای اهل البیت فریاد بگذارید و صیحه جانگداز بر طرف سازید و بمهمات رسول پردازید پس علی ع با خواص
خود بحجره درآمد و پرده میان مردان و زنان بست و بتهیه غسل آنسرور مشغول گشت نقلست که اصحاب
رسول در مسجد نشسته بودند چون گریه و زاری اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدند بعضی فی الحال در
گرداب اضطراب افتادند راوی گوید که از استماع وفات رسول ص بعضی اصحاب بیمار شدند و در آن
بیماری باندک زمانی بعالم بقا رحلت نمودند و بعضی بیهوش شدند و مدتی مدید برآمد که بهوش آمدند و بعضی
از صدمه این واقعه و از ضربه این حادثه فی الحال لال گردیدند تا بجوار رحمت حق رسیدند و بعضی را قوت نماند
که از خود بقیام آیند اما ابابکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن مصلحت چنان دیدند که مهمات غسل و دفن
پیغمبر و مهم او را بعلی ع گذارند و در گوشه رفته در باب خلافت گفت و شنود نمایند و مردم را بخود خوانده طوعاً
و کرهاً برای خود بیعت گیرند پس ابابکر آمده و پرده از روی آنسرور برگرفت و آب در دیده بگردانید
و از آنجا بمسجد درآمد و در روایتی و در روایتی آنکه همانجا که بود آواز بلند کرد و در روایتی آنکه بمنبر برآمده و باواز بلند گفت
ای قوم من کان یعبد محمداً فان محمداً قد مات و من کان یعبد الله فان الله
حی لا یموت این بگفت و روی بسقیفه بنی ساعده آورد و باتفاق جماعت و عمر و جمعی دیگر گروهی را بر آن
راندند و گروه دیگر را بزجر و تکلیف بردند و جمعی دیگر اصحاب را باوجود زجر و تکلیف بردن میسر نشد اما
میان ایشان سخنان درشت و کنایات زشت گذشت که ایراد آن در این محل مفید نیست و اسامی جمعی
که موافقت با اصحاب ننمودند و مخالفت نموده و همراه ایشان بسقیفه نرفتند و بتعزیه مشغول شدند
برین طریق در بعضی کتب سیر مذکور است که سلمان فارسی ❊ ابوذر غفاری ❊ حذیفه یمانی

چهارم جزو ثانی

حذیفه ثابت   مقداد اسود   سعد انصاری ابو الهیثم   عمار یاسر   خباب
بن الارت   قیس ابن سعد وقاص   بریدة الاسلمی خالد بن سعد   ابو ایوب الانصاری
خالد بن زید الانصاری   زید بن جعفر   عثمان بن حنیف   قیس بن سعد
عباده   جابر انصاری   ابو سعید خدری   عبد الله   فضل فرزندان عباس

ایشان عبد المطلب بن جماعة با علی موافقت کردند و بمهمات غسل پیغمبر با مر علی عمل نمودند و به
بیعت اصحاب در نیامدند بلکه بخلافت ایشان نیز راضی نشدند راوی میگوید که اصحاب چون بغسل
پیغمبر و نماز آنسرور ملتفت نشده و بمهمات خلافت مشغول نمودند اما علی و عباس را که عم پیغمبر بود با دو
پسرش و اسامه بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده رسول بود حاضر کرد فرمود که همراه من باشید و مددکاری
نمایید پس آنسرور را برداشته بر مغسل نهادند و جامه از تن پیغمبر بیرون کردند و بروایتی آنکه در زیر
همان جامه که همان سرور پوشیده بود غسل دادند علی دست به بدن اطهر می مالید و آنحضرت را می شست
و باقی مردم مددکاری میکردند و عباس آب میریخت و بروایتی فرزندان عباس بخدمت آنسرور مشرف شدند
و هیچ گونه چرکی و آلایشی از آن جسد طاهر ظاهر نبود بعد از غسل دادن آنسرور جمع شده علی لب خود را بآنجا نهاد
و آن آب را که در چشمه معارف الهی و منبع اکتشاف حقایق نامتناهی بود بیاشامید و ضمیر مهر تنویرش
از بار حقایق الاشیاء منور کرده بجالیه و انواع فتوحات غیبی و اصناف سعادات از اسرار علوم الهی
برو منکشف گردید و کارش بجای رسید که بمسامع کافه خلایق رسانید لو کشف الغطاء ما
ازددت یقینا آنگاه دو دسته جامه سفید یا دو جامه برد یمانی علی الاختلاف الاقاویل با جامه که جبرئیل
آورده بود از بهشت بفرموده رب جلیل پیغمبر را کفن کردند و بحکم وصیت آنسرور در آن خانه گذاشتند
و از خانه بیرون آمدند علی علیه السلام میفرماید که از درون خانه آوازی آمد که ای ملائکه مقربین در آیید بعد از
زمانی آوازی آمد که ای ملائکه سموات و ارضین در آیید دیگر بر آمد آواز آمد که ای علی وصی نبی با مردم
خود در آیید و برین سید و سرور نماز گذارید و او دفن کنید بعد از آن علی پیش جنازه بایستاد
و نماز کرد و یاران نیز بجماعت نماز کردند بعد از آن علی گفت ای پیغمبر گرامی و ای دین پرور گواهی
میدهم که احکام الهی از اوامر و نواهی باقامت رسانیدی و بعد از تبلیغ احکام شرط مواعظ و نصایح

واشفاق ومرحمت بجای آوردی وابوطلحه قبر آن سرور را در خانه بکند ولحد گذاشت و علی و عباس و عقیل و اسامه خاک در قبر ریختند و در بعضی کتب سیر مذکور است که مقدار یک شبر از زمین بلند تر گردانیدند و در بعضی کتب بروایت از اهل بیت که مقدار چهار انگشت بلند گردانیدند و آب بر بالای قبر آن سرور ریختند و چون از دفن آن سرور فارغ شدند بدر خانهٔ فاطمهٔ زهرا ع بموافقت علی المرتضی آمدند و شرایط تعزیه و لوازم مصیبت بتقدیم رسانیدند و دقیقه از خاطر جویی و رضا طلبی فرو نگذاشتند پس فاطمهٔ زهرا گفت ای عزیزان و یاران معتمد پدر یتیمان و پیغمبر آخر الزمان رسول ص بزرگوار خود و پدر عالیمقدار مرا بخاک سپردید و از دفن او فارغ گردیدید گفتند آری آن خدمت بجای آوردیم و آنچه شرایط دفن بود باتمام رسانیدیم فاطمهٔ زهرا گفت شما را چگونه دل یاری کرد و چه خاطر از دل بر آمد که خاک بر بالای آن خواجهٔ لولاک پاشیدید و آنحضرت را در زیر خاک پنهان ساختید اصحاب حاضر و احباب که آنجا ناظر بودند ازین سخن درد آمیز و این حکایات آتش انگیز اشک از دیده روان کردند و آه آتشبار از جگر بر کشیدند و بنوعی فریاد و فغان در گرفتند که غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله در مجامع جبروت زهره از برای دل زهرا دست از طرب بداشت و کیوان بر بالای هفتم آسمان لوای تعزیت پیغمبر بر افراشت بیت ای ز هجران رفت زمین و آسمان بگریسته و دل خون شده روح و روان بگریسته و حضرت خیر النساء یعنی فاطمهٔ زهرا بجهة تعزیت پدر خود حضرت مصطفی مرثیه گفته و بعضی ابیات را بجهة تیمن و تبرک بلسان عربیا که واقع شده ایراد نموده شد بیت نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات لا خیر بعدک فی الحیاة وانما ابکی مخافة ان تطول حیاتی زندگی بهر دیدن یارست یار چون نیست زندگی عارست

فاطمهٔ زهرا میگریست و در مفارقت پدر خود بیطاقتی میکرد و بی اختیار مینالید و علی ع او را بانواع نصایح و مواعظ دلداری میداد و گاهی بصبر و تحمل ارشاد میفرمود و علی اگر چه آب از دیدهٔ خود بر آتش زهرا میریخت اما هزار شعلهٔ آتش از دلهای احباب می انگیخت مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع بر سر مقدس و تربت اقدس نبی آمد و بسیار بگریست و زمان شرف ملازمت پیغمبر و ایام مهاجرت سید و سرور را یاد کرد و بی تحمل شده فریاد کرد و بعد از آن گفت بیت نو بهار من کجا شد آن گل سیراب کو میتوان دیدن بخوابش این دریغا خواب کو شدهٔ مهاجرت آن سرور و محنت مصیبت

پیغمبر که از بتول عذرا فاطمهٔ زهرا و از زوج طاهرات مصطفی و امیر دین مدار و از بعضی صحابهٔ کبار منقولست
از حد تقریر و تحریر متجاوز است اما همه مضمون او دریغ و افسوس و حسرت است و مضمون و مفهوم همه سوز
و ناله و اندوه و حیرتست ای عزیز من چشم هر که بر فوت حضرت رسالت بگرید و بر موت آن سرور
اشک از دیده بسیار و آتش دوزخ بر وی کار نکند و هر دما که بر دل تو این مصیبت سرور دو جهان
این مهتر و بهتر متأثر گردد بآه و ناله بگرید و بزارد بهشت نصیب وی گردد از فوت آنحضرت مصیبت
همه امت تا بدامن قیامت چه جای آدمیان بلکه ملائکه زمین و آسمان در تعزیهٔ او گریه دارند و مرغان
هوا و ماهیان دریا محزون میباشند بیت گریه مسکین گران نثر باید اشک ریزیها کن گهربار گفتار

در ذکر بیوفای دنیای غدار و ستمکاری عالم مکار کینه کن ار

سخن از آن این حدیث کهن را انچنین میکند ای سخن را که چون حال بر رسول متغیر گردید عایشه پنهان کس
فرستاد پیش پدر و از تغیر یافتن رسول و واقف گردانید اکابر اصحاب در گرداب اضطراب افتادند
و ابواب قیل و قال بر روی کار یکدیگر گشادند یحیی بن مرده در آن مجمع برخواست و گفت ای اکابر دین و ای بزرگان
رسول رب العالمین بدانید و آگاه باشید که چون خبر انتقال پیغمبر و ارتحال آن سرور باطراف و اکناف
ممالک برسانند منافقان و معاندان از هر گوشه فتنه برانگیزند و بر شما همه معلومست که مسیلمهٔ کذاب
که حالا همچو رعد میخروشد از زور نیزه آتش در خود زده مانند برق میسوزد و میجوشد و همچنین طلیحه اسدی
که در ولایت نجد ظهور کرده و بنبوت خود خلق را دعوت نموده و از روی شعبده خارق عادات
ظاهر میکند و آنرا معجزه نام نهاده و بلا جی را مرتد میگرداند و من بسیار از قبایل عرب میترسم
و بسیار می اندیشم پس از آنکه کار از دست برود و آتش فتنه زبانه زدن گیرد آب تدبیر بر روی روزگار
زنند و یکی را بر خود امیر گردانند و بتابع مأمور گردید تا تغیر شریعت محمدی و تبدیل ملت احمدی نشود و امن
و امان در میان اهل ایمان چنانچه امروز هست باقی ماند بیت از آن مملکت زود بر بند رخت که بود
در و پادشاهی بی‌بخت را بر انجمن زار باید گریست که فریاد رس را ندانند کیست اکابر مهاجر سخنان
او را پسندیدند و عظمای انصار گفتار وی را بسمع قبول مقرون داشتند بعضی گفتند این حکایت بعلی
باید گفتن و از رای با صواب آنحضرت پرسیدن باید رفتن بعضی دیگر بحضور علی علیه السلام راضی نشدند

دوران باب اندیشهٔ دیگر کردند از آنجمله عمر بود که برافقت خالد ولید و ابابکر بگوشهٔ رفتند و باهمی دیگر
مخالفت علی ورزیدند و بلا دغدغه سوال و جواب میفرمودند که ناگاه ناله و آه از خانهٔ رسول الله برامد و لشکر که تمام
کبری و علویان عالم علیا و سفلی شد از هر جانب آواز برامد که مات رسول الله پس مردمان بهم
برامدند و از مسجد بیرون آمده بدر حجرهٔ رسول آمدند ابوبکر بخانهٔ پیغمبر آمده آنحضرت را دید و حالتش بروی
منقلب گردید بمسجد آمد و بر منبر برامد و گفت ایها الناس بدانید و آگاه باشید که هر که محمد صلعم را می پرستید
او مرد و نقد حیات خود را بجان آفرین سپرد مردمان بفریاد و فغان آمدند و ناله و زاری بگنبد آسمان
رسانیدند ابوبکر مردمان را از فغان باز داشت و باز بر سر حرف خود رفت و گفت هر کس خدای محمد صلعم
بوحدانیت می پرستد او نمرد و نخواهد مرد وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوتُ اکنون چاره نیست بجهة نسق اسلام
و بقای دین محمد صلعم از مهتری و بهتری که آیینهٔ دل مظلومان را از سنگ عذر ظالمان نگاه دارد و سینهٔ
محنت رسیدگان و عذر پاشان را از سهام جور و جفا در پناه آرد این بگفت و از منبر برآمده و باتفاق
مهاجر و انصار از میان قوم بیرون رفتند و بسقیفهٔ بنی ساعده آمده آنجا مقام گرفتند و علی و عباس
که خویشان پیغمبر و پسر عمان آنسرور بودند بکدر اشتغال بمصیبت پیغمبر و دفن و کفن آنسرور راوی گوید که چون
اصحاب بدانجا رسیدند دو گروه شدند و هر گروهی موافق مدعای خود استدلال کلام الهی مینمودند و تمسک
بحضرت رسالت پناهی بر وفق مراد می جستند و قیل و قال و جنگ و جدال در باب خلافت میان اصحاب
بسط تمام دارد این مختصر گنجایش آن مطول ندارد و استدلال هر یک از فریقین شمه گفته می شود و من
الله الاعانة والتوفیق استدلال فرقهٔ انصاریان بر خلافت خود آنست که ایشان چنین
تقریر نموده اند که خداوند تعالی ما را ستوده و ستایش ما در کلام مجید خود ذکر نموده وَالَّذِینَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ
وَالْإِیمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ یُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَیْهِمْ وَلَا یَجِدُونَ فِی صُدُورِهِمْ
حَاجَةً إِلَی آخر الآیه پس ما لایق امامت و سزاوار خلافت باشیم و همچنین پیغمبر فرموده که انصار
بهترین یاران و پاکیزه ترین متابعانند و در جای دیگر فرموده که انصار برادران منند و دوستان
من و حیات من با ایشان و ممات و معاشرت من با ایشانست و استدلال فرقهٔ مهاجر بر خلافت
خود آنست که حق سبحانه و تعالی ما را برگزید و پیغمبر از میان برانگیخته و ما را از دیگران ستایش نموده

از انجا که ایشان

از انحضرت آیهٔ کریمهٔ لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ
يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ
هُمُ الصَّادِقُونَ پس صادقان و صدیقان که درین امت ما قریشیم و جماعهٔ مهاجر و حال انکه
ازین فقه خبر میدهد آیهٔ کریمهٔ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ پس شما را تابع باید
بودن و مهاجر را متبوع خود باید داشت و نیز ای انصار شما میدانید که قریش بامارت انجماعه راضی
نشوند و سر فرو نیاورند بعد از طول کلام و اختلاف اقوال خواص و عام ابا بکر برخواست و گفت من شما را
ای انصار از روی اشفاق و محبت نصیحت میکویم ترک عناد کنید و اتفاق نموده درمیان قریش
دو کس بخلافت سزاوارند هرکدام را که خواهید خلیفه سازید و بیعت کنید گفتند ان دو کس کدامند
گفت یکی ابن الخطاب عمر و دیگری ابن الجراح عبیده چون ثابت بن قیس بعمر ناخوش بود از درشتی
و خشونت او اندیشه نموده کسی را بسخن نگذاشت و گفت اگر راست میکویید و انصاف میدهید رسول خدا
اسامه را امیر گردانیده بود شما را در فرمان وی کرده و حال انکه شما هرچند کوشیده و در دادهٔ عزل وی از امارت
و نصب دیگری بر خود از انحضرت التماس نمودید ملتمس شما باجابت مقرون نشد و استدعا بجای نرسید
تا انکه پیغمبر برآشفت و از روی غضب و آشفتگی گفت لعن الله من تخلّف عن جیش اسامة
یعنی لعنت خدای و نفرین بر کسی باد که روی از لشکر اسامه بگرداند و او را بامارت خود قبول نماید پس شما
نیز انصاف پیش آرید و گذار بگذارید و از لعنت خدا و رسول پرهیز نمایید و همچنانکه در تحت امارت
اسامه بقول پیغمبر و بحکم فرموده آنسرور راضی شدید با و بیعت کنید و مخالفت نکنید حاضران همه راضی شدند
الا معدودی چند از انجمله ابا بکر و عمر بودند که بامارت اسامه راضی نشدند و نزاع اغاز کردند و مخالفت
یکدیگر نسبت خلافت نمودند عمر چون دید که کار بجای نمیرسد و مهم بقطع نمی انجامد روی بیکی از انصار
که از نامداران بود آورد و گفت چرا سخن نمیفرمایی و حال انکه تو از معتمدان رسول بودی و ترا در امور جهانداری
محرم میدانست چه شود که در باب خلافت سخن فرمایی و کلمهٔ چند انچه مقتضای رای صواب آرای تست
تقریر نمایی انصاری گفت من چون شما را بسیار متغیر یافتم و سخن خود را بحضرت یاران معتبر نیافتم
دم فرو بردم و سخن نگفتم هرچند الحاح کردند و استدعا نمودند بسخن در نیامد اخر الامر گفت ای یاران

چون سخن مرا قبول ندارید چه گویم و قول مرا بسمع رضا بر نمیدارید چه گویم اصحاب گفتند فرمان بر داریم دچون
سخن تو مقرون بخیر است از ان تجاوز نمی نمایم انصاری گفت اول شما را نصیحت میکنم که از خدا بترسید
و از روز رستخیز بر اندیشید و از غضب الهی بر خود بلرزید فاستمعوا ما تلونا علیکم از قول پیغمبر شما
میخوانم گوش کنید و از ان درمگذرید بعد از ان گفت ای ابن الخطاب و ای ابن قحافه و ای ابن
الجراح و ای ابا عباده شما این چهار تن امروز داعیهٔ خلافت دارید و خلق را طوعا و کرها اینجا آورده اید
بر خلافت خود بیعت می طلبید و حال انکه دو مهم پیش گرفته اید که تا دامن قیامت از ان باز گویند
و خلایق انرا بطنا بعد بطن در مجالس یاد گویند و بر شما عیب و عار شمارند اول انکه رسول ثقلین و دین
سید و سرور کونین از تنگنای دنیا بدار البقا عقبی رحلت نموده چندان صبر و تحمل نکردید که او را
غسل دهید و نماز کرده بخاک بسپارید یکبار رنگ بیوفائی اظهار کردید و ترک حق گذاری نموده روی بدنیای
ناپایدار آوردید حاضران از استماع این سخنان بغایت متاثر شدند و بجد و نهایت خجل و منفعل
بر آمدند و هر یک از مهاجر و انصار آه دردآمیز و نالهٔ محنت انگیز از دل بر کشیدند دوم انکه ای مدعیان
خلافت از شما لایق نمی نماید و بغایت بعید و مستبعد مینماید که دعوی متابعت رسول کنید و التفات
بقول انسرور نکنید ایشان فغان بر کشیدند و فریاد بر آوردند که ما خلاف قول رسول نمیکنیم و از
فرمودهٔ انسرور در نمیگذریم انصاری گفت چون راست میگویید و مرا بحق می آرید من حجت میکنم
بر شما و بری الذمه میکردانم خود را ای ابو بکر اندیشه کن که پیغمبر در فرستادن سورهٔ برات با تو چه گفت
و از قول جبرئیل که از نزد رب جلیل امده سورهٔ برات از تو گرفته ترا چه عذر خواهی کرد و در باب
خلافت علی علیه السلام با تو چه گفت چنانکه بتفصیل گذشت و تو امروز خلافت علی را قبول کردی بعد از ان خطاب بعمر بن
خطاب کرد و فرمود ای عمر هیچ از خدا نمیترسی یا فراموش کردی که در غدیر خم علی را تهنیت و مبارک باد
گفتی بسبب خلافت وی باین عبارت که بخ بخ لک یا علی صرت مولای و مولا کل
مؤمن و مؤمنة الی یوم القیامة ای ابا بکر و عثمان و ای سعد و ابا عبیده و عبد الرحمن
بخدا بر شما سوگند که امروز بخلافت علی اعتراف نکردید و بحضور پیغمبر بحیدر و صفدر بیعت نمودید و همچنین
در مرض موت او امر خلافت پرسیدید انحضرت فرمود خلیفه و قایم مقام من علیست که اعلم امت

دیر بعر فاری

و هر یک از کار تزیین ملت منت الجماعة بالوان مختلفه بر آمدند و مناسبی در پیش افکندند ساکن شدند اما چون
میل بامارت نموده بودند و آرزوی حکومت در دل ایشان استحکام یافته بود گفتند علی با ما مبالغه
ندارد بجهة خلافت نزاع ندارد پس اتفاق نباید یکی را از قریش اختیار بوی که ارید بموجب الخلافة
من قریش ناکسی را از متابعت او عیب و عار لاحق نشود پیش از آنکه شمشیر ما از نیام بیرون آید
و آشوب در میان عرب جدا مجتمع پیدا شود عمر گفت چون خلافت بیکی قرار گیرد هر که مخالفت نماید
بشمشیرش هلاک گردانم حباب از سخنش اضطراب نمود و از روی خشم و غضب جوابش گفت خدا
ترا هلاک کناد که همیشه طریق فتنه و نزاع داری و همیشه عادت ترا درشت گویی با مردم از آزاری عمر
از گفته خود پشیمان و در مقام عذر در آمده گفت ای حباب تو از جمله اصحاب پیغمبر و در اعتماد آنحضرت
بجانب تو پیش بود از یاران دیگر اگر من سخنی گفتم و ترا از درشتی سخن خود آزرده بغایت پشیمان شده
ام که درمیان ما نزاعی شده رو بحضرت شما آوردم و حالا معلوم است که حق در ما میگردد و اختلاف این امت را
بغایت دوست میدارند بعد از تسکین با حباب و اتفاق نمودن انصار با این اختلاط
گفتند ما عزم جزم کردیم و راه عناد و شیوه خلاف دگذاشتیم و دست از امارت و ریاست بدر داشتیم
چون انصار خود را از طلب خلافت کنار کشیدند مهاجر سه گروه شدند بعضی بجانب ابوبکر و بعضی
بجانب عمر و بعضی بجانب ابا عبیده مردم روی با انصار آوردند گفتند شما در اول حال دولت اسلام
بدامن پیغمبر زدید و دامن اخلاص در راه متابعت بر میان زدید و دامن اخلاص در راه متابعت
بر میان زدید و در آخر نیز اتفاق کنید و از روی محبت و وفاق یکی را ازین سه کس اختیار نمایید
و برو بیعت کنید ما نیز باتفاق شما برو بیعت کنیم پس انصار از ابا بکر پرسیدند چه میگویی و مدعای تو
چیست گفت آنکه خلافت از قریش است بغایت خوب است و پسندیده و آنکه مرا و عمر را و ابو عبیده را
تعیین نمودند آن نیز نیکوست و پسندیده اما من قبول خلافت نمیکنم خود را سزاوار امامت نمیدانم بخدا
سوگند اندیشه بسیار میکنم از عواقب امور اینک عمر و ابو عبیده هر کدام را که میخواهید بیعت کنید
تا من نیز بیعت کنم ایشان گفتند یا بن ابا قحافه تو سبقت اسلام داری و یار غاری و خسر پیغمبر
وادی و بهترین مهاجر و انصاری ما بر تو تقدیم نمیکنیم یابن ابی قحافه دست بده تا بر تو بیعت کنیم

ودر مجلس بشیر پیش امده و بر ابا بکر بیعت کرد حباب چون او نرا بدید از بشیر برنجید و سخنان درشت
گفت و شمشیر برو کشید مردم درمیان امدند واب نصیحت و جبر و تحمل بر اتش غضب حباب ریختند
اما ابو بکر او را در بر گرفت و گردن و روی او را بوسه داد و سوگند خورد که انچه مرادست نزد من میسرست
وا ورا بوعدهای پسندیده ساکن گردانید اما انکه بیعت کرده باشد معلوم نیست بعد ازان عمر و عثمان
و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بیعت کردند بعد ازان مهاجر و انصار یکیک بیعت نمودند اما سعد ابن عباده
که مهتر قوم خزرج بود و از بیعت ابا نمود قومش برو جمع شدند و او را بخلافت دعوت نمودند سعد گفت
ای قوم بخدا سوگند که داعیه امارت ندارم و در خلافت که مخالفت علی علیه السلام میزارم لعاقبت
که بعد از دو سه روز ابا بکر سعد را بنزد خود طلب نمود سعد گفت اکنون بیمارم و قوت مکالمه و بیعت
نمودن ندارم چندان صبر و تحمل نمایید تا بهتر شوم و انچه باید بگویم عمر با حاضران دیگر گفتند ای
سعد تا بیعت نکنی دست از تو باز نداریم بلکه اهمیت که سرت از تن برداریم سعد بر اشفت و در
ان اشفتگی عمر را سخنان سخت گفت بعد ازان بجانب ابا بکر توجه نمود و گفت بو خدا و
خدا و بحق حرمت محمد مصطفی صلوات الله علیه اکر علی نگو دست از خلافت باز نمیداشتم
و ترا از احکام خالق که ما بچتاج خلافت نمیدانی با بمرتبه رسیدن نمیگذاشتم حاصل که سخنان درشت
او را شنیدند اما ابا کرده تمام از بیعت گذشتند ابا بکر بوی گفت ای سعد مرا بجهل نسبت دادی
و انواع طعن بمن کردی و بیعت ما باکراه نمودی انهارا در دل راه ندادم اما بخدا سوگند اگر از بیعت
ابا کنی گردن میزنم سعد را ان سخن بسیار گران امده و بیماری زیاده شد و میان وی و ابا بکر دیگر
ملاقات واقع نشد باندک زمانی از این دنیا با غدار انتقال نمود و مرغ روحش پرواز گلستان عالم ملکوت را
اختیار نمود چون خلافت با ابا بکر قرار گرفت وزارت خود را بعمر داد و او را از تحت حکم اسامه بیرون
اورده نزد خود نگاه داشت و چون بواسطه خلافت مخالفت با امیر المؤمنین علی علیه السلام نموده بود اندیشه
عواقب امر نمود نزد ابا بکر امده و گفت مهاجر و انصار را راضی ساختی و طوق بیعت و اطاعت
در گردن ایشان انداختی اما این علی که ثمره بوستان رسالت و خلاصه دودمان ولایت است
از بیعت تو ابا نموده و جمعی را بخلافت خود دعوت فرموده اند از انجمله اکثر زهاد و عباد از محرمان مخصوصان

اسلم و چون

البشر و چون سلمان و اباذر ترا خلیفه نمیدانند و علی را بنا بحدیث انت منی بمنزلة هرون من
موسی خلیفه و قایم مقام رسول خدا میدانند و این جماعة اگر بر تو بیعت نکنند و از فرمان تو بیرون باشند
و یقین بدان و آگاه شو که کار خلافت تو و مهم وزارت من صورت اتمام نمی یابد بضرورت بجهة قرار
امت و مدار مملکت از این جماعة بیعت باید گرفت بتخصیص از مقتدای ایشان علی بن ابی طالب ع که
او را ایراد محبت و در باب خلافت خود بر ما و بر شماست بلا شک غالب بهر حال او را بر خلافت دعوت
کنید و علی را طوعا و کرها به بیعت خود در آرید القصه ابا بکر این سخنان بشنید عمر و مغیره را بهمراهی خالد
ولید با جمعی دیگر بخانهٔ شاه ولایت پناه فرستاد و گفت از علی برای من بیعت بستانید و اگر ابا کند او را
بحضور من آرید این جماعت بدر خانهٔ مرتضی علی آمدند و رسالت خود بجای آوردند آنحضرت فرمود من بتعزیهٔ پیغمبر
مشغولم و عزلت گرفته در گوشهٔ ساکن گردیده ام نه بر ابا بکر بیعت میکنم و نه ازین خانه بیرون می آیم پس عمر
باتفاق جمعی دیگر بر حضرت فاطمهٔ زهرا ع بخانهٔ وی در آمدند و به اکراه تمام آنحضرت را از خانه بیرون آوردند و حضرت
خیر البشر با وجود بیماری و تعزیهٔ پدر گلیمی بر سر انگنده و حسن و حسین از عقب مادر دویدند خالد ولید هرچند خواست
که فاطمه را باز گرداند نتوانست بر خالد نفرین کرد و از خدا بنالید عمر صورت واقعه را برابا بکر باز نمودند
بر آشفت و در آن آشفتگی بعمر و خالد لعنت کرد و ناسزا گفت و مرتضی و زهرا را عذرخواهی کرده باز گردانیدند
بیت زین واقعه دیده فلک گریان شد || زین غم دل مهر بر فلک بریان شد || نور الائمه میفرماید روز دیگر
برخاست و بخانهٔ امیر دین رفت و بعد از عذرخواهی بسیار گفت معارف رسول بمن بیعت نمودند و من
ای علی بحضرت تو آمده ام و معاونت و نصرت از تو میطلبم اگر اجابت دعوتم کنی خلافت باتمام میرسد
و اگر مخالفت نمائی و دعوی خلافت فرمائی میتوانند بود که چون یار و مددکار چندان نداری که مهم خلافت
تو از پیش رود و کار تو بمدعای ساخته و پرداخته گردد حالا ای علی دشمنان احاطه کرده اند و دوستان
تو بر دفع ایشان قدرت ندارند و من بقوت بازو و با جمال دعوت این مهم از پیش بردم و باز روی نفس
خود رغبت و حرص نورزیدم و شوق تمام با آنچه امت محتاجند ندارم مردم بمن رغبت نمودند و در جملهٔ
اصحاب مرا برگزیدند تو از من چیزی در دل داری که من مستحق آن نیستم و نمیخواهم که از من کاره باشی
و بخشم در من نگری آنحضرت فرمود چون راست میگوئی ترا چه برین داشت که خلافت قبول نمائی

گفت که حدیث پیغمبر من بگوش خود شنیده ام که فرمود لا یجتمع امتی علی الضلالة چون قوم اتفاق نمودند
من اجابت کردم و قبول خلافت و امارت نمودم گفت یا علی بخدا سوگند شما بجهة آن آمدم که با یکدیگر افشای راز
و آنچه در دل باشد بی کلفت بهم باز گوییم آنحضرت آغاز کرد و گفت ای ابا بکر من امت نیستم بزعم تو و مرا از
صحابهٔ رسول نمیدانی گفت یا ابن ابی طالب تو از امت رسولی و بهترین اصحاب آنحضرتی و بخدا سوگند
که نزد پیغمبر از تو بهتر و آنحضرت را برادر دین سعد پرور بغیر از تو ندیدیم و ندانستیم آنحضرت دیگر پرسید که سلمان
و ابا ذر و مقداد و فلان و فلان تا قریب سی کس را از اعیان و عباد و زهاد و مخصوصان پیغمبر را نام برد پرسید
این جماعت امت نیستند ابو بکر گفت اینها کبار امت رسولند و معتمدان و نزدیکان آنسرور در امور شرایع
بعد از تو از همه دانا تر دیگر پرسید که عباس عم پیغمبر است و آنحضرت را برادر بلکه قایم مقام پدر این جماعت
بر تو بیعت کردند یا گفت بر من بیعت نکردند و چون سخن از روی راستی میکند و بر خلافت من
طعن کردند و مخالفت نمودند آنحضرت فرمود یا ابن ابی قحافه پس چگونه اجماع امت شده باشد گفت من
ندانستم که این جماعت تخلف نمایند و چون دانستم ترسیدم که خلایق از دین بیگانه شوند و از عبادت خالق
روی بگردانند آنحضرت فرمود بخدای بر تو سوگند که خلافت بر تو لایق تر است یا بمن گفت بتو سزاوار تر است
اسم از روی حسب و اسم از روی نسب چون سخن باینجا رسید آنسرور بقیة ما فی الضمیر را ظاهر گردانید گفت
ترا و یاران ترا میگویم که هیچ از محبت رسول یاد نکردید و از مکارم اخلاق پیغمبر اندیشه ننمودید که او را غسل
ندادید و بر وی نماز ناکرده و بخاک نسپرده رسیدید و اتفاق بغیر محل نموده خلافت بخود بستید و بر مسند
خلافت نشستید و امثال این سخنان چندان گفت که ابا بکر بگریه در آمده و بسوز سینه و بنازه بخدا نالید
و از قبول خلافت خود پشیمان گردید گفت یا علی مرا مهلت ده که در اینکار نظری کنم و فردا جواب باز دهم
و بخانه رفت و در فرو بست و از روی تفکر و ملاحظهٔ عواقب امور خود امروز را بشب رسانید و از اول
شب تا صباح در آن اندیشه اوقات گذرانید تا خلق بر وی جمع شدند و از اطراف و جوانب برآمدند
بر منبر بر آمد و با آواز بلند گفت ای قوم بدانید و آگاه باشید که من سزاوار خلافت نیستم و خود را ازین مرتبه
گذرانیدم اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم و خود را معزول کردم و بخلافت علی اعتراف
نمودم و من بگوش خود از پیغمبر شنیدم که فرمود علی بر حقست و حق با وست و مخالف او نزد خدا و رسول

علی

عاصی است اصحاب بعضی متأثر شدند و از نه گفته و گروه پشیمان شدند بعضی دیگر چون عمر و خالد ملامی
شدند بخلافت علی ع گفتند مبادا فتنه شود باز مردم آغاز نزاع کنند و امثال این سخنان با ابابکر
گفتند تا او را از آن رای برگردانیدند و بر خلافتش استحکام دادند اما این خبر بهمه جا رسید که ابابکر
بر علی ع بیعت کرد و باز پشیمان گردید انصار نیز از بیعت کردن خود بخلافت ابابکر پشیمان شدند
و انواع دلداری و وعدهای پسندیده نموده از خود راضی گردانید پس عبدالرحمن بمیان انصاریان
آمده ایشان را بهر حال که بود خاطرجویی نموده راضی گردانید بخلافت و باز روز دیگر ابابکر کس فرستاد و
علی را نیز نزد خود خواند چون آنحضرت بمجلس درآمد فرمود چرا مرا خواندید عمر گفت تا بر ابابکر بیعت کنی
علی فرمود بیعت من همچون بیعت شما نیست اتفاق نمودید و خلافت از دست من ستاندید و آنجماعه
که بیعت کردند ایشان را درین امر نسبتی نیست و من و ایشان فرق بسیار است عمر گفت دست
از تو بر نمیدارند تا بیعت بستانند آنحضرت فرمود که بیعت نمیکنم و قبول خلافت ابابکر ندارم
بعد از آن از فضایل خود چندان شمرد که حاضران همه حیران ماندند عبیده جراح گفت یا علی بخدای
بر تو سوگند که آنچه فرمودی همه حقست اما آنجماعه برین امر بواسطهٔ بعضی تدبیر راضی شدند اگر تو راضی
شوی از تو منت دارند و آنچه ارادهٔ تو باشد از آن تجاوز نمی نمایند فرمود ای ابا عبیده از پا هوای
نفس مروید تا از جملهٔ زیانکاران نباشید عبیده شرمنده شده ترک سخن کرد بشر گفت یا ابا الحسن
تو در خانه نشستی و عزلت اختیار کردی مردم گمان بردند که ترا در خلافت رغبت نیست علی ع فرمود
ای بشر کجا شد انصاف تو دیگر دیدی ایمان خود را که آنحضرت را کفن و دفن ناکرده بیایم و همچو شما طلب
خلافت کنم بشر شرمنده شد و دیگر سخن نگفت اما ابابکر گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند که گمانم نبود که
در باب خلافت مخالفت باینجا رسد اکنون مردم بر من بیعت کردند و از آن بر نمیگردند اگر تو نیز
بیعت کنی بر من منت نهاده باشی و اگر وقت را رکنی آنچه بخاطرت رسد بتقدیم رسانی اختیار تست
نقلست که بعد از روزی چند ابابکر سلمان را طلبید و از وی بیعت طلب نمود پس سلمان بحضور
مسلمانان سخن گفت که از آوردن او پشیمان شدند و در آخر گفت ای ابابکر و عمر آیا نه از پیغمبر
نقل کردید که آنسرور فرمود الحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ وَعَلِیٌّ مَعَ الحَقِّ حَتّی یَرِدَ عَلَیَّ الحَوضَ حالا که علی بر تو بیعت

نکند و بخلافت تو اظهار اندوه و ملالت کند اندیشه کن تا تکذیب پیغمبر نکنی و در آخر سلمان و ابو
ذر گفتند ای ابابکر بخدا سوگند اگر بمقراض بند بند ما جدا سازی یا در بوتهٔ محنت و بلا بآتش قهر ما را بگذاری
ما بخلافت تو بیعت نکنیم و بنا بقول پیغمبر خلیفه نمیدانیم پس اصحاب باتفاق از ایشان دست بداشتند
اما علی را بفراغت خاطر در خانه نمیگذاشتند و حضرت علی ع هرگاه بمجلس ابابکر رفتی از روی انبساط
دگرفتگی صحبت داشتی و زود منقطع دادی و بهانه رفتی و آن بر ابابکر گران مینمود هرچند عمر و ابا دیگر را
بسیار منع می‌نمود و اعزاز و احترام علی بیش از دیگران میداشت و کسی را در مجلس بر علی تقدیم نمیفرمود اگر
قضیهٔ ردی وادی بفتوای امیرالمؤمنین علی ع حکم نمینمود القصه ابابکر بعد از طول زمان یکی را فرستاد
نزد علی که با تو سخنی چند دارم و بهانهٔ تو می آیم آنحضرت فرمود بیا اما تنها نیکو است که با عمر صحبت دارد بواسطه
آنکه از آن آزار بسیار دیده بود و سخنان درشت شنیده پس ابابکر بآنجناب رسید و آنحضرت شرایط
ضیافت و لوازم مروت بتقدیم رسانید ابابکر سخن آغاز کرد و عذرخواهی بسیار نمود خاطرجویی آنحضرت
باقصی الغایه بتقدیم رسانید بعد از آن محاسن خود را بدست خود گرفت و گفت یا علی از کرم تو سزاوار
نیست مرا باین محاسن سفید شرمنده کرده از بطمع مروت بخدمت تو آمدم محروم و ناامید سازی
ای علی بر تو ظاهر است که من بخلافت تو نایلم و خود را در امور شریعت تابع تو میدانم شاید دیگران
این فرمان بشنوند و مخالفت صریح آغاز کنند و خود میدانی ای علی که جباران عرب و متکبران پدران
بضرب شمشیر تو بر خاک هلاک افتادند و عشایر و قبایل ایشان را خاطرها نسبت بحضرت تو در باطنها صاف
نباشند و چون زیادت و ذیل عفت و تقوی و طهارت تو نسبت بدیگران بضعاف مضاعف است
و امثال این طایفه بحکم مقابله بر تو حسد دارند و خاطرهای غبارآلود خود اظهار نمایند هرآینه سبب
فتنه و نزاع و باعث غوغا گردد و از اطراف و جوانب شمشیرها از غلاف بیرون آید و این فتنه بخواب
رفته بیدار گردد و امثال این نوع سخنان بسیار گفت تا علی خاموش گردید و ابابکر آن خاموشی را
نعمت عظیم دانست و بآن راضی گردیده برخاست و علی را در بر گرفت و گفت یا ابا الحسن فرمان فرمان
تست و احکام شرایع موقوف بفتوی و بیان تو کردن و روی آنحضرت را بوسه داد و از خانه بیرون
آمد عایشه میگوید بعض اصحاب مرادش عمر بن الخطاب بود پدرم را بر آن داشت که فدک را از دختر

رسول صلعم بستانند و در اول راضی نکردید اما چون میان ایشان گفتار بسیار شد بگرفتن فدک رضا
نکردید پس فاطمه زهرا نزد وی آمد و گفت ترا چه بر آن میدارد که این فدک از من باز گیری و حال آنکه پدر
بمن بخشیده و آن نیز بحکم خدا بوده ابابکر گواه طلب کرد علی و ام ایمن و دیگر یا گواهی دادند موافق گفتار
فاطمه پس ابوبکر کتابتی نوشت بتسلیم فاطمه عم کرد و وکیل خود را از فدک بیرون کرد راوی گوید این خبر بسمع عمر
رسید این حکم را از ابابکر نپسندید و آن کتابت را از دست دختر پیغمبر کشیده از روی تهور و غضب
بدرید فاطمه را وفات پدر و حرکات درشت عمر بگریه در آورد آهی کشید و بیرون آمده بجانب تربت
پدرش متوجه گردید حاضران بگریه در آمدند و مجلسیان متعرض ابابکر و عمر شدند و گفتند بحث
دنیا پیش آوردید و دست بهانه باقصی الغایه رسانید این دختر پیغمبر و شما امت این رسید و سر در
از خالق اندیشه کنید و از خلایق شرم بدارید بعد از آن بعمر متوجه شد و گفت ترا هیچ شرم نیامد
از قول پیغمبر که آنحضرت در مجالس و محافل بکرات و مرات سفارش فرزندان میفرمود بجهت تاکید و توثیق
میفرمود الفاطمة بضعة منی فمن اذاها فقد اذانی در محفل علی رسید و از ابا
بکر و عمر پرسید فدک را فاطمه زهرا در زمان حضرت رسول صلعم بملکیت متصرف بود و شما حاضران مجلس مسلمانید
اگر مسلمانان بر دعوی نمایند و گواه گذرانند از آن حکم کنند و فدک را از وی بستانند و بمسلمانان
تسلیم کنند و الا ای ابابکر حکم تو در حق فاطمه خلاف حکم خدا و رسول خداست ابابکر شرمنده شده هیچ
نگفت اما عمر گفت ای علی دست ازین سخن بدار که با تو محبت نمیتوانم کرد ملتفت علی جواب عمر میداد تا سخن
بجای رسید که بر حاضران معلوم شد که عمر بر قول پیغمبر که البینة للمدعی و الیمین علی من انکر
عمل نمی نمایند مردمان از وی بخشم بر آمدند و انواع سخنان گفته شد دیگر علی از ابابکر برنجید و از وی پرسید
که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در حق که فرود
آمد گفت در حق تو و فاطمه و فرزندان تو پرسید اگر جمعی گواهی دهند بمنکر بر دختر پیغمبر چه حکم کنی گفت
حدش بزنم و اجرای شریعت نمایم علی عم از عمر پرسید که در حکم ابابکر چه میگوئی گفت چنانست که گفته
و حق فرموده علی برآشفت و از روی غضب و خشم گفت الآن کما کان پس روی بحاضران
کرد و گفت نیکو اتفاق نمودید و در مرتبه اول بقول رسول عمل نکردید و در مرتبه دوم تکذیب کلام

تکلم اسلام نمودید این بگفت و از مجلس بیرون رفت مردمان بهم بر آمدند و با ابابکر و عمر خشونت کردند و آن
مجلس را بانواع درشتی گذرانیدند نقلست که چون فاطمهٔ زهرا به تربت حضرت مصطفی رسید باتفاق فرزندان
خود فریاد برکشید که ای پدر بزرگوار و حسن و حسین علیهما السلام میگفتند ای جد عالیمقدار مدد که از من بظلم گرفتند
و آیهٔ تطهیر در حق ما قبول نکردند در زمان علی ع آنجا رسید و فاطمه را بصبر و تحمل ارشاد نموده و مژدهٔ ان الله مع
الصابرین رسانید پس فاطمه فرمود ای علی آنچه فرمودی قبول نمودم و من بعد با ابابکر و عمر سخن نگویم اما
آن قهر و غصه در دل میداشت و با هیچکس اشکارا نمیکرد تا وقت وفاتش رسید و از کارخانهٔ غیب
الله یدعوا الی دار السلام ندا شنید دل از دنیا برداشت و عنان عزیمت بجانب آخرت
معطوف داشت کیفیت وصیت فاطمهٔ زهرا بحضرت علی مرتضی در کتب علما خصوصا در روضة الشهدا
مذکورست اما اینجا مجمل انفعال بیست نقلست که چون وفاتش برو متعین گردید علی را نزد خود طلبید و فرمود
که چون از دنیا رحلت کرده باشم شب مرا در خاک بسپاری و دفن کردن مرا با ابابکر و عمر پنهان داری تا بر من
نماز نکنند و بر جنازهٔ من حاضر نباشند پس علی ع قبول نمودهٔ دختر نبی علیه و در شب دفنش کرد و چون شب
بصباح رسید ابابکر از دفن فاطمه واقف گردید باتفاق عمر نزد حیدر آمدند و گفتند یا ابا الحسن از تو بغایت
بعید نمود و از مکارم اخلاق تو بغایت دور بود که ما را اعلام نکردی تا بمشایعهٔ جنازه میرفتیم و نماز بروی
میکردیم علی ع فرمود که وصیت نموده که مرا در شب بخاک بسپارند تا تابوت مرا خلایق مشاهده ننمایند
ایشان گفتند ای علی نخواستیکه بر دختر پیغمبر نماز کنیم علی ع فرمود سبحان الله مراد شما عتاب از این خطاب
حصول ثواب از رب الارباب چه ظاهرست که اهر پیغمبر از تحزنش فاطمه بهترست و بنماز آنحضرت
حاضر شدن بغایت انسب بود و او لیز ترک نماز پیغمبر و مشایعت تابوت الشرور از روی قدرت
و اختیار نمودید و همچنان ثواب اقدام نکردید پس ابابکر و عمر از آن سخنان متاثر شدند و علی را عذر
خواهی کردند و بمسند حکومت خود باز گردیدند چون کار خلافتش رونق تمام گرفت اکثر بلاد روم و عراق
و شهرهای مداین و بغداد و بلاد عرب بتصرف ابابکر در آمد و پیش از آنکه اجل گریبان عمرش گیرد نزد
وی آمد و گفت لوای فرمان برداری تو بر سر میدان متابعت افراختیم و چندین عداوت خود در دلهای
بزرگان بجهة تمشیت مهمات تو انداختیم و تو میدانیکه دیگران از روی حسب و نسب بر تو ترجیح دارند

بو العقد درست

بواسطهٔ درشتی من و کثرت خشونت نمودن دست از خلافت بداشتند و بر تو معلوم است که شیران شکاری
و پلنگان کوهساری با مدعیان خلافت سیما با علی برابری نتوانسته کرد با پنجاه انواع ایذاء نمودم و مقصد ایشان
در معرض فوات افکندم صبح مطالب اقبال ایشان بظلمت ادبار تیره گردید و کواکب مقصود ایشان
از آسمان عزت بحرهٔ زمین رسید و مرا بر تو حق بسیار است ازین مقوله سخن راند و در آخر گفت
استدعا دارم و التماس میسازم چنانچه وزارت تو تعلق بمن داشت در حال حیات میخواهم که خلافت
تو تعلق بمن داشته باشد بعد از وفات گفت مرا مهلت ده تا فردا جواب دهم و از اول شب
تا صبح در آن اندیشه بود که اگر خلافت بعمر دهم لابد علی از من آزرده گردد و سبب ایذا و آزار آنحضرت
شود و من بگوش خود از پیغمبر شنیدم که آنحضرت فرمود آزار علی آزار منست و آزار من لامحاله آزار
خدا باشد پس فردای قیامت جواب چه خواهم گفتن و بنزد حضرت مصطفی چه حجت پیش آوردن
و درین اندیشه بود و تا شب بنهایت رسید و آفتاب از افق روز طالع گردید عمر نزد ابا بکر آمد
ابا بکر گفت ای عمر اندیشه کن اسامه را که تعیین کرده پیغمبر بود باتفاق تو بعد از وفات پیغمبر و در
حال حیات آنسرور بجا نشاندم و خود را هدف تیر لعنت پیغمبر گردانیدم و ای عمر ترا معلوم است که زناد
صحابه سیما سلمان و ابا ذر غبار خاطر دارند و این علی را میدانی که مردیست بنهایت مردانه و صاحب
همتیست بغایت فرزانه نه مرا مستحق امامت و نه ترا سزاوار خلافت میداند عمر ازین سخنان
متأثر شدند و در اندیشهٔ دور و دراز افتاد و ترسید که خود را از طلب خلافت بگذراند و خاطرجوی علی
کند آخر الامر محبت ریاست و آرزوی خلافت که بمقتضای طبیعت و جبلیت آدمیست او را
بر آن داشت که از ابا بکر نوشتهٔ دیگر گیرد دیگر بر سر حرف اول رفت القصه طوعاً و کرهاً ابا بکر نامه
نوشت که بعد از وی خلیفه عمر باشد و کسی بخلافت وی مخالفت نکند و آن نامه را در هم پیچید و از
مردم بمضمون نامه مطلع نبوده بیعت نمودند با وجود آنکه علی را بمضمون نامه مطلع نگردانیدند راوی گوید
که ابا بکر بعد از نوشتن کتابت و گرفتن بیعت هر گاه بعلی رسیدی تواضع و ادب فرمودی المعذرة
الیک من المتقدم علیک و چون عمرش بآخر رسید گفت سه کار کردم کاش نمیکردم
اول هتک ستر دختر پیغمبر بقول عمر نمیکردم دوم راضی نمیشدم که در خانهٔ فاطمه را بسوزانند یا بکنند

سیم آنکه از لشکر اسامه تخلف نمیکردم و خود را هدف تیر لعنت پیغمبر نمیکردم و سه کار نکردم ای
کاش آن سه کار میکردم اول آنکه خالد ولید را میکشتم بقصاص خون مالک بن نویره و درین قضیه بقول
عمر عمل میکردم دوم آنکه از رسول پرسیده بودم که بعد از تو خلیفه کیست سیم آنکه از دو بچه اهل ملت می‌پرسیدم
که حلالست یا حرام این بگفت و از ساغر اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
شربت ممات بنوشید و از تنگنای هیکل جسمانی خود را رهانید پس مردمان دو گروه شدند بعضی بمبارک باد
عمر دویدند و بعضی بدفن وی مشغول شدند

گفتار در ذکر خلافت عمر بن خطاب

چون عمر بر مسند خلافت متمکن گردید گویند بساط عدل بگسترانید که در تمام روم و بلاد عرب از مکه تا مصر
و شام و حلب و ممالک فارس و عراق عجم و از خراسان از ترک و دیلم زبردستان را یارای آن نبود
که بر زیردستان ستم کنند از ترس و بیم خلیفه تا بمرتبه که می آرند که او را پسری بود که پیوسته با وی طعام
و شراب میخورد و در خلا و ملا با وی محبت داشتی این پسر با وجود چنان پدر روزی در کوچهای مدینه
میگشت اتفاقا بدر خانه رسید آواز ساز و چغانه شنید گفت این مرد مرا ازین منکر نهی کنم و احتساب
نموده از عذاب خدا و ایذای خلیفه بترسانم زنا دید آنجا جامهای بتکلف پوشیده و دانهای قیمتی
از لعل و یاقوت بر خود بسته چون چشمش بر آن زن افتاد آتش محبتش در سینه او برافروخت و خرمن
احتساب از شعله موذیش بسوخت و آن زن گاهی کرشمه مینمود و گاهی جلوه جان ربا میفرمود تا او را
در خلوت خود در آورد و خمر خوردند و صحبت داشتند تا زن از او حامله شد چون این قصه فاش گردید
و این قصه بمجلس عمر رسید گریبان پسر گرفته نزد پدرش بردند اعتراف نمود که خمر خوردم و زنا
کردم و حالا خود را بحضرت تو سپردم عمر بفرمود تا پیراهنش کشیدند و اجرای حد نمود تا هلاکش کرد اند
نقلست که چون ممالک عراق و شام و روم بدست مسلمانان بیامد و از هر شهر مال و خراج بمدینه
می آمد عمر بارام دل و خاطر جمع در مدینه نشست و آنچه مراد او بود حکم میفرمود و کس را یارا و مجال مخالفت نبود
اما گاهی بعضی احکام او را نزد علی بردندی حضرت علی آن احکام را تغییر میداد و باطل میکرد اند و آن
بر نزدیکان عمر گران می آمد چون بعمر میرسانیدند انصاف میداد و آشفته نمیگردید و با وجود کثرت
لشکر و بسیاری استقلال بر اهل حجر و شر بکلفت بر خواستی و بحضور علی ع آمده گفتی ای برادر رسول خدا

بیقین میدانم که خطا بر زبان شما نمیرود و کسی را اعتراض بر احکام شما نمیرسد اما کرم فرموده
موافق مکارم اخلاق خود علم نموده اعلام فرمایید که خطای من در کجا بود آنحضرت بیان فرمودی چنانچه در محل
ذکر خلافت آنسرور مذکور است خواهد شد عمر انصاف پیش آورده میگفت الهی امروز مباد که عمر باشد و علی زنده
ماند مردم گفتند ای عمر اکنون تو خلیفه رسول و قایم مقام پیغمبری روا نباشد که احکام ترا علی تغییر دهد و بعد ازین
از انجمله مهمات حکومت تو متمشی نشود عمر بانگ بر ایشان زده گفت والله این علی برادر رسول خدا است
و اعلم امت و پاکیزه ترین اهل ملت و مراد هیچکس را با او مخالفت نمیرسد و از علی کذب نمی آید و عذر از آنحضرت
نمی شاید عمر از فضل علی عا و فطر از بحر کمالات ولایت پناهی باز نمود مردم خاموش شدند و زبان از تعرض
کوتاه گردانیدند روزی کعب الاحبار بصحبت عمر آمد و در میان پیوسته اوقات بمطایبه و مزاح میکشید
و در اثنای صحبت و در خلال حکایت که تیز تر در عمر نگریست و گفت وصیت مبارکست که از عمر تو روزی
چند بیش نمانده است عمر گفت ای کعب روا نباشد که مزاح را بهزل رسانی و بخشونت اقوال مرا از خود
برنجانی گفت من این سخن نمیگفتم و ترا از روی محبت از آخر عمرت واقف گردانیدم عمر گفت
بدن من بسلامت و حواس من بقوت این سخن از کجا میگویی گفت من روزی نزد پیغمبر بودم
و تفحص احوال اسرار الهی از آنحضرت مینمودم تو آنجا رسیدی و از آنحضرت سخن بمحل پرسیدی
و جواب شنیدی پیغمبر فرمود که زود باشد که عمر بعد از من میل بدنیا کند و علی را از خود آزرده دارد در
فلان تاریخ بقتل آید و من اکنون حساب نمودم کمتر از هجده روز مانده و بخدا سوگند که علی را از تو آزرده
میبینم و ترا می بینم که بسیار بدنیا مایل شده ایشان درین بودند و در عواقب امور سخنی میفرمودند
که غلام مغیره نزد عمر آمد و گفت مولای من هر روز دو درم از من برسم مقاطعه می طلبد و این ظلم است
بر من عمر پرسید چه هنر داری گفت آهنگری و خرده کاری و درود گری میدانم اما هر روز این مبلغ
حاصل کردن نمیتوانم عمر بروی از روی خشونت حمله برد که بهانه مکن و این مبلغ را هر روز بمولای خود
بده غلام درمانده از روی ذلت و خواری دیگر باره گفت ای خلیفه رسول خدا این مبلغ بر من ستم است
تو روا مدار که من ستم کش باشم عمر بانگ بروی زده او را محروم و مغموم باز گردانید و آن غلام عداوت
عمر در دل گرفت مردم گفتند ای خلیفه این غلام آسیا دستی میسازد که با اندک توجه میگردد عمر او را

باز گردانید و گفت بجهت من آسیای چنین و چنین بساز که دیگر مثل آن نتوانند ساختن غلام گفت شرطی
کردم بجهت تو آسیایی بسازم که استادان نادر العصر بر آن صفت نتوانند کردید و من آن بیادگار در
میان امت احمد مختار بگذارم و بیرون رفت مردم گفتند این غلام لاف میزند و گزاف بیشمار
اما عمر وجهی دیگر گفت شد این غلام تهدید کرده سخنان از روی وعد و وعید گفت عمر از روی غضب
گفت مرا زهره باشد که قصد من بجا طلب کند ارنه باری وی زمین را از خون من سبک گردانند القصه
آن غلام بقصد قتل عمر کمر بست و نزد ابو لؤلؤ خنجرساز آمد و لحظهٔ آنجا نشست گفت میخواهم که بجهت
من خنجری ترتیب کنی که دو دم داشته باشد چون ابو لؤلؤ غلام را درین صفت بی‌نظیر میدانست
نتوانست که بجهت او خنجری نیکو دو دم نسازد و دیگر آنکه میخواست که هنر خود را آشکارا کند پس
خنجر دو دم ترتیب داد که اگر فی المثل بر سنگ خاره زدی از حدت و تیزی تا بدسته فرو رفتی الخنجر را گرفت
و در میان خود پنهان برد و در اول سحر روی بمسجد نهاده بگوشهٔ قرار گرفت و انتظار آمدن عمر میکشید
اما دل در بدنش می‌طپید چون در تنگی برآمد عمر بمسجد آمد و بهر طرف مردمان را بجهت نماز بیدار میکرد ناگاه
از کمین گاه بدر جست و خنجر بر عمر زد تا دسته نشست عمر فریاد بر داشت اَنَا مَقْتُولٌ مردمان بر وی جمع شدند
و او را در گلیم افکنده و بخانه بردند قدری نبیذ بوی دادند تا بیاشامید علی ع را طلبید آنحضرت
او را از خوردن نبیذ منع فرمود امر کرد تا قدری شیر بوی دادند چون تناول کرد فی الحال بجوف آمد مردم
گفت ای عمر بعد از تو خلیفه که باشد و علی ع آنجا حاضر بود و مظنهٔ مردم آنکه خلافت بعلی ع رجوع خواهد نمود
گفت در میان یکی از شش کس علی و زبیر و طلحه و عثمان و سعد وقاص و عبد الرحمن این جمع را در خانه کنید
و سه روز مهلت دهید اگر پنج اتفاق کنند و یکی مخالفت نماید مخالف را بکشید اگر چهار اتفاق
کنند و دو مخالف ورزند هر دو را بکشید این بگفت و دیگر مجال مقال نماند نفسی چند برکشیده و شکار
خنجر اجل گردید و ائمه او را غسل دادند و کفن کردند و علی ع بر وی نماز گذاردند و او را بروضهٔ مقدس بردند و نزد
ابا بکر دفن کردند مدت خلافت درست بر راست شد یار بر یار رفت **گفتار در ذکر خلافت**

عثمان ابن عفان و او از قوم بنی امیه بود و بواسطهٔ کثرت مال و بسیاری نعمت همیشه
محب جاه و ریاست رغبت مینمود چون عمر مدفون شد اصحاب آن شش کس را که وی تعیین نموده بود

جمع آمدند

جمع کردند از انجمله علی آغاز سخن کرد و فرمود هیچکس هست در میان شما که احکام حلال و حرام و شرایع دین محمد ص
داند جز من گفتند نه فرمود هیچکس را پیغمبر از شما خلیفه و قایم مقام خود خوانده جز من گفتند نه باین دستور
از فضایل ستایش خود از کلام باری تعالی و از احادیث رسالت پناهی زیاده از هفتاد بر ایشان خواند
درین محل آواز بانگ نماز برآمد امیر فرمود که بخدا من رغبت دنیا ندارم و آنچه یاد کردم مدعا تفاخر
و بزرگی نفس نبود بلکه بواسطه شکرانه نعمت پروردگار خود یاد کرد و این خلافت بقول خدا و رسول تعلق
بمن دارد و حق را با باطل مسازید و دین را بباد مدهید و از فرموده خدا و رسول تجاوز مکنید این بگفت
و برخواست و بگوشه رفت و بنماز مشغول شد پس اصحاب با یکدیگر گفتند که هرچه علی گفت همه حق
بود و صدق هیچکس را با او برابری نمیرسد و هیچ صفتی از صفات کمال با وجود این ابابکر و عمر هر جا با علی
خلاف کردند برگشتند و باز پشیمان شدند اما اینقدر هست که علی مردیست در اجرای شرایع هر یک را
از شما با مولای شما برابر میداند و ملاحظه و مداهنه خورد و بزرگ و بنده و آزاد و غلام و خواجه نمیکند اما
اگر عثمان خلیفه شود و خلافت بوی گذارند خاطر بزرگان بجوید و ملاحظه جانب ایشان مینماید درین محل
حضرت علی ع از نماز فارغ گردید و چون بنزدیک یاران رسید اصحاب گفتند مهم خلافت بکدام قرار
میدهید طلحه و زبیر و سعد گفتند جای که علی باشد دیگری را قبول خلافت نمودن لایق نباشد بعضی
که بجانب عثمان میل داشتند هیچ نگفتند و ترسیدند که مهم خلافت بنوعی دیگر گذرد و از انجمله عبد
الرحمن عوف بود میخواست که خلافت بعثمان اندازد تا هرچه خاطر او خواهد چنان سازد پس پیش آمد
و اندیشه مکر کرده از روی غدر دست علی را بگرفت و گفت قبول خلافت میکنی بدان شرط که از طریق
ابابکر بیرون نروی و امضای احکام شیخین کنی و خاطر بزرگان بجوی و رضای ایشان را بر رضای
زیردستان مقدم داری آنحضرت فرمود من بقول خدا و رسول عمل کنم و آنچه جهد من باشد پس عبد الرحمن
دست علی را بگذاشت و دست عثمان گرفت و گفت آنچه بعلی ع گفته بود عثمان گفت بقول شیخین
عمل کنم و از پی خاطر بزرگان روم و رضای ایشان بجویم پس بیعت کردند و باعث این غدر و مکر عمرو
عاص بود و ابوسفیان و چون کار بر عثمان قرار گرفت جماعتی که در خلافت عثمان اهتمام نموده بودند
بانواع آزار و ایذا رسیدند و خسر الدنیا و الآخرة گردیدند اما شرف و کمال علی بیش از آنست

که بدین غم خورد و از زاد و بار جهی دو نان مت تم گردد راوی گوید چون عثمان بر مسند خلافت نشست کس فرستاد و عاملان
عمر را عزل کرد و از مردم خود از قوم بنی امیه یکی را عامل آنجا ساخت با اندک زمانی در جمیع شهرها و ولایت از عامل عمر
کس نماند سعد وقاص از عمارت عزل کرد و انواع آزار و ایذا بوی رسانید تا آنکه عزت و شوکت او را بذلت
و مذلت مبدل کردانید بصره بعبدالله داد و حال آنکه او مرتد شده بود و رسول امر بقتل فرموده و کوفه بولید بن عتبه
و شام را بمعاویه داد عمرو عاص پیش آمد و گفت ای عثمان بنده پسر من امروز بر مسند خلافت نشستی آنچه وعده
کردی وفا کن والا فتنه کنم و ترا از خلافت باز دارم فلسطین را بوی داد و آن ولایت وسیع بود و مداخل و اموال او
بشمار و مصر را بعبدالله بن سعد داد و بعد از آنکه شهرها بر امرای بنی امیه قسمت کرد و نامها نوشت و از همه ولایات
مال و خراج طلبید عاملان زیاده تا بر رعیت کردند و از آزار خواطر زیردستان نمودند و مالها گرفته خزاین
مداین و امصار بمدینه روان گردانیدند چندان مال جمع شد که عثمان بهر کس هرچه میخواست میداد و هنوز مال
بداد که بیرون آن پا بار و مدد کار بیشتر بود و این حکم از بنی امیه بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه
آنکه از و جریمه عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا او را بکشند و بعد از کشتن برادرش کنند تا عبرت خلایق گردد
و اصحاب پیغمبر درخواست خون وی کردند آنحضرت خون او را بخشید اما از مدینه اخراج کرد و در زمان ابا بکر
و عمر همچنان مخرج بود و نمیتوانست که بنواحی مدینه عبور کند این مردود خدا و رسول بمدینه آورد و سیصد هزار درهم
برغم دیگران بوی داد و سبب طعن عثمان شد و مروان را نیز که پیغمبر از مدینه اخراج نموده بود و ابوبکر و عمر امضای
حکم پیغمبر کرده بودند او را طلبید و صد هزار درهم بوی داد و خلعتهای فاخر پوشانید و وزارت خود را بوی ارزانی
داشت و او را صاحب اختیار و کلانتر گردانید و پسرش را باعزاز و اکرام خواند و صد هزار دینار بداد و لباسهای
دلکش و خلعتهای منقش در بروی کرد و او را ملازم خاصه و محرم حرم خود گردانید اصحاب از آن برنجیدند و هر چند
سخن گفتند فایده نداد ابوذر غفاری که بهترین مخصوصان و پاکیزه ترین محرمان رسول بود از مدینه بر جبر بیرون
کرد در بیرون مدینه اوقات بمحنت گذرانید تا وفاتش رسید و عبدالله عباس را چندان آزار رسانید
که طاقت اقامت و وقت استقامتش بمدینه نماند و بوسیله القراد مما لا یطاق من سنن المرسلین
بگوشه گریخت و حال آنکه این عبدالله بعد از علی ع کسی برابر او نبود در احکام دین و بمتابعت و فرمان برداری
سید المرسلین و او را حضرت پیغمبر نوازش نمودی و او را می طلب بخطاب انت خلیق امتی کردی

یکی اصحاب

پس اصحاب از قهر و فتنه عبد الرحمن عوف را گفتند خدا ترا انبا مرزد که بطمع دنیای دون بمکر و حیله عثمان را
خلیفه ساختی و گناه اهل عالم بگردن خود انداختی عبد الرحمن از خجالت کردار خود و از خشونت گفتار اصحاب
گفت اتفاق نموده شمشیر برداریم و عثمان را بکشیم اما عثمان چون حکایت یاران و سخن عبد الرحمن شنیدند
بر منبر بر آمد و خطبه خواند و در آخر گفت اصحاب بر خلافت من طعن و تعرض دارند فی الواقع آنچه گفته اند
راست گفته اند اما عهد کردم که دیگر آزار مردم نکنم و یتیمان و مسکینان را بیازارم و از خراج ممالک حصه بایشان
رسانم و بدستور ابا بکر و عمر معاش کنم دوربان و حاجب دیر و ایلچی و مهردار بر طرف سازم و از منبر فرود آمد
خواص برد جمع شدند او را بانواع فریب و عذر پشیمان کردند و بر سر عمل پیشین بردند پس اصحاب رسول
جمع شدند و احداثات که نهاده بود بر ورقه ثبت کردند و از ابتدای روز خلافت تا غایت روز تقریرش
زیاده از سیصد بود آنرا نزد وی فرستادند و چنین پیغام دادند که ترک احداث میکنی ترا فرمان میبریم
والا این لباس امارت که بمکر و حیله بر خود تقمص کرده از تو بعنف میکشیم راوی گوید چون عمار آن ورقه را
برو بخواند و بعد از آن پیغام اصحاب رسانید عثمان بعد از استماع آن سخنان بغایت تیره گردید
و چون خشم و غضب بر وی مستولی شد و بعد بعضی ازین سخنان بنهایت خیره گردید گفت ای عمار
این مردمان از من شرم نمیدارند و از خلافت و امارت من حساب بر نمیدارند این گروه خیال فاسد
مغرور گشته اند و از روش عقل بیرون رفته از حسن معاشرت دور افتاده اند با ایشان از آزار رسانم و بعد
هزار فتنه آواره عمار گفت ای عثمان من ترا از طریق دوستی و از راه نصیحت میگویم این مردم را از خود
میازار و با قبال تیره فرو گذار در آخر الامر عثمان عمار را دشنام داد و بغلامان مرقع مکر فرمود تا عمار را در
زمین کشیدند و چندان مشت و لگد بروی زدند که بیهوش شد گفتند ای خلیفه عمار مرد بعد از نیم شب
بخود آمد از اینجهت مردمان بهم بر آمدند و قوم بنی مخزوم مجتمع شدند و سوگند یاد کردند ما انتقام عمار از
عثمان بکشیم اگر عمار بمیرد و اگر نمیرد و چون خبر ایذای عمار بابو ذر غفاری رسید و او در شام بود معایب عثمان
آشکارا کرد معاویه نامه بعثمان نوشت که ابوذر شام را بر تو تباه کرد و در مجالس و محافل معایب ترا ورد
زبان ساخته عثمان چون بر مضمون نامه واقف شد جواب نوشت که او را بر مرکب زشت رفتار
سوار کن و همراه شخص درشت گفتار بمدینه فرست نقلست که چون اباذر بمدینه رسید از جفای

مرکب گوشت رانهای وی ریخته بود چون بمجلس عثمان در آوردند اورا بنام زشت بخواندند و گفت عیشی خوش و
شاد و تا مباد ترا ابوذر گفت ای عثمان یاد داری فلان روز در فلان محل بحضور فلان و فلان و علی علیه السلام
وجمعی دیگر که حاضر بودند رسول خدا دست التفات و مرحمت بر من گذاشت و گفت او دوست خداست
و بندهٔ خالص خداوند تعالی بعد از این اورا عبدالله نام برید و شما بقول رسول کار میکردید اکنون خود را خلیفه
نام نهادی و امیر مؤمنان لقب کردی سزاوار نیست ترا تمرد و عصیان و تغلب و طغیان نسبت
بمن ورزیدن و مرا در میان چندین خلایق بنام زشت چنین خواندن عثمان گفت ترا چه بر آن میدارد
که گوئی خلیفه مال خدا بر بندگان خدا نفقه نمیکند ابوذر گفت این سخن نمیگفتم ولیکن گفتم که رسول فرمود که اولاد
ابو العاص چند روز اختیار زمانه را دولت نام کرده اند و این مال و منال دین گذاران سعادت و اقبال گفته
اند و بندگان خدا را از عبادت حق باز میدارند و در پیش خود بر پای داشته ملازمت فرمایند و کمر از طلا
بر میان ایشان بندند اما روزی باشد که بندگان خدا اورا بکشند و خلایق را از جفای او خلاص سازند و در مجلس
عثمان دید که غلامان او کمر مرصع بر میان دارند و از دور دست بر سینه نهاده بخدمت ایستاده اند گفت
از خدا شرم نداری که بر رسول و یا دروغ میگوئی ابوذر گفت من دروغ نمیگویم و بحضرت پیغمبر افترا نمیکنم
عثمان واعیه نمود که اورا آزار کنند از روی حجت کس فرستاد و علی را طلبید از و پرسید که ابوذر چنین حدیث
از پیغمبر نقل کرده امروز یا علی از تو دانا تر کس نیست این حدیث از پیغمبر شنیدی یا نه و این حدیث پیغمبر است یا نی
علی فرمود این حدیث از پیغمبر نشنیده ام ولیکن ابوذر آنچه از پیغمبر نقل کرده راست و صحیح است عثمان پرسید
ای علی بچه سبب اعتماد بقول ابوذر میکنی و این حدیث را حدیث پیغمبر میدانی فرمود بجهة قول رسول که آنحضرت
فرمود ما اظلّت الخضراء و لا اقلّت الغبراء علی اصدق لهجة من ابی ذر یعنی آسمان
سایه نینداخت و زمین برنداشت و یکی را که راست گوتر باشد از ابوذر حاضران مجلس عثمان جمله گفتند ما این
حدیث از پیغمبر شنیدیم و تصدیق قول علی نمودند اما عثمان ابوذر را گفت تو در مقام فتنه و فتنه را دوست
میداری ابوذر گفت این گمان مبر انّ بعض الظنّ اثم گفت مرا غیبت کردی و خلق را بر من تباه کردانیدی
ابوذر گفت چنانکه ابوبکر و عمر با مردم معاشرت کردند چرا تغییر میدهی تا مردم را بر تو اعتراض نباشد عثمان
گفت ترا با افعال و اعمال من چه کار ابوذر گفت بخدا سوگند که مرا جز امر بمعروف و نهی از منکر کاری نیست

کاری

کاری نیست عثمان چون دید که بحجت با او بر نمی آید و اباذر از جواب گفتن خاموش نمیشود علی را گفت این
بر که آب میان مسلمانان تفرقه می اندازد و این همه جمعیت را بتفرقه مبدل میگرداند علی ع فرمود ای
اباذر درین مقام مباش آنچه از پیغمبر نقل کرده اگر دروغ باشد وبال خود در دنیا و آخرت بجسته باشد و اگر
راست گفته باشد بتو خواهد رسید آنچه رسول فرمود عثمان چون دید که تعرض باباذر از روی حجت نمیتوان
کردن و گناهی بر او نمیتوان گرفت گفت از مملکت من بیرون شو اباذر گفت بکجا می باید رفت گفت بربذه
پس عثمان مروان را گفت او را بر شتری نشان و از مدینه بیرون بر و هیچکس از اصحاب رسول بوداع او حاضر نشوند جمله اصحاب
رسول ازین قضیه ملول شدند و از مشایعت اباذر متقاعد گردیدند اما علی و حسن و حسین ع و عمار یاسر و عبد الله
و مقداد اسود بوداع او بیرون رفتند و مشایعت کردند مروان علی را گفت عثمان حکم فرموده کسی بمشایعت
اباذر مرود و علی چوب داشت بجانب مروان افکند بر گوش شتر مروان خورد و بمروان درشت گفت
مروان بنزد عثمان آمد و از گفتار علی و از کردار آنحضرت عثمان را واقف ساخت عثمان علی را طلبید گفت
چرا فرمان نبردی علی فرمود هر چه فرمایی واجبست مسلمانان را که قبول قول تو کنند و اگرچه آن سخن خلاف شرع
باشد عثمان خجل شد و بجهة دفع خجالت و شرمندگی گفت مروان میگوید که علی چوب بر شتر من زد و مرا
دشنام داد علی فرمود که تو چکاره و حال آنکه تو برابر خادم کمترین من نیستی این بگفت و از پیش عثمان بخشم
بیرون آمد راوی گوید که روزی عثمان بعمار گفت اباذر بمرد عمار رضه از استماع این خبر آب در دیده بگردانید
بلکه اشک بر رخسار دوانید و گفت رحم الله علی اباذر من کل قلوبنا یعنی رحمت خدای بر اباذر باد از همه دلها عثمان
آن سخن را کنایه دانست گفت ای عمار از آزار اباذر در اخراج او پشیمان نیستم عمار گفت من نیز اعتقاد
ندارم که تو از کرده خود پشیمان باشی عثمان در خشم شد و فرمود بغلامان که بزنید بغلامان از آستانه از
در تا در جواهر که رسن بر گردن عمار بندید و از مجلس من بیرون کنید اما غلامان عثمان فرمان نبردند و از
علو جناب عمار اندیشه کرده او را نیازردند لیکن عمار گفت ای عثمان بخدا سوگند که با دد و دام مصاحبت
نمودن مرا خوشتر می آید از مجالست و مکالمت با تو این بگفت و از مجلس بیرون رفت عثمان گفت عمار را
از مدینه بیرون میکنم و همچون ابی ذر بغیر رسانیده آزار وی افزون میکنم چون این خبر بعلی آمد [illegible] سوگند
خوردند که اگر عثمان عمار را از مدینه بیرون کند ما نیز بر خروج میکنیم به قول رسول عمل میکنند و نه بسیرت

سخنان چون شنود آنحضرت انجماعه را تسکین داده نزد عثمان آمد و گفت دست از عمار بدار که او از معتبران
رسول الله است و بهیچ وجه خاطرش میازار که پیوسته بذکر لا اله الا الله است عثمان گفت ای علی تا تو در
مدینه باشی مردمان بر من خطا گیرند و بحضور تو آمده رسوا سازند تا فتنه و نزاع بالا گیرد و این حکومت و امارت
بر من تباه گردد علی علیه السلام فرمود ای عثمان بر زبان نمی آرد ترا جز زبان تو نیکان از افعال بد تو بجان آمده و از اقوال
درشت تو بفریاد و فغان این گفت و از انجا بیرون آمد مردم بنی مخزوم گفتند یا ابا الحسن مارا میسر نباید
فرمان عثمان بریدن و او هر روز بر یکی خشم میکند و بی سبب از مدینه اخراج میکند با حضرت تو امید داریم
که بر وجه مسلمانان مانع شوی و مارا بعثمان گذاری القصه آنحضرت انجماعه را چندان نصیحت نمود که آتش
غضب ایشان باب نصیحت نشست و همه را بجایگاههای ایشان بمراجعت فرمود پس عثمان بعد از اطلاع
بر تمامی حالات علی را عذر خواهی نمود و دست از عمار برداشت و اورا بمدینه بحال خود گذاشت اما مفسدان
حضورگاه مروانیان طریق اتحاد میان علی و عثمان مصلحت ندیدند و عثمان از شکایات علی مایل میبایستند
نقلست که مغیره باتفاق جمعی از نزدیکان عثمان نزد علی آمدند و گفتند یا ابا الحسن تو برادر رسول و معدن
علم و کمال کسی را با تو حد برابری نیست اما این عثمان خویش و دولت و خلیفه این امت پیوسته
از تو شکایت دارد و ملال خاطر ظاهر میسازد و حال آنکه او را بر تو دو حقست یکی حق خلافت و دیگری حق قرابت
چه شود که بر او اعتراض نکنی و منکرات شرع او را بر روی او نیاوری آنحضرت فرمود چندانکه امکان دارد
ازو در میگذرانم اما نمیتوانم که اخفای حق کنم و ناحق را بعوض حق بردارم ایشان گفتند ای علی ترا
بهمه حال دست ازو باید داشتن و آنچه در وجود آید ازو اگرچه خطا باشد بروی او نباید آوردن بسبب
آنکه بر تو ما در تربیت از آنکه تو بروی علی گفت ای خود سبال بریده وای پیر بسر بریده گرنجنه تو مرا از عثمان تخویف
میدادی خدا یاری مکناد و تمکین که یاوری باشد ابعدک الله بواک واجهدک یا بلاک
ایشان از غضب علی خوف غلبه کرد برخواسته نزد عثمان آمده نشستند و آنچه علی گفته بود گفتند عثمان
خواسته که سخن آغاز کند در آن مجلس خبر رسید که اعیان بصره آمده اند و از عبید الله ظالم استغاثه آورده اند
و گفتند ای خلیفه زمان سموم بیداد عامل ظالم بر ما مظلومان وزید که اگر نه المثل بر کوه وزیدی صحرا گردیدی
و حالا جفایش بنهایت رسید و اموال هرچه بود بهر بهانه جمله را از ما گرفت و بخزانه خود کشید ایشان

درحکایت

در حکایت و شکایت بودند که ناگاه ناله و آه برآمد عثمان پرسید که این فریاد چیست و این فغان از دست
کیست گفتند مردم کوفه اند و از عامل خود سعید شکایت دارند و از جور و جفای او بجان آمده استغاثه آورده اند
از مال و خراج زیاده از مقدار طلب میکند و قصد زنان مسلمانان دارد القصه از هر طرف فریاد برآمد
و فغان بر آسمان رسید پس حاضران مجلس و مخصوصان عثمان را از فریاد مظلومان دود محنت از
دلها برآمد و آتش غم در جان ایشان افتاد و گفتند ای خلیفه زمان از ظلم عاملان تو زود باشد که شراره
شود و از خرمن امارت تو افتد که مزرعه خلافت تو سوخته گردد و درین سخن بودند و اندیشه مند بر در عمل
عاملان تو زود باطل مینمودند که ناگاه کتابتی از پیش کعب بن عبیده از جانب کوفه رسید مضمون آنکه
ای عثمان من ترا آگاه میسازم و از فتنه که برخاست واقف میگردانم که بهترین مردمان را از شهر بیرون
کردی و بدترین مردمان را امارت دادی تا دست تعدی دراز کردند و کشتی صبر و سکون هر دیار را در غرقاب
اضطراب افکندند و چاره ندارند الا آنکه پناه بدرگاه حضرت تو برند و درخواست نمایند که ظلم ظالمان را از
سر مظلومان دور گرداند چون عثمان بر مضمون نامه واقف شد بحاکم کوفه نامه نوشت که کعب را بند کرده
بمدینه فرست چون او را نزدیک عثمان آوردند پرسید چرا نامه بمن نوشتی گفت بجهت آنکه خلیفه رسول خدای
و امیر کافه خلایق عمال تو جور و جفا بر بندگان خدا میکردند امروز امر معروف و نهی از منکرات توئی از
حال عمال تو ترا واقف میگردانم تا حقوق رعایت جانب خلیفه نموده باشم عثمان تسلی یافت و قهرش
کم شد و خواست او را خلعت بخشد و عذرخواهی نماید مروان وسوسه آغاز کرد و گفت تا سیاست نکنی مردم را
عبرت نشود و علم بکار نمی آید چندان گفت تا عثمان بفرمود آن زاهد عابد را برهنه کردند و بیست تازیانه
بر او زدند و از شهر بیرون کردند روز دیگر طلحه و زبیر نزد عثمان آمدند و گفتند بنو امیه ترا در معرض هلاک
رسانیدند و بجهت حصول مقاصد چندان وسوسه و مکر کردند که بطمع خام انداختند و اگر بفریاد مردم نرسی
و داد مظلومان از ظالم بگیری ترا فرمان بردار نیم و الا بخدای آسمان و زمین این ولایت از دست تو بیرون
کنیم این بگفتند و از مجلس بیرون آمدند عثمان نامه فرستاد و امرای خود را بمدینه خواند و بجانب علی آمد ماجرای
گذشته را باز نمود و با آنحضرت در باب عاملان مشورت فرمود آنحضرت گفت چون مردمان از عامل تو
رنجیده اند و بانواع شکایت کرده اند اکنون عاملان تو نیز بواسطه آن عداوت در دل گرفته اند

اینجماعت را عزل کن که ترا بهتر است و هرکرا خواهند برایشان امیر گردان و خلعتها پاکیزه و نوازشهای پسندیده
داده عذر خواهی کن و روان گردان عثمان بسخنانه آمده از روز تا شب اندیشه نمود که بقول علی عمل کند و امرا را
عزل کند تا مردم را نگاه دارد و مهم با صلاح بگذراند عیب آید نشود القصه مروان دانسته که عثمان
در عزل امرا تعلل مینماید و ایشانرا بسخن نگاه میدارد طلحه و زبیر باتفاق با واعیان ولایت نامه نوشته
بمالک اشتر و استدعای قدوم وی کردند و از مقاصد خود عثمان آگاه گردانیدند و در مقام مخالفت صریح
بعثمان شدند راوی گوید که چون مالک اشتر بر مضمون کتابت مطلع شد در سه روز مردم خود را جمع کرده
از شام بیرون آمده بانگ زنان بکوفه رسید ثابت بن سعد که در کوفه از قبل عثمان امیر بود بر سر او راند و چون
او را وقت اقامت و مجال استقامت نماند از کوفه گریخت مالک چون بکوفه در آمد سرای ولید عقبه را که امیر
الامرای عثمان بود بسوخت و در روز جمعه خطبه را تغییر داد ثابت عثمانرا بکوایف حالات مالک نامه نوشت و واقف
گردانید و چون بر مضمون نامه مطلع شد بغایت برآشفت و گفت این فتنه از نزد علی است و میدانم
که او را با من این خصومت چرا است فی الحال نامه نوشت بمالک مشتمل بموعظه حسنه و در آخر نامه نوشت
هرکس را عزل باید کرد تا برای موجب عزل نموده شود چون مالک نامه بخواند جواب نوشت که مرا باعزال و نصب
امرای تو کاری نیست عاملان خود را از ستم باز دارد بطریق ابابکر و عمر عمل کن و اصحاب رسول را که از زهاد بودند
همه را آزرده کردی و انواع بدعتها که داری برطرف ساز و بدانرا بر نیکان مسلط مساز تا ترا مطیع باشیم القصه
عثمان نامه مالک بخواند خوشحال گردید جواب نامه نوشت که بمراد خاطر شما رفتم و ملتمسات شما را
بقبول مقرون داشتم در ین محل جمعی کثیر از مصر آمدند و بر حقیقت نزد عثمان رفته گفتند ما بر تو شبهات داریم
اول حکم بن عاص یار رسول ص از مدینه خارج کرده و شیخین بر آن موجب مقرر عمل نموده اند تو بچه سبب خلاف
رسول نمودی و او را محرم خود کرده بمدینه آوردی دیگر مصاحف فلان و فلان را گرفتی بزور و تعدی و باتش بسوختی
و دیگر بیش مراعی و چراگاه که از یاران بود و روزی مخلوقات خدا از بندگان خدا باز میداری بجهت شتری
دیگر غنایم را که مستحق آن مسلمانانند بجماعتی میدهی که ایشانرا در آن حقی نیست و ارباب استحقاق را
محروم میسازی دیگر افعال جاهلیت پیش گرفتی و قومی را بقهر از خانه و شهر بیرون میکنی ازین نوع اعتراضات
زیاده از حد بر عثمان گرفتند و او همچنان سر در پیش افکنده و بالوان مختلفه برخ آمد عثمان گفت

من رضاکم

من رضای شما بجای آرم و آنچه مراد خاطر ماست بر آرم و عاملان خود همه را بمدینه آرم هر کرا حقی باشد از او بستانم و تسلیم
نمایم گفتند ما را باوردن عاملان کاری نیست ولیکن بشهرها نویس تا مظلومان حاضر گردند و ترا از ظلم عاملان
واقف سازند پس مردمان بموجب نوشتهٔ عثمان از هر شهری متوجه مدینه شدند از آنجمله از مصر کنکبی با صد مرد از کوفه
آمد و کنانة بن بشر با صد کس و پسر حمران آمد با صد کس و همچنین ده ده و بیست بیست و صد صد از هر طرف آمدند
مردم مهاجر و انصار نیز بر آن شدند تا مراد خود حاصل کنند یا عثمان را بکشند القصه عثمان از آوردن مظلومان
پشیمان شدند آن سبب زیاده غم و الم وی گردید و از خوف آن مردم در خانه محکم کرد و نود کس از غلامان خاصهٔ
خود مکمل و مسلح نزد خود بداشت و کسی معتبر بعلی ع فرستاده و او را بحضور خود آورد و گفت ای علی معدن علم و حلم
توئی و من درمانده و بجز تو کسی نیست که مرا از این قوم خلاص سازد حضرت امیر گفت عهد بکن که بمراد خاطر این
مردم بروی و تغییر ندهی و علی الحلال سوگند یاد کرد که آنچه مراد مظلومان باشد بسازد و از آن درنگذرد پس
علی ع بجانب خود آمد و مردمان بر او جمع شدند و آنحضرت فرمود که اکنون عثمان درمانده شده مرا واسطه
ساخته که رضای شما بجوید و هر کسی که خواهید بر شما امیر سازد و ایشان سخنان گفتند آخر الامر در
خواست علی ع را قبول نمودند ولیکن گفتند بخدای آسمان و زمین که از و بجان میترسیم و از امرا بغایت
در خطریم القصه علی ایشان را نزد عثمان آوردند حجت نوشت که ترک احداث کنم و محرومان را من بعد
عطا بدهم و امرای بلاد را عزل کردم پس مصریان پیش آمده و گفتند محمد ابا بکر را والی ما بگردان عثمان منشور
ایالت و حکومت مصر بنام محمد نوشت و مصریان او را برداشته بصفای خاطر متوجه شهر خود شدند
و همچنین مردم هر ولایت حاکم خود را برداشتند و از مدینه بیرون رفتند راوی گوید که بعد از رفتن
امرا ببلاد و تسکین یافتن غوغا و فساد مروانیان با جمعی از مفسدان گرد عثمان آمدند و انواع وسوسه
کردند تا سخن بجائی رسید که گفت هیچ دانا نکند که متابعان را عزل کند و مدعیان ملک سیما محمد
ابا بکر را نصب نماید القصه از نصب و عزل امرا پشیمان گردید و منشیان را فرمود تا نامها نوشتند
و باطراف مداین روان گردانیدند از آنجمله نامه نوشت بوالی مصر مضمون آنکه ولایت مصر بدستور
سابق بتو ارزانی داشتم و سپه سالاری آن جوانب را رجوع بتو نمودم باید که چون محمد ابا بکر بآنجا رسد
چندان امان ندهی که آب بنوشد در حال گردنش بزن و عمرو بن درقا و ابن علقه و کنانة که فتنه

بر پای میدارند و مردم بشکایت امرا بجانب من روانه میسازند و دست و پا بریده بان خواری بکشتن مابعبرت دیگران کرد و والسلام اما قضا کار دیگر برداخت و بواسطهٔ این کتابت فتنه و غوغا تا دامن قیامت درمیان امت احمد مختار انداخت و ازین سبب عثمان کشته شد و نوبت خلافت بعلی ع ابن ابی طالب ع رسید القصه محمد ابا بکر بقوم خود بمنزل رسیدند و انجا فرود امدند و باستراحت مشغول ناگاه دیدند که شخصی بر شتری سوار و روی خود بسته و بتعجیل تمام میراند اورا نزد خود خواندند و ملتفت نشد و بسرعت تمام شتر میراند جمعی اورا باکراه گرفتند و گفتند تو کیستی و حال تو چیست گفت ملازم عثمانم نزد والی مصر میروم گفتند والی مصر با ماست و درین سایهٔ درخت اسوده گفت مرا نزد عبد الله بن سعد میفرستند و مردم را شکی در دلها پدید امد با جوالدوز شیدند و از مکر عثمان اندیشیده از غلام پرسیدند که هیچکدام کتابی داری گفت نامهٔ مطهره دارم و بسرعت رفتن مأمورم نا رسالت بجای ارم ایشان جستجوی نموده در مطهره کتابتی یافتند در هوم محکم گرفته انرا گشودند و بر مضمون مکتوب واقف گردیدند که محمد را بکشند و جمعی دیگر را دست و پا ببرند و بخواری هلاک کرده بردار کشند پس محمد نامه برداشت و عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشت چون بخدمت علی ع رسید اب در دیده بگردانید و گفت یا علی یا مَوْلَایَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ تو مرا فرزند خود میخوانی و من ترا پدر بزرگوار خود میدانم و بر حاضران معلومست که بسیار بود که فرمان ابا بکر نمیبردم و هرگز از فرمان تو بیرون نرفته ام و بخدا یا علی سوگند برتو که من دشمن خود و دفع کن مانع نشوی تا بحضرت تو عاصی نشوم و انحضرت محمد را در تعداد فرزندان خود میدانست اورا در بر کشیده و باستین مبارک اشک از رخسارش پاک میکرد و گردن و روی اورا بوسید الله و بغیر تحمل ارشاد میفرمود و نامه را برداشت و نزد عثمان امد و در دامنش افکند عثمان متغیر گردید بسخت ترین تغیری و گفت ازین نامه خبر ندارم و از عمل چنین بخدا بیزارم علی بر اشفت و گفت ای عثمان شرمت باد غلام از تو و اشتر خاصهٔ خود و خط کاتب این فعل تست و با مرتست و سوگند بدروغ خوردی عثمان مردانرا بدرون خانهٔ خود دراورده و پنهان کرد و خود بمسجد در امد و بر منبر بر امد و خدایرا یاد کرد که من ازین نوشته خبر ندارم و انکس که عمل چنین کرد ازو بیزارم مردم گفتند ای عثمان سوگند بدروغ خوردن و قصد قتل پسر خلیفهٔ رسول ص کردن شیوهٔ اشرار و طریقهٔ فجارست ملازمان عثمان بر ایشان حمله بردند و از هر طرف حاضران مددکردند ملازمان عثمانرا

ایذا کردند و سنگ چند بر عثمان انداختند ملازمان و غلامان او را بصد محنت و هزار مشقت بخانه بردند
روز دیگر مردمان گرد سرای عثمان گرفتند و گفتند خود را از خلافت عزل میکنی یا مروان را بما تسلیم
میکنی عثمان از آن سخنان بترسید و نامه نوشت بمعاویه علیه اللعنة والهاویه و او را بنصرت و معاونت
خود خواند و در آنجا یاد کرد که محمد ابا بکر بر من تهمت نهاده و جماعت بدانرا بر خود جمع نموده و مرا در خانه من
محاصره دارد و در صدد قتل من است شما خویشان و معتمدان من بخوردن شربت توقف روا مدارید و زود
نزد مرا دریابید معاویه چون بر مضمون نامه مطلع شد خواص خود را حاضر گردانید و گفت عثمان تغییر اعمال
شنیعه داد و ازار و ایذای او باهل عالم رسید بخصومت برخاستند خصوصا محمد بن ابا بکر باو چه سازیم و چه
کنیم حاصل از زمانی و نصرت دادن عثمان منفعل شد اما عبدالله عامر که والی بصره بود نزدیکان را نزد خود
خواند و بر مضمون نامه عثمان آگاه گردانید خود هم بترتیب لشکر جمع گشتند عماران این راز را فاش کردند
و نامه نوشته محمد از لشکر طلب نمودن عثمان آگاه گردانیدند محمد فرمود تا آب بر و بستند و اکابر اصحاب
رسول صلعم و اعیان حضرت پیغمبر سیما طلحه و زبیر و عبدالرحمن بمحمد بن ابا بکر اتفاق نمودند و بکشتن عثمان
عازم و جازم گردانیدند مروانیان که در سرای عثمان بودند گفتند سرکرده این کار علی است عثمان بر بام
برآمد و گفت یا علی سخنی دارم و او را لحظه بحضور خود میخوانم مردم گفتند که علی اینجا نیست و باتفاق اجماعت
نیز راضی نیست اما علی چون واقف شد که عثمان مهم دارد قنبر را پیش او فرستاد و گفت مولای من
مرا نزد شما فرستاد و حاجت چیست عثمان گفت تشنه ام و اهل بیت من نیز تشنه اند آنحضرت سه مشک
آب بجهة وی فرستاد محمد بن ابو بکر نتوانست که بجهة خاطر علی مانع شود پس عثمان آب بیاشامید
و اهل بیتش سیراب شدند بعد از آن عثمان بمروان گفت دیگر مردمان خطاب کرد که شما پیوسته تهمت
بر علی علیه میبنهادید اگر مرا نصیحت میفرمودی از آن فضیحت نام میگردید تا مهم تا باینجا رسید و گفت یا ابن
العاص فتنه داشتی و مرا بقول علی عمل نمودن نگذاشتی عمرو عاص از عثمان برنجید و نیز از اتفاق
اصحاب رسول اندیشید از آنجا بیرون آمد و عزیمت سفر نمود و بجانب مکه رفت و عایشه نیز متوجه
مکه بود چون بوی رسید شکایت عثمان آغاز کرد و آنچه از عثمان شنیده بود معروض داشت عایشه
گفت ای عمرو بخدا بر تو سوگند که گمان نمیبرم که عثمان را از من دوستر باشد و من باعث خلافت

وی کرده‌ام با من چندین جفا کرد و خشونت بسیار نمود که دشمن بدشمن نکند اما با تو چکرد گفت در حال حیات
رسول بکرات پیغمبر را برنجانید و من بغایت از وی ملول کردیده‌ام و بعد از وفات پیغمبر در زمان حیات
پدر و خلافت عمر بر آن گشت که مواجب مرا کم سازد و مرا در ورطهٔ فقر و فاقه اندازد و آنچه خود بجهت معیشت من مقرر
داشت در ادای آن تعلل می‌نمود و حرمت و عزت من نزد او معتبر نبود امانت از وی رفته رعیت ضایع
گشته بدان از بزرگان مسلط ساخت و نیکان را بجهت بدان از بلاد و مسکن دور انداخت و امثال این
حکایات بسیار گفت بعد از آن ببرادر خود محمد گفت و باقی حاضران که غیرت شما کجا باشد و حمیت اسلام
چه پیش آمد که هنوز کفن رسول صلعم تر است و سنت پیغمبر و احکام او مشهور باشد اُقْتُلُوا نَعْثَلًا قَتَلَ اللّٰهُ
نَعْثَلًا عمرو با وجود آنهمه آزار که از عثمان دیده بود این سخن بر وی کارگر آمد گفت ای عایشه آنچه از عثمان
در دل داشتی ظاهر کردی عایشه گفت که چندان در دل هست و روی نگه او رده برفت اما راوی گوید
طلحه و زبیر و باقی اکابر اصحاب معاونت و نصرت محمد ابا بکر دادند و جماعتی از بنی تمیم با مداد وی آمدند و هر چند
اهتمام نمودند که در سرای شکنند میسر نشد پاره هیزم جمع کردند و آتش در وی زده آن در را بسوختند و در
آمدند همه شمشیرها کشیده بر سر عثمان رفتند ملازمان عثمان بر آن جماعت حمله آوردند و جنگ کردند تا جمله کشته
شدند بعد از آن بدر حرم او رسیدند و حرمت حرم در نور دیده در خانهٔ خاصه را شکستند و متوجه عثمان شدند
مروان بن الحکم شمشیر کشیده متوجه محمد ابا بکر گردید یکی از ملازمان زبیر ضربتی زد مروان بگریخت و در بعضی حجرات
در آمد عبد الله عوام پیش آمد و گفت ای اکابر اصحاب پیغمبر از روز رستخیز بر اندیشید و از عقوبات
آخرت بپرهیزید و از کشتن عثمان درگذرید و امام مفترض الطاعه خود را مکشید و بکتاب خدا و سنت پیغمبر عمل نمایید
عبد الرحمن بر وی ضربتی زد و او را با همراهانش بانام رسانید در محل غلامان عثمان که همه کمر مرتضع بودند دل بر
قتل نهاده با شمشیرهای بران و خنجرهای جان ستان حمله آوردند و جنگ عظیم در پیوستند اما بواسطهٔ انبوهی
دشمن تمامی نزدیکان عثمان مغلوب و مقتول گشتند عثمان تنها ماند عبد الله وهب نزد وی آمد او را
تنها و بغایت عاجز و فرو مانده دید بازگشت و متعرض وی نشد مسلم ابن کثیر آنجا رسید گفت بواسطهٔ
بسیاری عجز او عار داشتم کشتن او را درین محل محمد بن ابا بکر رسید و طلحه و زبیر با جمعی کثیر از اکابر
اصحاب رسول صلعم پیش آمد و محاسن او را بدست گرفت و گفت یا نعثل طال مکثک فینا عثمان گفت

من ایام عثمان

من امیر مومنانم و خلیفهٔ پیغمبر آخر الزمان اگر پدرت بدیدی که دست در محاسن من زدی ترا بکشتی و بانهی
عظیم بکردی محمد فرمود اگر پدرم ترا چنین صفت بدیدی اعمال ترا بکفر نسبت دادی عثمان گفت کتاب
خدای با ماست با تو عمل کنیم و از ان تجاوز ننماییم محمد برآشفت و در ان آشفتگی از روی غضب گفت آلْآنَ وَ
قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ و تیر چند در دست داشت و پیکانهای بزرگ باوی
بر روی عثمان محکم زد که تمام روی او خون آلود شد کنانة بن بشر عمودی بر سر وی زد و عمران اسد شمشیر
بر او انداخت پس هر یک از اکابر اصحاب شمشیر و نیزه و خنجر بر او انداختند و تن او را چون غربال چاک چاک
ساختند سه روز کشته و بر خاک خواری افتاده علی علیه السلام را از ان حال واقف ساختند آنحضرت بفرمود
تا او را دفن کردند نظم گر کاخ تو بر گنبد اعظم سازند ٭ در کار تو چون سلسله درهم سازند ٭ هم عاقبت حجرهٔ ماتم ترا
از کان اجل سرای ماتم سازند ٭

گفتار در ذکر خلافت امیر المؤمنین و امام المتقین صلوة الله و سلامه علیه

آنحضرت امام اول است از ائمهٔ اثنا عشر و فضایل علمی و عملی و شمایل حسبی و نسبی او بیشتر است
از جمیع اصحاب حضرت پیغمبر چنانچه از احمد حنبل مرویست که حق سبحانه و تعالی هیچ احدی را از ان اصحاب
کبار مستند اخبار چندان نشود که آنحضرت را از آنجمله است آیه کریمه فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
وانفسنا وانفسکم و از آنجمله است و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما
و اسیرا و از آنجمله است آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و چون این کتاب
گنجایش آن ندارد و نیز مقصود از تألیف کتاب ذکر خلافت و شمه از ولایت آنحضرت برین قدر
اختصار افتاد راوی گوید که محمد بن ابی بکر و عبد الله عمر باتفاق طلحه و زبیر و عبد الرحمن بعد از آنکه فارغ
شده بودند از قتل عثمان مجمع ساختند و سخنان پرداختند تا سخن بانجا رسید که محمد یا عبد الله
قبول خلافت نمایند و از حاضران بیعت بستانند ایشان گفتند هیهات هیهات جایی که علی باشد
ما را چه حد خلافت و مجال امامت باشد و بر حاضران معلومست که در زمان خلافت پدران خود از فرمان
علی ع بیرون نمیرفتیم و فرمانبرداری علی را بر فرمان پدران ترجیح مینهادیم جایی که آنحضرت باشد دیگری را
امامت و خلافت لایق نباشد پس باتفاق برخاستند و نزد علی ع بن ابی طالب آمده گفتند ای علی
از ما عذر بپذیر و در باب کشتن عثمان خرده مگیر و ما امام مفترض الطاعه ترا میدانیم دست بده تا بر تو بیعت

کنیم آنحضرت فرمود ای مردمان بدانید که من امارت را مکاره‌ام و کراهت من از آنست که من وضیع و شریف
و قوی و ضعیف را در احکام الهی یکسان میدانم و در اجرای فرایض و سنن حضرت رسالت پناهی
برابر میشمارم و شما را این تحمل نباشد و در رعایت احکام شرایع خورد و بزرگ ملاحظه نمودن نمی‌شاید
ای حاضران تحمل نیارید بضرورت انکار و اکراه نمایید و بمقتضای و اکثرهم للحق کارهون از
طریق مستقیم بیرون روید و از آنجهت فتنه و غوغا کنید و مرا از طاعت حق و فراغت عبادت باز دارید همه
گفتند یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که ما یقین میدانیم که آنچه گفتی حق بود و بجز حق نخواهی گفتن و ما از فرمان
حق سر نخواهیم پیچید القصه طلحه برخاست و دست آنحضرت گرفت و او را بیعت کرد و او را دست شل بود آنحضرت
اثر انفعال نیکو نگرفت و فرمود ید شلّاء و امره لا یتمّ و در آخر کار انواع فتنه و نزاع روی داد و کار خلافت
مختل ماند تا مهمات بمعاویه قرار گرفت و دودمان نبوت و ولایت بواسطهٔ معاویه و پسرش یزید خراب
شد القصه مردمان بیعت کردند و کار خلافت بعلی مسلّم شد و بعد از چند روز آنچه در بیت المال جمع شده
بود بر مردمان قسمت نمود علی التسویه بهر کس سه درهم افتاد جمله راضی شدند مگر مروان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن
و جماعه بنو امیه آغاز شکایت کردند که علی مرتبه ما را مرعی نمیدارد و ما را در قسمت برابر دونان میسازد و چون
این اخبار بسمع اشرف حیدر کرار رسید فرمود بنی امیه هرگز از من راضی نخواهند شد و از من بجز راستی
نخواهند دید از آنجهت امرای بنو امیه را از هر ولایت عزل کرد و قیس بن سعد را امیر گردانید تا بسوی امرای
امرای پیشین که معزول بودند اتفاق نموده در مقام مخالفت و مخاصمت در آمدند و گفتند ما خون عثمان
از علی میطلبیم پس کوفیان اتفاق نموده نزد عمار آمدند و گفتند ما ابوموسی اشعری که نصب کرده عثمانست
قبول نو باز کرد و الا اتفاق نموده ترا بکشیم و مصریان گفتند مردم ما بقتل عثمان رفته‌اند چون مراجعت
نمایند بهرچه اتفاق کنند چنان کنیم و چون معاویه از عزل و نصب سهل بن حنیف واقف شد
لشکر فرستاده سهل را از راه باز گردانید چون این اخبار بسمع اشرف حیدر کرار رسید طلحه و زبیر را
نزد خود طلبید و از مخالفت مردانشان واقف گردانید ایشان گفتند سبب قتل عثمان ماندیم
اگر بمکه رویم و در گوشه قرار گیریم شاید فتنه و نزاع کم شود القصه رخصت یافتند و با آرزوی امارت
بجانب مکه شتافتند و بعایشه اتفاق نموده بیعت را شکستند و بر آن اتفاق نمودند که ما

خون عثمان

خون عثمان از علی طلب کنیم پس عایشه عبدالله حضرمی را که امیر عثمان بود در مکه و اکابر حرم را نزد خود طلبید
و گفت بر من بیعت کنید ایشان بیعت کردند و طلحه و زبیر نیز بیعت کردند بعایشه سوگند خوردند
بکتاب خدا که با علی مخالفت کردیم و ازو بیزاریم پس عایشه با لشکر گران از مکه بیرون آمده روی ببصره
آوردند و در اثنای طریق بدهی رسیدند زیاده از صد سگ از آن ده بیرون دویده بر هودج عایشه
فریاد کشیدند عایشه از آن حالت متفکر شد و عنان شتر خود کشید و طلحه و زبیر را نزد خود طلبید
پرسید این ده را چه میگویند گفتند این ده را حوأب میگویند فرمود البته راست میگویید گفتند
بلی عایشه گفت بخدا سوگند که من باز میگردم و تهمت خون عثمان بر علی چرا نهم و زنان را با لشکر
چکار دیگر آنکه من از حضرت مصطفی صلعم بگوش خود شنیده ام بلکه بخطاب مخاطب بودم که البته در فرود
زود باشد که یکی از ازواج طاهرات من قصد قتل برادرم علی ع کند و حال آنکه او مخذول گردد و چون بمنزل
حوأب رسد سگان بسیار روی بوی آرند و فریاد برکشند و علی برحق باشد و او بر باطل فرمود ای
ترا بگوشهٔ خانه باید نشستن و در بروی این و آن بستن بعد از آن گفت ای عایشه برحذر باش که آن زن
تو نباشی طلحه و زبیر گفتند این ده را نام دیگر است عایشه گفت عجب نوع مردمانید با علی بیعت کردید
اکنون به بیعت من در آمدید و گواهی دادید و فی الحال از آن برگشتید این کار بمن نسبت ندارد و خون
عثمان از علی طلبیدن از من لایق نمی نماید هر چند جمعی را آورده و گواهی دروغ گذرانیدند که این ده را
نام دیگر است عایشه گفت ای مردمان دست از من بدارید که بمکه روم یا از آنجا بخواهم خود عنان بجانب
مدینه معطوف دارم طلحه و زبیر تدبیر نمودند و عبدالله زبیر که مقدمهٔ لشکر بود کس بنزد وی دوانیدند
تا دوان دوان بنزد عایشه آمد و بدروغ گفت برخیزید و آماده شوید که گرد سپاه علی ع و قعقعهٔ سلاح
پدید آمد القصه بهر حال عایشه را از راه بردند و بمکر و حیله بهودج در آوردند و بجانب بصره روان گردیدند
پس حارث بن قدامه آواز بلند کرد و گفت ای اهل بصره بدانید که حرم محترم پیغمبر و دختر خلیفهٔ اول آمده از
علی بیعت میکرد و بر سر علی رفته خون عثمان میطلبد پس کلانتران بصره نزدیک آمده گفتند ای حرم
رسول خدا این قوم اگر ترا باکراه آورده اند رخصت فرما تا باتفاق لشکر علی که در بصره است حرب کنیم و ترا
از ایشان خلاص کرده بمدینه فرستیم در محل طلحه و زبیر نزد عایشه ایستاده بودند حارث باواز بلند

کفت ای دو دشمنهٔ روز کار شرم ندارید که حرم خود را در پس پرده میدارید و حرم رسول خدا را سوار کرده
با امام مفترض الطاعة مخالفت مینمایید القصّه سپاه عایشه و لشکر علی ع بهم حمله بردند و از هر طرف معدودی چند
کشته شدند پس عایشه فریاد کشید که من بجهة صلح آمدم جنگ مکنید دیگر باره مردم بصره بغوغا آمدند
که ای عایشه این دو دشمنه را بکش یا از پیش خود اخراج کن که بیعت علی را شکستند و با تو بیعت به پایان نمیرسانند
القصّه عایشه شهر را بمردم امیر گذاشت و خود با مردم از شهر بیرون آمده نامه فرستاد بمدینه و تفحص
احوال طلحه و زبیر بعلی نمود که حقیقت حال معلوم شود جواب آمد که طلحه و زبیر باعث خلافت علی ع بودند و الا آنحضرت
بقبول خلافت کاره بود راوی گوید چون شب در آمد طلحه و زبیر نزد عایشه آمدند و انواع فتنه کردند چندان
کفتند که عایشه را بر فتنه داشتند و لشکر برداشته بدر کوشک آمده محاربه نمودند تا چهل کس از لشکر
علی کشته شدند و عثمان که از قبل امیر در بصره بود او را گرفتند محاسن او را بر کشیدند و نزد علی فرستادند
و از مردم بصره بکره بیعت گرفتند الا یزید بن مرجان که بیعت نکرد عایشه کس بوی فرستاد که چون فرمان
من نبردی فرمان علی بری و نزد وی نروی جواب فرستاد که حکم خدا چنانست که تو در خانه نشینی
بخدا مخالفت کردی و از فرمان رسول علیه السلام بیرون رفتی و من بحکم خدا نزد علی میروم و چون امر بجهاد فرماید
جان خود را در قدمش نثار کنم القصّه حضرت علی ع بموضع ذی قار رسید قعقاع بن عمرو را نزد عایشه فرستاد
تا شاید که مهم بصلح کذرد عایشه کفت خون عثمان میطلبم قعقاع کفت کفت ای عایشه زوجهٔ پیغمبر آیا که
طلحه و زبیر آنجا حاضر بودند کشندکان عثمان را از ایشان معلوم فرما پس عایشه از زبیر و طلحه پرسید که در محل
محاصرهٔ عثمان علی آنجا حاضر بود خواستند که کویند آری بر زبان ایشان کذشت که لا دیکر پرسید که روز
قتل عثمان علی در آن میان بود کفتند نه بعد از آن پرسید در روز محاصره و قتل عثمان شما هر دو حاضر
بودید خواستند که کویند نه بر زبان ایشان کذشت آری قعقاع کفت ای حرم رسول خدا آنچه آن دو
مرد که حالا معتمد تو اند میکویند بر علی چه می آید و حال آنکه کشندهٔ عثمان این دو مرد حاضر اند که زخم بر عثمان
زدند و برادر تو محمد و عبد الله پسر عمرو بن قاتلان را نام برد پس عایشه زنانه سر در پیش افکند قعقاع
دیکر باره زبان کشود و کفت شما را چه بران میدارد که حرمت حرم پیغمبر ندارید و با امام مفترض الطاعة
لشکر کشیده حرب نمایید ایشان هیچ نکفتند و از خجالت سر بالا نکردند عایشه کفت ای قعقاع

[illegible]

با تو مشورت میکنم و نیز خاطر علی از تو میپرسم گفت ای حرم پیغمبر خدا خاطر علی آن میخواهد که خون ریخته نشود
و مهم بصلح بگذرد و تو خود میدانی که چون علی را شمشیر از نیام بیرون آید بس کار است که باز در غلاف
رود عایشه گفت آنچه رای علی باشد از آن تجاوز نمیکنم و بیقین میدانم که صلاح در آنست و من
بگوش خود از حضرت مصطفی شنیدم که مخالفت علی در دین و دنیا زیانست پس قاصد باز گردید و پیغام
عایشه را بحضرت علی رسانید آنحضرت بمصلحت صلح رو بجانب بصره آوردند و قاتلان عثمان را اصلا بهمراهی
خود نیاوردند هر چند مالک اشتر و عدی حاتم باتفاق محمد بن ابابکر گفتند یا امیر المومنین طلحه و زبیر نیز میخواهند
و هر دو بمکر و حیله عایشه را از راه میبرند و بحرب تو ثابت میدارند هر چند ازین مقوله سخنان گفتند جناب
ولایت پناهی بجهت استحکام حجت آن سخنان نشنید و ایشان را از خود جدا گردانیده بکوفه باز گردانید
راوی گوید که چون خبر بعایشه رسید که علی قاتلان عثمان را از خود ~~جدا گردانیده بکوفه~~ دور کرده و بمصلحت صلح
متوجه بصره است بغایت خوش برآمد و بیقین معلوم گشت که آنحضرت در مقام انتقام نیست او نیز طلحه و زبیر را
فرمود شما نیز که قاتلان عثمانید با مردم خود از لشکر من بیرون روید طلحه و زبیر اندیشیدند و فتنه عظیم
کردند و گفتند حالا علی خاطر جمع دارد و چون سخن صلح در میانست بی‌دغدغه خاطر بجانب بصره نزول دار
تحال مینماید یکی را لشکر دادند و بی وقوف عایشه بر سر لشکر علی شبیخون فرستادند و خود با مردم خود روان
گردیدند چون آن دو گروه بهم رسیدند آغاز جنگ کردند و نیزه و شمشیر بهم رسانیدند و طلحه کس فرستاد
و عایشه را گفت علی حرب میکند و از لشکر تو مردم میکشد فی الحال سواره گردید و راند تا بلشکر خود ملحق گردید
این خبر بسمع اشرف حیدر صفدر رسید یکی را بطریق استخبار فرستاد تا خبر آرد قاصد در محل رسید
دید که عایشه مردم را ترغیب مینماید و لشکر ترتیب می فرماید قاصد باز گردید و آنچه دیده و شنیده باز نمود آنحضرت
کلمهٔ و ما توفیقی الا بالله بر زبان گذرانید و پا در رکاب نهاد و در خانهٔ زین نشست درین محل محمد بن ابا
و عدی حاتم از مکر مکاران و رفتن عایشه بحرب امیر مردان واقف شده سوار شدند و خود را بخدمت علی رسانیدند
آنحضرت ایشانرا فرمود برابر اسپ ما تا عنان کشیده دارید تا آن زمان که محل جهاد است و وقت اجتهاد
پس شیر مردان هم رکاب مالک اشتر شدند و کمر جانسپاری بر میان جان شیرین بستند و عدی بن
حاتم نزد آنحضرت آمده و گفتند یا امیر المومنین مدتهاست که انتظار این دولت میبریم و چشم داشت

سعادت شهادت از حضرت حق میخواستیم لله الحمد والمنة که بآن مقصد رسیدیم و امید چنانست که بمقصد
شهادت نیز برسیم این بگفت و روی بصف قتال آورد و همچنین گروه گروه مردان حرب و فوج فوج دلاوران
جنگی رو بمعرکه جدال آوردند القصه چون سواره و پیاده بهم رسیدند و لشکر عایشه مردم علی را تیرباران
عظیم کردند بضرورت عدی حاتم با قوم خود حمله برد آتش حرب زبانه کشیده آوازه بگیر و بدار باین گنبد
دوار رسید در محل مالک اشتر نزد علی علیه السلام آمد و گفت یا امیر المومنین عایشه بیدادی میکند بر
مردم عدی بن حاتم و مرا ازین واسطه هلاک کرده‌اند عنقه دعم اجازت فرما تا ازین خارجیان بکشم و علم
ظلم ضلالت ایشانرا نگونسار گردانم آنحضرت مالک را در عداد برادران میداشت و نیز بطمع
آنکه مهمات بصلح بگذرد او را بحرب نمیگذاشت اما چون دید که مردم عایشه کوشش میکنند بجنگ و جدال
در رامی نیستند صلح را بهیچ حال مالک را بشارت داد که بمیدان رو پس مالک بر اسب تیزگام تندخرام
سوار گردید چون عمر گرامی دونده و چون اجل ناگهان بر سر خصم رسنده شمشیر دودم در میان بسته و نیزه
چون مار ارقم بدست گرفته اسب را دوانید تا بموضع حربگاه رسید یکی را به نیزه از خانه زین ربود و دیگری را
بضرب تیغ از فرق تا سینه گشود در محل عبدالله زبیر را دید که می آید و مانند مالک کسی را بنظر خود
در نمی آرد و بانگ زد بر مالک که کیستی که شور در لشکر عایشه افکندی و این دو مرد مردانه دو دلیر فرزانه را
با خاک برابر کردی مالک بر وی حمله برد و واقف شد که مالک خواست که از پیش وی بیرون رود شمشیر افکنده
بکوشش عایشه عبدالله رسید ببرید و هذری از سر وی ربود و بر دوش وی زخم کاری رسید فریاد برآورد که من
هلاک شدم دست از من بدار در محل علی علیه السلام آنجا رسید و بانگ بر مردم زد و فرمود هر که بر شما حمله آرد با وی
حرب کنید و هر کسیکه بهزیمت رود از عقب وی مروید و هر کرا جراحت رسانیده باشید حرب دیگر
مزنید و قصد کشتن اینجماعت مکنید پس مردمان روی بحرب بهم آوردند و سواره و پیاده از هر دو طرف تیغ
و نیزه بر هم میزدند و جوانان دلاور و مبارزان جنگ آور بآرزوی شهادت گرم حرب گردیدند و آوازه گیرودار
ایشان و فریاد و فغان دلیران با آسمان رسید **بیت** چه جنگی از دو جانب روارو گرفت ولوله جان زتن
هم داد و گرفت دوادو برآمد ز هر دو طرف دو دریای خون بر لب آورد کف در اثنای جنگ و جدال و در
شدة قتل و قتال طلحه و زبیر دیدند که لشکر علی غالب شدند با جوق خود بیکبار حمله آوردند و لشکر علی هر دو را

در میان گرفتند

درمیان گرفتند و زخم زدند بر طلحه و او روی آورده بگوشه پنهان شد و همانجا بمرد اما زبیر جنگ عظیم نمود
و در اثنای جنگ قاتل طلحه بوی رسید گفت ای زبیر بیت العجب از خدا شرم و حیا نیست ترا دین
بدنیا فروختی و خون چندین مسلمانان بر زمین ریختی و با امام مفترض الطاعه عصیان ورزیدی اما
باد ترا که طلحه از پای در افتاد و امید چنانست که حق سبحانه و تعالی ترا هم هلاک و رسوا سازد زبیر را
این سخنان خوش گران بخشم آمد و شمشیر کشید بر وی دوید و شمشیر زد و او تراب سپر گرفت زبیر دیگر خواست که
ضربت رساند امانش نداد و تیغ افکند چیزی از عمامه برید و دست راست او را تا شانه از بدن جدا
گردانید و در بعضی کتب مذکور است که گریخت و یکی را پیش علی فرستاد که از کرده پشیمان گردیدم و اکنون
از کرم تو عفو میدارم اشهر روایات آنست که پسر صفوان سر زبیر را از تن جدا گردانید و بحضرت
امیر المؤمنین رسانید امیر فرمود چرا خلاف حکم من کردی او را بیرون معرکه محاربه بقتل آوردی اما
مژده باد ترا که من از رسول صلعم شنیدم که آنحضرت فرمود قاتل الزبیر فی النار او از کلام علی خوش
نیامده و خنجر بر خود زده هلاک گردانید اما راوی گوید که چون خبر بعایشه رسید که طلحه را کشتند و سر
زبیر را نزد آنحضرت بردند از استماع این خبر محنت اثر تیره گردیده روز بصرش از درشتی این حکایت
بنهایت خیره گردید از روی اضطراب و بیطاقتی و از فرط شتاب و بیصبری بانگ بر لشکر زد که یکبار
حمله برید و هر کرا در یابید بکشید پس نزدیکان عایشه نزد وی آمدند و عنان هودج را گرفته فریاد بر کشیدند
که عنان بگردان و خود را از محاربه دور دار هیچ فایده ندارد و همچنان بر سر عداوت و فتنه بایستاد و
دیگر باره گفتند ای حرم پیغمبر شرم نداری و از کارزار نمودن بمبارزان علی علیه السلام اندیشه نمای آخر برادر تو محمد
ملازم علیست و عبد الله عمر کمر خدمت بسته و در مقام جانسپاریست از مالک اشتر چگویم و از سرداران
کدام نام برم هرچند کوشیدند فایده نداد و در مقام عناد و فساد بایستاد و بانگ بر دوازده هزار مرد مکمل
خود زد که حمله برید و هر کرا در یابید بکشید پس مردمان از هر دو طرف حمله بردند باندک زمانی صفوف لشکر
عایشه را برهم زدند و مقداری هفتصد کس که در حوالی هودج بودند و دلیری میکردند و هودج را از دست
نمیدادند مالک حمله بر ایشان برده همه را بضرب شمشیر بقتل آورد و هودج را گرفتند و شتر را فی الحال پی کردند
و لشکر عایشه بهر جانب آن دیدند مثل بنات النعش روی بگریز آوردند و در همین محل علی آنجا رسید مردم را

از عقب کرسیها باز کردانید عایشه بترسید واز بیم جان فریاد براورد که یا ابا الحسن قد ملکت فاسجح یعنی بتحقیق که دست یافتی بر دشمن نیکوی کن انحضرت بجواب عایشه ملتفت نکردید و کذشت و برادرش محمد را کفت خواهر خود را بکیر و بشهر فرست پس محمد دست خواهر خود را کرفت و بعنف از هودج بیرون کشید عایشه فریاد کرد که کیستی که دست بحرم رسول خدا دراز کردی کفت برادر تو ای خواهر شرمت باد که خروج و خارجیه کردیدی جواب پیغمبر چه خواهی کفت و نزد پدرت چه عذر خواهی اورد عایشه را قول پیغمبر و ملاحظه نمودن پدرش بجانب امیر المؤمنین حیدر بیاد امد بکریست القصه نزد انحضرت جمیع اهل بصره امدند و بیعت نمودند و انواع سخنان بد در بارهٔ عایشه کفتند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من بعد کسی بتعرض عایشه زبان نکشاید چون عایشه این سخن بشنید ترس و بیمش کمتر کردید پس حسن و حسین علیهما السلام را نزد خود طلبید و بعد از انکه بسیار بسیار کریست از خجالت کردار و شامت کفتار خود از شاهزادها پرسید که امیر المؤمنین علی در حق من چه اندیشه دارد فرمودند که بجز خیر اندیشه دیکر ندارد بیقین معلوم وی کردید که ایشان دروغ نمیکویند دلش ارام کرفت و کفت ای فرزندان من دانستم که بد کردم و بشومی طلحه و زبیر کار باینجا رسانیدم پس حسن و حسین علیهما السلام او را بسیار دلداری کردند و نزد پدر خود امده ماجرا را بتمام تقریر رسانیدند و انحضرت دوازده هزار درهم بعبد الله جعفر داد و نزد وی فرستاد و عبد الله پنجهزار درهم دیکر از خود برو مزید کرد و نزد عایشه اورد و کفت این تحفهٔ امیر المؤمنین است و این محقر از ان منست پس عایشه هر دو را قبول نمود کفت ای عبد الله بحرمت محمد رسول الله ص که اعلام کن که علی در حق من چه اندیشه دارد کفت حسن و حسین علیهما السلام مهم ترا ساخته اند و بمدینهٔ رسول ترا میفرستند پس روز دیکر شاهزادها باتفاق محمد ابابکر عایشه با سی زن دیکر که لباس مردان پوشیده بودند و عمامه برسم مردان بر سر نهاده و روبهای خود بسته بجانب مدینه روان کردیدند و سه منزل رفته بودند عایشه را وداع نموده باز کردیدند عایشه مرکب میراند کریه بروی غلبه کرد و بسیار بکریست و کفت علی ع هر چند از من حساب بر نمیکرد اما از وی بغایت عجبست که حرمت رسول الله ملاحظه ننماید که مرا بمردان بیکانه سپرده بمدینه روان کردانیده ان زنان روبها کشودند و خود را بوی نمودند از انچه کفته بود پشیمان کردید رفتن

حضرت شاه مردان بجانب شام بقصد معاویه و آن کروه خوف انتما

نویسندهٔ این نسخهٔ مفادلی رشیده دفتر چنین کرده باد که چون انحضرت بعد از فراغ از مهم عایشه و فرستادن او بطرف مدینه عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف داشت و قاصد از پیش فرستاد و از توجه خود معلوم نمود

ای کوفه

اهل کوفه از استماع این خبر مسرت اثر استقبال نمودند و شرایط ملازمت و لوازم خدمت بتقدیم رسانیدند
فوج فوج نزد آنحضرت می آمدند و دامن دررکاب آنحضرت را بوسه میدادند و گروه گروه بشرف خدمت مشرف
میگردیدند و رسم تحیت و ثنا بتقدیم میرسانیدند گویا زبان حال ایشان بشکرانه جاری بود القصه در یکجانب
هر یک علیحده ملتفت میگردید و بعضی را از کمیت و کیفیت حالات گذشته میپرسیدند بدین دستور خلایق از اعیان
بسیار امیر و سپاهی می آمدند تا بمسجد در آمدند آنحضرت بر منبر بر آمد و خطبهٔ غرا ادا نمود و خلق را بموعظهٔ حسنه اشارت
نمود بعد از آن فرمود ای امتان محمد و ای پیروان ملت احمد از دو جانب اجتناب کنید یکی متابعت
هوای نفس اماره که محض مخالفت خداست و آن سبب شداید عذاب و عقابست و دیگر امل دراز و درگه سبب
فراموشی مرگست و عذاب گور این بگفت و از منبر فرود آمد اشراف کوفه با آنحضرت بیعت کردند و اعیان
آن ناحیه سر خود را در سلسلهٔ اطاعت در آوردند و جماعتیکه در بیعت عایشه بودند هر کس یکی را واسطه ساخته نزد آنحضرت
آمدند و زبان بعذر خواهی در گشودند و استغفار جریمهٔ خود نموده بیعت کردند و گروهی که بهیچ جانب موافقت نکرده بودند
آن جماعت نیز بتوسط جمعی نزد آنحضرت آمدند امیر فرمود ای سلیمان گمان من بود که دوستترین مردمان باشی چرا تخلف
نمودی و نصرت و معاونت من روی ننمودی گفت یا امیر المؤمنین اعتراف دارم که بسیار بد کردم و گناه
استان در زمین که بنهایت شرمنده ام از آنجا که لطف عمیمست از کردهٔ بد من درگذر و بحرمت این دو شاهزاده
حسن و حسین این جریمه را بروی من میار یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس را غیر تو دوستتر
از تو نمیدانم و از خجالت تقصیر خدمت بحضرت تو سر در پیش دارم القصه آنحضرت بعد از گرفتن بیعت
از کوفیان و فرستادن نامه باطراف ممالک عراق و خراسان و مهتران هر ولایت را طلبیدن و
مطیع و عاصی را از هر جانب معلوم کردن نامهٔ بمعاویه فرستاد مضمون آنکه حاضران بر خلافت من بیعت کردند
و اطاعت و فرمانبرداری را بر ذمهٔ خاصیان لازم گردانیدند اکنون ترا به بیعت خود میخوانم و مراسم فرمانبرداری
بر ذمهٔ تو لازم گردانیدم والسلام چون نامهٔ آنحضرت بمعاویه رسید و بر مضمون کتابت مطلع گردید کاغذ
طلبید و بر آنجا نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و آنرا نزد علی فرستاد جناب ولایت پناهی چون نام خدا را
بدید و چیزی دیگر در آن مکتوب نوشته ندید فرمود که معاویه باتفاق بنی امیه میل بمعاویه نمودند و تمرد عصیان
ظاهر گردانیدند آنحضرت از هر ولایت لشکر و مدد طلبید و اشعث را که در ولایت آذربایجان از قبل عثمان

حاکم بود بکتابت اورا بنزد خود خواند راوی گوید که چون کتابت آنحضرت باشعث رسید فرزندان نزد وی آمدند واورا بغایت متغیر ومتفکر دیدند ونامه در دست پدر مشاهده نمودند گفتند ای پدر سبب تفکر وباعث بر تغیر چیست واین نامه که در دست داری از نزد کیست گفت علی نامه فرستاده بحضور خود خوانده ودر آن اندیشه ام که نزد وی روم حساب ولایت ازمن بستانند ومرا بمقدار گردانند یا نزد معاویه روم تا حساب ازمن نستانند وسر مرا از روی عزت وشرف باوج آسمان رسانند پس پسران وپسر عمان وخویشان گفتند ای اشعث بخدا سوگند که اگر بجانب معاویه روی جای تو جز هاویه نخواهد بود واگر عنان عزیمت بخدمت علی معطوف داری مقام تو فردوس برین خواهد بود حاصل که اشعث از کلمات فرزندان وخویشان شرمنده گردید وازگفتهٔ خود پشیمان گردید با مردم خود وکلانتران آذربایجان بخدمت علی آمدند وبشرف ملازمت آنحضرت مشرف شدند پس آنحضرت اشعث را بنواخت وکلانتران آن ولایت را مخاطب ساخت وفرمود حاضرانرا باحیای معالم حق میخوانم وغایبان را از امانت مراسم باطل اشارت مینمایم **بیت**
هر که او راه راست میطلبد ** گو بیا رو بجانب ما کن ** قدمی در حدیقه حق کن ** وین زمین روضهٔ قدس را تماشا کن ** القصه آنحضرت چون دید امرای عرب وعظمای عجم تمهید قاعدهٔ بیعت وتجدید رابطهٔ ارادت واطاعت مرعی داشتند وزیاده از سی هزار سوار جرار ودلاوران نامدار سر بر خط هواداری وقدم در میدان جان سپاری نهادند بجهة اتمام حجت جریر را که از اعیان یمن بود نزد معاویه فرستاده از وی بیعت طلبید معاویه گفت خلافت علی را قبول ندارم وخون عثمان از وی میطلبم ونامه نوشت بعمرو عاص واورا نزد خود طلبید راوی گوید که چون نامهٔ معاویه بعمرو عاص رسید فرزندان خود محمد وعبد الله را نزد خود خواند وگفت معاویه داعیه نموده که بعلی قتال نماید وبجهة خون عثمان باآنحضرت جنگ وجدال کند مصلحت چیست نزد معاویه روم یا بجانب علی عزیمت معطوف دارم پسر مهتر گفت رسول از دنیا رفته وصحابه رد بعضی آورده این جماعه بودند از تو راضی اکنون بفراغت خاطر درمیان اهل وعیال ومنال ومال ونعمت ونازنی چه براین میدارد که از اطاعت اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بیرون روی وخود میگوید که علی امام مفترض الطاعه است بواسطهٔ دنیای غدار ناپایدار مخالفت وعداوت هیهات هیهات این صورت از روش عقل دور است وافسوس افسوس از سیرت چنین که نزد اهل بینش محجور است عمرو عاص تامل بسیار نمود ورو به پسر کهتر خود آورده فرمود

مصلحت

مصلحت تو چیست گفت ای پدر تو شیخ روزگاری و تجربه هر کار چنانکه باید داری مبادا که بجانب معاویه
روی نامردان ترا غدار و مکار گویند و شیعه علی تا بدامن قیامت بر تو لعنت کنند القصه عمرو روی بفرزندان
و یاران کرد و گفت من بیقین میدانم که جانب معاویه رفتن در دنیا عیب و عار است و در آخرت سبب
رسوای رسیدن بنار اما حکومت دنیا ذوق حضور است و ایالت ولایت واسطه عیش و سرور است
هرچند فرزندان مانع گردیدند و یاران و دوستان مخلص کلمات منفرت گفتند که از دنیا بیرون رفتن خون
چندین مسلمانان بگردن گرفتن و در محشر قیامت نزد خدا و مصطفی شرمنده بودن نتیجه آن بجز خسران دنیا
و آخرت نخواهد بودن عمرو عاص از استماع سخنان فرزندان و خواص سر در پیش افکند و اندیشه دور و دراز
کرد مر و بران شد که عزیمت را فسخ کند و استدعای فرزندان باجابت مقرون گرداند اما محبت دنیا
و طلب جاه دیده بصیرت او را پوشانید تا در چاه افتاد پس برخاست و نزد معاویه آمد و بنیاد مکر و حیله کرد
تا چندین خون بناحق ریخته شد پس معاویه گفت ای عمرو بخدا سوگند که علی عثمان را کشت و بخدای عالمی شد
عمرو بر معاویه تسخر کرد و گفت علی یگانه آفاق است و از زمان رسول صلی الله علیه واله وسلم الی غایت در میان
خلایق بجمیع صفات و نعوت طاقست معاویه گفت راست گفتی علی بهترین آدمیانست اما قتال خواهم
کردن و خون عثمان از وی طلبیدن عمرو بخندید و گفت ای معاویه عثمان از تو یاری طلبید و هر چند
ترا بنصرت و معاونت خود خواند او را یاری نکردی و من نیز معاونت او را گذاشتم و به فلسطین رفتم
انواع سخنان گفتند معاویه گفت بمن بیعت کن گفت ولایت مصر بمن ده تا ترا بیعت کنم معاویه مصر را
بوی داد و از وی بیعت گرفت پس پسر مهتر نزد پدر آمده گفت ای پدر دین بدنیا فروختی این کار نیکو نبود
که کردی از وی اعراض کرد و برفت و دیگر پدر خود را ندید پس عمرو معاویه را گفت ازین منزل کوچ کن اگر با علی
حرب خواهی کردن و جریر را که فرستاده علیست باز گردان پس معاویه از آن منزل بمنزل دیگر نزول
کرد و قاصد علی را باز گردانید آمد و آن روز میمنه لشکر خود را بعبد الرحمن خالد داد و میسره لشکر را به پسر
خود تر عمرو عاص عبد الله داد و ابا الاعور را مقدمه لشکر خود گردانید و ساقه لشکر خود را به بشر بن
ارطاس مقرر گردانید و مروان حکم و عمرو عاص بهمرکاب خود با یکصد و بیست هزار سوار در کنار فرات
منزل خواست بموضعی که آنرا صفین خوانند خوانند اما روایت کنند که چون خبر صفین بامیر المومنین

رسید از جوانی جوان پرسید چه میگویید و چه طلب می‌نمایید عمار گفت ای یاران این علی امام مفترض الطاعت
و این معاویه بلا شک یاغی است لهذا ویرا با ما که بحقیقت اتفاق داریم با معاویه که طلب کارزار مینمایم
قیس بن سعد گفت یا علی تا خدا کوشند تا ما جان در بدن و رمق در تن باشد با اعدای دین جهاد
کنیم اگر کشته نگشتیم غازی گشتیم و اگر کشته گشتیم شهید شدیم یا امیر المومنین توقف جایز مدار و ما را بحرب فرمان
بر کارزار که دفع اعدا نمودن و شربت شهادت نوشیدن دولت ابدی و سعادت اخروی خواهد
درین محل که از خاطر ایشان برشان میان لشکر حضرت او را منع فرموده پرسیدند یا امیر المومنین
ما بر حقیم و ایشان بر باطل سبب منع از لعن و طعن چیست امیر فرمود مکروه داریم که دوستان ما لعنت
کنند و دشنام دهند گویند اگر عملهای بد ایشان باز گویید شما را بهتر و اگر گویی الهی ما و ایشان را با صلاح
آر از بهر مباحث سکوت کرد پس امیر المومنین ع دید که یاران همه در مقام جهاد و دل بر محاربه نهادند
باطراف و جوانب کس فرستاد که تا لشکر عراق عرب و عجم بر وی جمع شدند و چون بموضع بنی النخله رسید
عدد لشکر آنحضرت نود هزار گردید هشتصد کس از آن جماعت بودند که با پیغمبر ص در حدیبیه زیر درخت شجره
بیعت کرده بودند و هشتاد کس از آنجمله بودند که در روز بدر پیش پیغمبر جانسپاری میکردند و سید تابعان
و پاکیزه ترین متابعان اویس قرنی بخدمت علی ع آمد و همراه گردید تا بدرجه شهادت رسید لشکر ور
بآن لشکر نزول و ارتحال فرمود تا بکربلا رسید اشک از دیده روان گردانید عباس گفت یا وصی رسول الله
این موضع را چه نام است و این گریه را سبب کدام آنحضرت فرمود آه مرا چه کار با آل ابو سفیان
بعد از آن بجانب حسین ملتفت گردید فرمود بتو برسد درین زمین محنت عظیم تحمل پیش آری
و چون بکنار فرات رسید و معاویه از آمدن ایشان واقف گردید در همان زمان ابا الاعور را
که بهترین دلاوران و شجاعان و مبارزان لشکر شام بود بجنگ علی ع روانه گردانید با تمامی مبارزان
شام و دلاوران جرار اشام آمد آنحضرت واقف گردید که ابا الاعور عنان کشید و مالک
اشتر را در برابر او روان گردانید پس مالک بتوفیق مالک الملک رکاب علی را بوسه داد و گفت
بیت: ز شه حکم فرمان پذیری رواست • اشارت از او ملک گیری رواست • مرا نیم نانه ز بهر عرب • بگیرم باج از دمشق و حلب
راوی گوید که بعد از رفتن مالک هاشم ابن عتبه نزد آنحضرت آمد و گفت یا امیر المومنین داعیه دارم

که بحرب روم و امداد و معاونت مالک بجای آرم آنحضرت او را اجازت داد و شمشیر در میان لب و برآب
کوه پیکر نشست چون ابا الاعور و مالک اشتر بهم رسیدند و آواز برکشید که حمله برید از هر دو طرف
حمله آوردند و حربی عظیم در پیوستند از جانب مبارزان جنگ آثار همانا به شیران شکاری حمله بردند
و از طرف دیگر دلاوران کینه گذار مانند پلنگان کوهساری از کمینگاه بیرون دویدند و یکدیگر را
بضرب تیغ تیز میگرفتند و سینه به سینه چاک میکردند کسی آمد و ابا الاعور را گفت مالک عثمان را
کشت اندیشه نکرد و مرا بحرب او جانب نیست اما از خجالت بانگ بر لشکر زد که هر کس را که دریابید بکشید
مالک چون دید که لشکر ابا الاعور بسیار دلیری میکنند و روز به نهایت رسانیدند خود تیغ برکشید
و از بسیاری دشمن نه اندیشید بهر طرف که حمله بردی آن میدان از مردان خالی میشد و بهر جانب
که اسب در تاختن در آمدی سرها از تن جدا انداختی در چنین محلی که مالک علی را در پیش گرفته و شمشیر در ایشان
نهاده و صفوف لشکر شامیان از هم ریخته و در هم آویخته آوازه برآمد که الحذر الحذر مالک اشتر بایجا رسید
و در لحظه چندان نیز آنگشت که مجال اسب تاختن نماند ابا الاعور روی بهزیمت آورد و تا پیش معاویه بهیچ
منزل توقف نکرد روز دیگر معاویه از آنجا کوچ کرده و میان آب و لشکر علی علیه السلام فرود آمد و ابا الاعور
با لشکر بسیار بکنار فرات گذاشت تا اصحاب علی را از آب خوردن و بردن مانع آید **گفتار در محاربه**
نمودن امیر مردان با معاویه ابن ابی سفیان ۞ ۞ ۞ نگارنده نقش بهزاد
دست احریر سخن را چنین نقش بست که چون معاویه بکنار فرات رسید ابا الاعور را فرمود که فوج لشکر
گران بردار بکنار فرات رفته مگذار که موالیان علی آب بردارند تا جمله از تشنگی هلاک شوند اصحاب
علی علیه السلام بفریاد آمدند و سوگند عظیم خوردند اگر ما را رخصت ندهی که آب بستانیم لشکر خود را برداشته
هم در این ساعت باطراف عالم منتشر شویم آنحضرت که شما دانید مرویست که عمرو عاص نزد معاویه علیه اللعنه
آمد و گفت ای معاویه پیش از آنکه مردم علی حمله آورند و این آب بعنف از تو بستانند دست از آب
بدار و حرمت و ناموس خود نگاه دار معاویه لعین سخن عمرو را قبول ننمود و در محافظت آب مبالغه
میفرمود القصه چون دید عمرو که معاویه در مقام عناد است پس مرا بمعاونت ابا الاعور روان کردن اجازت
یافت با پانزده هزار پیاده [illegible] آوردند چون سوار [illegible] جنگی نزد ابا الاعور شامی حاضر گشتند

اما صباح روز دیگر مالک اشتر با ده هزار سوار و اشعث با چهار هزار پیاده رو بحرب آوردند چون بکنار آب رسیدند
مالک عمرو را دید آواز بر کشید که ای عمرو وای بر تو اهل اسلام را گمان نبود که تو ازین بیگانه گردی امروز دامان
عرب را بر تو شرفیت عمرو عاص شرمنده شده عنان بگردانید و در میان لشکر پنهان شد پس اشعث
با مردم خفا بر پیادگان حمله برد و میسره و میمنه که ملک بر ملک تحسین میسزد القصه آن شیر مردان معرکه
قتال و هزبران جنگ و جدال بنای لاف و گزاف نامردان را که در ساحت میدان بر افراشته بودند
بشمشیر آبدار صاعقه آثار در هم شکستند و ایشان را مانند بنات النعش متفرق گردانیدند و از جایی که مالک
با سواران حمله برده بود ابا الاعور و عمرو عاص با سی هزار سوار از شجاعان و پردلان روبین تن از روی قدرت
و غیرت تیر و شمشیر در هم نهادند و سر و سینه مجروح و خسته گردانیدند تا آن زمان که بر ایشان غالب آمدند و صفوف
لشکر معاویه از هم ریخته و در پیش کرده میدوانیدند چون عمرو شکسته نزد معاویه آمد او را ملامت بسیار نمود گفت
ای معاویه ترا گفتم مانع آب مشو نشنیدی لله الحمد و المنة بجزای و سزای خود رسیدی معاویه حال دلاوران
پرسید عمرو را طاقت نماند گفت دلاوران تو از راه بقعر جهنم رفتند و جانداران تو با تش شمشیر مالک
اشتر سوختند راوی گوید که چون مردم علی علیه السلام لشکر معاویه را از کنار آب فرات راندند و معاویه با لشکر
خود به تشنگی مبتلا شدند آنحضرت خلق عظیم داشت و مظهر کرم کریم بود نزد مالک فرستاد که از کنار آب
برخیزید و با لشکریان مخالف آب خورند و مرکبان را سیراب سازند بر اهل عراق این حکم گران آمد و آبی را
که از ابا الاعور بشمشیر گرفته بودند گذاشتند و لشکر خود را فراتر شامیان مسلم واگذاشتند معاویه چون چنان دید
با لشکر خود با آن موضع رحلت نمودند و در اول همان شب کوچ کرد و لشکر خود را با آن موضع که اهل عراق بودند فرود آمدند
اهل عراق چون واقف شدند که معاویه آنجا نزول کرد پشیمان گردیدند و از کرده و گفته خود اندیشه نمودند
و مراجعت نموده بوسیله مالک و اشعث نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفتند و گفتند ما گناه کردیم و کار بتباه آوردیم
اما یا امیر المؤمنین از کرده بد ما در گذر که ما دوست و بازو بکار آوریم و تباه کرده خود را با صلاح آریم آنگاه آنحضرت
بر خواسته و بانگ بلشکر خود زدند و بحرب لشکر معاویه آوردند روایت چنانست که معاویه ده کس از امرای خفا
که بهترین ایشان بود بهمراهی بسر جبل که امیر الامرای معاویه بود با لشکر گران بجانب مالک اشتر روان
و ایشان فوج فوج آمدند و گروه گروه رسیدند که صفوف راست کردند و از هر دو طرف سواران حمله بردند

دکر لمه

و کدر گاه عافیت را بر یکدیگر تنگ گردانیدند از تزلزل سم ستوران زمین بر خود بلرزید و از گرد سپاه آسمان
ناپدید گردید سپر چمانه نیزه بر سینه همدیگر زدند و از خشم زره اشک خون روان گردید اشعث در آن روز شش
کس را که از اعیان شام و دلاوران خون آشام بودند بسنان نیزه بر زمین کشید و شربت هلاکت
چشانید شتر چهل بی طاقت گردید مرکب کوه پیکر تازی نژاد خود بر اشعث دوانید و چون هر کدام
در میان لشکر خود نامدار و مسلم بهادران روزگار بودند لشکریان از دو طرف صفها بر کشیدند و تماشای
آن دو دلاور مینمودند راوی گوید اشعث حمله او را رد کرد و آن ملعون خواست که دیگر باره حمله آورد اشعث
همچون رعد بغرید و مانند نره شیر نعره بر کشید و بطعن نیزه او را از خانه زین در زمین کشید خواست که
نیزه در شکمش فرو برد و او را بهلاکت دوزخ بسپارد دلاوران شامش از اطراف بمدد آمدند و او را دیگر باره سوار
گردانیدند و از معرکه بیرون بردند چون نزدیک ابا الاعور رسید سرزنش شنید که اشعث چه کس باشد
که بر تو غالب آید گفت ای ابا الاعور بخداوند اگر خود را در برابر او بداری و یک حمله او را طاقت آری
من ترا مسلم روزگار دارم و طعن ترا قبول نمایم من او را نهنگی دیدم که بدریای حرب در آمده و یا پلنگی که از کوهسار
خشم و غضب ۲ در آورد و نیزه چون مار ارقم در دست گرفت و آهنگ انقلزم کین کرد اشعث بغایت
مشتاق وی بود و از چپ و راست نظری افکند تا او را دریابد و بنای لاف و گذاف او را بضرب تیغ درهم
کوبد در محل دید که همچون شیر مست بر اسب کوه پیکر بر آمد و فریاد کنان و نعره زنان می آمد و خود را می ستود و رجزها
میگفت مضمونش آنکه گفته اند بیت گورنا که با شیر بازی کند ∴ بخون ریز خود ترکتازی کند ∴ اشعث او را
چندان امان نداد که رجز با تمام رساند همچون بلای ناگهانی و قضای آسمانی بروی حمله برد و شمشیر بر فرقش نهاد
که عمامه و تارک و نیم تارک ببرید و بر فرق نامبارکش زخم منکر رسید پس دوستان بلکه دشمنان
احسنت احسنت گفتند بیت آفرین بر فرق تیغت کو بیکدم خصم را ∴ فرق پیدا در میان ترک و مغفر ∴
میکند ∴ ابا الاعور چون زخم کاری خورده بود بهزیمت نهاد ورد آورده اند که درین محل از لشکر معاویه دو سوار
نامدار و مبارز کینه گذار بر اسبان تازی نژاد و بر مرکبان کوه پیکر نشسته اسبان را بمیدان راندند و طریق
جولان دلاورانه نمودند و نام خود را در میان میدان مردی آشکار کردند یکی گفت منم ذو الکلاع دیگری گفت منم
حوشب یکی همبارزت خود مالک اشتر و دیگری اشعث را بخواندند پس ایشان هر دو حمله بردند و طعنه نیزه یکدیگر را

۲ [marginal note, partly illegible] چندان حمله با ابا الاعور ... آورده از زین ... و غضب ...

باطل گردانیدند مالک بر دو کلاع حملهٔ عظیم برد و شمشیر افکند عمامه اش را ببرید و زره را بدرید اما زخم بر بدن وی نرسید
از هر دو طرف حمله بردالله و جنگ آخر گفته شد بمنزل خود میرویم پس لشکر معاویه از آنجا برگشتند و لشکر عراق
بمنزل خود آمدند مردمان معاویه چون سران لشکر را خسته و سروران را سینه چاک گشته دیدند نزد معاویه آمده گفتند
اکنون تمرد و عصیان بگذار و از تغلب و طغیان دست بدار هرچند گفتند و نصیحت بصلاح نمودند به هیچ گونه راضی
نگردید پس عمرو عاص گفت بخدا سوگند که معاویه یکبارگی طمع بدنیا کرده و خون عثمان را بهانه ساخته هر کس از شما
شهر و ولایت و حکومت میطلبد مستعد محاربه و مقاتله با علی گردید و هر کس سلامت میطلبد و راه آخرت میجوید عنان
عزیمت بجانب علی معطوف دارید این بگفت و باتفاق معاویه بترتیب صفوف مشغول گشتند میمنهٔ لشکر
خود را با بالاعور سپرد و میسرهٔ لشکر خود را ببرادر خود عتبه ارزانی داشت و همچنین ساقه و کمینگاه تعیین نمود
آنحضرت نیز بقیهٔ لشکر خود نمود سواران میمنهٔ لشکر خود را بفرزندان خود حسن و حسین سپرده پیادگان بعبدالله
جعفر و مسلم عقیل گذاشت و سواران میسره را بمحمد ابابکر و محمد حنفیه مسلم داشت هاشم بن عتبه را بر سر
پیادگان میسره گردانید و عبدالله عباس بر سر پیادگان قلب و اشعث را بر سر پیادگان بداشت
و بعض را در کمینگاه گذاشت و عمار یاسر را بر آنجماعت حاکم گردانید و ترتیب لشکر بنوعی کردند که باد را مجال در آمدن و بیرون
رفتن نبود کأنهم بنیان مرصوص اما راوی گوید که چون صفها را راست کردند و از هر دو جانب انتظار
میبردند که کدام مرد در میدان سبقت نموده در آید و رو بمعرکهٔ قتال و بمیدان جنگ و جدال آرد از لشکر معاویه
سواری بیرون آمد بر اسب تیز گام سند حرام زینش از نقره و در طلا و دهنهای قیمتی از لعل رمانی و یاقوت بدخشانی
آنجا بکار برده بودند و کمر مرصع بر میان بسته و خفتان از طلا انداخته اسب را در میدان جهانید و طرید
و جولان نموده رجزی خواند و بعد از آن گفت ای لشکر عراق بدانید نام دارم و یکی از اعیان لشکر شام
و از لشکر علی مبارز میطلبم که با او نبردی نمایم تا مردم تماشا کنند که شجاعت کرامی نوازد و بدوی کدام را بر خاک
هلاک می اندازد علقمة بن قیس را طاقت نماند اسب خود را نزد آنحضرت راند و اجازت طلبید و روی در
میدان نهاد و در یمنی گفت ای علقمه مانند شیر بغرید و شمشیر برکشید و بر یکدیگر حمله بردند و هر دو بیکبار بر یکدیگر
شمشیر زدند قضا را شمشیر عوف بر تیغهٔ سپر علقمه آمد بشکست اما شمشیر علقمه بدشمن سپرش رسید ببرید و سرش را
از تن جدا کردانید پس سران هر دو لشکر علقمه را تعریف کردند مبارزان هر دو گروه و صفها نمودند در یمنی عمرو عاص پسر حفص

عبد الله را طلبید و گفت ترا بحرب علقمه میبباید رفت و انتقام عوف ازو باید کشیدن تا نزد معاویه
مکرم و هم نزد پدرت محترم گردی گفت ای پدر برادرم محمد را از روی وار نظر تو غایب شده و مرا بر روی مردی
میفرستی که هرگز بجدای عاجی نشده و کمر متابعت امام مفترض الطاعه بر میان نبسته و اکنون الحون عوف را
عدیل و نظیر نداشت کشته من طریق حرب او ندانم و مقاتله و محاربه نمودن با او نمیتوانم عمرو عاص را از سخنان
راست پسرش خشم بر آمد و شمشیر کشید و به پسرش دوید و گفت والله اگر علم بر نداری در روی بجنگ نیاوری
گردن ترا با این شمشیر بزنم من ولایت مصر گرفتم و حکومت آنرا بتو مسلم دارم پس عبد الله علم برداشت
و با لشکر شام حمله برد حضرت امیر علیه السلام حصین بن منذر را رایت ارزانی داشت و لشکر بداد تا بر ایشان حمله
بردند و حرب عظیم کردند تا نزدیک سراپرده معاویه رسیدند عثمان نام غلامی بود مولا نام بغایت شجاع و دلاور
با سلاح تمام بیرون آمد و حمله برد و یکی را بکشت آنحضرت بر وحمله برد او نیز بر علی ع حمله آورد و حضرت امیر او را از خانه
زین در ربود و سرنگون بر زمین زد که همه اعضای او در هم شکست آورده اند که معاویه را غلامی بود بغایت شجاع
او را نام حرث اجازت میدان طلبید او را گفت بهر کسه پیش آید حمله بری و اما بجانب علی ع بهیچ جهه نزدیک
که مرد میدان او نیستی طرید جولان نمود و مبارز طلبید مرد بیرا دید آلسته و سلاح بر خود راست کرده عنان
بجانب او معطوف داشت عمرو عاص دانست که علیست آواز داد که ای حرث در باب حیدر بر که نزد تو آمده
مبادا که از دست برود و پشیمانی از آن هیچ فایده ندهد حرث بخت برگشته را بیکبارگی دل از گفتار عمرو قوی
گردید و حمله برد بجانب علی ع آنحضرت چندان امان نداد که شمشیر اندازد نعره برکشید و مانند نره شیر
غضبناک بر وی دوید و تیغ بزد بر فرقش که سر و گردن و سینه و باقی بدن بدو نیم گردید معاویه خواص خود را فرمود
که بر همدانیان حمله برند از هر دو جانب جد بلیغ نمودند و تیر و نیزه و شمشیر بهم زدند بیت سپر ها مشبک شده
از خدنگ ها و زان گروه نظاره مردان جنگ ها بدن ها آهنین شد ز پیکان بسی ها بجوشن نماند احتیاج
کسی عاقبت ها همدانیان غالب شدند و در عیان معاویه مغلوب گردیدند و حضرت امیر همدانیان را
بعد از دلداری فرمود شما زره مسید و نیزه مینید و سجدهای آسمان و زمانی که سزاوار بهشت شدید ایشان گفتند
لله الحمد و المنة که اخلاص ما نزد شما ظاهر است جانها که داریم برای شما نثار میسازیم و سری که داریم ترک هوا و الم
کرده در خدمت می اندازیم روز دیگر که آفتاب رخشان بر افق مینا درخشان گردید حضرت شاه نجف

از برای اتمام حجت احنف را نزد معاویه فرستاد و گفت ای معاویه ترا معلومست که او به مقر عاصیان و فردوس برین
جای مطیعان و این علی وصی نبی و قایم مقام اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُوْنَ مِنْ مُوْسٰی است با امامت امام مفترض الطاعه
اعتراف کن و در شام بمراد خاطر آرام گیر و باعث ریختن چندین خون مشو گفت قاتلان عثمان را بمن دهید تا بکشم
و بعد از ان و بعد از ان علی خود را از خلافت عزل کند تا مهم بشوری انکنیم در مجلس تا حضری آورده اند احنف بدان ملتفت
نگردیده برخواست و ماجرا بعلی ع تقریر نمود آنحضرت دل بر محاربه نهاد و سپاه را بهفت گروه کرده و هر گروهی را بامیری
بداد و هر روز گروهی با گروه معاویه حرب کردند تا یکماه و چون غرهٔ ماه محرم از کنارهٔ افق ظاهر گردید دست از حرب
بداشتند و کماشتگان از هر دو طرف برگماشتند ماه محرم بنهایت رسید و هلال ماه صفر از گوشهٔ این فلک اخضر نمودار
گردید دیگر باره آهنگ جنگ کردند و هفت روز متعاقب جنگ کردند و خلق بسیار کشته شدند و ذو الکلاع
از لشکر معاویه بیرون آمد و مبارز طلبید نضر نعمان بجانب او معطوف داشت ذو الکلاع هم نیزه خود را دید حمله برد و حرب
و طعن بجانب وی آورد نضر آنرا رد کرد خواست که دیگر باره حمله برد نضر بانگ بروی زد که ای نابرد خود را بدار که حمله می آرم
ذو الکلاع از نهیب شمشیرش سپر در کشید نضر تیغ نیلی فام از نیام برکشید و بر فرق شمشیرش که سپر همچون خیار
دو نیم گردید و عمامه و سر و گردنش ببرید دوستان بر نضر آفرین گفتند و دشمنان بنهایت تحسین نمودند
عمار یاسر و هاشم بن عتبه هر دو با آرزوی شهادت رو بمیدان نهادند و از اهل خلاف و جدال تنی چند را بقتل
آوردند و هر کدام بجای حمله بردند عمار بیکی از دلاوران دمشق که بدلاوری بنهایت مشهور بود حملهٔ عظیم آورده بود اسبش
بسر درآمد و شمشیر عمار بر سرش آمد و کشته شد برادران و اقوامش هجوم کردند عمار را در میان گرفتند و داد تنی چند
از ایشان بگرفت و زخم منکر خورده از اسب درافتاد هاشم در یکمحل بدانجا رسید او را دید زخم کاری خورده و از تشنگی
جانش بلب رسیده آب طلبید قدری شیر بوی داد بیاشامید و گفت صدق رسول الله هاشم گفت ای عمار چه کلمه
بود که بر زبان راندی گفت ای هاشم پیغمبر فرموده بود که ترا گروه باغیه بکشند و آخرین خوردن تو شیر باشد و کلمه
شهادت گفت و طایر روحش صدای ارجعی الی ربک شنود بدار السلام فادخلی فی عبادی توجه نمود
اما راوی گوید که چون خبر شهادت عمار بعمرو عاص رسید گفت ای معاویه راست بگویم دار القرار تو باشد معاویه
بجهت سخنی که از پیغمبر شنیدم که آنحضرت فرمود یا عمار ترا بکشند گروه باغیه معاویه گفت عمار را آنکس کشت که بجنگ
ما آورد عمرو عاص گفت راست گفتی پسرش عبد الله اینجا حاضر بود گفت بنا برین سخن شما را لازم آید که حمزه را پیغمبر

کشته

کشته باشد که بجنگ کافران احد بوده بود هر دو شرمنده شدند و بغایت خجل بر آمدند در اثر رزا کابر اصحاب رسول
بسیار کس بقتل آمدند چون آرزوی شهادت داشتند بمقصد و مقصود رسیدند از آنجمله چندین زبیر بود بر کوه
تازی نژاد نشسته و برگستوان منقش بر کشیده با تیغ آتشبار در میدان آمد و گفت ای نفس فضول زمانها
دیدی و بمقتضای هر فصل بمراد دل خود رسیدی و حالا بهشت میطلبی و آن منصب بغایت عالی رسی تا شربت
شهادت بچشی القصه آن مرد مردانه تن چند را که از دین بیگانه بودند بقتل رسانید طاغیان بگروش در آمدند و بضربهای
مختلف عاجز گردانیدند یکی از شامیان شمشیر بر زد و او را بقتل آورد و بدرجه شهادت رسانید ابوالهیثم مسلم
روزگار بود و از جمله مبارزان حیدر کرار بود مردی بغایت مردانه و شجاعی بود بنهایت فرزانه بمیدان در آمد
مبارزی از جانب مخالف بیرون آمد همچون بحر جوشان و همچو رعد خروشان حمله کرده نیزه زد بر پهلوی دشمن که سر
نیزه از جانب دیگر بیرون رفت معاویه آن صورت را بدید شرمنده گردید مرد بیرون می آمد و میکشت تا ده کس از
ایشان کشته شدند عاقبت زخم کردن یافت امیر او را داد که البشر بالجنة از خوشحالی رخت زندگانی بعالم باقی
کشید و آخر الامر جرعه از جام شهادت چشید خزیمة ثابت ذو الشهادتین با آرزوی شهادت روی بمیدان
نهاد و او نیز شکوهی افکندی هر خدنگش مانند عقاب جز جگر دشمن نخوردی و هر تیرش جز دل بدخواه را صید نکردی
تنی چند را هلاک گردانید و بدرجه شهادت رسید خالد بن خالد الانصاری با آرزوی شهادت اسب در میدان
تاخت و بقوت بازوی توانا در هلاکت بر روی اعدا گشاد و هر کس را که از و باستادی بیر سینه او را سوراخ کردی
و هر کسکه نزدیک آمدی بضرب شمشیر فرقش را چاک افکندی عاقبت از چهار طرفش در آمدند و از زین شد رمانی
بضربهای مختلف متوجه بهشت در بهشت گردید در محل آن شیر بیشه هیجا و هژبر معرکه جدال دوغا مالک اشتر نزد
امیر المؤمنین ع آمد دست او و تیغ او حمله و جامه خون آلوده بود بگریست و سخت بگریست آنحضرت از گریه مالک بغایت
متاثر گشت و فرمود خدا چشم ترا مگریاند این گریه را سبب چیست و این اضطراب تو از چیست گفت یا امیر المؤمنین
بر شما معلوم است که من امروز خود را در چندین معرکه انداختیم و مبارزان صف شکن و دلاوران آهن تن بر خاک
هلاک برابر ساختم آرزوی شهادت داشتم با وجود چندین محاربه بمراد خود نرسیدم حالا یاران و دوستان بخدمت
تو جان نثار کردن و بجانب اعلی علیین رفته عند ملیک مقتدر آرام گرفتند حضرت امیر المؤمنین علی ع فرمود
ای اشتر دو روز از مرگ حذر کردن روا نیست روزی که مقدر شده و روزی که مقدر نشده و لیس قرنا بجنت

علیه السلام گفت دلم از دنیا تنگ گرفته است وجفای معاویه بنهایت رسیده اجازه ده تا او را نصیحت کنم اگر قبول ننماید
فضیحت کنم و بعد از آن روی بحرب آرم شاید که بسعادت شهادت برسم چون بمیان میدان آمد آواز برداشت
وگفت ای معاویه اگر دعوی اسلام میکنی و تابع احکام پیغمبری ترا نمیرسد که با علی مخالفت کنی و با این دو نبیرهٔ پیغمبر حسن و حسین ع
منازعت کنی و تیغ در روی ایشان کشی نه بقول خداوند نه بحدیث پیغمبر عمل میکنی اما قول خدا آیهٔ قل لا اسئلکم
علیه اجرًا الا المودة فی القربی و آیهٔ قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
و انفسنا و انفسکم و آیهٔ انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و هم راکعون اما حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ان تمسکتم
لن تضلوا ابدًا و حدیث الحق مع علی و علی مع الحق حتی یردا علی الحوض و حدیث اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه بقول خدا عمل مینمایید و نه بحدیث رسول متابعت میکنید بیت ز حق سبحانه
شرمی ندارید ز مردم نیز آزرمی ندارید معاویه هیچ جواب نداد الا آنکه یکی را از شامیان بحرب وی فرستاد
پس چون آن بدید بخدا بنالید و از روی نیاز و چاره سازی گفت الهی از اندیشه های دلم آگاهی دو مراد دارم
و برآمدن هر دو وابسته بتوفیق حضرت تست التماس مینمایم اول آنکه تنی چند از این خارجیان بقتل آرم و از جملهٔ
غازیان لشکر امیر المؤمنین علیه السلام باشم دوم آنکه در میان کشته نشوم و همعنان شهیدان باشم راوی
گوید اثنای درگیری ناخن بود که اسبش بسر در آمد و همان ساعت شمشیر اویس بر سرش آمده سرش بریده و گردن
او شکسته افتاد دوستان بر کرامت حمل کردند و دشمنان اثر آن از توفیقات شمردند بیت اشقیا منکر کرامات اند
بر لب ها منکرات مانند اولیا از خویش پندارند سر با اهل صفا فرو نارند پس تیغ انتقام از نیام برکشید
و همچو شیر نر بغرید و بر ظالمان سپاه تپید و بر خارجیان فساد اندیشه حمله برد و تنی چند را از سواره و پیاده بزخمهای
مختلف بهلاکت رسانیده و آنچه مراد خاطرش بود بآن رسید خارجیان اطراف او را گرفتند و بضربتهای مختلف
از اسب در گردانیدند تا شربت شهادت بنوشید و خلعت سعادت ابدی بپوشید القصه امروز حرب
عظیم کردند و تا بشب رسانیدند آنحضرت از اول شب تا صباح خود بحرب مشغول بود هر کرا تیغ بر فرق زدی یا بر کمر
زدی دو نیم گردانیدی زیاده از هفتصد کس بدست آنحضرت بقتل آمدند و چون خورشید رخشان از افق آسمان طالع
گردید و صبح بصباح انجامید همچنان از هر دو طرف حرب میکردند چنانچه می آرند که حضرت امیر هر چند معاویه را بمیدان

حرب خواند

حرب خواند اجابت نکرد عمرو عاص گفت این خواری بخود راه مده و بد دلیرا بگذار و روی بمیدان نهاده بحرب علی برد
واما آنحضرت چند نوبت میمنه تا میمون معاویه را از اسم ریخت وگرد تفرقه و پریشانی از میسره تا میسوری برانگیخت
و چندان از ایشان کشته بود که اسب را مجال تاختن نبود پس مردمان نزد معاویه آمده فریاد الله الله و البقیه
برآوردند معاویه را مجال اقامت و اندیشهٔ استقامت نماند و قرار بر فرار دادند و مقرر دو تیر پرتاب از معرکهٔ
محاربه بیرون رفت عمرو عاص گفت اینجا باش که حیلهٔ دیگر دارم شاید که کوفیان را بآن حیله از راه ببرم پس بفرمود
تا مصحفها را بر سر نیزه کردند و فریاد برکشیدند ای گروه مسلمانان و ای مطیعان پیغمبر آخر الزمان ما را از خدا بترسید
و دست از کشتن ما بدارید و باین کتاب خدا عمل نمایید کوفیان چون از شامیان این سخن شنیدند دست
از حرب بداشتند و نزد آنحضرت آمده فریاد برداشتند که دست از محاربه بدارید آنحضرت فرمود انا کلام جاهل
کوفیان سخن امیر در نیافتند و گوش بسخن عمرو عاص با اخلاص نهادند و از مکر و حیلهٔ او غافل شدند و مقرر
هزار کس نزد حضرت امیر آمدند از اعیان کوفه و بمقتضای الکوفی لا یوفی که در طبیعت ایشان مرکوز
بود گفتند ترا بکتاب خدا میخوانند عمل کنیم والا ترا میکشیم یا بدست شامیان گذاشته میرویم آنحضرت
هر چند خواستند که آن فتنه بنشانند تا مالک اشتر نخعی را از پیش بردارد نتوانست بضرورت کس دوانید
نزد مالک که دست از حرب بدار قاصد برسید و پیغام حضرت امیر رسانید مالک گفت باز گرد و بحضرت
امیر معروض دار آنچه می بینی قاصد نزد امیر آمد و گفت مالک مهم از پیش برده و مردم را بدست و پا آورده
یا امیر المؤمنین مالک سواران را پیاده ساخت و پیادگان زبردست از کار رفته و دلاوران سرکش
سرکش معاویه سراسیمه شدند و بهادران ایشان از تاب آتش حرب مالک بی تاب گردید
اند حضرت قاصد را فرمود که مالک را بگو که امت ز فتح ستمکاری و عده راد مقاتل چندین که جدال
بیهوده میگذاری پس مالک از بیم نافرمانی دست از جنگ بداشت و نزد آنحضرت آمد و گفت چندان مهلت
ده که یک حمله آرم امیر او را دلداری داده و نوازش فرمود پس کوفیان با مردم معاویه آمدند و گفتند مصلحت
مصلحت در آنست که دو مرد فقیه از دو جانب تعیین نمایند تا یکدیگر آنچه در کلام خدا باشد مباحثه نمایند
و مغلوب تابع غالب گردد پس بر آن قرار دادند که از تاریخ امروز تا مدت هشت ماه حرب واقع نشود
و معاویه بنام ردا آنحضرت بمقر خلافت خود متمکن گردد و حکم کند اما معاویه حکم نکند برین صلحنامه

نوشتند و معاویه بشام رفت و آنحضرت بمقر خلافت حقه متمکن گردید و حکم بر نهج صواب میراند در کوفه راوی
گوید که در صلحنامه نوشتند که هذا ما صالح امیر المؤمنین معاویه گفت من قبول ندارم که علی امیر المؤمنین باشد
آنحضرت گفت صدق یا رسول الله پرسیدند یا علی چه راه بران داشت که در محل این کلمه بر زبان راند آنحضرت
فرمود من نوشتم در صلح حدیبیه هذا ما صالح محمد رسول الله ابو سفیان و کافران قریش گفتند ما قبول رسالت
نمیکنیم نام رسالت منویس و محو رسالت کن امروز آن سخن بر من گران آمد پیغمبر فرمود ای علی زود باشد
که گروه باغیه با تو همین معامله نمایند عمرو عاص گفت یا علی ما را با کافران قریش نسبت میکنی آنحضرت او را
بلقب درشت خواند و گفت تو امروز مشرکان را سر بودی و بنصرت و معاونت ایشان قیام مینمودی و اکنون
در اسلام دنبال شدی او کمر فتنه بر میان بستی و علم مکر و حیله بهر بهانه بر پای کردی و در محل محمد ابابکر و مالک
اشتر و هاشم بن عتبه نزد آنحضرت آمدند و گفتند که اجازت فرما که دیگر باره حمله تیغ از نیام بیرون آریم و دمار
ازین گروه باغی برآریم آنحضرت ایشان را دعای خیر کرد و دیگر آغاز درین سخن مکنید بعد از نوشتن کتابت
و گذشتن مدت و تعیین نمودن حکمین عمرو عاص ابو موسی را فریب داد و حکومت او را بجانب معاویه
انداخت روایت چنانست که حکمین بموضعی که آنرا دومة الجندل گویند آرام گرفتند عمرو عاص گفت با یکدیگر از
روی انصاف سخن میگوییم و از روی انصاف اتفاق مینماییم من معاویه را عزل میکنم تو علی را عزل کن
و این حکومت را بعبد الله عمر میدهیم ابو موسی گفت رای نیکو اندیشیدی پس روز دیگر عمرو عاص مردم
بسیار جمع کرد تا برابو موسی گواه گیرد گفت ای ابو موسی بخدا سوگند که اولیتر بخلافت کیست آنکه فرمان
برد و یا نماید یا آنکه خلافت نماید و نافرمانی کنند گفت آنکه فرمانبرد و مخالفت نکند و دیگر پرسید عثمان
واجب القتل بود یا نه گفت نه گفت او ظالم کشته شد یا مظلوم گفت مظلوم گفت کشندهٔ او را باید کشت
یا نه گفت آری پرسید که بکشت گفت ولی او پس عمرو عاص لحظهٔ یاران را بسخن اجنبی مشغول کرد و بعد از آن
از روی مکر و حیله پرسید از ابو موسی که تو میدانی که معاویه از اولیای عثمان بود و از قبل او بحکومت شام
مشغول بود گفت آری بمردمان کرد و گفت ای یاران گواه باشید و ساکت شد تا لحظهٔ برادا ابو موسی
گفت ای عمرو عاص صاحب خود را از خلافت و حکومت عزل کن تا ما نیز صاحب خود را عزل کنیم عمرو عاص گفت
سبحان الله مرا نمیرسد که بر تو سبقت کنم برخیز و آنچه اراده تست بمردمان برسان پس ابو موسی

برخاست.

برخواست وگفت من جهة دفع جنگ و جدال وتسکین قتل و قتال علی را از خلافت عزل کردم چنانکه این انگشتر را
از انگشت خود بیرون کردم این بگفت وای کاش نمیگفت و بر زبان نگشت عمرو عاص برخواست وگفت
ای ابوموسی نزد خدا و رسول معتبر بود و صاحب الحکم و عامل عمر بود اکنون بنا بر دفع فتنه و شر علی را از خلافت
عزل کرد چنانچه انگشتری خود را از انگشت بدر کرد به درستی و یقین من نیز و ملاحظه دیگر معاویه را بر خلافت عزل
ثابت داشتم و بر سر ایالت و حکومت بداشتم چنانکه انگشتری خود را در انگشت بداشتم ابوموسی عمرو عاص را دشنام داد
و از خجالت کردار و شناعت گفتار و از شرمندگی نزد امیرالمؤمنین حیدر و از تعرض یاران خصوصاً از محمد ابابکر در مکه
اشتر متوجه مکه شد یاران اضطراب نمودند و در مقام مخالفت و منازعت شدند آنحضرت ایشان را بصبر تسلی
میداد و گفت من عبدالله عباس را از قبل خود تعیین نمودم تغییر دادید و حالا در گرداب اضطراب افتادید و مرا
یقین بود که ابوموسی را نه رقت قلبی و نه دقت فهمی است حالا مبهم شد و کاری ساخته چندان توقف نمائید
و نزاع نکنید تا مدت بگذرد و بعد از آن که موعد باتمام رسد انزمان آتش حرب انگیخته شود تا حق بمرکز خود قرار
گیرد و حالا رضا بقضا دهید و بقدم صبر و تحمل واستقبال مکر و حیله عمرو عاص کنید در کتاب درج الدرر آورده که مخالفان
علی را بهمه حال عذاب الیم و عقاب عظیم خواهد بود و دوستی مهر سپهر لافتا را در کمال ایمان دخلی تمامست و سبب
نجات و مزید درجات و رسیدن بدار السلام **بیت** هر کرا با علی کینه‌ها در سخن حاجت درازی نیست لیست
در دستش آستین پدرها دامن مادرش نمازی نیست **امراجعت نمودن آنحضرت بکوفه بعد فتح خوارج**
بی دینان ❁ ❁ ❁ سخن سنج این دلپذیرها چنین گفتا نقل سخن از دو سپهرها که چون آنحضرت
و معاویه بواسطه حیله عمرو عاص صورت صلح باتمام رسید آنحضرت عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف داشت
چهار هزار سوار جنگی که از لشکریان آنحضرت مخالفت صریح آغاز کردند و از کوفه بیرون آمده از اطراف و جوانب مردم
طاغی و جماعت باغی بتوسط جمعی از مفسدان که نایبان شیطان بودند بر آنجماعت جمع شدند تا دوازده هزار کس
گردیدند و ابن الکوا را بامارت خود و کلانتری برداشتند چون این خبر بسمع اشرف حیدر کرار رسید عبدالله عباس را
برسالت نزد آنجماعت فرستاد که ایشان را نصیحت کنید و آن فتنه را بموعظه تسکین دهد گفت ای قوم شما
دعوی اسلام میکنید و تابع پیغمبر باشید چرا امکان شریعت علی را بباد مخالفت میدهند این طریق دشمنانست
نه دوستان و این شیوه جفاکاران است و عاصیان نه محبان و مطیعان این شیوه بیحاصل است که بخوف راه داده اید

واین اندیشه باطل است که در سودای خاطر خود راه داده اند ایشان اول سر مخالفت ورزش افکندند و آخر آغاز سفاهت
نموده سخنان بیهوده باز گفتند اما سران لشکر از آن گفته پشیمان گردیدند و از ابن عباس استدعا نمودند که اگر
علی بجانب ما آید با او سخن کنیم شاید که مهم بصلح بگذرانیم آنحضرت سوار گردید چون بکنار لشکر رسید ابن الکوا
از لشکر بیرون آمده خواست که آغاز سخن کند حضرت امیر او را بسخن نگذاشت و فرمود ای اشرار نه گفتم چون برکشیدید
واین مصحفها که عمرو عاص بر سر نیزه کرده حیله است بآن ملتفت مشوید فرمان نبردید تا گفتید ترا میکشیم یا
بدشمن میسپاریم یا حکم تغییر کن من ابن عباس را حکم گردانیدم شما ابوموسی را آوردید من اجابت قول شما
باکراه کردم و هرچه گفتید بقول شما رفتار نمودم و امثال این سخنان گفت ابن الکوا هیچ نتوانست گفت الا آنکه
گفت انصاف دادم که خطا کردم و حق را ضایع گردانیدم اما یا علی لطف فرمودی و بکنار لشکر من قدوم شریعت
لزوم خود رنجه نمودی چندان توقف فرمایید که در میان مردمان خود روم شاید که بصلح تسکین فتنه نمایم پس روی
بسران لشکر کرد و گفت این علی امام زمانست و مخالفتش در دین و دنیا زیان روا نباشد که رو از راه هدایت
بتابیم و بهاویه ضلالت و هلاکت شتابیم و محاربه نمودن بحیدر صفدر همچو محاربه است بحضرت پیغمبر و حدیث یا علی
حربک حربی از آن خبر میدهد ظن غالب من آنست که اگر حرب کنند مغلوب شویم و هیچ پوشیده
و پنهان نیست که در لشکر شجاعت مالک و هاشم و اشتر کسی نیست هرگاه ایشان حمله آورند و از یکجانب حسن علیه السلام
نعره و از جانب دیگر محمد حنفیه نعره کشد و از گوشه علی ذوالفقار کشد کدام یک ما را تحمل اقامت و مجال مقاومت
باشد هرچند از این مقوله سخن گذرانید از آن سنگدلان هیچ گونه فایده نداد و الا آنکه عناد زیاده کردند و باد
نخوت و غرور بدماغ خود راه داده اندیشه فساد بیشتر نمودند ابن الکوا ترسید که اگر مبالغه بیشتر کند ناگهان
قصد وی کنند ناامید از آنجا برآمده چون بخیمه خود در آمد بخواص خود گفت میروم بخدمت علی ع و بهیچ حال
از آیات و حکومت در نمیگذرم از شما هرکس که دل از دنیا بر میدارد و آرزوی شهادت دارد عنان مرکب
خود را بدست گیرد و هرکه دلبستگی بدنیا دارد و از شهادت اجتناب مینماید مرافقت بگذارد بیت وین
کار هرکس کنون ناگزار است القصه ابن الکوا و ده هزار کس کوفی با او اتفاق نمودند و متوجه خدمت علی علیه السلام
شدند و زبان بعذرخواهی برگشادند گفتند یا امیرالمؤمنین گمان ما نبود که این جماعت از فرمان بیرون روند
و تمرد و عصیان باین مرتبه رسانند حالا ظاهر شد که بهیچ جهت سر در اصلاح در نمی آرند و در مقام مقاتله

و محاربه

و محاربه اند کرده مرا در گذر و توبه مرا قبول کن و دست رد به سینه ایشان مزن حضرت فرمود از جرم شما درگذشتم
و گناهی که نسبت بمن کردید ناکرده انگاشتم إِنَّ اللهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ بدر
ستیکه خدا پسندیده است توبه کاران را و می آمرزد ایشان را اما جماعت خوارج اتفاق نموده و
و عبیده بن وهب را بامارت خود برداشتند و سر از طاعت و گردن از فرمان برداری بر دو فرود
آوردند و تابع احکام او گردیدند از آنجا کوچ کرده بموضعی که آنرا نهروان گویند نزول کردند
چون خبر خارجیان و آمدن ایشان به نهروان معلوم امیر مردان شد در حال سوار گردید و رو
به نهروان آورد در راه یکی بآنحضرت رسید از او پرسید که از خارجیان چه خبر داری گفت
یا علی از حضرت شما چون واقف شدند که متوجه ایشانید روی بگریز آوردند علی فرمود بخدای آسمان
و زمین در وغگوئی از طرف آب جرب خواهند نمود و کشته خواهند شد الا کمتر از ده کس
از لشکر ما کشته شوند انچنان بود که حضرت شاه ولایت بنای فرموده بود القصه
چو لشکر بهم رسیدند و بنیزه و نیزه و شمشیر در آمده بحرب مشغول گردیدند و فریاد و فغان دلاوران
و آواز گیرو دار بفلک دوار رسید بیت که عاصم ازدی بر سر لب اشتر گام سوار گردید گفت
ای قوم اول کافر بودید بضرب تیغ مسلمانان اسلام آوردید اکنون رجوع بکفر کردید
و تیغ در روی امام مفترض الطاعه کشیدید ای گروه از دین برگشته و نجدا و مصطفی و مرتضی
عاصی گشته بیرون آئید تا محاربه کنیم و جراحتهای دلهای خود را بریختن خون شما مرهم نهم
پنج تن همه دلیران مرد افکن و همه مبارزان با تیغ و جوشن از لشکر مخالف بیرون آمدند
و حمله بر عاصم آوردند آنمرد مردانه و آن دلیر فرزانه دل از دنیا برداشت و با آرزوی شهادت
همت بر دفع اعادی برگماشت و اسب برانگیخت و آن پنج ستمگر بر او تاختند یکی را
بضرب شمشیر هلاک گردانید و دیگری را تیغ بر فرقش چنان زد که تا کمرش چاک
گردانید آن سه تن دیگر اسب جولان دادند و خاک میدان باوج آسمان رسانیدند
و از چپ و راست بر عاصم حمله آوردند و از اطراف تیره باران کردند اما عاصم
انکس که پیش بود با آتش شمشیر آبدار باد غرور را از سرش بیرون برد آن دو نامرد گذاز

یین و بسیار حمله آوردند هر دو زخم کاری خوردند و زخم کاری بر عاصم زدند مرغ روح مقدس او از تنگنای بدن جسمانی
خلاص داد و روند و بجانب فضای دلگشای روضه طیران فرمودند و بعد از شهادت عاصم از لشکر خوارج مردی
بیرون آمد نام او احنف طائی بود بهر جانب که حمله بردی انداخت خاک ماندی و بهر طرف که روی آوردی کسی را
مجال استقامت نبودی آنحضرت بجانب او روان گردید خارجیان آواز دادند که ای احنف مردی بمصاف
تو می آید که بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید گفت خاموش باشید و نظر بجانب ما دارید رجل بر رجل
مردی بمردی حمله می برد و ضربتی بعد از ضربتی میخورد و حال آنکه مبارزان علی از مبارزان من بترسیدند و صدای
الحذر الحذر از ترس شمشیر من برآوردند یک علی تنها بر من چکند و چند حمله من تواند آورد که رد کند عاقبت گریبانش
گیرم تا بتیغ سرش از تن ببرم یکی را از خارجیان از لاف خشم آمد و بجهت تسکین کذب فش گفت ای نامرد
تو مرد ندیده و از چشمه شمشیرش شربت هلاکت ننوشیده هنوز سخن با تمام نرسیده بود که علی آنجا رسید
و بر یکدیگر حمله بردند آنحضرت تیغ تارک شکاف بر فرقش نهاد که سر و گردن ببرید و سینه و ناف بدرید از
عقب او مردی بیرون آمد ابن الزبیر نام دو پستان داشت مانند زنان او را بضرب یک شمشیر هلاک کرد از پی
مالک فصاح بیرون آمد و بر یکدیگر حمله بردند و دست بالا کرد که شمشیر بر علی اندازد آنحضرت پیش دستی نمود و شمشیر زد
که دستش از بدن جدا گشته عنان بگردانید چون بکناره نهروان رسید از اسب در افتاده بمرد باین دستور
یکی بعد از دیگری کشته میشد تا عبد الله ابن وهب که امیر خارجیان و حاکم ایشان بود بمیدان آمد
و گفت یا علی چندان مردان کشتی و معتمدان مرا بر خاک هلاک انداختی یا بن ابو طالب بخدا سوگند
که ازین میدان بیرون نمیروم تا که مرا بکشی و ازین پی ناموسی برانی یا من ترا بکشم و انتقام خون مردم خود
از تو بستانم پس هر دو بیکدیگر حمله بردند خواست که نیزه بر علی اندازد امیر نیزه او را زد بر فرق آن خارجی برگشته
روزگار که سرش بصحرا افتاد چون لشکریان سر انداخته دیدند حیران و سراسیمه گشته چاره ندیدند الا آنکه
اتفاق نموده حرب کنند حمله آوردند و حضرت بانگ بر لشکر زد که حمله برید و هر کرا در یابید بکشید پس مبارزان
شیر شکار بضرب شمشیر و تیر ایشان را میزدند و از هر جانب خون روان میکردند [illegible] نکردند از آن
دو ساران گذارد گرفتندش اندر میان صید وار بیکساعت جمله خارجیان را تاراج کرده بکشتند
الا آنکس که گریختند و باطراف عالم متفرق شدند لشکر اسلام مال ایشان را تاراج کردند آنحضرت بکوفه

مراجعت

مراجعت نمود **مطلب** که از آن خارجیان دو مرد بخراسان رفتند و در آنجا بواسطهٔ زشتی افعال منسوب شده
بودن وازانجا گریخته بولایت سیستان رفته آرام گرفتند و نسل بسیار پیدا کردند و دو کس بجانب یمن
پناه بردند و در آنجا آرام گرفتند و در آن مردم را ناصبیه گویند و دو کس بکناره فرات جزیرها بهمان انجا
پنهان شدند و مقام گرفتند و اولاد بهم رسانیدند و سه تن دیگر بجانب جزیرهٔ عرب بنواحی
شام و اطراف عالم پریشان گردیدند و حالا هرکس که عداوت اهل بیت دارد مشهور است که سلسلهٔ
او بآن نه کس میرسد **گفتار در ذکر حیدر کرار از زمان ولادت تا هنگام و**
لادت و شمهٔ **هم از کرامات و خوارق عادات** از جملهٔ حالات و خصوصیات آنحضرت یکی آنست که درون خانهٔ کعبه متولد شد
و مانند اطفال دیگر از پستان مادر هیچ شیر بیاشامید و چشم خود را بر هم نهاد و هیچکس را نمیدید
و عجبتر آنکه پدر و مادر خواستند که بواسطهٔ افراط محبت و از کثرت مهر و شفقت بوسه بر روی وی دهند
رخسار ایشان مجروح شدی چون خبر ولادت حیدر و آن حالات بسمع اشرف پیغمبر رسید آنحضرت تبسم
کرده فرمود این مظهر العجایب و مظهر الغرایب خواهد بودن چون مرا نبیند چشم نگشاید و چون لعاب
دهن من تناول نکند شیر بیاشامد القصه آنحضرت چون بنزدیک گهواره رسید فاطمه بنت اسد
گفت ای محمد این پسر عادت شیر دارد نزد او مرو دلبر که رخسارهٔ پدر و چهرهٔ مادر میدرد و میخراشد
پیغمبر فرمود او مرا مطلب دمی جوید با من چنین معامله نکند چون آنحضرت نزدیک گهواره رسید و رایحهٔ
گیسوی مشکبوی پیغمبر بمشام وی رسید از خواب بیدار گردید و چشم گشوده جمال با کمال آنحضرت را دید از روی
ذوق و شوق بخندید او را برداشت و در دامن خود بگذاشت و زبان خود در دهان وی کرد و از سر
چشمهٔ اسرار الهی که هذا لعاب رسول الله فی فی می چشید و از آنجمله است که پیغمبر علی را
در طشت نهاده و بدست مبارک خود وی را میشست چون راست وی شسته گشت خود در طشت بگریه
پیغمبر صلی الله علیه و آله آنحال مشاهده نمود بگریست فاطمه گفت ای سید این گریه را سبب چیست فرمود امروز
من او را غسل دادم و در پیش من بگرید زود باشد که او مرا غسل دهد و من در دست او بگریم و حضرت
پیغمبر او را دوست داشتی روزی عباس از رسول پرسید که تو این پسر را دوست میداری آنحضرت
فرمود یا عباس بدرستیکه حق سبحانه و تعالی ذریهٔ مرا در صلب این پسر بودیعت نهاده بعد از آن گفت

ای عمم پدر بیسکه دوستی این جماعت که بان سیئه ضرر نکند و دشمنی او سیئه ایست که با آن حسنه نفع
نرساند و حکیم سنائی در محبت شاه مردان علی در کتاب حدیقه خود فرموده بیت دوستی علی بحق خدا دست
کیرد ترا بهر دو سرا بهر او کفت مصطفی با آل که ای خدا و ند وال و الاه بغض او موجب زیان کاریست سبب خواری
نکونساریست دشمنی وی افکند در چاه هم بیرمان عاد من عاداه صفات حمیده و سمات پسندیده
امیر نامدار و زیر سید مختار بیش از آنست و افزون بر آن که در مقام عداد و در حیز تعداد در اید اما بحکم مالا
یدرک کله لا یترک کله از کرامات و خارق عادات کلمه چند مذکور است و من الله الاعانة
والتوفیق از جمله کرامات آنحضرت است که در شواهد النبوة مذکور است که چون آنحضرت پای مبارک
بر رکاب مینهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگرش در رکاب رسیدی ختم کردی و در
روایتی دیگر بر مرکب نشستی ختم کلام الله کردی بتفاصیل آیات و کلمات و از آنجمله است که فاطمه زهرا
میکوید که در آن شب که علی با من زفاف نمود چون از خانه خواب بیرون آمده بجهت سرا حرامش میشنود
شنیدم که زمین با وی سخن میکفت و آنحضرت جواب میداد من از این واسطه بغایت ترسیدم و چون
صباح بپدر ملاقات نمودم آن قصه را تقریر نمودم پیغمبر فرمود ای فاطمه مژده باد ترا که شوهر تو بهترین
اوصیاء و نسل او بهترین اهل زمانست و خواهد بود و از آنجمله است که عمر میکوید روزی بحضور علی بودم عباس
آمد و کفت ای علی از میراث رسول چیزی بمن ده حضرت امیر فرمود از پیغمبر زرهی و شتری و عمامه مانده است
اکر این هارا بپوشی و بر داری ترا باشد هر را در وی پوشانید عباس نتوانست که از قعود بقیام آید آنجمله را
در حسن پوشانیدند وی بر خواست و بهر جانب که خواست آمد و شد نمود بعد از آن در حسین پوشانیدند
بهر طرف که اراده مینمود تردد میفرمود امیر فرمود ای عباس بر این شتر پیغمبر اکر سوار شوی ترا باشد هر چند
سعی نمود شتر فرمان نبرد بعد از آن امیر زره پیغمبر و عمامه او را در بر کرد و بان شتر باسانی سوار کردید
وی بجانب خانه رفت و ایضاً که شخصی را نزد ابابکر آوردند که خمر خورده فرمود که حدش بزنند کفت ای خلیفه
من ندانستم که خمر حرامست و خوردن او نامشروع کس نزد علی فرستاد و استدعای حکم آن مسئله کرد امیر فرمود
که اکر دو کس کواهی دهند که حکم تحریم خمر بوی رسیده حدش بزنند و الا توبه دهند و رها کنند ابو بکر او را توبه
داد و رها کرد و دیکر و ایضاً که در زمان خلافت عمر زنا بیش وی آوردند و جمعی زنان بر زنا کواهی دادند عمر

عمر فرمود با جمعی

155

تا رجمش کنند ان زن فریاد برکشید و بزاری بخدا بنالید که من بیگناهم و این جماعت گواهی بدروغ دادند عمر
از ان حکم متاثر گردید ولیکن هیچ علاج ندید الا آنکه ان زن و گواهانرا برداشت و نزد علی آمد و گفت ای سهل
خدا این قضیه را حکم فرما پس آنحضرت تفریق گواهان کرد و یکی را از ایشان بحضور عمر نزد خود طلبید و فرمود
اگر راست بگوی ترا امانست آن زن گفت یا علی این زن مدتی در سفر شوهر دارد و این زن که بر وحکم
رجم شده دختر خانه ست و صاحب جمال و عقلش بغایت بر کمال تر سید که شوهرش از سفر مراجعت
نماید و در وی رغبت کند او را بزور خمر دادند و بانگشت ازاله بکارت وی کردند عمر حیران شده گردن
علی را بوسه داد و گفت از آتش دوزخ بر مانیدی و از حکم چنین خطا واقف کردانیدی چون شوهران
زن از سفر باز آمد امیر فرمود تا وی را طلاق داد و بیرون کرد و آن دختر را بوی عقد بست تا بر جای آن
مکاره نشست **حکایت** که عبد الله عمر میگوید که جوانی بخدا بنالید که یا احکم الحاکمین حکم کن میان
من و مادر من عمر فرمود تا مادرش حاضر کردند و چهار زن و چهل تن دیگر از اقوام زن آمدند و گفتند
این زن شوهر نکرده او را فرزند کجا باشد عمر آنجوانرا حبس فرمود تا از آن کنند اتفاقا حضرت امیر از انجا
میگذشت آن جوان آواز بر داشت که پناه دارم و از کرم شما یا علی امید دارم که مرا از زندان عمر خلاص سازید
آنحضرت او را نزد عمر آورد فرمود که دستوری هست که من حکم کنم میان این مرد و زن عمر گفت سبحان الله
من از رسول شنیدم فرمود که بهترین امت من علیست و پیوسته حق بر زبانش جاریست پس علی از آن
زن پرسید که این جوان فرزند تست انکار کرد امیر فرمود حکم من بر تو و این جوان نافذ هست گفتند
آری فرمود که این زن را باین پسر دادم و چهار صد دینار از مال خود عوض کابین تسلیم زن نمود و فرمود
ای جوان زن خود را بردار و ببر و آن زن بفریاد آمد که یا ابا الحسن الاتش الاتش میخواهی که مرا به پسر من دهی برادران
مرا به پدر او دادند و چون متولد شد و بزرگ شد مرا امر نمودند که نفی او کن و من تا در مخالفت ایشان نبودم عمر آن
بدید گفت یا علی تو معدن علمی و کان حقی آن روز مباد که عمر بی تو زندگانی کند **حکایت عجیبه** که عمر میگوید که چون
پسر خود را بجهت خوردن خمر و کردن زنا حدش زدم کشته شد بر حق بتر سیدم و از عاقبت حال فرزند بیغم
اندیشیدم نزد علی رفتم و در ضمیرم بود که از حال فرزند خود بپرسم علی فرمود ای عمر داغ ملال بر سینه خود منه که
دوش پسرت را بخواب دیدم بر من سلام کرد و گفت سلام من به پدر برسان و بگو بحکم خدا اجرای شریعت

نمودی و مرا از گناه پاک کرده از آتش دوزخ رهائی فرمودی **و من عجائبه** که شاهزاده حسن ع روایت کرد که پدرم باب

عزت در آمد و سر و تن لشت داورا پیراهن نبود همین که بیرون آمد هاتفی آواز داد که یا علی بگیر آنچه از رست تو

می آید امیر ردای دید و پیراهنی درو پیچیده آنرا گرفت و بپوشید از گریبانش رقعه بیفتاد بر آنجا نوشته که

هذه هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابی طالب و از آنجمله است که عبد الله عباس

میگوید که از بصره مردی نزد عمر آمد و از و مسئله پرسید کسی را بر جواب آن اطلاع نبود عمرو عاص آنجا

حاضر بود گفت علی ع را بخوانید و جواب مسئله بپرسید عمر از عمرو برنجید و گفت ترا هیچ احد برا حد آن نیست

که علی را نزد خوانند و حال آنکه بوی محتاج باشند پس برخواست باتفاق حاضران نزد امیر المؤمنین علیه السلام

آمد مرد بصری پرسید من دو زن داشتم هر دو زن فرزند زادند یکی پسر آورده و یکی دختر حالا هر یکی دعوی

مینماید که پسر از آن منست بطمع میراث علی فرمود تو قضای بصره می پرسی این قضیه را حکم بحث گفت

یا علی اگر من میدانستم نزد عمر نمی آمدم و اگر عمر را معلوم بودی بحضور شما نیامدی عمر از آن سخن بخندید پس

بیان و دیگرا از زن گرفتند

علی ع فرمود تا ظرفی در آوردند و یکی از آن دو زن را فرمود تا شیر خود را بدو شید آنرا وزن کردند و بعد از آن فرمود

ای زن این پسر تست بردار و دیگری را گفت بستان این دختر تست عمر گفت حق فرمودی اگر ما را اعلام

فرمائی منت است آنحضرت فرمود شیر دختر کمتر است بوزن از شیر پسر **و من غرائبه** آنکه عمر میگوید که شخصی را

که سعد نام بود بحضور من آوردند اورا باسلام دعوت کردم ابا نمود فرمودم اورا بکشند گفت مرا آب دهید

که تشنه ام و چندان مرا مهلت دهید که این آب را بنوشم عمر هر دو ملتمس اورا باجابت مقرون گردانید

آن زد آب بر زمین ریخت عمر فرمود که اورا بکشید که حیله میکند خواستند که اورا بکشند حضرت امیر

آنجا رسید بر حقیقت حال مطلع گردید فرمود ای عمر اورا امان دادی بر و قتل نیست اما آنحضرت دست

بدعا برداشت و گفت ای زمین بحکم جهان آفرین از آب آنچه فرو بردی باز گردان سعد دید که آب

از زمین بیرون می آید بغایت حیران گردیده زبان بکلمه شهادت جاری گردانید **و من غرائبه** که عاملان

عمر زنی را گرفته اسناد زنا بوی کرده نزد عمر آوردند که این شوهر کرده و حالا شش ماه شده بچه آورده عمر فرمود

تا ویرا رجم کنند سرهنگان خواستند که رجمش کنند و بترتیب اسباب رجم مشغول شدند علی آنجا رسید

و بعد از اطلاع بر مضمون مانع گردیده فرمود که حق تعالی میفرماید حمله و فصاله ثلثون شهرا والوالدات

بر مغنی

یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة چون فرزند را دو سال شیر
دهند مدت حمل شش ماه تواند بود (از جمله است) که پسر نباته میگوید که شخصی بمجلس شریح که قاضی کوفه بود آمده
گفت مرا عضوی مردانه و عضوی زنانه است پدرم مرا بشخصی داده و ازو باره دارم و من کنیزک دارم که از
من بار گرفته شریح او را بنزد عمر آورد عمر حیران ماند بنزد علی ع آمد و گفت ای مقتدای دین محمدی ص و ای
پیشوای شریعت احمدی این چنین قضیه در پیش دارم و حل این چنین قضیه را از شما التماس دارم امیر فرمود تا او را
در خانه بردند و چهار تن عدل را نزد وی فرستاد تا برهنه کنند و استخوانهای پهلوی وی بشمارند اگر
جانب چپ هفت باشد و جانب راست هشت مرد باشد میان وی و شوهرش تفریق کنند (از جمله است)
که طاوس یمانی میگوید که جوانی با جمعی بخدمت حضرت امیر آمدند جوان گفت پدرم باتفاق این جمع بتجارت
رفته میگویند که پدرت مرده و او را مال نبوده مرا در دل میگذرد که پدرم را کشته اند و مالش را برده اند امیر
بعد از تفریق از یکی احوال پرسید گفت پدرش وفات کرد در کشتی ما او را ثقیل کردیم و بدریا افکندیم از دیگری
می پرسید گفت در کشتی مرده بود او را بیرون آوردیم و غسل کرده کفن کردیم آنحضرت اول را طلبید و فرمود راست
بگویید و الا بشما رسد آنچه باید رسید ایشان گفتند ما او را کشتیم و مالش را در زیر فلان فلان درخت
پنهان کرده ایم امیر فرمود آن جماعت را بکشید و آنجا مالش مدفون است بردارید پسر مقتول گفت در دنیا
از خون ایشان گذشتم و مهم تا فلان بقیامت گذاشتم پس مال را برداشت و برفت (و از جمله است)
که عبد الله عمر و زبیر نقل کرده اند که عمر روزی بمسجد در آمد مردی را دید بر صورت زنان آراسته و سر
و ریش تراشیده و حلق بریده افتاده فرمود او را دفن کردند گفت زود باشد که این قضیه فاش گردد
گفتند از کجا میگوی گفت بمن کسی گفته که خدا و رسول بر صدقش گواهی داده پرسیدند آن کیست
گفت برادرم علی ابن ابی طالب اتفاقا بعد از نه ماه عمر بمسجد در آمد آواز طفلی از محراب بر آمد او را
بصورت انصاری بوقوف امیر المؤمنین ع سپردند چون نه ماه در آمد حضرت امیر فرمود دایه را که فردا
جامه الوان در پوش و این طفل را همراه خود بصحرا بر در میان مردمان که بنماز عید میروند هر زنی
که آن طفل را از تو گرفت و بوسه داد و بخواهد خود که برود بگذار که برود و نزد من بیار پس چون
بعیدگاه رسیدند زنان خویش صورت پیش دایه آمده آن طفل را از دایه گرفته بوسه بر روی وی میداد

ومی نواخت و خواست که برود دایه گفت ترا نمیگذارم و نزد علی میبرم آن زن گفت علی را تحفه دهد و جامه
بپوشاند و من ترا تحفهٔ زیبا و سیصد درم زر بدهم و خدا را گواه گرفتم که در عید اضحی همین مقدار دیگر بتو دهم
دایه مال برداشت و دست از وی بداشت اما آن زن چون بنزدیک علی رسید آنحضرت فرمود سخن
مرا بگذاشتی و بطمع مال دست از زن بداشتی آن زن گفت یا علی بد کردم و بنهایت روسیاه و شرمنده ام
حضرت امیر جریمهٔ او را عفو نموده فرمود در عید اضحی نزد تو می آید و بوعدهٔ تو وفا میسازد او را مگذار و بحضور من بیار
آن زن بموجب وعده در عید اضحی خود را بدایه رسانید و هر چند تضرع نمود که از وی خلاص گردد و بجای نرسید
او را بنزد آنحضرت آورد امیر فرمود راستی تو سبب رستگاری تست گفت پدرم در خدمت پیغمبر شهید
شد و مادرم در زمان ابو بکر وفات یافت و من تنها بودم در خانه انصاریان در عداد خادمان بودم پیره زنی
مرا دوسه کرد و گفت خانه تنها دارم و ترا بفرزندی خود بر میدارم من او را نسبت بخود بالطف و مرحمت میدیدم
و شفقت بسیار از و مشاهده مینمودم و او مرا دختر و من او را مادر گفتم و با او در خانهٔ او بسر می بردم روزی
مرا گفت دختری دارم و شوهر او بسفر رفته میخواهم که بخانه آرم اما تو مزاح میکنی و او مزاح را دوست نمیدارد
و پیوسته اوقات بطاعت و عبادت میگذراند گفتم من نیز طاعت دارم و پیوسته نماز میگذارم باهم
بسر بریم و باتفاق یکدیگر روی بنیاز بقیوم چاره سازی کنیم گفت او را بیارم و بهم تو گردانم آن پیره زن
مردی ریش تراشیده و بصورت زنان آراسته گردانیده و بخانه در آورد و خود بیرون رفت من
بعد از ایجاح چادر از سر وی در کشیدم مردی با این صورت دیدم دست در من زد و من از ترس که رسوا
نشوم با من مقاربت کرد و خواست که بر گردد مست بود بخواب رفت من از غیرت کارد او کشیدم و سر
او را بریدم و چون از شب پاسی برفت او را برداشتم و بمسجد بگذاشتم عمر گفت یا علی بر این کشنده چه
می آید گفت او راست گفته و راستی او سبب نجات او شده اما این پیره زن را آوردند گفتند چه نوع عمل
شیطانی بود که از تو در وجود آمده بتمام انکار نمود آنحضرت فرمود دست بر تربت رسول صلعم بنه و سوگند
یاد کن که از این وقایع خبر ندارم و حال آنکه اگر سوگند بدروغ بخوری فی الحال بدی تو پیدا گردد سوگند خورد که خبر ندارم
و این عمل نکرده ام فی الحال روی او سیاه شد حضرت امیر فرمود که آئینه بدست وی دهند نگاه کرد روی خود را
سیاه دید پس عمر برخاست سر و گردن علی را ببوسید و گفت الهی آن روز مباد که عمر با علی زنده کاکند

و از آنجمله اینکه اهل کوفه بدرگاه علی آمدند و از کثرت آب استغاثه نمودند آنحضرت سوار گردید چون بکنار
فرات رسید چوبی بر آب زد مقدار یک گز کم شد مردان آواز بر آوردند که بس است و در روایتی
در روایتی آنکه بعضی ماهیان بر روی آب آمده بر آنحضرت سلام کردند و از آنجمله که رشید نقل کرده که من
در خدمت علی در نخلستان بودم و از درخت خرما چیده تناول نمودم و اهتمام نموده آن درخت را سیراب
نمودم آنحضرت فرمود که ترا بناحق بکشند و بر این چوب خرما ترا بر دار کشند روزی چند بر آمد آنجا رسیدم
دیدم که آن درخت بریده اند و ستون چرخ چاهی کرده بودند پس روزی چند دیگر بر آمد گفتند که عبید الله
زیاد میطلبد نزد وی رفتم گفت از آن دروغها که صاحب تو میگوید بگو گفتم او دروغ نگفت و من دروغ
نمیگویم بر آشفت بفرمود تا دست و پای او را بریدند و بآن چوب که آنحضرت فرموده بود او را بر دار کردند و رشید
ظالم المظلوم را شهید کرده برحمت خدا رسانید و از آنجمله که عبد الله عمر میگوید که شخصی را نزد امیر المؤمنین
آوردند و گفت خبر این لشکر پیوسته بمعاویه میبری و او را از این دلگاه میداری گفت این سخن دروغست
و بر من تهمت امیر فرمود اگر راست باشد دعا کنم که خدا ترا نابینا گرداند گفت دعا کن امیر فرمود اللهم
اگر دروغ گفته باشد نابینایش گردان راوی گوید که روز دیگر او را دیدم نابینا و از آنجمله است که عبد الله انصاری
نزد آنحضرت آمد و گفت یا علی مزرعه داشتم و اوقات بزراعت آنجا میگذرانیدم حالا شیری پیدا گردیده
از ترس آن شیر از زراعت ماندم و بجهة نفقه خود و عیالان بغایت درماندم آنحضرت انگشتری خود را
از دست بیرون کرد عمار را فرمود با آن موضع بیرون روی و من بعد بگو اسد الله الغالب فرموده دیگر بدانجا
میا عمار میگوید که نتوانستم که فرمان علی نبرم و نیز از آن شیر بغایت می ترسیدم ترسان ترسان
با آن موضع رسیدم و نشسته بود بر آنجا بر آمدم دیدم شیری مقدار گاوی بزرگ را چه من بوی رسید
برجست و نعره کشید من از ترس دست بالا بردم انگشتری آنحضرت را بوی نمودم و پیغام رسانیدم
بر خاک بغلطید و همچون آهوی تیز گام رفتار از آن موضع بیرون رفت من از آن تعجب نمودم و در دل
چیزی گذرانیدم اما استغفار کردم و بخدمت آنحضرت آمدم آفتاب نزدیک بود که غروب کند آنحضرت
بجانب آفتاب نگاه کرد و لب بجنبانید دیدم آفتاب باز گشت و آنحضرت با قوم خود نماز کرد بعد از
سلام گفت ای عمار آنکار در سر تو بوده باشد مهم آفتاب هم سحر بوده باشد من گفتم یا سیدی و مولای

چیزی بخاطرم رسید بر تو ظاهر است که برگشتم و توبه کردم و از آنجمله است که یکی از انصار میگفت یا علی مادر و پدرم
فدای تو باد مردم را چندین مال و منال است و شما را فقر و درویشی با وجود کثرت عیال آنحضرت تبسم فرمود
و دست کرده مشتی از سنگ ریزه برداشت هر یکی چون لعل بدخشان رخشان و بمثابه گوهر شب چراغ
نورافشان همین بر زمین که ریخت همان سنگ گردید که بود و از آنجمله که احمد بن عبد الله میگوید با جمعی
برسم تجارت از کوفه بیرون رفتم و یکی در میان ما بود و پیوسته علی را ناسزا میگفت این خبر بسمع
اشرف امیر المؤمنین حیدر رسید دست نیاز بقیوم کارساز برآورد و گفت اللهم سلط علیه
کلبا من کلابك نیم شب شیری آمده و او در میان ما در خواب بود گرد یکان یکان برآمد تا بوی رسید
او را بگرفت و سرش از تن بگرفت و برفت و از آنجمله است که عبد الله عباس میگوید که حضرت امیر فرمود تا سیاهی را
بواسطه دزدی دستش ببریدند او دست بریده برداشت و دقیقه از مدح و ثنای علی فرو نمیگذاشت گفتند
تراچه برآن داشت که مدح او میگوئی و ثنایش بر زبان میرانی گفت دستم بحکم خدا برید و مرا از عذاب آخرت
برهانید من ترک محبت علی نمیکنم و دست ولا و دامن آل عبا زدم و از آنجمله که شاهزاده حسن او را نزد ابا
الحسن آورد و آنحضرت دست بریده را با موضع نهاد و ردای مبارک خود برآنجا پوشانید و بعد از آن دست
نیاز بحضرت چاره ساز برآورد و استدعای درستی انگشت بریده نمود تا بحال آن دست بموضعش پیوست
چنانکه اول بود ❖ که محمد ابا بکر بیمار بود آنحضرت بعیادت محمد رفت و دستش را گرفت و گفت چه رغبت
داری گفت انار آنحضرت بجانب ستون خانه دست دراز کرد و انار نزد وی نهاد فرمود این انار بنوش که خدا ترا
تحفت میدهد من انار خوردم روز دیگر صحیح گردیدم جامه پوشیدم و از خانه بیرون آمدم و از آنجمله است که ابن عباس
میگوید که مردم سال حج میرفتند و در مدینه جوانی بود بغایت زاهد و عابد حضرت علی و عمر او را بمردم سفارش
نمودند که از و خبردار باشید و در آن زمان زنی بروی مفتون گردید و او را بخود هرچند دعوت میکرد آن جوان ابا
مینمود و در وی بهیچ طریق طمع و تصرف نمی نمود از روی مکر و حیله آن زن مکاره بعضی متاع خود را در دستکه [?]
آن جوان در نماز بود در میان رخوت وی نهان کرد و فریاد برآورد که متاع مرا دزدیده اند مهتر قافله
تفحص تمام نمود و در میان شکستهای آن زن بغلام مغیره رسید و اشتباه [?] گردید مردمان چون بمدینه
رسیدند اتفاقا علی و عمر هر دو باتفاق یکدیگر استقبال حاجیان نمودند اول از حال آن جوان پرسیدند

او گفتند

مردم گفتند دزد دست و زنا پس عمر گفت ای برادر رسول خدا بحق تربت حرمت رسول این قضیه را تحقیق
فرما پس مردمان بمسجد درآمدند و آن مرد و آن زن را حاضر کردند و زن را بر یک پهلو راست وی نهاد
گفت ای کودک در شکم مادر بحکم خدا خبر ده که پدر تو کیست او را زنا آمده است آن کودک که السلام علیک
یا ابن عم رسول الله من حرام آمده‌ام و پدرم غلام معیره است علی پرسید بشهوه پدر یا بشهوه مادر
گفت بشهوه هر دو آن جوان خلاص شد عمر فرمود آن زن را سنگسار کنند امیر فرمود ای عمر صبر چندان
بگذار که آن ولد متولد شود و از خوردن شیر خلاص شود بعد از آن رجمش فرما پس عمر گردن و روی بوسه
داد گفت اگر علی نبودی عمر هلاک شدی و از عجایب که شخصی را نزد عمر آوردند دو سر داشت و دو دهن
و چهار چشم و چهار پای و دو قبل و دو دبر و یک تن و از میراث ایشان پرسیدند عمر فرو ماند و متحیر گردید گفت
در کتاب خدا ندیدم و حکم این مسئله از رسول نشنیدم اما میدانم که حل این مشکل بغیر از علی که حلال مشکلات
اوست نمیداند برخواستند و نزد مرتضی علی رفتند آنحضرت از مشکل ایشان واقف گردید فرمود اگر یک بار
بیدار شوند دیگر بار بخواب روند یکی باشد و اگر ایشان را طعام دهند اگر بول از یک مخرج بیرون آید و بعد از
آن از مخرج دیگر دو باشند میراث هر یکی علحده بود و از عجایب که شخصی گوسفندی ذبح کرد و بجهت قضاء حاجت
بخرابه رفت مرد را دید کشته متحیر فرو ماند یکی از چاکران عمر بدانجا رسید و آن شخص را دید با تیغ خون
آلود ایستاده او را نزد عمر برد از کثرت انفعال اقرار کرد که این خون من کردم عمر فرمود تا او را بقصاص شخص
بکشند مردی از آن میان بدر آمد و گفت این من کرده‌ام و او بیگناه است عمر فرمود تا دست آن یکی را کشادند
و گردن این را ببستند و خواستند که او را بکشند حضرت امیر آنجا رسید و بر ماجرای گذشته مطلع گردید فرمود
دست از و بدارید و همراه من بمسجد نزد عمر آئید عمر گفت یا علی این مرد خون کرده است و اعتراف نموده چرا
نمیگذاری که بکشم و بقصاص برسانم امیر فرمود خدا میفرماید که هر کس احیای نفس برادر مؤمن کند چنان
باشد که احیای جمیع آدمیان کرده باشد پس احیای خود نیز کرده باشد و من احیاها فکانما احیا
الناس جمیعا و از عجایب که آنحضرت بر منبر بود مردمان را بخلافت خود دعوت میفرمود و حدیث من
کنت مولاه فهذا علی مولاه جمعی بسیار گواهی دادند که این حدیث پیغمبر است و انس بن مالک آنجا
حاضر بود گواهی نداد امیر فرمود ترا چه بر آن میدارد که کتمان شهادت میکنی گفت کبر سن و غلبه نسیان

آنحضرت فرمود اللهم ان کان کاذبا فاضربه ببیاض لا یواریه العمامه روز دیگر
او را دیدند که اطراف چشمهای او سفید شده بود و از آنجمله که آنحضرت بصفین بجنگ معاویه میرفت بموضعی
نزول فرمود مالک گفت ای مولای من اینجا آب کمست مردمان و چهارپایان از بی آبی در معرض هلاکند
گفت ای مالک خدا اینجا آبی دهد شیرین تر از شهد و صافی تر از یاقوت پس برخواست و قدمی چند برفت
تا موضعی را کندند سنگ عظیم ظاهر گردید مقدار صد کس زور کردند بر داشتن آن سنگ نتوانستند آنحضرت
بقدوم شریف آنجا رسید و جوانان را از آنجا دور کردند لب بجنبانید و دست کرد آن سنگ را برداشت
آبی ظاهر شد بآن صفت که گذشت مردمان برداشتند و شتران و اسبان سیراب شدند بعد از آن حضرت
امر همان سنگ را بآن موضع نهاده فرمود خاک بر آنجا ریختند و در آن نزدیکی دیری بود و در آن دیر راهبی چون
آن صورت بدید نزدیک آنحضرت آمد و گفت تو پیغمبری گفت نه و گفت که بخدای آسمان و زمین که تو وصی پیغمبری
دست بمن ده تا مسلمان شوم و بعد از آوردن اسلام و راندن کلمه شهادت بر زبان میان خواص و عوام
گفت ای علی این دیر را دیریست که پدران ما بنا نهاده اند و انتظار مقدم شریف تو می برده اند الحمد و المنه که من
بانیز او رسیدم و بشرف اسلام مشرف گردیدم یا علی ما در کتب خود خوانده ایم که اینجا چشمه ایست و بر آنجا سنگی
انداخته اند و برداشتن آن سنگ نتواند الا پیغمبری و یا وصی آن سرور و بهمراهی آنحضرت بصفین آمد و جهادی
عظیم کرد و بدرجه شهادت رسید و از آنجمله که طلحه و زبیر بعد از بیعت بعلی پشیمان شدند و بآرزوی امارت
نزد علی آمدند و اجازت مکه طلبیدند آنحضرت فرمود که میروید اما بآرزوی خود نمیرسید و بضلالت
کشته میشوید پس هر دو بجنگ علی آمدند کشته شدند و از آنجمله که حارث میگوید که روزی آنحضرت بر منبر
خطبه میخواندند ناگاه ماری عظیم از در مسجد در آمد مردمان بترسیدند و در مقام دفعش متردد گردیدند آن مار بسرعت
تمام بر منبر بر آمد و آنحضرت سر فرود گذاشت پس سر خود بر دوش علی نهاد و لب بر هم میزد و حضرت امیر نیز
لب می جنبانید مردم متحیر شدند و خاموش نظاره میکردند آنگاه فرود آمد و برفت و از نظر مردم ناپدید شد بعد از
خطبه خواندن و نماز بجماعت کردن مردمان از قصه مار پرسیدند فرمود حاکم جنیان بود و او را مسئله مشکل بود و معلوم
نمود و برفت و از آنجمله که عبدالله بصری میگوید که شخصی بود که بر علی و اولادش ناسزا میگفت و دعاوی
که در شأن آنحضرت و اولادش بود طعن کردی و آن بر من و بر دوستان اهل بیت گران آمدی در خواب

دیدم که با رفیق خود ایستاده ام علی انجا رسید و چوب بر چشم آن ملعون زد گفت ای چشم مرا کور
کردی من بیدار شدم و بخانهٔ رفیق میرفتم تا قصهٔ خواب را بگویم او نیز بجانب من می آمد و آن خواب را
چنانچه من دیده بودم او نیز چنان دیده بود پس هر دو بجانب او رفتیم و این واقعه را ببعضی دوستان هم
نیز گفتیم او را یافتیم دستها بر چشم نهاده فریاد میکرد که علی مرا کور کرده و در آن کوری بماند تا بمرد و از جمله
که هاشم روایت میکند که مردی بمجلس آنحضرت آمد و پرسید که خلیفهٔ رسول کدامست اشارت بعلی کردند
بر وی سلام آنحضرت جواب سلام داد که علیک السلام یا سعد بن فضل الربیع مراد خود بگو گفت نام مرا و نام
پدر مرا دانستی دانستم تو حجت خدای بر خلقان من از راه دور و دراز آمده ام و کشتهٔ آورده ام که دعا کنی تا زنده
شود و کشندهٔ او معلوم کردد آنحضرت فرمود که مردمان بصحرا روند دو رکعت نماز کرد و بعد از آن فرمود
تا پرده از روی مرده بردارند جوانی دیدند گوش بریده آنحضرت فرمود که او را عمش کشته که دخترش را رها کرده
و زنی دیگر خواسته سعد گفت یا علی بخدا که حق گفتی و من تصدیق تو کردم اما میخواهم که او زنده شود و خود بگوید
که قاتل او کیست تا این جمع همراه من از و بشنوند و بجا آرند بجهة این خون قصد قتل یکدیگر دارند تعیین
زیاده کردد آنحضرت پای مبارک خود بر وی زد و گفت برخیز بحکم خدا و بگو کشندهٔ خود را برخاست و گفت
عمم کشته باین سبب که مذکور شد و از جمله که آنحضرت در محل توجه بجانب صفین در موضعی نشسته
بود فرمود امروز هزار کس بر من بیعت کنند و آخرین ایشان بهتر از دیگران باشد و بشرف شهادت مشرف
گردد راوی میگوید من شمردم نهصد و نود و نه کس بیعت در آن میان مردم نیکو بسیار بودند بخاطرم
رسید که علی دروغ نمیگوید و نیز حساب من غلط نمینماید آنحضرت فرمود حساب تو با بدان این مردم تمام
میشود دیدم مردی صوف پوشیده و شمشیر بر میان بسته با آنحضرت بیعت نمود امیر فرمود چه نام داری
گفت اویس قرنی حضرت امیر فرمود من از رسول خدا شنیدم که اویس قرنی سید تابعان خواهد بود و او
علی بمعاونت تو برخیزد و در خدمت تو با خارجیان حرب کند تا بدرجهٔ شهادت رسد و آنچنان
بود که آنحضرت فرموده و از آن جمله راوی گوید که هارون الرشید از شافعی پرسید که از فضایل
علی چند روایت میکنی گفت هزار یا بقدار محمد یوسف پرسید تو چند از فضایل علی روایت میکنی
گفت هزار اسحق را بجهت علی منسوب کردند از و پرسید تو چند روایت میکنی گفت دروغ گفتن

ضرورت ندارم وارزا است گفتن میترسم گفت از که میترسی گفت از تو و عاملان تو هارون گفت
بگوی بخدای آسمان و زمین که بعد الیوم تو ایمنی گفت آنچه دیده ام و بار رسیده و آنچه از ابو حنیفه کوفی
شنیده پانزده هزار مرسل باشد و پانزده هزار مسند و آنکه در آنجا حاضر بود از وی پرسید او نیز مقدار
معین گفت هارون گفت من نیز از علی فضیلتی میدانم که بچشم خود دیده ام و ظن غالب من
آنست که بر همه فضایل شما ترجیح دارد بعد از آن روی بشافعی آورده گفت توبه کردم و بخدا رجوع نمودم
ترا و حاضران مجلس را گواه گرفتم از آنچه از من صادر شد در حق اولاد علی بن ابی طالب این بگفت
و بغایت بگریست چنانچه حاضران نیز از گریهٔ او متأثر شده بگریستند پس شافعی و سایر علما گفتند
خدا توبه ترا قبول کند و ترا بدان بدارد تا کرم فرما و لطفی بما حاضران بنما آنچه دیده اید بگویید گفت
حجاج را برسم حکومت بدمشق فرستادم نامه نوشت که خطیب آنجا هر روز جمعه علی را ناسزا میگوید
هرچند منعش فرمودم ممنوع نشد فرمودم بند کرده نزد من آوردند پرسیدم که ترا عداوت بعلی از چیست
گفت پدران ما را کشته گفتم آن بحکم خدا و رسول بوده گفت از آن بر نمیگردم و عداوتش را در دل محکم
دارم مرا بر وی خشم آمد صد تازیانه محکم زدم و او را درین خانه انداختم و گفتم که فردا بعقوبت تمام بکشم
شب بخواب نبی را دیدم همراه آنحضرت حسن و حسین ع و پدر ایشان علی را جامهای زیبا پوشیده
و قدحی آب صاف در دست ندا کرد که ای دوستان اهل بیت بیایید و آب بیاشامید پنجهزار
کس در حوالی بودند چهل کس از آن مردم آب خوردند من اکنون می‌شناسم بعد از آن خطیب دمشق را
طلبید چون حاضر شد علی گفت یا رسول الله این مرد مرا بی جرم دشنام میدهد و ناسزا میگوید پیغمبر
گفت الهی او را مسخ گردان در حال سگ شد من از خواب بیدار شدم دیدم که گوش و کف دست و
پا برقرار بود و تمام اعضا سگ بود او را بحضور آوردند شافعی فریاد بر کشید که او را پیش ما مدارید که عذاب
الهی میرسد دورتر در خانه کردند همان لحظه صاعقه آمد و او را بسوخت ف از آن جمله
است ۴۴ که آنحضرت خبر داد از شهادت خود و آن چنان بود که حضرت امیر بعد از مراجعت از حرب
خوارج بکوفه آمد و از آنجا بمسجد رفته بر منبر برآمده و خطبهٔ لطیف بلیغ و جامع و تشریف رسانید از حسن ع
پرسید که ازین ماه رمضان چند گذشته فرمود سیزده روز روی بسوی حسین ع کرده فرمود ازین

تا چند ماند فرمود هفده روز نه آنحضرت محاسن خود را گرفت و فرمود در شب نوزدهم این محاسن من سرخ گردد
و خلاصی من ازین محنت سرا شب بیست و یکم باشد پس فرزندان افغان کشیدند و دوستان گریه
بسیار نمودند القصه در شب نوزدهم در وقت صبح ابن ملجم ضربت زد و در شب بیست و یکم بلقاء پروردگار
خود مشرف گردید و در همان شب در بیرون کوفه موضعی که آنحضرت فرزندان را وصیت کرده بود دفن
کردند و عمرش شصت و سه سال بود بعد از فوت رسول سی سال و بروایتی بیست و نه سال والله اعلم بالصواب

گفتار در بیان امام دوم امام حسن علیه السلام از زمان ولادت و حین

شهادت وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر ولادت وی در مدینه بود بعد از سه سال از هجرت
پیغمبر او را دوست داشتی و چندین حدیث در دوستی وی و برادرش حسین علیه السلام گفته و بروایت انس و ابو
هریره و بروایت عازب در صحیحین و مشکات و کتب احادیث اهل سنت و جماعت وارد شده است
و آنحضرت از سینه تا سر برسول بغایت شبیه بود و شیخ عطار در مدح آنحضرت دارد بیت امامی کو امامت را
حسن بود حسن آنکه جمله حسن خلق بود آنحضرت را صباحت رخساره و طلعت نورانی برتبه بود که در خانه تاریک
راه بوی می سپردند بیت ز روی بس ماه روشن خیره مانده شب از موی سیاهش تیره مانده همه حسن و همه
خلق و همه علم همه لطف و همه جود و همه حلم لبش ناظم مقام حوض کوثر که بود او چشمه نوش پیمبر آنحضرت در حق
حسن و حسین علیهما السلام فرمود ایشان دو ریحان منند و جوانان اهل جنت اند بعد از آن گفت ای مردمان
شما را خبر دهم به بهترین خلقان از جهة جد و جده گفتند آری فرمود حسن و حسین اند که جد ایشان محمد است
و جده ایشان خدیجه بنت خویلد است پس گفت خبر دهم شما را ببهترین آدمیان از جهة پدر و مادر گفتند
بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که پدر ایشان علی بن ابی طالب و مادر ایشان فاطمه بنت محمد است دیگر
فرمود خبر دهم شما را ببهترین مردمان از جهة خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین که خال
ایشان قاسم ابن محمد است و خاله ایشان زینب بنت رسول الله دیگر فرمود خبر دهم شما را ببهترین
مردمان از جهة عم و عمه گفتند آری یا رسول الله گفت حسن و حسین است عم ایشان جعفر طیار است
و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب بیت این نسب چون بغایت است عالی وین نسب بی نهایت
قوی است بر اهل معرفت روشن صفت حضرت حسین و حسن آنکه او اختر است تابنده وین دگر

کوکبی ست رخشنده آن یکی ماه آسمان کمال وین دیگر سرو بوستان جلال و حضرت شاهزاده حسن را مناقب
بسیار و فضایل بی‌شمار است **واز انجمله** که ابا بکر و عمر و جماعتی دیگر روایت کردند که روزی نزد پیغمبر بودیم
ناگاه حسن ع آمد درین محل اعرابی آنجا رسید و پرسید ای محمد دعوی نبوت میکنی و آنچه پیغمبران گذشته است
رسول فرموده از کجا میگوئی گفت بگو از منزل خود که بیرون آمدم تا اینجا بمن چه رسید و نیت من چه بوده
آنحضرت فرمود آنچه درین راه بتو رسیده بگویم و ترا از نیت تو آگاهی دهم و اگر خواهی این پسر را
بگویم تا از حال تو ترا خبر دهد اعرابی گفت اختیار ترا است پس ع روی بحسن کرد و گفت ای حجت خدا بر خلقان
اعرابی را از حال او اعلام کن حسن ع گفت ای اعرابی تو در میان قوم خود از جهل و بیخردی گفتی که محمد عقب
ندارد و چندین از بطون اعراب دشمن دارد او را بزودی بکشند و از دعوی نبوت او برهند
و تو دعوی نمودی که من او را بکشم و روی براه آوردی و این راه بر تو دشوار آمد و باد تند وزیدن گرفت
و ابر باریدن آغاز کرد و تو متحیر بماندی و هوا تاریک گردید بغایت بترسیدی و همچنان مترسان آمدی
تا مرا بدیدی آن ترس نماند اعرابی گفت یا بن رسول الله آنچه گفتی جمله بیان واقع بود و دلش بنور ایمان
منور گردید و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و بصدق دل مسلمان گردید از انجمله است که یکی از دوستان
نزد وی آمد و گفت دعا کن که حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی تمام خلقت کرامت کند آنحضرت دست بدعا برداشت
و مناجات کرد و بعد از مناجات فرمود که بخانه برو که خدای تعالی ترا فرزندی داده است باین صفت چون
بخانه آمد آنچنان بود که آنحضرت فرموده بود **و از انجمله** که آنحضرت بسفری میرفت به نخلستان فرود
آمد و اتفاق یکی از اولاد زبیر در آن نزدیکی نزول نموده بود گفت ای کاش برین نخله خرمای تر بودی
تا تناول کردمی شاهزاده فرمود بخرما میل داری گفت آری آنحضرت دست بدعا برداشت فی الحال یک
نخله سبز شده و خرمای تر بار آورد پس بآن درخت بالا رفته و آنچه بار آورده بود ببرید همه را کفایت
کرد **و از انجمله** که آنحضرت را دوستی بود و دوست او را همسایه که پیوسته او را از آزار رسانیدی و اظهار
تولا بمعاویه و تبرا از حسن ع کردی روزی نزد حسن آمد و از وی شکایت کرد شاهزاده لب بجنبانید و گفت
بخانه برو که خدای تعالی شر او را از تو کفایت کرد من بخانه آمدم زن همسایه آواز برآورد که شوهر من طعام
میخورد ناگاه فریاد برآورد که ای حسن علی ع از من چه میطلبی من کسی را ندیدم اما آواز می‌شنیدم که الناراولی بک

یا ملعون

یا ملعون و از آنجمله که یکی از دوستان آنحضرت گفت که یا ابن رسول الله از معاویه هیچ بسیار مرید
حضرت فرمود از آن هیچ نمیدانم من و الا دعا کنم که عراق شام شود و شام عراق گردد و مرد زن گردد و زن مرد گردد
شخصی آنجا حاضر بود بولایت اهل بیت اعتقاد نبود گفت ای حسن درین مجمع عجب سخنی گفتی چون تواند بود که مرد
زن شود و زن مرد گردد شاهزاده در وی نیز تیز نگریست و گفت برخیز ای زن شرم نداری که در میان
مردان نشستی در خود نگریست و خود را بصورت زن دید بغایت شرمنده گردید گفت یا ابن رسول الله توبه
کردم و از کرده خویش پشیمان گردیدم آنحضرت دعا فرمود بصورت اول باز آمد و از آنجمله که جابر گفت مردمان
حاضر میگویند که از پدر شما پیوسته خارق عادات مشاهده ایم ازین جهة بسیار مشتاق دیدار اویم آنجا پرده
بود شاهزاده آنرا برداشت مردم نگریستند امیر المؤمنین علی علیه السلام را آنجا دیدند گفتند یا ابن رسول الله
بخدای تو فرزندی از آن شاه مردان و حجت خدای بیقین بر جمیع خلقان از امام جعفر صادق ع منقولست
که میگوید که چون عمر آنحضرت بچهل و هشت رسید بوصیت اشتغال نمود از آنجمله آنکه فرمود مرا بگورستان
بقیع دفن کنید مردم گفتند یا ابن رسول الله نزد جدت شما را دفن کنیم فرمود جمعی از اعدا مانع شما گردند راوی
گوید که چون او را بتربت جدش بردند مروان مانع شده بعد از آن عایشه آمد و نگذاشت که به آنجا برند و در
بعضی کتب سیر است که عایشه فرمود که بر صندوق شاهزاده تیر باران کردند اما مردم عایشه را طعن کردند و گفتند
بر شتر سوار شدی و با علی حرب کردی و اکنون بر استر نشستی و با شاهزاده حسن کردی آنچه کردی اگر عمر ترا
باشد بر پیل برآیی و آنچه نژاد در دل بکشد بحسین علیک آری و حجاج شاعر بغدادی در معنی وارد و از آنجمله
تجملت تبغلت وان عشت تفیلت لک التسع من الثمن وبالکل تملکت مقصود
شاعر آنست که آنچه از حدیقه در وجود آمد بعد از وفات پیغمبر مرضی حالی و مشکور خدایی و نسبت بحال وی لایق
نبود عجب تربیت و حکمتی که عایشه و حفصه پدران خود را در آنجا دفن کنند و فرزند فاطمه زهرا حسن مجتبی را منع کنند
اما فرزندان رسول را از آن چه زیان و چه نقصان اخلاق رضیه و مکارم مرضیه امام حسن ع بیش از آنست
که وصف آن توان نمود بدین چند بیت اختصار میرود بیت اگر عمری بسار آیم سخن را که باید نظم من نعت
حسن را سخن گرم که جز در عدن نیست سزای وصف اخلاق حسن نیست سخن گر بگذرد از چرخ اخضر
هنوز از وصف او باشد فروتر دو گیتی را وجودش زیب و زینت نظیری او اگر جویی حسین است

گفتار دوم در ذکر حضرت امام حسین بن علی بن ابی طالب آنحضرت امام سیم است از ائمهٔ اثنا عشر
و ولادتش در مدینه بود چهارم شهر شعبان سنه اربع من الهجرة النبویه وقت سحر بود که آن سرو چمن ولایت
وان نهال باغ اقبال بوستان امامت در حدیقهٔ حیات قد کشید و غنچهٔ باغچهٔ عصمت و طهارت بنسیم عنایت
الهی شکفته گردید بیت مهی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش ٭ کمر چون توامان بسته است خورشید جهان آرا
جبرئیل آمد و مژدهٔ قدوم حضرت حسین سیّد کونین رسانید و گفت یا رسول الله حق سبحانه تعالی بعد از تهنیت
فرزندت حسین تعزیت میرساند آنحضرت فرمود تهنیت معلومست اما تعزیت چیست فرمود بعد از وفات
مادر و شهادت پدر و برادر او را شهید کنند پس حضرت مصطفی این راز را با مرتضی در میان نهاد علی را تحمل
نماند بجانب خانه روان گردید و آب در دیده بگردانید فاطمه ع فرمود ای پسر عم ای سرور سینه پرغم
امروز روز شادی و بهجت است نه زمان اندوه و محنت این گریه را سبب اگر فرحی و سروریست اعلام
فرمایید و اگر بواسطهٔ غم و المست موجب آن آگاه نمایید حضرت امیر فرمود ای فاطمه پدرت میفرماید که جبرئیل
از نزد رب جلیل آمده پیغمبر میفرماید که جمعی از جفاکاران امت و گروهی از عاصیان دون همت حسین را شهید
کنند و دود از دودمان اهل بیت برآرند اما فاطمه را صبر باید کردن و جزای ظالمان از سریع الانتقام باید
گذاشتن بیت ظالمانرا بکردگار سپار ٭ تا جزاشان دهد بزاری زار ٭ اخلاق ستوده آنحضرت بسیار
و بیشمار است هرچند قلم تیز زبانست پیرامون بیان اخلاقش نتواند گردید و هرچند پای مردم وهم تند
عنانست بجوانب ساحت صفاتش نتواند رسید و چون مقصود درین اوراق ذکر بعضی کرامات و خوارق
عادات آنحضرتست باین قدر اختصار میرود نقلست که عبدالله انصاری میگوید با جمعی در خدمت حضرت
امام حسین ع بودیم بادی عظیم از جانب شام وزیدن گرفت یکی از موالیان معاویه آنجا حاضر بود گفت
یا ابن رسول الله جدت مردم را از وزیدن باد خبر میداد تو نیز اگر میتوانی ما را خبر ده که این باد چه میگوید فرمود
میگوید که حاکم شام مرده است و از خاکدان دنیا رخت فوات بدار البوار کشیده است از آنجمله که عبدالله عباس میگوید
من نزدیک حسین ع بودم اعرابی نزد وی آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا از متاع دنیا شتری بود آن نیز گم شده و
پدرت را گم شده ها را راه مینمود تو نیز چنان پدری مرا بشتر من راهنمائی کن آنحضرت فرمود بسرعت تمام برو بفلان
موضع شتر تو آنجاست و گرگ در برابر او بقصد برپاست اعرابی با آن موضع رسید و شتر خود را بآن صفت

بدید که آنحضرت فرموده بود از آنجمله که آنحضرت در میان حرب کربلا از اعدا شربتی آب طلبید یکی از
اعیان لشکر از جهت اظهار تولای خود یزید بتیری بر حلق فرزند آنحضرت زد گفت الهی آن ملعون را از تشنگی
هلاک گردان آنحرامزاده آب هرچند بیشتر خوردی تشنگی بروی غلبه کردی تا بآن خواری برد و جان پلید
خود بمالک دوزخ سپرد از آنجمله که اسمعیل بن عبد الله میگوید شبی در خانهٔ مردی بودم در کوفه و از قاتلان
آنحضرت سخنی میگذشت یکی گفت الحمد لله که جمله قاتلان حسین ع کشته شدند و کسی نماند گفت در دست
و من از آنجماعتم که بحرب وی رفته بودم در حال باصلاح چراغ مشغول شد ناگاه شعله بجست و در آن ملعون
پیوست هرچند کوشید که آن آتش از خود دفع کند زیاده میگردید خود را در آب افکند آتش در روی آب
بالای سرا دمیگردید هرگاه سر بیرون کردی آتش در روی افتادی تا در میان آب و آتش بمرد از آنجمله که در
محل توجه عراق ام سلمه رضی الله عنها گفت ای حسین جدت فرموده حُسَیْنٌ مَقْتُولٌ بأرضِ العِرَاقِ و مدری
و مدری خاک داده فرموده هرگاه این خاک خون گشت حسین من کشته شده است آنحضرت فرمود اگر بروم و اگر
نروم مقتول خواهم شد پس مدری خاک برداشت و بام سلمه داده هرگاه من کشته شوم خاک بخون مستحیل گردد
آن را در شیشهٔ دیگر مضبوط کردم چون دهم عاشورا شد اتفاقا چاشت نگاه کردم برقرار بود چون روز بزوال
رسید آن خاک هر دو شیشه خون شده بود و از آنجمله که ابن رباح میگوید که نابینای دیدم در حال
او پرسیدم گفت من با جماعت قاتلان حسین ع بکربلا حاضر بودم اما بهیچ جهة متعرض اصحاب حسین نشدم شب
در خواب دیدم که پیغمبر ص را میکشند و هر کس را بجرمی نسبت میکنند چون نوبت بمن رسید گفتم یا رسول الله
من بهیچ جهة بحسین و اصحابش تعرض نرسانیدم پیغمبر ص فرمود راست میگوی اما سواد لشکر اعدا بودی
میلی بخون حسین ع آغشته کرد و بچشم من مالید صباح که برخاستم چنین نابینا که می بینی گردیدم از آنجمله
نقلست که جعفر انصاری میگوید که مردی نزد آنحضرت آمد و مدری زیتون برسم تحفه آورد آنحضرت وی را عطا
داد حاضران بتناول زیتون رغبت نمودند فرمود مخورید که حرامست گفتند چرا یا سیدی فرمود بواسطه آنکه
موشی در وی افتاده و مرده است چون بمقام خود رسید و آنجا که زیت بود نظر افکند دید موشی بزرگ
آنجا مرده بود و از آن بهم جار رسیده از آنجمله که شخصی نزد آنحضرت آمد و خواست که از حال دو زن یکی
مالدار و یکی بفقر و عتب گرفتار سوال کند و کدام ازین دو زن را بعقد اختیار کند چون بخدمت شاهزاده

رسید پیش از آنکه او سوال کند آنحضرت فرمود مانده اگرچه فقر داری اما زود باشد که خدای تعالی ترا روزی
فرزندی کرامت فرماید که بهترین اهل زمان باشد و ترا مال بسیار گردد و آن شخص بقول آنحضرت
عمل نمود باندک زمانی مالدار گردید و فرزند رشید بهم رسید **از انجمله** عبدالله میگوید که روزی حضرت
پیغمبر فرمود سزاوار بامامت کسی است که عالم باشد باصوات حیوانات خصوصا مرغان یکی از منافقان
در آنمجلس حاضر بود در دل انکار قول پیغمبر نمود اما باظهار ما فی الضمیرش قدرت نبود تا آنکه شاهزاده حسین ع
رسید پیغمبر او را بوسید و بوسید فرمود این حسین من امامست و پسر امامست و برادر امامست و پدر نه
امامست در آنمحل دو مرغ مختلف آنجا رسیدند و هریکی بنوا آواز برکشیدند آن منافق محل یافت و گفت
یابن رسول الله این مرغان چه میگویند فرمود عندلیب میگوید ای روزی دهنده روزی بندگان مرا
روزی حلال کرامت گردان و این عصفور میگوید که پناه میگیرم بخدا از غضب خدا آنحضرت فرمود
ای حسین راست فرمودی آنچه فرمودی **از انجمله** که آنحضرت در شب عاشورا یاران خود را طلبید
و فرمود ای یاران حق و وفاداران طریقه حق گذاری ما بجای آوردید حالا برخیزید و باطراف عالم متفرق
گردید ایشان مرا میخواهند چون شما را با من نبینند دست از شما کوتاه میدارند موالیان و دوستان
هیچکس مفارقت اختیار نکردند و بغیر از جانسپاری کلمه دیگر بر زبان نراندند پس شاهزاده حسین ع
فرمود اگر بروید یک تن کشته شود من باشم و اگر نروید جمله کشته شوید الا یک تن و اشارت
بعلی بن الحسین ع و آنچنان بود که آنحضرت فرموده بود **از انجمله** که یحیی میگوید نزد شاهزاده حسین ع بودم
جوانی درآمد گریان و شاهزاده پرسید که گریه را سبب چیست و اندوه را باعث کدام است گفت یابن
رسول الله مادری داشتم و او را مال بود و من در محل مردن او حاضر نبودم تا باعلام آن مال وصیت مینمود
و حالا مادرم مرده و مالها در زیر زمین پنهان مانده در روایتی آنکه آنحضرت فرمود که مال تو در فلان موضعست
بردار و در روایتی آنکه خود بر سر مرده آمده کلمه چند خفیه خوانده پای خود را بران مرده زد فرمود برخیز
بحکم خدا آن مرده زنده گردید و گفت ای مولای من امر فرما فرمود وصیت کن بمال خود گفت مال من در فلان
موضعست که آنحضرت فرموده بود ثلثان از آن بهر محل که خواهی صرف کن و ثلث آن از آن پسر
منست این بگفت و دیگر از نفس بماند گویند مدت عمر شاهزاده حسین پنجاه و هشت سال بود روز

شنبه یازدهم رجب

شنبه بارونه جو در دهم محرم در کربلا شهید شد و عمر سعد لعین با سایر ملاعینان بعد از سه روز از انجا
بر فتند و قومی از بنی اسد و گروهی از بنی فزاره شهدا در خواب دیدند انجا امدند و ایشانرا دفن کردند
با همان جامهای خون آلود ایشان مبعوث خواهند شد روز موعود از انجمله که عزیزی میگوید در خواب دیدم
موسی و هارون را که سرها برهنه دارند و مانند مصیبت زده گان اشک از دیده می بارند گفتم ای پیغمبران
مرسل وای برگزیدگان خداوند عزوجل این گریه و زاری را سبب چیست و این ناله و بیقراری و مفارقت
کیست گفتند اولاد مصطفی را کشتند در کربلا و سرهای ایشانرا نزد یزید پلید میبرند و نزد مصیبت زده گان
رفته لحظه با ایشان در امیزید و سلام ما باین سرها تن برسان من از خواب بیدار شدم و هزار دینار برداشته
نزد مهتران لشکر رفتم و انرا در نزد ایشان نهادم و از ایشان اجازت یافته نزد اهل البیت امدم و از همراه
هر یک از عورات جامه زیبا با تحفه دیگر اوردم و از برای علی بن الحسین ع جبه اعلی و هزار دینار زر تحفه گذرانیدم
و بدست وی ایمان اوردم و گفتم ای سرها تن سلام موسی و هارون بشما اورده ام و در جناب شما بجواب
ارزومندم اواز امد که سلام خدا بر ایشان باد و گفتم ای سید و سرور مرا خدمتی فرما که خوشنودی خدا در ان باشد
فرمود در حق اهل بیت من احسان کردی جدم محمد المصطفی و پدرم علی المرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی
از تو راضی شدند و چون اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خوشنود گشتند و چون سلام موسی و هارون بمن
اوردی رضای من در یافتی در روز قیامت ترا بهمراه خود ببهشت در ارم از انجمله که یحیی یهودی میگوید من
در راه شام منزل و مقام داشتم دیدم لشکری می اید و چندین سرها بر سر نیزها دارد پرسیدم این سرها کیست و این
شورش و غوغا برای چیست گفتند جمعی بر یزید بیرون امدند کارکنان یزید ایشانرا کشتند و حالا سر ایشانرا با سر مهتر
ایشان بشام میبرند یحیی از مشاهده این حال حیران گردید پرسید مهتر ایشان چه نام دارد گفتند حسین بن
علی گفتند مادرش کیست گفتند فاطمه بنت محمد رسول الله با خود گفتم اگر دین جدش بحق باشد بمن کرامت
ظاهر سازد در حال دیدم که لب می جنباند گوش فرا داشتم این ایه میخواند وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ فی الحال کلمه شهادت بر زبان راندم و انچه داشتم از نقد و برد و زر و زیور جمله را با اهل بیت
قسمت نمودم جماعتی را که بران سرها موکل بودند بانگ بر وی زدند که دشمنان یزید را رعایت میکنی
یحیی را اتش محبت شعله زده بود شمشیر از میان بکشید و بران ملعونان حمله برده چون دست

الحسین

از جان تشنه بود مردانه وار شمشیر میزد جمعی را بمالک دوزخ سپرد و بدرجهٔ شهادت رسید
کفتار در ذکر آل عبا پسر سید الشهدا علی بن آنحضرت امام چهارم است از ائمهٔ اثنا عشر و حضرت
حسین را بغیر از وی پسری نماند و آنحضرت را طاعت بسیار و عبادت بی شمار است و کرامات و خارق
عادات بیش از انست که بالفاظ و عبارت ادای آن توان نمود و آنحضرت را عادت چنان بود که چون
وقت نماز آمدی رخسارهٔ آنحضرت زرد کردیدی و تمامی اعضای وی از ترس الهی بلرزه درآمدی و ارشک
همچون دانهای مروارید بر رخسارش میبارید و میگفت وا ویلا از آنکس که با مولای خود راز کوید و در دل غیر او
بکذراند و هرکز نماز نکردی آنحضرت تا موضع سجده و محاسن و چهره از ترس الهی از آب دیدهٔ آنحضرت
تر نشدی از جملهٔ کرامات آنحضرت است که حسن بن عبد الله میکوید که روزی از روزها مردی نسبت بامام زین العابدین
سخنان درشت کفت بسیار کفت آنحضرت جز تحمل فرمود تا آنمرد از پیش برفت طایفه برآمد برخاست
و من با دیکری بهمراهی آنحضرت بیرون آمدیم تا هر دو را بخاطر رسید که آنحضرت میرود که با آنمرد خصومت
کند باز نکریست و فرمود در حق من کمان بد برده‌اید استغفار کنید ان بعض الظن اثم چون قدمی چند
برفت بر زبان مبارکش کذشت که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بعد از آن
فرمود که حقتعالی دوست میدارد که خشم خود را فرو خورد و از جریمهٔ کنه کاران در کذرد و چون بمنزل رسید فرمود
آنچه در حق من کفتی اکر چه در من موجود نیست ترا از خدا آمرزش خواستم آنمرد قدم آنحضرت را بوسه داد و کفت
یا ابن رسول الله دروغ کفتم آنچه بحضرت تو کفتم و جمله صفت من بود که بحضرت تو اسناد کردم **ایضا از جمله**
که امام محمد باقر میکوید که پدرم طواف خانهٔ کعبه میکرد و عبد الملک مروان در مطاف طواف
میشد و پدرم بوی التفات نمیشد و عبد الملک کفت کیست که تعظیم من بجای نیارد و شرایط حرمت
من بتقدیم نرساند پرسید این کیست و نامش چیست کفتند که علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب است
خود برخاست و نزد وی و کفت ای علی بن الحسین ترا چه بر آن معترض میدارد که مانع میکردد از
آمدن بنزد من و ملاقات بمن نمودن من پدرت را نکشتم و ترا نیز نیازردم آنحضرت فرمود قاتل
پدر من فساد دنیای پدر من کرد و پدر من فساد دنیا و آخرت وی کرد کفت ای علی ابن الحسین توقع
میدارم که چیزی از دنیای بتو دهم و تو قبول فرمای امام زین العابدین تیز تیز در عبد الملک

نکریست

نگریست و بعد از آن ردا از کتف مبارک خود برداشت هر سنگ ریزها که آنجا بود دانهٔ قیمتی نمود که عبدالملک را
مثل آن در خزینه نبود فرمود ما را بدنیا حاجت نیست از آنجمله که یکی از موالیان آنحضرت میگوید که گروهی سر آمد
عباد و مثل صالح مروی و حبیب فارسی و مالک دینار و ثابت بنانی و ایوب سجستانی بزیارت کعبه رفته بودند
اتفاقا آب چاه‌ها گم گردید و از آسمان نبارید مردمان از تشنگی بفغان آمدند و نزد زهاد و عباد آمده
گفتند دعا کنید و از برای تشنه لبان از خدا آب طلبید دست نیاز بقیوم کارساز بر آورده
آب طلبیدند دعای ایشان مستجاب نشد از آب نومید گردیدند و یکبارگی دل بر مرگ نهادند
جوانی را دیدیم که می آید با وجود ضعف و لاغری از جبینش نور طاعت میتابد چون بنزدیک ما رسید
هر یک از ما را نام برد و احوال پرسید تعجب نمودیم از آنکه ما را ندیده نام میداند و از ضمیر ما اعلام مینماید
بعد از آن گفت که دعوی محبت میکنند اما دروغ میگویند اگر راست بودی دعای شما مقرون باجابت
گشتی این بگفت و بنزدیک کعبه رسید دست دعا بر آسمان بر داشت و روی نیاز بر زمین
بگذاشت و گفت الهی بحق دوستی تو که مراست که بر اهل مکه باران و بیاران و این بندگان را از
آتش تشنگی برهان فی الحال قطعهٔ ابر پیدا گردیده بر ایشان باران ببارید که جمله سیراب شدند
و حوضها پر آب کردند ما گفتیم ای جوان چه دانستی که خدا ترا دوست میدارد فرمود از آنجا دانستم که
مرا بطلب حج آورده از من زیارت کردن خواسته این بگفت و برفت و بعد از آن مردم بعد از
تفحص معلوم شد که از این میوهٔ بوستان ثقلین و سرو گلستان کونین علی بن الحسین است از آنجمله
که محمد بن شهاب میگوید عبدالملک مروان فرمود آنحضرت را از مدینه بند کرده به بغداد میبردند نزد وی
رفتم و من در آن سفر همراه بودم گفتم یا ابن رسول الله راضیم که این بند بر من باشد و تو خلاص باشی
فرمود که اگر خواهم خود را خلاص میسازم بعد از آن اشارت بآن آهن کرد که بر پای آنحضرت بود جدا
گردید دیگر باره اشاره فرمود بآن آهن باز همان بند بر پای آنحضرت بود و چون منزل چند
بر فتیم و هر شب او را با وجود چنان بند مردم نگاه میداشتند شبی از شبها بیدار شدم او را ندیدم
اما بند آهن آنجا افتاده بود صباح نگاهبانان بطلب او بمدینه مراجعت نمودند و من نیز نزد
عبدالملک بعد از چند روز رسیدم و خبر علی بن الحسین و غایب شدن تقریر نمودم عبدالملک

کفت ملدن روزی نزد من بود و مرا ارزو در دل چیزی بسیار بود نتوانستم که تعرض بوی رسانم و او را با وجود
استغنا نزد حق نگاه دارم اما من ارزو میترسم که خروج کنند بر من و مملکت را بتاراج سازند کفتم او بطاعت
مشغولست و بعبادت خود بعنایت راغب عبد الملک را فی الجمله تسلی شد و از انجمله است که انحضرت سالی
بمکه میرفت در راه بصیادی رسید و آهو در دست وی بدید چون صیاد سلام کرد آهو فریاد برکشید
پرسید کسی هیچ میداند که این آهو چه میکوید کفت نمیدانم انحضرت فرمود که میکوید مرا ضامن شو که فرزندان
دارم بروم و ایشانرا شیر کنم و باز ایم صیاد کفت یا بن رسول الله من نیز فرزندان دارم و این طعمه ایشانست
که بجهة ایشان میبرم انحضرت فرمود که من ضامن شدم که او را بتو تسلیم نمایم صیاد چاره ندید الا آنکه رسن از
کردن آهو در کرد انید آهو در حال روی براه آورد و بسرعت تمام در میان صحرا رفت و در چشم مردم غایب
کردید زمانی اندک برامد آهو را دیدند دوان دوان امد تا بنزدیک صیاد رسید مردی انجا حاضر بود و ولایت
و کرامت علی بن الحسین دید مسلمان شده دست ولا در دامن آل عبا زد از انجمله که زهری میکوید که برادر
خود را بعد از شهادتش در خواب دیدم بر غرفه از غرفهای بهشت نشسته و حوران و غلمان در کرد او در آمده
مرا از علو مرتبه او رشک امد کفتم ای برادر خوشحال تو و چه نیکوست این منزل و مقام تو کفت بحق آنخدایی
که مرا این مرتبه داد من رشک بر تو دارم بتو کفتم ای برادر بچه چیز کفت بانکه هر روز جمعه بخدمت علی بن الحسین میرسی
و بروی سلام میکنی و بر جدش مصطفی صلوات میفرستی من از خواب بیدار شدم و نزد انحضرت رفتم مرا بدید تبسم
کردید و فرمود انچه در خواب دیدی با من سخن انحضرت مرا بغایت عجیب و غریب نمود کفتم یا بن رسول الله
شما بفرمایید انحضرت تمامی خواب را بی زیاده و نقصان تقریر فرمود از انجمله که طاوس یمانی میکوید که سالی
بحج میرفتم و در ان قافله جوانی را دیدم جامهای کهنه پوشیده و دامن از اخلاط خلایق در چیده چون چشمش
بر خانه کعبه افتاد بجانب اسمان نکریست و کفت الهی انا جایع تری و انا عریان کما تری یعنی من
کرسنه ام و تو میبینی و من برهنه ام تو می بینی دیدم طبقی و بر و جامه از اسمان نزدیک امد مرا بدید تبسم کرد
و کفت ای طاووس ترا بانها حاجت هست یا کفتم سیدی و مولای مرا باین جامها حاجت نیست اما انچه
در طبق است حاجت است قدری از ان بمن داد و ان جامها یکی را پوشید و دیکر برا رد کرد دیدند و بجانب
مروه روان کردید و در انبوهی غایب شد حسرت خوردم که او را ندانستم از اهل مکه پرسیدم از حال این جوان

کفتند

گفتند ای طاوس وای سبز تو او را امید است او ادم آل عبا است او پسر سید الشهدا است او پیشوای ملت
دین است او مقتدای عرب و عجم علی بن الحسین زین العابدین است و از انجمله است که صهیب کوفی میگوید
که سالی بحج میرفتم بادی عظیم و گرد بسیار شد مردمان قافله از هم جدا شدند من در ان بیابان سرگردان
شدم و راه گم کردم بخدا بنالیدم و چون شب در امد پناه بدرختی بردم ناگاه جوانی دیدم با خود گفتم اگر حرکت کنم
برمد و برود دیدم که سبز و یک اندرخت چیزی از ریگ دور کرد و چشمه پدید امد و وضو ساخت و اب بیاشامید
و بنماز مشغول شد من نیز از عقب وی در امدم و بنماز مشغول شدم بعد از ادای نماز و عرض حاجات بحضرت
بی نیاز سبز جوانست و مرا بدید گفت همراه من بیا همره شدیم مرا گمان چنان بود که زمین در زیر قدم او میگردد
و چون صبح بر امد فرمود اینک مکه برو و از من جدا شد گفتم بحق خدا و بحرمت مصطفی بمن بگو تو کیستی فرمود منم
علی بن الحسین زین العابدین ع **از انجمله** که انحضرت با جمعی کثیر بمکه میرفت در راه خادمان خیمه انجا نصب
کردند چون انحضرت در ان خیمه در امد فرمود این خیمه از اینجا بردارید و بموضع دیگر زنید که جای جنیان است
او از امد که یا ابن رسول الله خیمه را از اینجا برمدار که ما را از تو حرزی نیست و این تحفه را از ما قبول فرما دیدم کنار
خیمه طبقی نهاده و در انجا انگور و انار بود انحضرت تناول فرموده حاضران را نیز از ان نصیب برد از بعد از
خوردن طعام استراحه خفیفه نمود و از انمقام روی براه نهاده **از انجمله** که جمعی بهمراهی انحضرت بسفر میرفتند
گفتند یا ابن رسول الله ما را ارزوی گوشت دارد و در بنجل از دور اهوی پیدا گردید که در ان صحرا میچرید انحضرت
یکی را فرمود برو و بدین اهو بگو که علی بن الحسین ترا میخواند اهو دوان دوان امد انحضرت
فرمود او را ذبح کردند و بریان کرده تناول نمودند بعد از ان فرمود استخوانهای او را در پوست او جمع نمودند
و لب بجنبانید و پای خود را بروی زده گفت برخیز باذن خدا در حال برخواست و بصفت اول در امد و بجانب
صحرا روان شد گویند عمر انحضرت پنجاه و هفت سال بود بعد از شهادت شاهزاده حسین سی و چهار سال زیست
دهم در ماه محرم عبد الملک مروان او را بزهر شهید کرد **گفتار در ذکر حضرت امام محمد باقر**
وی امام پنجم است از ائمه اثنا عشر بهدایت فضایلش ره نمیتوان بردن و بنهایت
کمالاتش پا نمیتوان بردن انحضرت فرمود ما حجت خداییم بر خلقان و راه نماینده ماییم بکرامان هر که تمسک
بما کند نجات یابد و هر که مخالفت بما کند هلاک گردد و علمای زمان وی در نظرش خورد بودند و کسی را

مجال مقال با وی نبود با وجود عبد الله و حکم عیینه که بجلالت قدر و عظم فضیلت ایشان در برابر آنحضرت کودک
بودند در نظر معلم یا ذره بودند در مقابل خورشید یا قطره در برابر دریا و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از احوال وی خبر داده و او را بعلم و کمال بسیار ستوده و از جابر بن عبد الله انصاری از حدیث طویل پیغمبر روایت
که آنحضرت فرمود ای جابر مژده باد ترا که فرزندم محمد را دریابی انه یبقر العلم بقرا بدرستی که وی می شکافد
علوم را چنانکه میشکافد گاو زمین را بدرستیکه در علوم اولین و آخرین تصرف کند و از احکام الهی چیزی بر وی
مشکل نماند سلام من بدو برسان و این خرمای چند که بتو سپردم تسلیم وی کن چون بشرف خدمت آنحضرت
مشرف شدم سلام پیغمبر رسانیدم جواب داد و فرمود که دیر است که آرزوی خرما دارم و انتظار امانت جد میبرم
من آن خرما را بتمام تسلیم نمودم الا آنکه نصف از خرما که حضرت پیغمبر بدندان مبارک خود بر داشته آنحضرت فرمود
ای جابر آن نصف خرما را نیز بده آن نصف خرما را نیز تسلیم نمودم و روی خود را بر پشت پای وی مالیدم خارق
عادات و کرامات آنحضرت بسیار است و بی شمار از آنجمله که حباب می گوید که نزد وی رفتم گفت ای حباب تو از
جمله احبائی بغایت عجیبست که دیر دیر بحضور ما می آیی گفتم یا ابن رسول الله بعضی موی سرم سفید شده میترسم که بیاض
ناخوش شود از خجالت آن بخدمت شما نمی آیم آنحضرت او را نزد خود طلبید و دست مبارک خود بر آنجا
مالید و آینه بدست وی داد نگاه کرد تمامی موها سیاه بود و از آنجمله است که ابو نصر میگوید که نزد آنحضرت رفتم
و گفتم تو وارث پیغمبری نابینا را بینا میکرد اینک تو نیز چشم مرا بینا گردان آنحضرت دست خود بر چشم مالید
و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم در حال آفتاب را بدیدم و آسمان و زمین را مشاهده نمودم از آنجمله که آنحضرت
با جمعی از دوستان بسفر میرفتند در اثنای طریق مردی دیدند ایستاده و مرکبش مرده و بارش انجا ریخته
بر در مانده که و تنهای خود مینالید و رهایی از حضرت الهی میطلبید آنحضرت چون او را بآنحال بدید دست
بدعا برداشت و همچنان در دعا بود که تا دراز گوش وی بجنبید و او را بر کشید از آنجمله که لیث بن سعد
میگوید دیدم بر بالای پشته و پیشانی از اثر نماز بخاک آغشته مناجات میکرد و در از بقای حاجات میکرد
مراد وی آن دریافت من نیز دور تر از عقب وی آمدم میگفتم در آخر گفت مرا بهوش آن و آرزوی انگور
دارم کرامت گردان در آن وقت انگور نبود ابری دیدم نزد وی آمد بر آنجا انگور و دو جامه بود مرا بدید و بحضور
خود طلبید و فرمود از این دو جامه یکی را بر دار گفتم مرا بجامه حاجت نیست و با وی انگور بخوردم بعد از آن

یک جامه را

یک جامه را بپوشید و فرمود روی بازپس کن جامهٔ دیگر را از آزر کرد و آن کهنه را در اسم بپیچید و از آن
پشته برزیر آمد و آن کهنه را بیکی بداد و برفت من پرسیدم که این کیست گفتند محمد بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین **از آنجمله** که ابو نصر میگوید نزد آنحضرت بودم مردی از خراسان
بزیارت پیغمبر آمده بود آنحضرت در آن روضه بدید گفت من پدری دارم و برادری و پسر ایشان را در خواب
پریشان می بینم آنحضرت فرمود پدرت مرده و برادرت کشته شده و پسرت را عمش که خدا ساخته چون
بخراسان برسی خدای تعالی او را پسری دهد علی نام کن که از جملهٔ محبان ما خواهد بود چون بخراسان رسیدم
آنچه آنحضرت فرموده بود همه را موافق یافتم و هم وی روایت میکند که روزی در روضهٔ رسول نزد آنحضرت
بودم مردمان می آمدند و زیارت رسول ع کرده بیرون میرفتند و بر آنحضرت سلام میکردند و آن بر من
بسیار گران می آمد مرا فرمود ازین مردمان پرس که مرا می بینند یا نه از هر کسی پرسیدم گفتند اینجا نیست
تا آنکه نابینائی در آمد آنحضرت فرمود او مرا میبیند که اینجا هستم مرا ازین سخن بیشتر در تعجب افکند که مردمان
بینا او را نه بینند چون تواند بود که نابینا ببیند چون در آمد سلام کرد و نام آنحضرت ببرد گفتم ابو جعفر اینجا نیست
گفت دروغ میگوئی اینجا ایستاده است گفتم ترا چون معلوم شد گفت اثر نوری بر رخسارم می تابد و از
آنجا بر دل من عکس می اندازد **از آنجمله** که جابر جعفی میگوید بهمراهی آنحضرت بحج میرفتم بدامنهٔ کوهی رسیدیم
آنجا نزول کردیم مرغی آمد و بر کنارهٔ محمل آنحضرت نشست خواستم که او را بگیرم از اندرون محمل آواز آمد که بیا بما آورده
و از جفای ظالم بشکایت آمده فرمود یا ابن رسول الله درین شکاف کوه مرا خانه است و هر سال آنجا بچه میکنم
حالا سه سالست که هر سال ماری می آید و فرزندان مرا میخورد و مرا از آنجهت بمرتبهٔ هلاکت میرساند آنحضرت
فرمود من دعا کردم و هلاکت آن مار از خدا طلبیدم راوی میگوید چون از حج مراجعت نمودم آنجا ماری عظیم
کشته دیدم و مرغان در آن آشیان بنشاط نشسته **از آنجمله** که عکاشه میگوید که نزد آنحضرت رفتم پسرش جعفر
نزد وی بر پای ایستاده بود جوان رسیده در کمال آراستگی گفتم چرا او را کدخدا نمیسازی فرمود زود باشد که از بربر
مالان آیند و از ایشان کنیزکی بخرم و بوی دهم چون روزی چند بر آمد شنیدم تجار آنجا آمدند و من بواسطهٔ
کثرت محبت جعفر نزد آنحضرت رفتم و گفتم تجار آمدند بدرهٔ زر بود مهر بر آنجا نهاده آنرا فرمود بردار و باآنچه در آنجاست
جاریه بخر و بیار من برفتم دیدم جملهٔ متاع را فروخته اند الا کنیزکی مانده بیمار و ضعیف او را قبول نمودم و قیمت

وی پرسیدم بعد از گفتگو بهفتاد دینار گفت میفروشم من گفتم آنچه درین بدره است منجزم چون کشودم
وشمردم هفتاد دینار بود نه بیش و نه کم و جاریه بغایت زیبا از روی صباحت و بنهایت پاکیزه لقا از ثمره
ملاحت فرستاد آنحضرت جمله را قبول نموده کنیزک را رد فرمود و الحاح بسیار کرد که جاریه خیانت کرده و اگر
قبول نکنی این پوستین که در بر داری بسخن آرم و بر تو گواه بگذرانم و بعد از آن گفت ای پوستین بحکم خدای
آسمان و زمین گواهی ده از آنچه ازین مرد و زن دیده او در آمد که این مرد با این زن در بالای من خیانت کرد
القصه ناصد باز کردید و کنیزک را بملک هند رسانید آن پادشاه با دولت و دانش و آن شهریار با عقل و بینش
در آن اندیشه بود که حضرت امام را چه بر آن داشت که جاریه را رد فرمود بهر بهانه که بود صورت خیانت را
معلوم نمود و بعد از آن هر دو را بقتل امر فرمود از انجمله که منصور میگوید که با زوجه خود صحبت داشتم و از خانه
بیرون آمده متوجه حمام شدم جمعی را دیدم که بخدمت آنحضرت میروند با ایشان موافقت نموده بمجلس آنحضرت در آمدم
فی الحال در من تیز نگریست و فرمود نزد انبیا و اولیا و اوصیا جنب رفتن روا نیست من از انجا بیرون آمدم
و غسل کردم و توبه نمودم که من بعد جنب بحضرت وی نروم چون بمجلس ایشان رسیدم بمن لطف نموده و فرمود
توبه کردی و غسل بجای آوردی و آن هر دو مقبول شد بدرگاه الهی از انجمله که ابن علی میگوید که زنی آمد و از
درشتی شوهر و درشتی اقوال و افعال وی با شکایت کرد آنحضرت فرمود سه روز دیگر تحمل کن که خلاص میشوی بعد از
سه روز دیدم که بحضور آنحضرت آمد حالش از وی پرسیدم گفت از دفن وی فارغ شدم و از محنت وی خلاص
گردیدم از انجمله است که ابن عبد الله میگوید که من از خویشان نزدیک خود رنجها بردم و او را با جمعی از متعلقان او
خدمت کردم و مطالب ایشانرا بحصول موصول گردانیدم آزار من کردند و مرا از خود میرنجانیدند نزد آنحضرت
رفتم و گفتم زوجه خود را طلاق میدهم فرمود صبر کن رفتم و در سر سال آمدم و از جور و جفای ایشان شمه بآنحضرت
تقریر نمودم فرمود اندک روزگار دیگر صبر کن هنوز سال بنصفه نرسیده بود که زوجه و باقی خویشان از دنیا رحلت
نمودند نزد آنحضرت رفتم پیش از انکه آغاز سخن کنم تبسم نمود فرمود خلاص گردیدی از خویشان و از جفای ایشان
از انجمله که مفضل میگوید که من با یکی از منکران آنحضرت نزد وی میرفتم در راه مرا گفت اگر مولای تو امام مفترض الطاعه
باشد کرامات و خارق عادات ظاهر سازد چون قدمی چند برفتیم گفت که شنیدم که جدش علی بن ابی طالب
باحضرت پیغمبر دعوی برادری مینمود و از انجهت او را کارگاه سایه نبود چون بدر خانه در آمدیم ~~دیدیم در صحن سرا ایستاده~~

اورسیدم

اورسیدم پا انکه آواز دهم یا حلقه بر در زنم از درون آواز آمد که یا فلان و فلان درآیید چون بخانه درآمدیم
دیدم در صحن سرا ابر پاست و با وجود آفتاب سایه ندارد و در ما نگریست و لب بشیرین کرد و گفت ما بحث
خدایم بر خلق وارث پیر تو مشکات علی بن ابی طالب راه نماییم بکرامات ازان جمله که شعیب میگوید که من صد
دینار تحفه برداشتم و بواسطه بسیاری اخلاص و محبت که با نحضرت داشتم آن مبلغ را کم انگاشته بی
اجازت برادر از مال او دویست دینار برداشتم و جمله سیصد دینار را در بدره کرده نزد انحضرت بگذاشتم
سر بدره را گشود و دست برد و مقداری برداشت و باقی را در آن بدره بگذاشت و فرمود همانجا که برداشتی بگذار
بخدا سوگند که همان دویست دینار برادرم بود که برداشتم ازان جمله آنکه انحضرت فرمود بلقای پروردگار
آرزومندم و این ماه رجب تا شوال باختلاف اقوال بسفر آخرت متوجه میشوم و از تنگنای زندان دنیا
بفضای دلگشای جنت المأوی باجابت دعوت الله یدعوا الی دار السلام توجه خواهم نمود بعد از انکه
اعدای دغا مرا زهر داده باشند و لباس سعادت شهادت در من پوشانیده باشند راوی میگوید والله
چنان بود که انحضرت فرمود گویند عمر انحضرت شصت و پنج بود که در زمان منصور دما مذکور بزهر مقهور
گردید مردم بجهة موضع قبرش متردد بودند آواز شنیدند و کسی را ندیدند که این بندهٔ صالح را بردارید
و نزدیک پدر و جدش بخاک بسپارید گفتار در ذکر امام موسی کاظم علیه السلام انحضرت امام هفتم است از
ائمه اثنا عشر پاکیزه ترین مردمان بود از روی نسب و برگزیده ترین مخلوقات از راه حسب نظم علقوا
باخلاق الله مظهرشان بضعة من رسول الله غرة صبح سعادت و احسان لمعة صاحب سر هل اتی علی
الانسان بیت ز با بزاج بارکه گوید ار و سخن را چه گنجایش نعت او انحضرت را فرزندان بسیار بود
و جمله از جفای جفاکاران باطراف عالم بدرجه شهادت رسانیدند و کاظم انحضرت را بسبب آن گفتندی
که خشم بسیار فرو خوردی و تحمل ظلم ظالمان بیحد کردی یکی از فرزندان عمر بن الخطاب هرگاه انحضرترا بدیدی
پدرش را ناسزا گفتی حضرت موسی تحمل نموده از آنجا گذشتی موالیان و چاکران انحضرت گفتند
یا بن رسول الله اجازت فرمای تا او را بکشیم و یا ادب بلیغ کنیم فرمود صبر کنید و تحمل کنید که من او را
ادب بلیغ کنم و زبانش را کوتاه کنم پس سیصد دینار برگرفت و او را در کوچهٔ تنها یافت چون انحضرت را
بدید خواست که زبان بهرزه گوی دراز نماید انحضرت مبلغ را بوی داد و گفت پدران مرا دشنام مده

هرچه خاطر تو میخواهد مرا بآن بخوان و سوگند یاد کند که از تو نرنجم و از گفتار ناهموار تو در گذرم پس ابن الخطاب را
بغایت شرمنده شد و گفت گواهی میدهم که از اهل بیت پیغمبری و معدن حلمی بعد از آن هرجا که آنحضرت
را بدیدی شرایط تعظیم و لوازم تکریم مرعی داشتی و خارق عادات و کرامات آنحضرت بی‌نهایت است از آنجمله
که حمید طوسی میگوید آنحضرت را رشید در زندان حبس نموده بمن امر شد که تا او را در زندان بکشم آنجا
رسیدم وقت نماز و او مشغول بطاعت دو شیر دیدم یکی جانب راست و دیگری جانب چپ وی از آن
ترسیدم و نزد رشید آمده از آن حالت او را واقف گردانیدم باور نداشت و تنی چند از معتمدان
بهمراهی من مقرر داشت تا آمدیم و آن دو شیر را بدیدیم و رشید را از آن حال آگاه گردانیدیم گفت این
سر را پنهان دار و الا تو را بکشم بعد از مرگ رشید رسید و این قصه فاش کردید از آنجمله است
که احمد حنبل میگوید که یکی حضرت موسی را غیبت کرد و در نهانی با او بانگ گفت من بواسطه تولا بحضرت موسی
و تبرای اعدای وی در دل گذرانیدم که وی را بکشم خنجر برداشتم و در گوشه که محل عبور او بود بایستادم
یکی بانجا رسید و رقعه آنحضرت را بمن داد نوشته بود که من او را بحل کردم و مهم او را بکافی المهمات گذاشتم
دست از قتل او بدار که از بلا نخواهد رستن و او بتقدیر ملک قدیر کشته خواهد گشتن بعد از دو سه روز دیگر
او را دوی (?) بگزید و اعضای او را یکدیگر بدرید تا بمرد لعنة الله علیه از آنجمله است که علی بن مسیب گفت مارا و حضرت
موسی را رشید از مدینه ببغداد برده در زندان محبوس کرد هرگز غمناک و متألمش ندیدم و خالی از طاعات
و عبادات مشاهده ننمودم مرا گفت آرزوی فرزندان بسیار داری برخیز و دست بمن بده و هر دو چشم
بر هم نه قدمی چند برفت و فرمود چشم بگشا خود را در روضه سید الشهدا در کربلا دیدم و شرایط طواف
آن روضه در خدمت آنحضرت بجای آوردم دیگر فرمود چشم بر هم نه و بگشا دیدم روضه سرور اولیا
علی المرتضی بعد از شرایط زیارت و لوازم حاجات بحضرت عزت فرمود چشم بر هم نه و بگشا خود را در روضه
مقدس و تربت اقدس حضرت پیغمبر دیدم بعد از آنکه زیارت آنحضرت کردم مرا فرمود برخیز و بخانه خود برو
بعد از ملاقات با اهل بیت نزد من آی بخانه در آمدم و همه را بدیدم و بعد از تفحص احوال وصیت کردم و بخدمت
آنحضرت در آن روضه معلا در آمدم فرمود چشم بر هم نه گمانم چنان بود که دو سه قدم پیش نرفته باشد
فرمود چشم بگشا گشودم و خود را با آنحضرت در زندان دیدم از آنجمله که علی بن یقطین میگوید که روزی

الرشید

رشید دراعه بمن بخشید مزین بطلا و اطرافش مرصع بدانها من آنرا با دراهم چند بحضرت موسی فرستادم
بعد از نماز نزد رشید بخانه آمدم دیدم شخصی را بر در خانه ایستاده و همان دراعه و نامهٔ آنحضرت بمن تسلیم
نمود نوشته بود که ترا باین دراعه احتیاج تمامست من آن دراعه را در صندوق مرصع نهادم و قفلی از طلا بر وی
گذاشتم درین محل یکی از سرهنگان خلیفه رسید و مرا بحضور خلیفه طلبید چون او را بغایت متغیر دیدم بر خود بلرزیدم
گفت ملعون دراعه که بتو بخشیده بودم چکردی گفتم که بخشیدی در خانه دارم و چون تواند بود که آنرا بکسی بخشم
فرمود حاضر ساز برخاستم مرا نگذاشت خادم خود را فرستادم و آن صندوق را بحضور وی آوردم و دست بکیسه
کرده کلیدان بیرون آوردم و قفل را گشوده دراعه را از آنجا بیرون آوردم و در جامهٔ زیبا پیچیده نزد وی نهادم
مشام حاضران از رایحهٔ مشک و گلاب معطر گردید ساعتی در پیش افکنده و از خشم بیرون آمد و روی بابن عمر
کرده گفت غمازی علی کردی که این دراعه را بموسی بن جعفر فرستادم من بعد از علی غمزی نکنی و آن
دراعه را با پنجاه هزار دینار بوی داد علی الجمله را نزد جعفر فرستاد **از انجمله** که علی مذکور میگوید که هارون
بحاضران و ندیمان خود گفت کسی ندیدم که با موسی مناظره کند و او را بحضور من شرمنده سازد مشعبدی
گفت من این آرزوی ترا برآرم و موسی را نزد تو شرمنده کرده حاضران را بخنده درآرم هارون او را بنواخت
و از مال و دینار از احتیاج مستغنی ساخت روز دیگر موسی را نزد خود حاضر گردانید و بساط ضیافت بگسترانید
حضرت دست دراز کرد که طعام از کاسه بردارد آن مشعبد عملی نمود که آن طعام بالا رفت هارون و حاضران
بخنده آمدند آنجا بالشی تکیه بود و بر وی صورت شیری آنحضرت فرمود باذن خدا بگیر و بخور این مشعبد را
فی الحال او را آن شیر نزد خود کشید و فرو برده دیگر با جای خود رفت و همان صورت گردید هارون حیران
شد و از آن کرده بغایت پشیمان گردید **از انجمله** که ابن حمزه میگوید که آنحضرت روزی براه میرفت
دید کاروانی و یکی از ایشان مانده و دراز گوش مرده آنحضرت از حال وی پرسید گفت چه پرسی
از حال من درماندهٔ تنها مرکبم مرده و بارم اینجا ریخته و کاروان گذشته **از انجمله** نه پای رفتن نه رای ماندن
مبادا کار زینگونه مشکل آنحضرت فرمود من افسونی میدانم و بحکم خدا دراز گوش ترا زنده گردانم گفت
من غریب و بچنین محنت والم روا باشد که استهزا کنی بر من آنحضرت نزد دراز گوش آمده دعا کرد
بحضرت عزت و چیزی بر وی زد که برخیز بحکم خدا فی الحال برجست فرمود بارش بر وی نه و براثر کاروان رو

از انجمله که شقیق بلخی میگوید که سالی بحج میرفتم چون بقادسیه رسیدم جوانی دیدم جامه پشمین پوشیده
دور کنجی تنها نشسته گفتم این مرد میخواهد که بار خود درین سفر بر مردمان نهد مردم و مرا او را ملامت کنم چون
بنزدیک وی رسیدم گفت ای شقیق از انچه اندیشه کردی باز گرد ان بعض الظن اثم و از چشم
من غایب شد و چون دو سه منزل دیگر رفتم او را دیدم دور تر از مردمان نماز میگذارد و از ترس خدا
اشک از دیده میبارد و از ان اندیشه توبه کردم و بنزد وی رفتم تا بحلی طلبم چون چشمش بر من افتاد
گفت و انی لغفار لمن تاب دو نوبت از ضمیر من آگاهی داد و بعد از طی منازل و قطع مراحل کاروان
بنزدیک چاهی فرود امدند و بر سر ان چاه قرار گرفتند هر کس دلوی و رسنی اورده اب بر داشته
بکار برده و انگاه برفتند من بنزدیک ان چاه قرار گرفته دیدم انکس را که بر سر چاه امد و گفت الهی تشنه ام
و اب میخواهم اب از چاه بجوشید و بالا امد اب بسجده و وضو ساخت و قدری اب بر داشت و برفت
بگوشه و بنماز مشغول شد بعد از نماز گفت الهی گرسنه ام و دیدم دست دراز کرد و قدری ریگ بر داشت
در رکوه وا انداخت و اغاز خوردن کرد من نزد وی رفتم و گفتم از انچه خدای بتو ارزانی داشته مرا طعام ده فرمود
بیا و با من تناول کن دیدم پسته و شکر بهم امیخته و آغشته بود خوردم و از ان لذیذ تر طعام نخوردم دیگر
او را ندیدم تا بمکه رسیدم مردم گرد وی در امده بودند و مسائل حلال و حرام می پرسیدند پرسیدم این
کیست و نام او چیست گفتند این حجت خدا است بر خلقان و راه نماینده است بگمراهان و نامش موسی بن
جعفر از انجمله که ابن واقد میگوید که هارون الرشید را سگی بود و تعلق خاطرش بوی بسیار بود برابطه
ان با انحضرت گفت من این سگ را بغایت دوست میدارم و باد سرد و گرم و زندان روا ندارم ان سخن
بر خاطر ان گران امد و این خبر بسمع مبارک موسی بن جعفر رسید فرمود فردا سگش کشته شود
و بنده ز بندگان خدا از قتل وی برهد روز دیگر هارون رطبی را بزهر الوده و با رطبی چند نزد انحضرت
فرستاد گفت خلیفه میفرماید که اینها را تناول فرمایید انحضرت یک رطب برداشت و بگوشه طبقی بگذاشت
و باقیرا تناول نمود ناگاه دیدم سگ خلیفه ملنده در بده میدوید تا نزد انحضرت رسید و دم میجنبانید انحضرت
ان خرما را برداشت و بجانب سگ انداخت بخورد و فریاد میکرد تا شکمش بدرید و بمرد از انجمله که هشام
میگوید کاروانی از مغرب امد پدر انحضرت مرا بدره زر داد سر بمهر فرمود برو و مرد مغربی دو جاریه دارد

بهای یکی

بسیار بچنین صفت از نزد بخرمن رفتم و او را یافتم و جاریه با آن صفت دیدم و طلب بیع نمودم گفت او را بجهة
خود نگاه میدارم و نمیفروشم یهودیه آنجا بود گفت تو آنی این زن نیستی من علم کهانت میدانم و تو میدانی
که از صحایف توریة آگاهم این زوجه بهترین آدمیان خواهد گردید چون این سخن بشنید گفت بچندین
قیمت راضی گردیدم و سرهمیان گشوده زر بوی دادم همان مقدار بود که او طلبیده بود نه کم و نه بیش او را
آوردم بنزد آنحضرت بعد از چند روزی حضرت امام جعفر وی را بموسی بخشید بعد از آنکه حضرت موسی ع
او تصرف نموده بود من حکایت یهودیه را بوی گفتم تبسم نمود و فرمود که زود باشد که متولد شود از وی پسری
که مقتدای مغرب و مشرق باشد و پیشوای عرب و عجم بعد از نه ماه کم بیشتر یا کمتر متولد شد قطب
فلک امامت و شمع شبستان ولایت بضعهٔ حضرت مصطفی امام بحق علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام
[illegible] که مسیب میگوید که آنحضرت مرا فرمود که بمدینه میروم تا پسر خود علی رضا را وصی و خلیفه خود سازم
و باز آیم گفتم حارسان بیرون روند و ترا مانع شده نمیگذارند و تبسم نموده لب بجنبانید و از نظر من غایب
گردید اندک زمانی باز آمد و مرا گفت این دشمن خدا سندی بن شاهک مرا بزهر هلاک گرداند بعد از
سه روز ازین واقعه شکم من تیغ کنند و من با الوان مختلفه برآیم و جوانی نزد من حاضر شود و با من سر در میان
آرد ترا با وی کاری نیست چون روز چهارم درآمد جمله سخنان آنحضرت راست بود خواستم از آن جوان
بپرسم و از حال اش سوال کنم موسی بانگ بر من زد صبر کردم تا آنحضرت ازین دنیای غدار بدار البقا رحلت
نمود و آن جوان غایب گردید چون آنحضرت را غسل دادند همان جوان را دیدم و چون از غسل و کفن وی فارغ
شد خواستم که از حال وی بپرسم مرا گفت من حجت خدایم بر خلقان و عالم بما فی الضمیر آدمیان من پسر
این مقتولم درین محل بخاطر رسید که پسر وی در مدینه چون تواند بود که قطع این طریق دراز باین مقدار
زمان نماید گفت ای مسیب در هر چه شک کنی در من مکن آصف بن برخیا تخت بلقیس را از شهر صبا مقر
نزد سلیمان پیغمبر در چشم زدن و گشودن حاضر کرد از برکت اسم اعظم من از آن میدانم هرگاه اراده نمایم عمل
می آرم و از نظر من غایب گردید عمرش پنجاه و پنج سال بود و در بغداد مدفون است گفتار در ذکر سید
الثقلین و مقتدای مشرقین ع آنحضرت امام هشتم است از ائمهٔ اثنا عشر مکاشفات سری و واردات
غیبی وی بیش از آنست که بمساعدت دیاری قلم دوزبان بیان عشر عشیر آن ادا توان نمود آنحضرت

علی ابن موسی الرضا

حجت خداست بر خلقان و حضرت پیغمبر ستایش وی بسیار کرده بر امتان و جناب قطب الاقطاب
خواجه محمد پارسا در کتاب فصل الخطاب آداب زیارت آنحضرت را نوشته و خلق را بر زیارت آن
آستانه بسیار ترغیب نموده و حدیث از حضرت مصطفی در باب زیارت مقدس امام الرضا علیه التحیة والثنا
آورده که حضرت پیغمبر چنین فرموده ستدفن بضعة منی بارض خراسان من زاره
عارفا بحقه فکانما زار الکعبة سبعین مرة **بیت** یک طواف مرقدش از قول رسول الله
تا بهفتاد حج مانا که یکسان آمده و خارق عادات آن مقتدای آدمیان و کشف و کرامات پیشوای خلایق از انس
و جان بسیار و بی‌شمار است **از انجمله** که مادرش میگوید که چون بر حامله شدم در خود هیچ گونه ثقلی مشاهده
نه نمودم گاهی آواز تهلیل و گاهی تسبیح میشنیدم صورت به پدرش تقریر نمودم فرمود مژده باد ترا بپاکیزه‌ترین
آدمیان و برگزیده‌ترین ایشان من ازین خبر خوشحال گردیدم بعد از نماز شام و خفتن گفتم الهی
بحق مونس حق میدانم و میخواهم که یقین من زیاده شود از درون من آواز آمد که ای مادر خدا مرا برگزید و بر
خلقان حجت گردانید **از انجمله است** که سعد بن سالم میگوید که بعضی از مردمان در باب امامت و خلافت
آنحضرت اختلاف آغاز کردند و زبان تعرض دراز مرا شکی در دل پدید آمد نزد وی رفتم و با خود گفتم اگر امام
بحق باشد و پیشوای امم مرا بوی ولایت و خلافت از گمراهی تردد و شک بیرون آورد درین محل سوار بود و
بمسجد میرفت همین که چشمش بر من افتاد اسب را بجانب من نهیب خفیف داد از آن اسب آواز آمد
که ای امام دوران و ای خلیفهٔ زمان امر حیرت مرا از حیرت مجال مقال نماند به مسجد در آمدم در و دیوار بر امامت
و خلافت وی سلام کردند درین محل آنسرور در من نگریست و فرمود دوستان از راه امتحان در آیند و کرامات
مطلبند و محبان بقدم به ثبات شتافته بجهت خلد خارق عادات میجویند **از انجمله است** که حبیب طوسی میگوید
که من در خواب حضرت پیغمبر را دیدم در مسجد طوس نشسته و طبقی خرما نزد وی نهاده از آن تناول مینماید کف
خرما بمن داد شمردم هجده عدد بود بعد از چند روز آنحضرت بطوس آمد بزیارتش رفتم او را دیدم در همان موضع
بهمان صورت و بهمان کسوت و طبقی خرما بهمان دستور نزد وی نهاده خرمای جوید کف خرما برداشت
و بر کفم بگذاشت گفتم یا ابن رسول الله ازین بیشتر بده فرمود جدم مصطفی ص ترا اینجا زیاده ازین خرما نداده
من نیز نمیدهم شمردم هجده عدد بود آنحضرت از وی نشاط و انبساط تمام فرمود که ما از مشکلات نبوتیم و بر کامه

خلایق از نزد

خلایق از نزد حالی بحثیم و از انجمله که قاسم بن جعفر میگوید که من از آن حضرت طمع زر نمودم و او مرا وعده فرمود که فردا
روز دیگر رفتم از خانه بیرون آمد و باستقبال والی مدینه روی بصحرا نهاد و آنجا درختی بود و در سایه درخت
فرود آمد و انتظار والی میکشید گفتم یابن رسول الله عید رسیده مرا یکدینار نیست تازیانه خود بر زمین زد
قدری بکاوید سکه زر بیرون آمد آنرا برداشت و بر دستم بگذاشت و فرمود پوشیده دار آنچه دیدی و همان
انگار که ندیدی و از انجمله که عمار بن یزید می گوید بهمراهی آنحضرت بحج میرفتم و رفیقم بیمار شد و آرزو بانگور نمود
نزد آنحضرت رفتم تا از حال بیمار شدیم باز نمایم چون نظرش بر من افتاد پیش از آنکه تا التقریر خود را معروض دارم
تبسم نمود فرمود ای عمار باز نگر نگریستم بوستان دیدم پر از انگور و انار در آمدم و از هر جنس قدری چیدم
و نزد بیمار بردم بعد از فراغ از بغداد مراجعت نمودم این واقعه را بفرزندان گفتم نزد آنحضرت آمدند تا آن
صورت واقعه بپرسیدند پس از سوال آنحضرت فرمود اگر انگور و انار میل دارید بجانب امدرات خود نگرید
بوستان دیدند پر از انگور و انار در آمدند و بمقداری که خواستند بخوردند و هر کدام چیزی برداشته بخانه خود
تحفه بردند و از انجمله که محمد بن قاسم می گوید که چون آنحضرت را مامون ولی عهد خود ساخت و در آن ایام هوا
بغایت گرم بود و سبزه صحرا روی بزردی آورده و وحوش و طیور را به هلاکت رسید مردم گفتند یابن رسول الله
دعا کن تا خدای ما را باران دهد آنحضرت باتفاق خلایق بعضی بجهت باران و بعضی بواسطه امتحان و گروهی از
مردم تماشاگران بصحرا رفتند آنحضرت را بر بلندی بر آمد و گفت الهی بحرمت مصطفی و اهل بیت رسول
تو که بندگان تو امروز بوسیله من باران می طلبند بفضل و کرم خود بر این لب تشنگان بباران در حال
باد پیدا گردید و ابر پیدا شد و برق و رعد جستن گرفت خلایق بهم برآمدند و آغاز رفتن کردند آنحضرت
فرمود بسجال خود باشید و تماشای قدرت حق کنید قطعه ابر رسید فرمود این ابر بفلان موضع میرود
و یکی بعد از دیگری تا چند ابر رسید و فرمود این ابر تعلق بطوس دارد و برخیزید و بسرعت بمنزلهای خود
روید راوی میگوید و الله تمام بشهر در نیامده بودیم که ابر رسید و چنان محکم ببارید که اندک لحظه تمام جویها
و برکها پر از آب شد و از انجمله که محمد طوسی میگوید که خلایق بواسطه حسن معاشرت آنحضرت و لطف بی نهایت
وی زبان بمدح و ثنای وی گشودند عباسیان از روی حسد بمامون گفتند که وضع بود ربیع
کردی و نهان بود آشکار ساختی و قوم خود را در معرض ذلت و خواری انداختی مامون از کرده خود پشیمان

کردید و حمید بن مهران را که اعلم زمان میدانست طلبید و گفت اگر رضا را شرمنده کنی مراد تو برآرم و از مال
آنچه اراده کنی بتو دهم آن لعین در مجلس عالی از سرکین گفت بحضرت رضا که دعا کردی باران شد و باریدن
باران عادتست آنرا کرامت نام کردی و بعضی از مردان کوته اندیشه و گروهی از زنان ناقص پیشه اعتقاد
نمایند و ستایش کنند عیب دعا رست آنرا قبول مکن امام رضا فرمود اگر مردان و اگر زنان نعمت الهی را
یاد کنند و اولاد رسول را ستایش نمایند چه عار آن ملعون گفت دعوی کردی که پاره از پیغمبر و ستوده
آن ستید و سرورم اگر راست میگوی و از مثلات نبوت و ولایت بهره داری این صورت شیر که
بر مسند ملوکست مامون بر من مسلط کردان علی رضا در خشم شد و گفت بگیر این فاسق را و طعمه کن بحکم
خدا پس آن صورت شیر شد و در جست و او را گرفت و فرو برد و باز بجای خود رفت مامون گفت باین
رسول الله هیچ شبهه نیست که از کان نبوت و معدن ولایت لا تعاودش در دل گرفت تا که شهید کرد
و از آنجمله که علی بغدادی میگوید که روزی نزد علی رضا رفتم فرمود علی کوفی امروز مرده و او را دفن کردند
در ملدن گورستان و مالکان دوزخ بواسطه تبرا از اهل بیت عذابش میکنند من آنرا پنهان از غیر
بر جای نوشتم و با جمعی گفتم اگر مردن و موضع دفن وی راست باشد عذاب گور واقع بود اندک زمانی
از کوفه آمدند و آن هر چیز را موافق گفتند همان لحظه نزد آنحضرت رفتم فرمود ای علی نوشتی و انتظار
بردی موافق یافتی ما بقیه آل رسولیم و از کذب گفتن دوریم و از آنجمله که هاشم میگوید که نزد علی
رفتیم و نشسته بودیم و تشنگی برآمد و آنحضرت خادم را بخواند فرمود آب بسیار قدحی بیا شامید و گفت
بستان و بیاشام تا از تشنگی خلاص گردی خوردم و سیراب گردیدم و از آنجمله که ابا الصلت میگوید
آنحضرت بر نیشابور میرفت آفتاب بگردید و آب نرسیده از اسب فرود آمد و بدست مبارک خود بدان
خاک از موضعی برداشته چشمه پیدا گردید آنجا باتفاق همراهان وضو ساخت و آن چشمه هنوز ثابت
و مشهور بچشمه رضا و از آنجمله که محمد راضی میگوید که اولاد عا مامون از کثرت حسد بر رضا یکی را برانگیختند
و بکشتن وی امر فرمودند آن مرد بکارد زهرآلود پاره راه برفت با جمعی گفت ایزد را شان عظیم است
مبادا که بر حق باشد و من خون ناحق کرده باشم نزد وی میروم از و حجت امامت میطلبم و اگر بیابد
خلق را از و خلاص میسازم و از آن ~~خورسندی شوی از خیال وی کشی~~ چون نزد وی رفتم تیز در من نگریست

در فرمود بکم

و فرمود بحکم خدا من بر خلقان حجتم و سزاوارترم از آن آگاه کرده ام بشرط آنکه چون حجت ظاهر سازم و از آن خورسند
شوی از خیال باطل در گذری من حیران شدم و گفتم قبول نمودم آنحضرت فرمود جمعی از روی حسد ترا بر
قتل من امر فرمودند کاردی بزهر آلوده در آستین داری از آن اندیشه پشیمان گردیدی من کارد بیرون
آوردم و انداختم و دست و پای آنحضرت را بوسه دادم و اعتراف بامامت وی نمودم از آنجمله که حسن
بن محمد می گوید که حضرت علی رضا نزد مامون آمد و گفت داعیه دارم که بچشمه گرم آب روم و تا هفت
روز آنجا بجهة مهمی بسر برم و درین ایام با کسی آنجا صحبت ندارم پس بفرمود ملازمان را خیمه در آن
منزل زدند و مردم باطراف وی منزل گرفتند و امر فرمود که هیچ احد را رخصت دخول برین خیمه ندهند
و آنحضرت بدیدن فرزند خود محمد تقی متوجه مدینه شد چون بمدینه رسید پسر خود را دید و والی مدینه
آنجا رسید و شرایط ملازمت بتقدیم رسانید روز دیگر بجانب مکه شتافت و زیارت خانه کعبه را
دریافت حاکم مکه چون علی رضا را بدید مزده و مضطرب گردید اما بجز ملازمت و خدمت چاره ندید
آنحضرت از آنجا بیرون آمد و بخیمه خود در اردو آمد روز هشتم مامون با حشم خود نزد آنحضرت آمد باتفاق
بلشکرگاه رفتند بعد از چند گاه نامه والی مکه و حاکم مدینه بمامون رسید که علی رضا در فلان تاریخ در
فلان روز در مکه و مدینه بود مامون نزد علی رضا آمد و گفت یا ابن رسول فرمودی و آنجا مهم دارم بمکه و مدینه
رفتی بخدا سوگند که تو حجت خدای و مراد جمله خلایق را مقتدای آنحضرت فرمود که من خضر نیستم که در چندین
زمان قطع چندین مسافت کنم من یکی رعیتم بتو عاملان تو بتو هم بعض چیزی نوشته اند پس مامون بقهقهه
بخندید و گفت تویی والی ولایت و سزاوار خلافت و امامت و من نمیدانم که علوم غریبه میدانی
و مرا بتعلیم آن شایسته نمیدانی و از آنجمله است که ابا الصلت روایت کند که آنحضرت شبی نماز بسیار
کرد و گفت الهی بمقتضای تقدیر در ساختیم و سر رضا و تسلیم باراده و مشیت تو گذاشتیم فالحکم لله العلی
الکبیر و الیه المرجع و المصیر درین محل آبدیده گریان گفت ای ابا الصلت عمرم باخر رسید قطره
چند از دیده بیارید و برخاست و نماز بامداد گزارد و نزد مامون رفت خوشه انگور برداشت و برضا داد
و آنحضرت دانه پا پیشتر تناول نمود برخاست و گفت ای غدار مکار سرت پدر خود مرعی داشته و مرا چون پدرم
بزهر ملک هلاک کرده درین محل در سرا بسته و جوانی دیدم میان سرا ایستاده گفتم کیستی گفت من حجت

خدایم و پسر صاحب این سرایم ناگاه آوازی آمد که ای پسر بشتاب و نفس آخرین پدر را دریاب پس پدر پسر را
در بر کشید و اسرار الهی را با تمام رسانید و چیزی از دهان خود بیرون کرده در دهان وی گذاشت و گفت
اسرار نبوت و رایحهٔ ولایت را بنقطهٔ تو امامت خود گذاشتم و گریه آنحضرت کردیند و روی خود بر پای وی
مالیدند آنحضرت بیرون آمد اداء امانت امامت را بصاحبش سپرد درین محل صدای ارجعی الی
ربک بگوش وی رسید و روح مقدس آنحضرت از تنگنای هیکل جسمانی بفضای دلگشای روحانی بهرهٔ
حوالی قدس برین و مقصورهٔ مجامع اعلی علیین پرواز نمود که گفته اند ملیت رخت ازین منزل ناگزیر بست
بطربخانهٔ باغ بهشت

گفتار در ذکر امام تمام محمد التقی ع

وی امام نهم است از ائمهٔ اثنا
عشر در میان خلایق بواسطهٔ فضل و کمال همچو خورشید تابان بود و مانند ماه تمام در میان ستارگان
مینمود مأمون با وجود عداوت رضا ع شیفتهٔ او بود و از روی محبت و مهر دختر خود را بزنی بوی داد و هر سال
بجهت معیشت و کفایت مهمات آنحضرت از مال خود هزار هزار درهم نزد وی میفرستاد و کرامات و خوارق
عادات آنحضرت بسیار است و بیشمار و از آنجمله که معتصم قومی را فرمود که گواهی دهند که محمد بن رضا ع داعیه دارد
که خروج کند و خطبه بنام خود خواند پس جمعی گواهی بدروغ دادند آنحضرت گفت اللهم بحرمت حضرت مصطفی و
عترت اهل بیت او اگر این قوم دروغ گفته باشند زمین را امر فرما که ایشان را بگیرد و مجال ندهد که بروند
آن جماعت هرچند اهتمام نمودند نتوانستند که از آن مقام برخیزند گفتند یا ابن رسول الله ازین تهمت
توبه کردیم و پشیمان شدیم آنحضرت فرمود الهی اگر راست میگویند ایشان را رهایی ده برخاستند و دست
آنحضرت را بوسه دادند و بولایتش اعتراف نمودند و از آنجمله که علی بن خالد میگوید مردی را در زندان
گرفته دیدم و سبب گرفتاری وی پرسیدم گفت در ولایت شام بودم و بمسجد راس الحسین خدا را عبادت
مینمودم شبی مردی آنجا رسید و مرا بیرون مسجد طلبید چون دو سه قدم بهمراهی وی رفتم خود را در مدینه
بر روضهٔ آنحضرت دیدم آنجا نماز کردیم و بعد از آن بیرون آمدیم خود را بکعبه دیدم طواف و از آنجا بیرون آمده
بشام بموضع خود رسیدم گفتم بحق تربت مصطفی بگو که تو کیستی و نام تو چیست فرمود من جده جواد و بندا کریم
و محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و چون این سخن از من فاش کردید و بسمع خلیفه رسید از من برنجید بفرمود
از شام بند کرده بعراق آوردند و در زندان کردند بعد از طول زمان در زندان حال خود بوی نوشتم و از

درماند کاغذ شمه‌ء در آنجا درج کردم و نزد وی فرستادم بر پشت نامه نوشت آنکس که ترا شبی از شام بمدینه برد
و بمکه رسانید و باز بشام برد از زندان خلاص ساختن نیز تواند اتفاقا صباح بر در زندان رسیدم از سرهنگان
و زندانبانان تردد و اضطراب میدیدم تفحص احوال نمودم گفتند این زندانی که بما سپرده و در محافظت
او اهتمام تمام نموده بودیم غایب است و در زندان بسته نمیدانیم بآسمان رفته یا بزمین فرو شده و من آنجمله که ولد ابی هاشم
میگوید روزی نزد آنحضرت رفتم و در میان صحبت تشنه شدم در من نگریست و فرمود ترا تشنه می بینم قدری
آب آورد بخاطرم رسید که زهر کرده و بر کشتن من همت بسته تبسم نمود و خادم را فرمود قدح را بمن ده
بر لب نهاد و بسیار آب بخورد بعد از آن بمن داد فرمود این آب زهر ندارد و در ما کشتن کسی نمی آید
و بیاشام و من آنجمله که زید بن علی میگوید من بیمار بودم و طبیب بر سر خود آوردم بجهة علاج من دارویی چند
طلبید که در آن فصل در آن حدود ممکن نبود همان لحظه از پیش آنحضرت قاصدی رسید و کیسه سر بمهر آورده
و گشودم همان دارو که طبیب طلبیده بود و من آنجمله که ابو هاشم میگوید پدرم بمکه برده مال وی مخفی ماند نزد
من نزد آنحضرت رفتم و از پنهان بودن مال پدر سوال کردم فرمود بعد از نماز خفتن بر مصطفی درود فرست
تا پدر خود را بخواب ببینی و ترا از مال خود نشان دهد چنان کردم پدر را بخواب دیدم و نشان مال پرسیدم گفت
در فلان موضع مدفونست صباح آنجا رفتم و مال را بر گرفتم و من آنجمله که عمر ابن محمد میگوید از مکه بیرون آمدم و بجانب
مدینه میرفتم زنی مرا گفت که از آنحضرت برای من جامهء خاصه بستان تا کفن کنم چون بمدینه رسیدم پیغام
آن زن رسانیدم آنحضرت فرمود حالا بجامه احتیاج ندارد و حیران شدم و بیرون آمدم بعد از بیست روز
از مکه حجی آمدند و از مردن آن زن بچند روز پیشتر خبر دادند و من آنجمله که آنحضرت باستقبال مامون میرفت
فرمود اسباب را بر پهلوی اسبان بستند موافقان سخن شنیدند و مخالفان طریق مخالفت مرعی داشتند
اتفاقا بزمینی رسیدند که آب و گل بسیار بود و عبور اسبان از آن موضع دشوار جامهای مخالفان از لای
خراب گردید و موافقان با جامهای پاکیزه رفتند و من آنجمله که ابو هاشم میگوید من بدروغ گفتن عادت
کردم و هر روز قدری گل بی اختیار میخوردم بحضرت محمد تقی گفتم تا خدا مرا از این دو بلا نجات دهد آنحضرت
گفت الهی او را از این دو محنت رهایی ده هرگز دیگر گل نخوردم و زبان دیگر بدروغ متحرک نگردانیدم
و من آنجمله ابو القتب هروی میگوید نزد آنحضرت رفتم مرا دید اشک بر رخسار دوانید تا نیز

بکمربه درآمدم واز حالت رضا یاد کردم و بیطاقت شده جزع نمودم مرا بصبر فرمود و گفت زود باشد که مرا طلب
کنی و نیابی گویند آنحضرت را بیست و پنج سال از عمرش گذشته بود که ام الفضل بواسطهٔ خاطر مامون و برادری بواسطهٔ
خاطر معتصم زهر در کار وی کرد ام الفضل را در خلوت طلبید و گفت از خدا هیچ شرمت نیامد و مواصلتم دامن گیر
نشد آخر دوستان بدوستان این کنند و با محرمی یاسب چنین کنند بیت ای دوست کسی
با محرمی یار کند وانگه چو منی یار وفادار کند این بگفت و پسر خود علی را طلبید و شرایط وصیت بتقدیم رسانیده
و امانات امامت تسلیم وی کرده و طایر جان پاک آن معصوم صدای ارجعی الی ربک شنود و با آشیانهٔ فا
دخلی فی عبادی توجه نمود گفتار در ذکر امام علی النقی علیه السلام آنحضرت امام دهم است از ائمهٔ اثنا عشر
خصلتهای ائمهٔ پیشین داشت و در تکمیل علوم اولین و آخرین شمهٔ فرو نگذاشت همه روزه اوقات بروزه
و طاعت گذرانیدی و همه شب را بنماز و عبادت بروز رسانیدی ترک دنیا کرده بود رغبت نمی نمود
جبهٔ داشت پشمینه و سجادهٔ داشت حصیر و آن نیز کهنه مناقب و مفاخر آنحضرت بسیار است و کرامات
و خارق عادات وی بیرون از حد و شمار است از آنجمله آنکه جمعی از موالیان آنحضرت نزد وی آمدند و گفتند
یا ابن رسول الله اهل نفاق اتفاق نموده اند که از تو مسائل مشکله بپرسند و در مجلس متوکل شرمنده کنند آنحضرت
فرمود بگذار خود بپرسند متوکل علمای شافعی و حنفی را حاضر کردانید بعد از مباحثهٔ حلال و حرام و جواب و سوال
گفتند یا ابن رسول الله سبب چیست موسی را معجز عصا دادند و عیسی را مرده زنده کردن و حضرت محمد را قرآن
فرستادن آنحضرت فرمود در زمان عیسی بیمار بسیار بانواع بودند و طب و طبابت باعلی مرتبه رسیده
بود مرده را زنده کردانید بچیزی که شبیه بطب بود و آن در وسع اطبا نبود تا عجز ایشان ظاهر شود و در زمان
موسی علم سحر بکمال رسیده بود و چون عصا شبیه بسحر بود باطل آن نموده بآن سحر سحره را باطل کردانید و در زمان
مصطفی ص بلاغت و فصاحت و شعر و انشا بمرتبهٔ اعلی رسیده بود فرقان مجید فرستاد تا سورهٔ مثل آن نتوانند
آوردن و ایشان را دران صورت عاجز کردانید از آنجمله که متوکل را جراحتی عظیم پدید آمده بود و روز بروز
زیاده میشد و اطبا در معالجهٔ آن فرو ماندند و مادرش را بنزد آنحضرت فرستاد و از جراحت و بی خوابی
وی باز نمود آنحضرت فرمود قدری فضلهٔ گوسفند در گلاب آغشته سازند و بر آن جراحت سه نوبت
گذارند جراحت و الم برود و خواب بیاید اطبا استهزا نمودند متوکل و حاضران بخندیدند یکی از ندمای وی

که از محققان

که از معتقدان آنحضرت بود از خنده و استهزای ایشان بغایت برآشفت و با طبیب درشت گفت چندین
نوع علاج نمودید بجز زیادت الم و جراحت چیزی ندید آنچه آنحضرت فرموده بود ترتیب داده بران
جراحت نهاد سوز در رگی بر بنیاد که خفتی بدید آمد و قدری بخواب رفت و چون نوبت دوم و سیم
برآن موجب عمل نموده جراحت نیکو شد گویا هرگز نبوده مادرش دو هزار دینار در بدر کرده نزد آنحضرت
فرستاد از آنجمله که عبد الرحمن اصفهانی میگوید بدرگاه متوکل بودم بیکبار مردم بهم برآمدند و هر کسی سخنی
میگفتند پرسیدم چه حالت یکی گفت مقتدای رافضیان و پیشوای ایشان را می آرند و مردم از چپ و راست
در روی نگریستند چون او را بدیدم بجان و دل دوست وی گردیدم بدل گفتم الهی این جوان را ازین ظالم خلاصی ده
آن جوان بهیچ طرف نمی نگریست چون برابر من رسید و در من نگریست فرمود دعای تو مستجاب گردید
بعد از آن گفت خدا ترا عمر دراز دهد و فرزندان و مال کرامت کند اندک زمانی مرا فرزندان بسیار شد
و مال بحد کردید و عمر دراز کشید از آنجمله که متوکل نود هزار مرد متکمل مسلح بسرای من جمع گردانید و بر پشته
برآمده آنحضرت را بحضور خود طلبید غرضش آنکه آنحضرت خروج ننماید و اگر اندیشهٔ جمع کردن لشکر از دل بیرون
کنم من نیز عرض لشکر خود کنم و ترا از عددان آگاه گردانم این بگفت و دست بر چشم وی مالید متوکل میان
آسمان و زمین از مشرق تا بمغرب لشکر دید همه بر اسبان ابلق نشسته و همه سلاح ملوکانه پوشیده و لرزه
بر متوکل افتاد آنحضرت فرمود من بطاعت ملک متعال میکوشم و دنیای سریع الزوال نمیطلبم از آنجمله
که فتح میگوید متوکل مرا امر نموده برو و علی بن محمد را جفای بسیار برسان من بحکم وی آمدم و چون از موالیان آنحضرت
بودم سر خجالت بر آستانهٔ آنحضرت نهادم و گریه کردم از درون خانه آواز آمد که ای فتح درآی رفتم و سلام
کردم آنحضرت فرمود گریه مکن برو و بوی بگو که علی النقی میگوید که سه روز یا زیاده از عمر پلید تو نمانده هرچه خواهی بکن
من آمدم و پیغام را رسانیدم آن ملعون برآشفت گفت سه روز تحمل میکنم و بعد از آن هرچه خواهم چنان کنم
اول شب چهارم او را کشتند بنوعی که آنحضرت فرموده بود از آنجمله که یحیی میگوید که از بغداد بمدینه میرفتم تا آنحضرت را
به بغداد برم مرا رفیق بود یکی مولا و دیگری خارجی و ایشان به پیوسته تعصب مینمودند خارجی گفت مولای تو میگوید
که زمینی نیست که آنجا آدمی مدفون نباشد این بیابان بی پایان را هیچ گور پدید نیست مولا شرمنده شد
تا بمدینه رسیدم و کاغذ خلیفه را بحضرت امام رسانیدم فی الحال خیاطها را طلبید و جامهای پرپنبه بدوزانید

باخود گفتم تا بستان و گرمای چنان این جا مها بچه کار آید این چنین کس مقتدای را بچه کار آید تا براه آمدیم و بصحرا رسیدیم که میان آنده کس مباحثه شده بود پرسیدم ابری و صاعقه و سرما و باریدن تگرگ بمرتبه رسید که هشتاد کس از مردم یحیی که براق نداشتند هلاک شدند چون باران و سرما بماند آنجا فرود آمدند و خیمه نصب کردند نامرده کان را دفن کنند که در آن بیابان هر جا را که کندند قبر بیرون آمد پس نزد آنحضرت رفتم و قدمش را بوسه دادم و گفتم یا بن رسول الله کافر بودم مسلمان شدم و اعتراف بامامت تو و پدران تو نمودم از آنجمله که یوسف ربیعی میگوید مرا خاطر گرفته بود و قصد کشتن من مینمود بجهة خلاص خود صد دینار زر نذر حضرت امام علی نقی علیه السلام کردم و چون از آن خلاص کردیدم از شهر خود بیرون آمده تا زیارت آنحضرت بجای آرم و آنچه نذر کردم بگذرانم چون بدر خانه رسیدم خادمی بیرون آمد و گفت ای یوسف ربیعی مولای من میفرماید آن صد دینار که نذر ما ست و در آستین شما ست تسلیم نمای آنرا بوی دادم و با خود گفتم چه دانست که مرا ندیده بنام میخواند و شهرم را میداند و نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام و کلام امر فرمود که خدای تعالی ترا پسری کرامت کرده و او را مادرش بقیة الله نام نهاده بعد از آن مدتی بخانه رسیدم آنچنان بود که آنحضرت فرموده بود از آنجمله که چون سال آنحضرت بچهل رسید خواص خود را از شهادتش واقف کردانید و چون متوکل آنحضرت را زهر داد بخانه در آمد غسل کرد و بجامه خواب استراحت نمود و پسر خلف حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را نزد خود طلبید و رموز امامت و خلافت را تسلیم وی نمود و از زندان سرای خاک بجانب صدر نشینان حلقهٔ املاک توجه نموده نجات یافت آئین دار مکان پنج و عنایه نزول کرد بکاشانه از جنت المأوی گفتار در ذکر امام حسن عسکری علیه السلام آنحضرت امام یازدهم است از ائمهٔ اثناعشر علیهم الصلوات الله الملک الاکبر کرمش نهایت نبود و مروتش را باعلی درجه رسانده بود و حقوق هیچکس از بنی هاشم بر و تقدیم نکردند و علمای زمان از حنفی و شافعی در مسائل مشکل بقول آنحضرت عمل می نمودند از آنجمله که احمد بن عبدالله میگوید پدرم بغایت متکبر بود هیچ احدی را برای تعظیم قیام نمینمود روزی دیدم که مردی کندم گون بلند قامت و آثار هیبت و صلابت از ناصیه او ظاهر میشد نزد پدرم می آمد هنوز بسیار دور مانده بود که پدرم بی اختیار از جای خود برجست و بعد از شرایط استقبال کرفته بر داری میان بست و من بغایت حیران شدم و متفکر در کار خود کردیدم تا صحبت ایشان بنهایت رسید گفتم ای پدر هرگز ترا ندیدم که خلیفه را چنین تعظیم

کرانی مو

کی این مرد کیست و این تعظیم را سبب چیست گفت راست میگویم و اگرچه درین گفتن خطر جان
می بینم این مقتدای عالمیانست و پیشوای رافضیانست این امام حسن عسکری بن علی بن محمد بن علی بن
رضاست علیهما السلام این حجت خداست من دوست وی گردیدم و بامامت او اعتراف نمودم والله
هیچ دوستی و دشمنی نبود الا که ستایش وی میگفت خارق عادات آنحضرت بسیارست و فضایل و کرامات
وی بیحد و بیشمار ازانجمله عبدالله بن علی میگوید نزد آنحضرت رفتم و از فقر خود شکایت کردم و قسم یاد
نمودم که هیچ ندارم نه در ظاهر و نه در باطن مرا صد دینار داده فرمود سوگند بدروغ خوردی و آنچه در فلان
موضع دفن کردی اگر نیابی من آنرا دادم هرچند آن موضع جستم نیافتم ازانجمله که علی بن عبدالله میگوید نامه
بحضرت امام حسن عسکری نوشتم و ازو سوال چند پرسیدم و خواستم که تب ربع که ملازم من بود هم پرسم فراموش
کردم جواب مسئلها را نوشته بود و در آخر فرموده بود که خواستی که از تب ربع که ملازم تست سوال کنی فراموش
کردی بنویس بر کاغذی و تعویذ کن دور کردن اندار یعنی آیت را که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم
چنان کردم شفا یافتم ازانجمله که از عراق مال بجهة آنحضرت می بردهاند بر رسم تحفه و در کیسه کرده
و چهار صد درم ازان دیگری بران جا بود فراموش کردند جمله را نزد آنحضرت بردند پس سر بدره را گشوده چهار
صد از آن برداشت و بروی داد که این را بصاحبش بده ازانجمله است که آنحضرت بموضع دور بمهمی طلب کردند
روز بغایت گرم بود و فصل تابستان آنحضرت ازخانه بیرون آمد کلاه بارانی بر سر نهاده جامه بجهة دفع
باران بسر با پوشیده و مردم را نیز به چنین جامهها ارشاد فرمود اما معاندان آنرا حمل بجنون کردند و محبان
فرمان بردند چون قدم چند برفتند بادی برخواست و ابری پدید آمد و باران و سرمای عظیم شد اهل فرمان
بسلامت رفتند و مخالفان از سرما و باران بمرتبه هلاک رسیدهاند ازانجمله که عبدالله میگوید جمع کثیر
می نوشتند و از کرامات وی یاد میکردند آنجا مخالف بود گفت نیز به سیاهی کتابت میشویم اگر بجواب
آن واقف گردد بولایت و امامت وی اعتراف نمایم پس کاغذ برداشت و باشارت انگشت نامه نوشت
و کتابتها را در میان وی نهاد و روان کرد آنحضرت همه را جواب نوشت و بر پشت کاغذ نوشت و نام وی و بر پشت
نام پدر و نام مادرش را نوشت و جواب را بامام رسانیدند و در آخر نوشت اگر اعتراف بامامت و دوستی ما
کردی ترا بهتر ازانجمله که رشید بن علی میگوید روزی با آنحضرت صحبت داشتیم دو رکعت نماز دیگر خواستیم

که بسجانه روم مرا فرمود این صد دینار بستان و جاریه در فلان محل است بخر و بجهة خود بسجانه برکه فلان

کنیزک فرموده پس من تعجب نمودم که وی بیمار بود چون بسجانه امدم و آن جاریه که فرموده بود خریده همراه

اوردم ان جاریه را وفات کردم دیدم از آنجمله که محمد بن ابراهیم میگوید فقر بر من و بر پسرم غلبه کرد

و بر خواستم و روی براه اوردم و در راه من گفتم چه خوش باشد که انحضرت مرا پانصد درهم دهد تا چندین

بجهة کسوت خود و چندین بجهة عیال و چندین بجهة طعام و ادام نفقه صرف کنم پسر گفت اگر مرا سیصد

دینار بدهد تا صد دینار را درازگوش بخرم و چندین بقرض بدهم و چندین را کسوت بخرم و مادام حالت

چون بدر خانهٔ انحضرت رسیدیم با انکه خلق بر در زنم با کسی با الکاکنم یکی بیرون امد و گفت حضرت

امام پدر و پسر را میطلبد در امدیم و سلاح سلام کردیم و از انحضرت انواع لطف مشاهده نمودیم و بیرون امدیم

خادمی در بیرون امده و ایستاده بود پانصد دینار بمن و سیصد دینار به پسر من داده فرمود که سیصد دینار را

بموجب فرمودهٔ مذکور صرف کن بلا زیاده و نقصان گفتیم الحق شبهه نیست که وی حجت خداست و مقصود

ما را دانسته و مراد ما را حاصل کردانید از آنجمله مستعین بالله مهدی انحضرت را حبس فرمود و در ان

ایام مردم بطلب باران دعا میکردند و مستجاب نمیشد ترسای پیدا کردید که هر وقت دعا کردی باران

شدی خلیفه را این معنی کران امد فرستاد تا انحضرت را از حبس بیرون اوردند و گفت یا ابن رسول الله

در باب امت جد خود را که میل بترسای نکنند پس انحضرت و ان راهب هر دو باتفاق بصحرا رفتند

و عامهٔ خلایق نیز با خلیفه رو بصحرا نهادند ان راهب بجهة باران دست براورد ابر عظیم و باد خنک پیدا

کردید انحضرت یکی از خواص خود را فرمود که انچه در دست ترسا است بگیر و انمرد همچنان کرد قطعهٔ ابر

و باد ناپدید کردید و ترسا منفعل گشت و خلیفه حیران شده گفت یا ابن رسول الله این چه حالست که دیدیم

و این چه استخوانست که مشاهده نمودم انحضرت فرمود که این استخوان پیغمبریست و خاصیت وی

انست که هرگاه ظاهر کنند باد و باران شود از آنجمله که ابو هاشم میگوید که بخدمت انحضرت رفتم و در دل

خود گذرانیدم که از وی خاتم طلب کنم و انرا از برای تبرک و یمن نگاهدارم شرم داشتم که از انحضرت

سوال کنم مرا فرمود این خاتم را بتو دادم که در دل داشتی و این را بردار و نگاهدار از آنجمله که علی بن

زید میگوید از خانه بیرون امدم و عزیمت صحبت انحضرت در دل داشتم و مرا صد دینار بود بر جای

بگفتم بودم

بسته بودم در راه افکندم و بعد از آنکه بشرف خدمت آنحضرت مشرف گردیدم یاد آمد که زر گم گشته پس در دل
اضطراب بهم رساندم اثر آن بزبان نیاوردم آنحضرت فرموده بود از آنجمله فصاد متوکل میگوید که من آنحضرت را
فصد گشودم و زیاده از ده مقدار خون که متعارف بود گرفتم بعد از آن مقدار دیگر چون شیر سفید بیرون آمد
من آنحال را بدیدم و صورت واقعه را بملک الاطباء که ترسای بود و معروف عرض داشتم آن فاضل کامل الطبیب
گفت اگر این واقعی باشد دین وی حقیقت تابع وی میشوم از دیر خود بیرون آمد با مردم خود نزد آنحضرت
رفت چون بدر خانه آنحضرت رسیدیم شب گذشته بود و مردم بخواب رفته پس از آنکه حلقه بر در زدیم
با آواز کنیم دیدیم خادمی آمد و چراغی در دست دارد و فرمود که راهب طبیب کدامست نشان دادیم او را برداشت
و دیگران را در دهلیز خانه بگذاشت و نزد آنحضرت برد ترسا کرامات آنحضرت را بدید و مشکلات خود را جواب
شافی شنید بدست و پای آنحضرت افتاده و اعتراف بامامت و اقرار بولایت آنحضرت نمود پس جامه
رهبانی انداخت و خلعت مسلمانی پوشیده از آنجا بیرون آمد و گفت والله که شبیه مسیح بود دیدم و بدست
وی مسلمان گردیدم از آنجمله آنکه بشر میگوید چون آنحضرت بسن جوانی رسید بغایت رنجیده روی و پاکیزه
خوبی بود گفتم یا حضرت اگر رغبت مینمای از اشراف عرب بجهة تو دختری طلب نمایم تبسم نمود و فرمود
که درین زودی برسم تجارت به بغداد روی و از آنجا کریم النسب و شریف الحسب بخری و بیاری دیگر
روز نزد حضرت امام علی النقی ع او را بدره زر سر بمهر و کاغذی نیز بداد و بجانب بغداد فرستاده فرمود که چون
بکنار آب برسی آنجا جاریه باشد باین صفت و اشراف بغداد میخواهند که او را بخرند و او راضی نمیشود
این نامه را بوی ده و او راضی می شد کتابت حضرت امام را بوی دادم بعد از خواندن کتابت راضی شد
او را بمبلغ معلق خریدم و مهر از بدره برداشتم زر را شمردم و آنچه ثبت کرده بود نه زیاده آمد و نه کم چون
بخانه آمدم او را شادان و خندان دیدم و نامه را می بوسید و بر دیده نهاده گفتم تو صاحب خود را ندیدی
عجب که این نامه شناسی و رزی گفت من او را دیدم و درین کتابت صفت او را خواندم و در تقدیرات
الهی شده در حال خود باز نمایم بدانکه من دختر قیصر رومم شب در واقعه دیدم که ماهی از آسمان بزیر آمده در
گریبان من آمد و مدت مدید در بغل من ماند بعد از آن دیدم بیرون آمد بزرگتر و روشنتر شده و بجانب
آسمان مایل گردید و چون بوسط آسمان رسید مانند خورشید جهانتاب عالم را روشن گردانید

و چون بیدار شدم منجم و معبر طلبیدم گفتند زود باشد که یکی از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله ترا بخواهد
و حرم محترم او گردد و از تو فرزندی در وجود آید که مشرق و مغرب را فرو گیرد و درین اندیشه بودم که شبی دیگر
در خواب بهم دیدم که نزد پیغمبر صلی الله و آله ایستاده ام آنحضرت او را از دادای فرزندم حسن دیدم که جوانی
آمد آنحضرت مرا بوی داد من از خواب بیدار شدم و چون بر ملت عیسی ع بودم این خواب را پنهان داشتم
اما از آتش محبت آن میسوختم و در محنت وی میساختم تا که بیمار گشتم و اطبا بجهة علاج تغییر هوا داده مرا بشهر
دیگر فرستادند و در راه لشکر اسلام بما رسیدند بعد از جنگ اسیر کردیدم و کارم بانجا رسید و درین کاغذ
اثر خوابم ظاهر گردید از بجهة خوشحال گردیدم او را بردم و بحضرت امام علی النقی سپردم و آنحضرت او را
تعلیم فرایض و سنن نمودند و بعد از آن بحضرت امام حسن عسکری سپردند و حضرت امام همام و تا یم
آل امام محمد مهدی علیه الصلوة والسلام ازو متولد شد و از انجمله یکی از اولاد جابر انصاری را آب سیاه
در دیدهٔ وی در آمده و نابینا گردید نزد آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله حال مرا میدانی و اخلاص من بحضرت
تو معلومست دعا کن تا چشم من بینا گردیده شود آنحضرت حضرت خود را بر چشمش مالید در حال روشن
گردید و از انجمله که محمد بن اسحق میگوید نزد آنحضرت رفتم و از اسحق شنیدم که رایحهٔ مفارقت می آید
میخواستم که بپرسم خلیفه تو کیست شرم داشتم و برخواستم آنحضرت فرمود که آنچه در دل گذرانیدی
چرا نپرسیدی گفتم بایستید مرا از حال خلیفه و قایم مقام من اینست و حال او چون حال حضرت پیغمبر
خواهد بود و عمر مبارک آنحضرت زیاده از بست و هشت نبود از ایذا و آزار پدر او بان تحمل بسیار
میفرمود از جفای نا آدمیان فضول پیشه و پدر او بان کج اندیشه شکایت نمینمود تا عاقبت از سعی
باطل مرتد ملعون علیه اللعنه چند مرغ روحش از محلی زمین باشیان اعلی علیین پرواز نمود انا لله
و انا الیه راجعون گفتار در ذکر امام محمد مهدی علیه السلام آنحضرت امام دوازدهم
از ائمهٔ اثنا عشر ع بکنیت ابو القاسم نام بردندی و لقب مهدی و صاحب الزمان خوانند طایفه
بر آنند که از اولاد حضرت علی بن ابی طالب ع شخصی باین اسم و لقب پیدا خواهد شد زینت
زمان و امان اهل زمان خواهد گردید و طایفهٔ دیگر بر آنند که خلیفه و امام زمان ائمهٔ اثنا عشر را
میدانند میگویند که آنحضرت پسر حضرت امام حسن عسکری ع است الان موجودست و بواسطهٔ

حکمت خفیه

حکمت خفیه الهی است در پرده غیبت است و ظهورش بلاشک از آیات است هیچ احدی از فرقه اسلامیه در وجود
محمد مهدی خلاف ندارند و بواسطه حدیث صحیح متفق علیه است که از حضرت رسول صلعم منقول است که
لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل من اهل البیت
اسمه و کنیته کنیتی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا ظهور خواهد کردن
و بساط عدل گسترانیدن و داد مظلوم از ظالم گرفتن و از آنحضرت کرامات بسیار دیده اند و خوارق
عادات بیشمار مشاهده نموده اند و از آنجمله که حلیمه خاتون میگوید من و نرگس خاتون که مادر آنحضرت است در محل وضع حمل حاضر بوده
پدرش حضرت امام حسن عسکری ع سوره انا انزلناه میخواندیم آنحضرت نیز در شکم مادر میخواند از آن بترسیدیم
دیگر باره آواز آمد که السلام علیکم ای عمه و مادر مترسید و تعجب مکنید و چون متولد شد از نوری ظاهر شد
که بر او بهیچ نوع غلبه میکرد و بزانو برآمد و سر بر آسمان برداشت و در بعضی کتب سیر چنان است که بیتابانه خود بر زمین
نهاد و گفت الحمد لله رب العالمین و از آنجمله که ابا الادیان میگوید من برسم رسالت از نزد پدر آنحضرت
بمداین میرفتم و در محل وداع استشمام مفارقت کلی از آنحضرت نمودم گفتم مولای و سیدی امام و پیشوا و خلیفه و مقتدا
بعد از شما که خواهد بود فرمود آنکس که جواب نامه بستاند و از نقود آنچه نزد تو باشد بعد از بستانی از تو طلب نماید و بعد از
آمدن از مداین آنحضرت بجوار حق تعالی پیوسته بود و مردم جعفر را که برادر آنحضرت و عم امام محمد مهدی ع بود تعزیه
میدادند من نیز سلام کردم و تعزیه رسانیدم مرا هیچ نگفت و لحظه برآمد یکی آمد که ترا محمد میطلبد رفتم و سلام
کردم فرمود که کتابت فلان و فلان را آورده تسلیم کن و آنچه از دراهم و دینار هر کس فرستاده برد نام برد
بر دست مبارک آنحضرت بوسیده و روی خود را در پایش مالیدم و جمله را تسلیم وی نمودم از وی منقول است
که بعد از دادن نامه و تسلیم نمودن دراهم معدوده این خبر فاش کردید خلیفه ناحق فرستاده آنحضرت را
بجاه زنش بردند و از روی بغض و عداوت حبس کردند و درین محل یکبار بسرعت تمام از نعره رسیده از مردن
و خروج کردن خاتان و لشکر آوردن بر سر ایشان واقف کردانید جمله خروشان شدند و مانند دیگ
جوشان بهم در آمدند و هر کس بمهم خود متوجه شدند و از ایشان فراموش کردند و از آنجمله علی بن ... که میگوید که سالی
بحج رفتم آنجا جوانی خورد سالی دیدم بغایت پاکیزه روی مشاهده نمودم و مردم بسیار گرد وی در آمده بودند و مسائل
حلال و حرام از وی میپرسیدند من پرسیدم این کیست گفتند پسر رسول خداست نزد وی رفتم از وی سؤال کردم

دست کرده سنگ پاره برداشت بر دامن من میگذاشت با خود گفتم پسر رسول خداست و با من تجربه میکند
و سنگ بر دامن من میریزد آنحضرت فرمود ان بعض الظن اثم ما نگاه کردم سنگ پاره طلا بود گفتم بحرمت جدت
محمد مصطفی صلعم بگو چه نام داری فرمود انا المهدی انا القائم ثم و من الجمله علی بن ابراهیم میگوید من کسی در
طواف بودم و در اثنای طواف آرزوی دیدار حضرت محمد مهدی هادی صاحب الزمان علیه السلام مینمودم جوانی را دیدم
که بر من گذشت و دلم از پرتو دیدارش روشن گشت برخاستم و از عقب وی رفتم سلام کردم پرسید که علی بن
ابراهیم توئی گفتم بلی فرمود که میان تو و امام حسن عسکری نشانه ایست از تو بیرون آر بخدا سوگند که کسی را بر آن نشان
بغیر از علام الغیوب اطلاع نبود آن را بوی نمودم بگریست با خود گفتم این جوان نام مرا و نام پدرم را نشان داد و نشانی را
از من خواست اما نا آرزوی من اوست گفتم ای جوان بعزت خدا و بحرمت محمد مصطفی صلعم مرا از نام خود آگاهی
ده فرمود من محمد بن حسنم و من مهدی و قائم آل محمدم و من بحکم پدر و مشیت خداوند اکبر در میان مردم نمی باشم
اگر باشم پنهان میباشم حالا تقیه میکنم و موالیان خود را بتقیه امر میفرمایم بعد از آن مرا دستوری داد و من الجمله
که محمد بن ابراهیم گفت چیزی از مال حضرت امام محمد حسن عسکری ع نزد من بود آنحضرت گفته بود این مال از آن
کسیست که نشانهای او را بگوید وصف کند و نام او را بگوید و طلب نماید و طلب او وقتی باشد که من نباشم
چون آنحضرت بجوار حق پیوست من بعد از مدتی آن مال را برداشتم و از راه دریا در آمدم بعراق مال نیت که صاحب را
دریابم و تسلیم کنم و الا آن را بصرف رسانم و بهر محل که باشد برداشتم صرف نمایم دیدم جمعی نزد من آمدند و گفتند
حضرت محمد بن حسن میفرماید نزد تو مال چنین و چندین سپرده اند وصف وی چنین و چنانست تسلیم
کن چنانکه بود و آنحضرت فرموده بود بعد از آن مالها را تسلیم نمودم و من الجمله که حسن ابو الفضل میگوید مرا پسری
شد خواستم که صحبت ترتیب دهم و او را ختنه کنم آنحضرت را دیدم بسیار خرد بود مرا فرمود که چهار روز صبر
کن چنان کردم روز چهارم آن پسر وفات کرد نزد آنحضرت رفتم چون مرا دید فرمود خدا ترا پسری دهد عمرش
دراز باشد او را احمد نام کن اندک زمانی خدای تعالی پسری بمن ارزانی داشت و او را احمد نام کردم و من الجمله
ابن جنش میگوید جمعی بجهة آنحضرت تحفه فرستادند و در آن میان یکی بود او را محمد میگفتند در محملی که اسامی مردم
در مفصل می نوشتند نام او را فراموش کردند و نام پدرش را نوشتند آنحضرت جواب فصل و فصول از روی
وصول نوشت که محمد سی دینار فرستاده بود رسید و بنام پدرش هیچ چیز ننوشت و من الجمله که ابو القاسم

میگوید

میکوید حاجی بر رسم هدیه هرکس تحفه فرستاد و دختر عمه من نیز از برای انحضرت تحفه فرستاد و من اسم
او را در ان دختر مفصل نوشتم بعد از نام همه ارزوی من ان بود که انحضرت در حق او دعای خیر کند
بواسطه عدم ایمان وی چون جواب نامه باز امد در زیر نام هر یک علیحده نوشته بود که تقبل الله منهم
واحسن الیهم و در زیر نام دختر هیچ نوشته بود و از انجمله احمد راشد میکوید من با حاجی بسفر میرفتم
در راه جوانی دیدم بغایت زیبا و با نهایت پاکیزه لقا و بسیار خوش محاوره بود از سفر ازوی مشاهده
نکردم و هر جا به و تعلیش کردی نشسته ندیدم بجهت طمع نزد ان جوان رفتم و پیش از انکه سوال کنم پاره سنگ
برداشت و در دست من گذاشت و از نظر من غایب شد بعد از ان نگاه کردم دیدم طلای بود احمر در غایت
خوبی و صفا وزن نمودم بیست مثقال بود من از ان حال تعجب نمودم و از مردم تفحص احوالش نمودم یکی گفت و این
جوان علویست و دیگری گفت این جوان حضرت محمد مهدی صلواة الله علیه و از انجمله که محمد بن یوسف گفت
مرا جراحتی بدید امد هر چند علاج کردم و بسیار احسان نموده مال بسیار دیدم هیچ فایده نداد و زیاده میشد تا بمرتبه
هلاکت رسیدم نامه بحضرت امام محمد مهدی نوشتم و التماس دعا و شفا از انحضرت نمودم در جواب نوشته بود
که این دعا را بخوانند انشاء الله تعالی شفا یابد اسئلک الله العافیة وجعلک معنا فی الدنیا والاخرة
والله هنوز هیچ روز نگذشته بود نیکو شد وکویا هرگز در بدن من نبود و از انجمله حسن بن محمد میکوید مردی از
ولایت استراباد مالها بارزوی لقای انحضرت متوجه بلاد عرب شده تا بدر خانه انحضرت رسید و سی دینار
نذر انحضرت داشت و از انجمله یک دینار شامی بود چون بانجا رسید پیش از انکه اواز کند یا حلقه بر در زند جاریه
بیرون امد و گفت مولای میفرماید که انچه اورده تسلیم کن گفتم با من چیزی نیست سی جامه درون رفت فی الحال
بیرون امد و گفت مولایم می فرماید سی دینار در خرقه زرد بستر در ان میان یک دینار شامی است و با وی خاتمت
و تو با ان طمع داری انرا بر دار و با فقرا بسپار همه را سپردم و خاتم را قبول نمودم و از انجمله که محمد نعمان میکوید
دراهم ناشمرده بشخص دادم و انرا بجهة انحضرت تحفه فرستادم انشخص چیزی از ان دراهم برداشته و باز را پیش
انحضرت گذاشت چون نظر انحضرت بران دراهم افتاده فرمود که این مقدار از اینجا برده اند خادم برگشته و دقیقه
باز نمود انشخص گفت من اینجا چیزی تصرف نکرده ام انحضرت فرمود این مقدار برداشته و بعد از ان محل
بفسق و فجور صرف شده و انشخص گفت که این تهمت است بر من حضرت صاحب الامر علیه السلام را این

سخن گران آمد فرمود ساحر هستی که اگر خیانت کرده باشی و مرا بکذب نسبت داده یک چشم تو نابینا شود
گفت آری والله من او را هفته دیگر دیدم یک چشم او کور شده بود احوال از او پرسیدم گفت سزای آن
کسیست که بر حضرت امام محمد مهدی هادی ع کذب روا دارد و از آنجمله است که علی بن عبدالله
میگوید من بجهت آنحضرت تحفه فرستادم و بجهت پدر خود بالتماس پدرم از آنحضرت کفن طلبیدم آنحضرت
کفن فرستاده و فرموده بود که حالا این کفن در کار نیست چون از عمر پدرت هشت سال تمام شود آن
زمان احتیاج بکفن خواهد بود والله که چون وفات یافت از روز ولادت تا روز وفات هشتاد بود نه زیاده
و نه کم و از آنجمله از مقتدای فرق اسلامیه شیخ شهاب الدین ابا طلحه در کتاب خود آورده که چون پدر
آنحضرت امام حسن عسکری بجوار حق پیوست یکبارگی از خلایق انقطاع نمود و بهیچ جهت بدوستان اختلاط
و صحبت نمینمود چه جای آنکه با دشمنان نماید چند او را ندیدند در وجود عدم وی سخنان گفتند و اختلاف
درمیان امت حضرت محمد صلعم افکندند اما غیبت آنحضرت و انقطاع ظاهری موجب آن نیست که در
قید حیات نباشند چه در قدرت کامله حضرت حق سبحانه و تعالی عجب نیست و غریب نمینماید که غایب
باشد و بعد از مدتی ظاهر گردد و بصحت رسیده و کسی از فرقه اسلامیه مخالفت آن نکرده اند که از مقربان
درگاه حضرت باری تعالی جلاله و عم نواله چون حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام و الیاس پیغمبر علیه السلام زنده
و موجود اند و محافظت بر و بحر مینمایند و در اقطار عالم بقا و افساد بنی آدم مشغولند و جماعتیکه قائل بوجود حضرت
صاحب الامر هستند و غیبت آنحضرت بدو طریق ایراد نموده اند و از آنجمله شقیقی میگوید که چون پدر
آنحضرت امام حسن عسکری علیه السلام را وفات رسید جعفر که عم آنحضرت بود خواست که بروی نماز کند در
آنجا پسری بود در سن پنج سالگی ظاهر گردید و جعفر را گرفته باز پس کشیده فرمود که من سزاوارترم برین میت
که نماز گذارم جعفر چون آن حجت از وی بدید و آن جرئت مشاهده کرد بسیار برنجید و عداوت وی در دل
گرفت و باتفاق جماعت که همراه او بودند نزد خلیفه ناحق رفتند و چندان غمازی و وسوسه نمودند که خلیفه
بر سر غضب و خشم برآمد و بفرمود شقیق را با جمعی سرهنگان که بخانه وی بروند و هر کرا آنجا دریابند بقتل
رسانند آن جماعت با شمشیرهای کشیده در سرای وی درآمدند و کسی را ندیدند و در گوشه سرا خانه دیدند
و بر در خانه پرده آویخته رفتند کسی بنظر ایشان در نیامد اما در گوشه خانه حجره دیدند و بر در آن حجره پرده

کشیده

کشیده یکبار به نزد رفتند سر وانه دیدند صفه وجوانان در کمال خوبی ایستاده واصلا التفات نشده
وصلابت نانموده خود را در آب انداخته تا او را بگیرد و بیرون بقدرت الهی با آب خود رفت وبعد
منقش بیرون آورده ایم دیگری خواست که در آب در آید او را گرفته بیرون آوردیم نیز غرق کرده بدعی
نموده ایم و او را بیرون آورده ایم وازین اندیشه باطل در گذشتیم وگفتیم المعذرة الا الله والیک یابن رسول الله
واز آنجا بیرون آمدیم و دیگر او را ندیدیم نزد خلیفه آمدیم از روی راستی ماجرا را تقریر کردیم فرمود که این راز را
فاش مسازید و پنهان دارید و طریق دیگر را چون در نسخه مذکور نبود بنده کمترین جرئت نکرده
چیزی در آن باب ننوشت تمت الکتاب آثار احمدی در روز پنجشنبه در بیست و پنجم شهر ربیع الثانی
کاتب الحروف الحقیر الفقیر المحتاج اسماعیل بن رستم بیک دارایی کمترین ملازمان عالیجاه معلا جایگاه
عظمت و شوکت و دستگاه حاجی آقا طول الله عمره زندگی شده باید بخاطر خدا و رسول سایه مرحمت گستر را در

سر این کمترین الحقیر الفقیر کم نسازید

و دیگر کمترین را از خدمت دور

نسازید به تحریر آمد فی شهر سنه ١٢٤٢